بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (النحل: ٤٤)

و نازل کردیم به سوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که به سویشان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسیر

تبیین الفُرقان

جلد دهم

تألیف:

شیخ التفسیر والحدیث

حضرت مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) نقشبندی مجدّدی رحمه الله

ترتیب و تحقیق

گروه تدوین تفسیر

ملازهی، محمد عمر، ۱۳۱۲،
تفسیر تبیین‌الفرقان / گردآورنده محمد عمر (ملازهی) سربازی. : ـ
جلد دهم (دوره) :ISBN
(ج۱۰) ISBN:964

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرستنویسی براساس جلد دهم.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. تفاسیر اهل سنت ---- قرن ۱٤. الف عنوان .
۲ف ۷م / ٥ / ۱۷٤ BP ۲۹۷/۳۳۲
کتابخانه ملی ایران.۳۲٥٥٦-۸۱م

شناسنامهٔ کتاب:
□ نام کتاب: تفسیر تبیین الفرقان (جلد دهم)
□ مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی(ملازهی) رحمه الله
□ تیراژ: (۳۰۰۰) نسخه
□ نوبت چاپ: اول،
□ حروفچینی: مدرسه‌ی دینی منبع‌العلوم

شابک دوره: ـ۹۶۴ :ISBN
شابک ج۱۰: ـ۹۶۴ :ISBN

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ فَقَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ
هر آیینه فرستادیم نوح را به‌سوی قومش پس گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را؛ نیست برای شما هیچ
إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥٓ إِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ﴿٥٩﴾ قَالَ ٱلۡمَلَأُ
معبود بر حق به جز وی؛ هر آیینه من می‌ترسم بر شما از عقوبت روز بزرگ ● گفتند اشراف
مِن قَوۡمِهِۦٓ إِنَّا لَنَرَىٰكَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ﴿٦٠﴾ قَالَ يَٰقَوۡمِ لَيۡسَ بِي ضَلَٰلَةٞ
از قوم او: هر آیینه ما می‌بینیم تو را در گمراهی ظاهر ● گفت: ای قوم من! نیست با من هیچ گمراهی،
وَلَٰكِنِّي رَسُولٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٦١﴾ أُبَلِّغُكُمۡ رِسَٰلَٰتِ رَبِّي
ولیکن من پیغامبرم از جانب پروردگار عالم‌ها؛ ● می‌رسانم به شما پیغام‌های پروردگار خود را
وَأَنصَحُ لَكُمۡ وَأَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ﴿٦٢﴾ أَوَعَجِبۡتُمۡ أَن
و نیک‌خواهی می‌کنم برای شما و می‌دانم از حکم خدا آن‌چه شما نمی‌دانید ● آیا تعجب کردید از آن‌که
جَآءَكُمۡ ذِكۡرٞ مِّن رَّبِّكُمۡ عَلَىٰ رَجُلٖ مِّنكُمۡ لِيُنذِرَكُمۡ
آمد به نزد شما پندی از جانب پروردگارتان(فرود آمده) بر زبان مردی از شما تا بیم کند شما را
وَلِتَتَّقُواْ وَلَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ ﴿٦٣﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَنجَيۡنَٰهُ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥ
و تا پرهیزگاری کنید و تا مهربانی کرده شود بر شما؟! ● امّا آنان تکذیب کردند وی را و در نتیجه ما نجات دادیم
فِي ٱلۡفُلۡكِ وَأَغۡرَقۡنَا ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَآۚ إِنَّهُمۡ كَانُواْ
او را و کسانی را که با وی بودند در کشتی و غرق ساختیم کسانی را که دروغ پنداشته بودند آیات ما را. هرآئینه آنان
قَوۡمًا عَمِينَ ﴿٦٤﴾
گروهی نابینا بودند ●

ربط و مناسبت

از اول سوره‌ی مبارکه تا این‌جا، تمام اصول اسلام و ایمان با صفات و ویژگی‌ها و

اهمیت هرکدام بیان شدند و هدف از بیان تمام دلایل این اصول، اولاً، اثبات آن‌ها برای مردم ذی‌شعور و ثانیاً، ترغیب مؤمنان به اتباع آن احکام و ثالثاً، وعید برای منکران و نافرمانان بود.

از این آیات- که در رکوع هشتم سوره قرار دارند- تا آخر سوره، ماجراهای چند تن از انبیا علی‌نبیّنا وعلیهم الصلوة والسلام را در راه تبلیغ مردم به آیین یکتاپرستی بیان می‌فرماید که ضمناً حاوی بیان «توحید» و «رسالت» نیز می‌باشد.

حکمت قصه‌گویی «قرآن»

قصه‌های «قرآن» بیشتر درباره‌ی پیامبران علیهم السلام است و باید دانست که مقصد «قرآن» از تعریف این قصه‌ها، فقط «قصه‌گویی» نیست، بلکه در میان هر قصه‌ی «قرآنی»، حکمتی والا و هدفی مقدس و سازنده نهفته است که هر کدام می‌تواند به تنهایی برای انسان درس زندگی و ایمان باشد.

اصولاً مقاصد قصه‌ی انبیا علیهم الصلوة والسلام در میان سه مورد زیر دور می‌زند:

(١) ما را متوجه می‌سازد که در «توحید»، اصول تمام پیامبران علیهم السلام یکی بوده و تمام آنان در مسیر القا و تفهیم «توحید» به قوم و امت خویش، زحمت کشیده‌اند و همه را به یکتاپرستی دعوت نموده‌اند.

(٢) یک نوع تسلّی برای خاطر مبارک رسول ﷺ است که در مسیر اشاعه‌ی کلمة الله متحمّل اذیت و آزار سخت مشرکان قرار گرفته بود. خداوند متعال بدین طریق به آن‌حضرت ﷺ خاطرنشان می‌سازد که نباید از این زحمات و ناراحتی‌ها افسرده گردد؛ چون قبل از او، سایر پیامبران علیهم السلام نیز از این نوع آزارها به کثرت دیده‌اند، اما خودشان را نباخته‌اند و همیشه در ادای رسالت آسمانی کوشا بوده‌اند.

(٣) خداوند سبحانه و تعالی در این قصه‌ها حالات و سرانجام نیکوکاران و نافرمانان را بیان می‌فرماید و بدین‌وسیله این قصه‌ها را مایه‌ی عبرت نافرمانان و تشویق و همّت‌افزایی مؤمنان قرار می‌دهد.

حضرت نوح علیه السلام، اولین دعوتگر توحید

خداوند متعال داستان دعوت الی‌التوحید را از حضرت نوح علیه السلام شروع فرمود؛ در حالی که پیامبر اول، حضرت آدم علیه السلام است و در مدت زمان ما بین او و حضرت نوح علیه السلام چند پیغمبر دیگر نیز وجود داشته است. این آغاز بدین علت است که به ترتیب در زمان‌های حضرت آدم، حضرت شیث، حضرت مهلائیل و حضرت ادریس علیهم السلام کفر و بت‌پرستی و شرک وجود نداشت و سرآغاز این گناهان بزرگ از زمان حضرت نوح علیه السلام به بعد بوده است. تا قبل از زمان حضرت نوح علیه السلام، تمام مردم، ملت واحد بودند و قوانین الهی به خوبی نافذ و جاری بود.

آغاز شرک و بُت‌پرستی

مبدأ و نخستین مظهر شرک و پرستش بت، تصویر است. بدین شرح که حضرت ادریس علیه السلام چند شاگرد نیک و صالح به نام‌های «وَد»، «سُواع»، «یغوث»، «یعُوق» و «نسر»[1] داشت. پس از درگذشت حضرت ادریس علیه السلام این‌ها مرجع خلایق شدند و مردم محبت و ارادتی خاص نسبت به آن‌ها نشان می‌دادند تا آن‌که این چند تن هم از دنیا رفتند و بالتبع مردم از فقدان آن‌ها بسیار ناراحت و غمگین ماندند. ابلیس از این فرصت استفاده کرد و تصویر شاگردان محبوب ادریس علیه السلام را رسم کرد و نزد مردم شتافت و گفت: حالا که شما از دیدار آن کسان محروم هستید، تصاویرشان را در مسجد بگذارید تا لااقل با دیدن آن‌ها قلب‌تان تسلّی یابد و هنگام نماز در مسجد به یاد خداوند متعال و آخرت بیفتید؛ زیرا آنان افرادی پاک و مقدس بودند و اگر خودشان نیستند، تصاویرشان باید محترم باشد.

مردم هم بی‌خبر از هر چیز، آرامگاه‌شان را مساجد ساختند و عکس‌های‌شان را در مساجد نهادند و هنگام عبادت، با احترام و تحسر به آن‌ها نگاه می‌کردند و گاهی بر آن‌ها دست می‌کشیدند و بوسه می‌زدند. تا این‌که این نسل سپری شد و نسل جدید آغاز گشت.

۱ـ مذکور در آیه‌ی ﴿وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ (نوح: ۲۳).

ابلیس فرصت را مغتنم شمرد و برای فریب بیشتر مردم دست به کار شد. او به نزد این قوم آمد و به آنان گفت: آبا و اجداد شما بیش از حد برای این تصاویر احترام قایل بودند و آن‌ها را سجده می‌کردند. شما هم باید مانند پدران خویش در احترام آن تصاویر کوتاهی نکنید و کوشش کنید تا در سجده و تعظیم این‌ها از همه موفق‌تر باشید. مردم که از نادانی نمی‌توانستند فریب شیطان را تشخیص بدهند، سخن او را پذیرفتند و بدین‌طریق دروازه‌ی بت‌پرستی و شرک در زمان‌های پس از ادریس علیه‌السلام شروع گشت و در زمان حضرت نوح علیه‌السلام به اوج خود رسید و این امر باعث شد که برای اولین بار حضرت نوح علیه‌السلام علیه کفر و بت‌پرستی اقدام نماید. برای همین است که می‌بینیم در «قرآن» هرجا که ذکر پیامبران و داستان دعوت به توحید است، نام حضرت نوح علیه‌السلام مقدم است.

در اصل، بعثت حضرت نوح علیه‌السلام برای قلع و قمع کردن شرک و بت‌پرستی بود. قبل از وی از شرک و کفر خبری نبود. در کتاب‌ها و صحف پیشین ذکری از گناهان وجود نداشت و در آن‌ها فقط بیان احوال و احکام خداوندی و نیز مطالبی درباره‌ی امور کشاورزی و خیاطی و ... بود. از میان پیامبران، این نوح علیه‌السلام بود که برای اولین بار صحف خاصی در رد شرک و کفر داده شد.

مختصری از زندگی حضرت نوح علیه‌السلام

اسم اصلی حضرت نوح علیه‌السلام، «شاکر» یا «یشکر» است. در بعضی روایات «سکن» و در بعضی دیگر «عبد الغفار» و ... هم آمده است، ولی مشهورتر همان «شاکر» است. زنجیره‌ی نسب وی بدین قرار است: نوح بن لامک- یا «لمک»- بن متوشلخ- یا «متوشالح»- بن اخنوخ- یا «خنوخ» که اسم گرامی حضرت ادریس علیه‌السلام است.[1]

مادرش بنا به گفته‌ی مورخان، زنی به نام «عونة» یا «قینوس» بنت برالیک بن قشولخ- یا متوشلخ- بن خنوخ بود. نوح علیه‌السلام پس از هشت واسطه به آدم علیه‌السلام می‌پیوندد.

۱ـ روح المعانی: ۵۳۸/۸ ـ تفسیر ابن‌کثیر: ۲۲۳/۲ ـ قصص القرآن(سیوهاروی): ۶۳/۱ ـ تفسیر مظهری: ۳۶۶ـ۳۶۷/۳.

ایشان بنا به قول ابن جریر طبری رحمه الله هشتصد و بیست و شش سال بعد از وفات حضرت آدم علیه السلام به دنیا آمد.[۱] این پیامبر از میان جمیع انسان‌ها صاحب درازترین عمر بوده است. در سن ۲۵۰ سالگی به پیامبری برانگیخته شد و طبق دلایل قرآنی و حدیثی و آثار، ۹۵۰ سال فقط دعوت الی‌التوحید داد و در طول این مدت مشقات و زحمات طاقت فرسایی از طرف قومش متحمل شد. در آخر چون دید قومش به سخنان او توجهی نشان نمی‌دهند، علیه آنان دعای بد کرد و خداوند متعال عذابی به صورت طوفان فراگیر فرو فرستاد. پس از فروکش شدن طوفان، نوح علیه السلام ۲۵۰ سال دیگر زنده ماند در سن ۱۴۵۰ سالگی رحلت نمود.[۲] به قول علاّمه پانی‌پتّی رحمه الله در «تفسیر مظهری» وفات حضرت نوح علیه السلام از بدو خلق حضرت آدم علیه السلام، بعد از ۲۸۵۶ سال اتفاق افتاد.[۳] والله اعلم.

بعد از حضرت نوح علیه السلام، فقط سه تن از فرزندانش به نام‌های «سام» و «حام» و «یافث» باقی ماندند و هر کدام در قسمتی از زمین رحل اقامت افکند و ایجاد نسل و اولاد نمود. در حقیقت سکنه‌ی زمین از آن طوفان به بعد، همه از نسل حضرت نوح علیه السلام هستند که توسط سه فرزندش در تمام زمین منتشر شدند و به همین سبب، به نوح علیه السلام «ابوالبشر دوم» می‌گویند و یکی از علل ذکر تقدیم ذکر او در قصه‌های پیامبران علیهم السلام همین موضوع نیز است.

می‌گویند: مردمان شرق اوسط زمین، از نسل «سام» و قسمت‌های جنوبی (سودان، حبشه و غیره)، از اولاد «حام» و مردمان شمالی، از فرزندان «یافث» هستند.

بیان ماجراها و اسم گرامی حضرت نوح علیه السلام در ۴۳ جای «قرآن» آمده است که مفصل‌ترین آن‌ها در «سوره‌ی نوح» و «سوره‌ی هود» می‌باشد. در این سوره ذکر ایشان به صورت مختصر و به عنوان مقدمه‌ای برای بیان قصه‌ی انبیای دیگر آمده است.

در این اختلاف هست که از میان حضرت ادریس علیه السلام و نوح علیه السلام کدام یک

۱ـ به نقل پانی‌پتی رحمه الله در تفسیر مظهری: ۳۶۷/۳.

۲ـ روح المعانی: ۵۳۹/۸ ـ ۵۳۸.

۳ـ تفسیر مظهری: ۳۶۷/۳.

مقدم است. اکثر صحابه‌ﷺ- بنابه قول صاحب «البحر المحیط»- قایل بودند که ادریس علیه السلام پس از نوح علیه السلام بوده است.[۱]

در «مستدرک حاکم» از ابن عباس رضی الله عنهما نقل شده که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«خداوند متعال نوح را در چهل سالگی به نبوت مبعوث کرد.»[۲]

از این روایت و روایات دیگر معلوم می‌شود که زمان حضرت نوح علیه السلام، از زمان حضرت ادریس علیه السلام مؤخر است. عده‌ی قلیلی از صحابه‌ﷺ و اکثر علمای امت به همین قول گرویده‌اند.

در زمان حضرت نوح علیه السلام دنیا پر از اولاد آدم علیه السلام شده بود؛ خصوصاً در سرزمین عراق که محل بعثت نوح علیه السلام بود. حضرت آدم و ادریس علیهما السلام هم طبق قول بعضی در مکه و بنا به قولی در شام و حضرت مهلائیل علیه السلام در زمین‌های اطراف مکه روزگار به سر برده بودند. لذا بلاد حجاز و شام و عراق و یمن پر از مردم بود.

با این‌که نوح علیه السلام ۹۵۰ سال آنان را به ترک بت‌پرستی دعوت کرد، ولی جز صد الی دویست نفر به او ایمان نیاوردند. لذا در بارگاه خداوند متعال دعا کرد: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾ [نوح: ۲۶]. خداوند متعال به نوح علیه السلام دستور داد تا کشتی بسازد و او شروع به ساختن کشتی نمود و علیرغم تمسخر مردم، کار ساختن کشتی را به پایان رساند. خداوند متعال قبل از این‌که عذاب بفرستد، به نوح علیه السلام دستور داد با گرویدگانش که در آن موقع هشتاد نفر بودند، سوار کشتی شوند. (از میان آن هشتاد نفر، چهل نفر زن و چهل نفر مرد بودند. یکی از آنان «جُرْهُم» نام داشت که الهاماً عربی می‌دانست و زبان عربی توسط او انتشار یافت.)

حضرت نوح علیه السلام با همراهانش سوار کشتی شدند و آن‌گاه طوفان شروع شد و تمام دنیا را به زیر آب گرفت.

پس از بند آمدن طوفان، کشتی بر فراز کوه «جودی» قرار گرفت که در جانب

۱ـ مستدرک حاکم: ۲/ ۵۴۵.

۲ـ همان: ۵۴۶/۲ ـ ۵۴۵، ش۱۴(۴۰۰۵).

شمال غربی بغداد قرار دارد و امروزه همان موصل است. این هشتاد نفر در اطراف «جودی» محلی برای سکونت درست کردند که به نام «قریه‌ی ثمانین» شهرت یافت. مدتی بعد، مرض وبا پیدا شد و در عرض چهل سال تمام مردم جز نوح علیه السلام و سه فرزند او و اهل و عیال‌شان را نابود ساخت.

خداوند متعال جبرئیل علیه السلام را به طرف نوح علیه السلام فرستاد و فرمود: می‌خواهم دنیا را از نسل تو پر سازم؛ لذا «سام» را به سرزمین مکه بفرست و «حام» را به حبشه و «یافث» را در شمال عالم (ماوراء النهر) روانه کن.

همه به سرزمین‌های معین شده رفتند و نسل‌شان در آن بلاد، کثیر و منتشر شد. از میان آنان، اولاد «یافث» از همه بیشتر هستند و حتی «یاجوج و ماجوج» هم از نسل «یافث» خواهند بود.

در آخر حضرت نوح علیه السلام از «قریه‌ی ثمانین» به اراده‌ی حج به مکه رفت. بنای کعبه در اثر طوفان از بین رفته بود و او در همان مکان طواف نمود و چندی از احکام حج را ادا کرد و همان‌جا وفات یافت. به قول برخی، محل دفن او، «مسجد حرام» و در نزدیکی چاه زمزم است. اما بعضی دیگر می‌گویند: مدفنش در نزدیکی «مسجد خیف» واقع در منیٰ است. گروهی دیگر قایل‌اند که ایشان در «قریه‌ی ثمانین» مدفون است. اما صحیح‌تر این است که به مکه رفت و همان‌جا وفات یافت.

تفسیر و تبیین

لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ... (۵۹)

فقال یٰقوم اعبدوا الله ... ـ نوح علیه السلام به قومش می‌گفت: برای شما خدایی جز الله جل جلاله نیست؛ پس فقط او‌تعالی را پرستش نمایید. در آن زمان بت‌پرستی کاملاً شیوع پیدا کرده بود و هر قوم تمثال یکی از شاگردان ادریس علیه السلام را که نام گرفته شدند، عبادت می‌کردند. حضرت نوح علیه السلام آنان را دعوت نمود و از عاقبت کارشان ترسانید.

انی أخاف علیکم عذاب یوم عظیم ـ به آنان تذکّر داد: در صورت عدم قبول سخن من نسبت به وحدانیت او تعالیٰ و ترک شرک و بت‌پرستی، از عقوبت روز بزرگی بر شما بیمناکم.

مراد از ﴿يَوۡمٍ عَظِيمٍ﴾، یا قیامت است یا روز طوفان.[1]

قَالَ ٱلۡمَلَأُ... (۶۰)

قال الملأ ... ـ «الملأ» در اصل از «ملء» است؛ یعنی پر شدن. («ملاء الحوض»، یعنی: حوض پر شد. «ملاء البحر»). در این جا به معنی کسی است که پر شدن مجلس به حضور او بستگی دارد که همان اشراف و سرداران قوم می‌باشند؛[2] چنان‌که می‌شنویم هرگاه شخصیتی برجسته یا سردار قوم در جلسه‌ای حضور نداشته باشد، می‌گویند: «جلسه خالی است».

انا لنراک فی ضلال مبین ... ـ حضرت نوح علیه السلام ضلالت آنان را متذکر می‌گردید تا اصلاح شوند، اما آنان به جای حرف‌شنوی، خود وی را گمراه خواندند.

قَالَ يَٰقَوۡمِ لَيۡسَ بِي ضَلَٰلَةٞ وَلَٰكِنِّي رَسُولٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ (۶۱)

حضرت نوح علیه السلام با کمال لطافت برای تفهیم‌شان در جواب فرمود: بلکه من از کمترین درجه‌ی ضلالت هم به دور هستم و کاملاً در راه حق و مستقیم قرار دارم و از جانب پروردگار جهانیان برای رساندن احکام او تعالیٰ به شما مأمور و فرستاده شده‌ام.

أُبَلِّغُكُمۡ رِسَٰلَٰتِ رَبِّي ... (۶۲)

ابلّغکم رسالات ربّی ـ «رسالات» جمع «رسالت» به معنی «پیام» است. او به قومش می‌گفت که من گمراه نیستم؛ چیزهایی که من می‌گویم، همه پیام‌های خداوند متعال است.

و انصح لکم ـ و در این ابلاغ، هیچ نوع غرض دنیوی ندارم، بلکه هدف من فقط

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۵۰/۱۴ - روح المعانی: ۵۴۰/۸.

۲ـ ر، ک: روح المعانی: ۵۴۰/۸.

دل‌سوزی نسبت به شما است تا از قبول توحید و ترک شرک و بت‌پرستی مستحق انواع رحمت‌های الهی قرار گیرید و از عقوبت او تعالیٰ رستگار شوید.

و اعلم من الله ما لاتعلمون ـ می‌گفت: من صاحب وحی هستم و آن‌چه را که شما نمی‌دانید، من می‌دانم؛ پس سخنم را بپذیرید ... .

أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَآءَكُمْ ... (۶۳)

مردم از ادعای رسالت و کتاب نوح علیه السلام اظهار تعجب کرده بودند، لذا آن‌حضرت علیه السلام به آنان گفت:

او عجبتم ...؟ ـ آیا این چیزها شما را به تعجب واداشته است؟ این اصلاً جای تعجب ندارد؛ چون همه‌ی این‌ها دستور و پیام خداوند متعال است و عادت خدای پاک این است که برای رهنمایی هر قومی، برایشان پیامبری می‌فرستد و من هم پیامبر او تعالیٰ برای شما هستم.

منظور از «ذکر»، صحف و پندهای الهی هستند که نوح علیه السلام برای قومش می‌خواند.

فَكَذَّبُوهُ فَأَنجَيْنَـٰهُ ... (۶۴)

در این آیه نتیجه‌ی کار حضرت نوح علیه السلام و عاقبت قوم نافرمانش را بیان می‌دارد.

سرانجام خداوند متعال آنان را غرق و نوح علیه السلام را با همراهانش در کشتی- که به او ایمان آورده بودند- از طوفان سهمگین نجات داد. و متوجه می‌کند که قانون خداوند متعال همواره بر این است که دشمنان پیامبران علیهم السلام را نابود می‌کند و پیامبران علیهم السلام و پیروان آنان را نجات خواهد داد.

انهم کانوا قوماً عمین ـ «عمین» یعنی کور و نابینا.

خداوند متعال می‌فرماید: آنان که سخن نوح علیه السلام را نپذیرفتند، کور بودند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿أَوَعَجِبْتُمْ أَن جَآءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ﴾- از این آیه

معلوم شد که به علت هم عصر بودن با اولیا، انکار ایشان جهل و نادانی است.(۱)

﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا ۗ قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم
وفرستادیم به‌سوی قوم عاد برادر ایشان هود را. گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را؛ نیست برای شما
مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ ۚ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٦٥﴾ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا
هیچ معبودی غیر از او. آیا پرهیزگاری نمی‌کنید؟ ● گفتند اشرافِ کفّار
مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ
از قوم او: هر آیینه ما می‌بینیم تو را در بی‌خردی و هر آیینه ما می‌پنداریم تو را از دروغ‌گویان ●
قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَٰكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٦﴾
گفت: ای قوم من: نیست با من هیچ بی‌خردی، ولیکن من پیغامبرم از جانب پروردگارِ عالم‌ها ●
أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ ﴿٦٨﴾ أَوَعَجِبْتُمْ ﴿٦٧﴾
می‌رسانم به شما پیغام‌های پروردگار خود را و من برای شما نیک خواه و امین هستم ● آیا تعجب کردید
أَن جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ ۚ
از آن‌که به شما پندی از جانب پروردگارتان فرود آمده بر مردی از شما تا بیم کند شما را
وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ
و یاد کنید نعمت الهی را آن وقت که گردانید شما را جانشین بعد از قوم نوح و افزود برای شما در خلقت
بَسْطَةً ۖ فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٦٩﴾ قَالُوا أَجِئْتَنَا
قوت را؟ پس یاد کنید نعمت‌های خدا را تا باشد که رستگار شوید ● گفتند: آیا آمده‌ای پیش ما
لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا ۖ فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا
تا تنها خدا را عبادت کنیم و بگذاریم آن‌چه می‌پرستیدند پدران ما؟! پس بیار پیش ما آن‌چه وعید می‌کنی

۱ـ ر.ک: بیان القرآن: ۲۳/۴ ـ روح.

إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّـٰدِقِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ
اگر از راست گویان هستی • گفت: ثابت شد بر شما از جانب پروردگار شما
رِجْسٌ وَغَضَبٌ ۖ أَتُجَـٰدِلُونَنِى فِىٓ أَسْمَآءٍ سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُم
عقوبت و خشم! آیا مکابره می‌کنید با من در باب نام‌هایی چند که شما مقرر کرده‌اید آن را و پدرانِ شما
مَّا نَزَّلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَـٰنٍ ۚ فَٱنتَظِرُوٓا۟ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ ٱلْمُنتَظِرِينَ ﴿٧١﴾
مقرر کرده‌اند که فرود نیاورده است خدا بر آن هیچ دلیلی؟ پس انتظار کنید! هر آیینه من نیز همراه شما از منتظرانم •
فَأَنجَيْنَـٰهُ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَقَطَعْنَا دَابِرَ ٱلَّذِينَ
پس نجات دادیم او را و کسانی را که با او بودند به مهربانی از جانب خویش و بریدیم بیخ آنان را
كَذَّبُوا۟ بِـَٔايَـٰتِنَا ۖ وَمَا كَانُوا۟ مُؤْمِنِينَ ﴿٧٢﴾
که دروغ می‌داشتند آیاتِ ما را و نبودند از مؤمنان•

ربط و مناسبت

این، قصه‌ی دوم از جمله قصص انبیا علیهم السلام در این سوره می‌باشد. خداوند متعال در این آیه‌ها سرگذشت حضرت هود علیه السلام با قومش را بیان می‌فرماید.

مختصری از زندگی حضرت هود علیه السلام

دوره‌ی حضرت هود علیه السلام به فاصله‌ی پانصد یا شش صد سال پس از حضرت نوح علیه السلام بود. مسکن و جای بعثت او در وادی «احقاف» بود. وادی احقاف شامل سرزمین‌های امروزی- از جنوب، عمان و یمن و حضرموت و از شمال، امارات عربی- بوده است.

در مورد اسم پدر حضرت هود علیه السلام اختلاف وجود دارد. برخی نام او را «عبدالله» و عده‌ای دیگر «عوص» می‌دانند. اما اکثر مورّخان و نسّابان زنجیره‌ی نسب پدری او را چنین گفته‌اند: « هود علیه السلام بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام».[1]

۱ـ روح المعانی: ۵۴۶/۸- ۵۴۵.

«بنی‌قحطان» که با «بنی‌عدنان» دو قوم بزرگ مشهور عرب را تشکیل می‌دهند، از اولاد قحطان و او فرزند یعرب بن هود عليه السلام می‌باشد. برای همین بعضی‌ها منشأ زبان عربی را یعرب می‌گویند و ماده‌ی «عرب» را از همین اسم مشتق می‌دانند؛ چنان‌که صاحب «معارف القرآن» به نقل از «البحر المحیط» همین مورد را عنوان کرده است.[۱] اما یادآوری کرده که صحیح‌ترین قول در این باره همان است که قبلاً تذکر داده شد[۲]. یعنی عرب در زمان حضرت نوح عليه السلام و توسط مردی به نام «جرهم» به وجود آمده است. البته ممکن است زبان عربی در سرزمین یمن از یعرب شروع شده باشد.

حضرت هود عليه السلام به فاصله‌ی زمانی دو هزار سال قبل از حضرت عیسی عليه السلام می‌زیسته است. او در سن ۴۰ سالگی به پیامبری بر انگیخته شد و تا ۱۴۰ سالگی به دعوت خویش ادامه داد و در سن ۱۵۰ سالگی در مکه وفات یافت. می‌گویند: قبر هود عليه السلام در میان «حجر اسود» و «مقام ابراهیم» عليه السلام قرار دارد. (اگر چه امروزه برخی از ظاهریه این موضوع را که قبر پیامبران عليهم السلام در حرم است، به شدت انکار می‌کنند. اما مفسران محقق مانند صاحب «البحر المحیط» این موضوع را ثابت کرده‌اند[۳])

حضرت هود عليه السلام در میان قوم «عاد» به پیامبری رسید و نام او در هفت جای «قرآن» آمده است.

قوم «عاد» را بشناسیم!

قوم عاد در «وادی احقاف» می‌زیستند و به جد خویش، «عاد» منسوب‌اند. در «قرآن مقدس» گاهی اسم عاد مطلقاً ذکر شده است: ﴿عَادًا ٱلۡأُولَىٰ﴾ [نجم: ۵۰] و گاهی هم به قید «ارم»: ﴿إِرَمَ ذَاتِ ٱلۡعِمَادِ﴾ [فجر: ۷]. از طرز بیان «قرآن» معلوم می‌شود که «عاد» دو شعبه داشته است: یکی، عاد خالص و اُولیٰ و دوم، عاد ارم. با توجه به همین مطلب است که مورّخان و مفسران در این مورد که آیا سه سلسله‌ی «عاد» یکی است

۱ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۶۰۰/۳- البحرالمحیط: ۳۲۳/۴.

۲ـ معارف القرآن: ۶۰۰/۳.

۳ـ ر،ک: البحرالمحیط: ۳۲۳/۴(در مورد حضرت هود عليه السلام) و ص:۳۲۷(در مورد حضرت صالح عليه السلام)

یا طبق ظاهر «قرآن»، دو تا، اقوال مختلفی دارند. خلاصه‌ی اقوال به قرار زیر می‌باشد:

۱. بعضی مفسران می‌گویند: «عاد اُولیٰ» آنان هستند که در عذاب الهی گرفتار آمدند. گروهی از آنان که قبل از نزول عذاب به مکه رفته بودند، از عذاب نجات یافتند و به همین کسان عاد اُخریٰ و ثانیه می‌گویند.

۲. قول محقَّق و مشهورتر بدین تفصیل است: «ارم» نام جد «عاد» است. «ارم» دارای دو فرزند به نام‌های «جثو» و «عوص» بود. «عاد»، پسر «عوص» بود و «جثو» هم فرزندی به نام «ثمود» داشت. پس عاد و ثمود عموزاده‌ی هم هستند. «عاد اُولیٰ» و «عاد ارم»، وصف «عاد بن ارم» و اولاد او هستند و «عاد ثانی» و غیر ارم به «ثمود بن جثو» و اولادش می‌گویند. به عاد ارم، بدین خاطر «عاد اُولیٰ» می‌گویند که از «عاد ثانی» مقدم است.

خود «ارم» هم مانند «ارفخشد» از فرزندان متعدد «سام بن نوح» علیه‌السلام است (عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام)

قوم «عاد» از نظر ظاهری و ویژگی‌های جسمانی، انسان‌های عجیبی بودند. بلندقدتر از آنان در تاریخ انسان جز فرزندان مستقیم آدم علیه‌السلام وجود ندارد. قد طویل‌ترین افراد «عاد»، به ۱۰۰ تا ۱۲۵ گز می‌رسید و کوتاه‌ترین آنان حداقل ۶۰ گز قد داشت! قد طفلی که از مادر متولد می‌شد، معمولاً ۳ تا ۴ گز بود. طول قامت حضرت هود علیه‌السلام هم مثل افراد قومش ۱۰۰ گز بود.

آنان از نظر قوای بدنی هم بی‌نظیر بودند و می‌توانستند به تنهایی صخره‌ای عظیم را که صدها نفر از بلند کردن آن عاجز می‌مانند، بردارند. در روایتی آمده که اگر ۵۰۰ نفر از این امت بخواهند سنگی را که قوم عاد در جایی وضع کرده بودند بلند کنند، نمی‌توانند! و چنان‌چه یکی از آنان قدمش را بر زمین فشار می‌داد، در آن فرو می‌رفت.[۱]

آنان خانه‌های‌شان را در دل کوه‌ها و صخره‌های عظیم درست می‌کردند و برای این کار احتیاجی به مته و ابزار سنگ‌تراشی نداشتند. بلکه با زور بازو و با استفاده از پنجه‌های قوی با آهن‌های ساده کوه‌ها را می‌تراشیدند و اگر آن را سخت می‌یافتند،

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم و عبدالله بن احمد بن حنبل رحمه‌الله (روح المعانی: ۵۴۹/۸).

با لگد خوردش می‌کردند! می‌گویند جمجمه‌ی‌شان چنان بزرگ بود که اگر کاسه‌ی سر یکی پس از مرگ از زمین بیرون می‌شد پنج یا شش گرگ در آن به راحتی می‌خوابید!

عمرشان هم به همین نسبت زیاد بود. عمر متوسط هر یکی ۱۰۰ الیٰ ۲۰۰ سال بود و بعضی از آنان ۴۰۰ تا ۵۰۰ سال هم زندگی می‌کردند!

خداوند متعال به آنان نعمت‌های فراوان و سرزمین‌های آباد ارزانی فرموده بود، اما آنان به جای این‌که در مقابل این نعمت‌ها (قوه‌ی جسمانی و نعمت‌های خارجی دیگر) ممنون خدای بزرگ شوند و شکر گزارند، این حالت آنان را مست غرور و خود بزرگ‌بینی نمود و به بلای کفر و شرک گرفتار ساخت؛ تا جایی که این دعویٰ را سر دادند: ﴿مَنۡ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً﴾ [فصّلت: ۱۵]: چه کسی قدرتش از ما بیشتر است؟ آنان بت‌های زیادی داشتند که مشهورترین‌شان، «صمود» و «هباء» و «صداء» بودند.

خداوند متعال برای هدایت این قوم، حضرت هود علیه‌السلام را فرستاد. اما آنان به جای گرویدن به او، سر به انکار و مخالفت کشیدند و در جواب تهدید آن پیامبر علیه‌السلام، گفتند: هیچ قدرتی نمی‌تواند ما را نابود سازد!

حضرت هود علیه‌السلام ۱۰۰ سال در میان‌شان تبلیغ نمود، اما به جز اندکی از آنان، کسی ایمان نیاورد. آن‌گاه الله جل جلاله بر آنان غضب نمود و عذاب نازل فرمود. در وهله‌ی اول، تا سه سال باران نیامد که به سبب آن چاه‌ها خشکید و درختان و سبزه‌ها از بین رفت و آنان مجبور شدند از آب شور دریا بیاشامند. اما با وجود این وضعیت، عبرت حاصل نکردند و همچنان به عنادشان اصرار می‌ورزیدند.

خداوند متعال خواست آنان را کاملاً زیر و زبر نماید تا آخرین نتیجه‌ی گمراهی‌شان باشد. لذا به هود علیه‌السلام دستور فرمود تا همراه با گرویدگان خود از شهر خارج شوند و در بیابان جای گیرند و دور تا دور خود خطی بکشند و نباید از آن خط پا فراتر بگذارند.

حضرت هود علیه‌السلام با مؤمنان خود که تعدادشان یک یا دو هزار بود، چنین کردند. آن‌گاه تا چند شبانه‌روز باد سوزنده‌ای وزید که مانند طوفان سهمگینی بر قوم عاد چیره گشت. هود علیه‌السلام با پیروانش به راحتی در داخل خط به سر می‌بردند و خارج از خط، طوفان عظیم را به چشم می‌دیدند. باد تند و سوزان دور تا دور آنان وجود

داشت، اما به خواست و قدرت خداوند متعال در داخل خط، باد ملایم و مناسبی مؤمنان را نوازش می‌کرد.

باد تند خانه‌های بزرگ عاد را از زمین کند و مانند پنبه به هوا بلند کرد و محکم بر زمین کوفت و مردم را هم از آن‌جا بلند کرد و به نقطه‌ای به فاصله‌ی سه روز راه انداخت و بعد غباری پدید آمد که بدن‌شان را به زیر خویش گرفت و پس از آن خاک بلند شد و آنان را کاملاً مدفون ساخت و تا چند روز متوالی آنان زیر توده‌های خاک فریاد می‌زدند و عاقبت با زجر زیاد مردند.

درختان سرسبز آنان از بیخ کنده و به جاهای دوردست انداخته شدند و باغ‌های آنان چنان با خاک یکسان گردید که اگر یکی آن‌جا را می‌دید، فکر نمی‌کرد که قبلاً در این‌جا باغی وجود داشته است. همچنین تمام حیوانات آنان از زمین بلند شدند و در جاهای دیگر افتادند و نابود شدند. از این رو بعضی علما می‌گویند که در آن واقعه، تمام ملت عاد از بین رفت و کسی از آنان باقی نماند؛ چنان‌که «قرآن» می‌گوید.

در جایی از «قرآن» آمده: ﴿فاخذتهم الصیحة﴾. یعنی صدایی بلند و وحشتناک بر آنان مسلط شد که به سبب آن، تمام مردند. اما در «سوره‌ی» «قمر» هست که آنان توسط طوفانی عظیم نابود شدند.[1] جمع مفهوم این آیه‌ها این است که اولاً جبریل علیه‌السلام بر آنان صیحه‌ای بلند و کرکننده کشید که به سبب آن، همه بی‌هوش شدند. سپس توده‌ی بزرگ ابری ظاهر شد و لحظه‌ای بعد زوزه‌های باد سهمگینی از داخل ابرها آنان را به شلاق کشنده‌ی خویش گرفت و از جا کند.

تفسیر و تبیین

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا ... (۶۵)

و الیٰ عادٍ اخاهُم هُوداً ـ عطف است بر ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا ...﴾ [اعراف: ۵۹]. فرمود:

۱ـ آیه‌های ۱۹ و ۲۰.

﴿أَخَاهُمۡ﴾. منظور این است که هود علیه‌السلام به اعتبار نسب، برادر قوم «عاد» بود، ولیکن از نظر ایمانی با آنان برادری نداشت.

قال یٰقوم اعبدوا الله ما لکم من الهٍ غیره ـ یعنی هنگامی که حضرت هود علیه‌السلام به جانب قومش «عاد» مبعوث و فرستاده شد، به آنان به عنوان یک داعی گفت: برای شما معبودی جز الله تعالیٰ نیست؛ پس فقط او تعالیٰ را عبادت کنید و با او تعالیٰ هیچ چیزی را شریک نکنید.

افلا تتقون ـ به آنان گفت: پس چرا از خداوند متعال نمی‌ترسید و تقوا اختیار نمی‌کنید و بت‌ها را می‌پرستید؟!

قَالَ ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦٓ ... (۶۶)

در این آیه جواب قوم نافرمان حضرت هود علیه‌السلام بیان شده است. آنان هم مثل قوم حضرت نوح علیه‌السلام، پیامبرشان حضرت هود علیه‌السلام را به نقایصی متهم کردند و گفتند: تو سفیه هستی و دروغ می گویی.

قَالَ يَٰقَوۡمِ لَيۡسَ بِي سَفَاهَةٌ ... (۶۷)

حضرت هود علیه‌السلام به ملایمت از خود دفاع و قومش را تفهیم می کند.

... لیس فی سفاهة ـ تنوین «سفاهةٌ» برای تحقیر است. یعنی: «سفاهة قلیلة، حقیرة».یعنی برعکس اتهامی که به من روا می‌دارید، من کوچک‌ترین سفاهتی ندارم.

أُبَلِّغُكُمۡ رِسَٰلَٰتِ رَبِّي ... (۶۸)

انا لکم ناصح امین ـ فرمود: برای شما پند دهی امانت‌دار هستم و مؤظفم راه درست و حقیقی را به شما بنمایانم.

أَوَعَجِبۡتُمۡ أَن جَآءَكُمۡ ذِكۡرٞ مِّن رَّبِّكُمۡ ... (۶۹)

... ذکرٌ من ربکم ... ـ منظور از «ذکر» چند صحیفه هستند که به حضرت هود علیه‌السلام داده

شده است.

و اذکروا اذ جعلکم خلفآء من بعد قوم نوح ـ آنان را به طریق تذکیر بایام الله، متوجه حالت و سرانجام قوم نوح علیه‌السلام می‌کند تا عبرت حاصل کنند و دست از فساد و نافرمانی بردارند.

و زادکم فی الخلق بصطةً ـ مراد از «خلق»، صورت و هیکل ظاهری است. «بصطةً» یعنی گشادگی و وسعت. یعنی خداوند متعال شما را از نظر ظاهری، قدرت فوق‌العاده بخشید و آبادی‌های باطراوت عنایت فرمود.

﴿بصطةً﴾ (با «ص») و «بسطة» (با «سین») یک یک معنا هستند؛ فرق هر کدام در قرائت است.

قَالُوٓاْ أَجِئۡتَنَا لِنَعۡبُدَ ٱللَّهَ وَحۡدَهُۥ ... (۷۰)

قوم هود علیه‌السلام، نصایح و دعوت او علیه‌السلام را نپذیرفتند و گفتند:

اجئتنا ...؟ ـ آیا آمده‌ای تا ما را به پرستش فقط الله (جل جلاله) وادار کنی و از معبودان آبای ما منصرف گردانی؟ و گفتند:

فأتنا بما تعدنا ... ـ پس آن‌چه که ما را به وقوع آن (عذاب) می‌ترسانی، بیاور؛ اگر راست می گویی.

قَالَ قَدۡ وَقَعَ عَلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ رِجۡسٞ وَغَضَبٌ... (۷۱)

این سخن از حضرت هود علیه‌السلام است که پس از ۱۰۰ سال دعوت و تبلیغ نتوانست قومش را مطیع و رام نماید. لذا در آخر در حالی که به ۱۴۰ سالگی رسیده و از ایمان آوردن قومش قطع امید کرده بود، به آنان گفت: عنقریب خداوند متعال بر شما عذابی نازل خواهد کرد. (و این اطلاع به فرمان خدای ذوالجلال بود.)

﴿رِجْس﴾ در اصل به معنی نجاست است، اما در این محل به معنای عذاب است.

ما نزل الله بها من سلطان ـ تذکر داد خداوند متعال به حقّانیت این بت‌ها که خود تراشیده‌اید و پرستش می‌کنید، هیچ حجت و دلیلی نازل نکرده است. پس شما می‌خواهید با این بتان با خداوند متعال مجادله کنید؟

مرجع ضمیر ﴿بها﴾، ﴿اسماء﴾ است که قبل از آن ذکر شده است.
فانتظروا انی معکم من المنتظرین ـ حضرت هود علیه‌السلام به آنان فرمود: منتظر آمدن عذاب باشید و من هم نزول آن را انتظار می‌کشم. (چون این کار در اختیار و قدرت من نیست و نازل کننده‌ی آن خداوند متعال است.)

فَأَنجَيۡنَٰهُ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا ... (۷۲)

وقتی که آثار عذاب به صورت ابری نمایان شد، قوم هود علیه‌السلام گفتند: «هذا عارض ممطرنا» و شاد شدند؛ غافل از این‌که آن ابر باعث هلاکی آنان می‌شد. لحظاتی بعد، ناگهان باد تندی وزید و همه‌ی آنان را دربرگرفت. خداوند متعال در این‌جا می‌فرماید: ما هود علیه‌السلام و پیروانش را تحت رحمت خویش گرفتیم و از عذاب نجات دادیم.
و قطعنا دابر الذین کذبوا بایتنا ـ منظور از «قطع»، هلاک کردن است. «دابر» به معنی پشت و کمر انسان است و «قطع دابر» کنایه از ریشه‌کَن کردن قوم عاد است؛ به گونه‌ای که دیگر از کمرشان نطفه‌ای برای ایجاد نسل به وجود نخواهد آمد.
از این آیه علما استدلال کردند که قوم عاد، با آن عذاب به کلی منقطع و محو شد و دیگر کسی از آنان باقی نماند. اما گروهی می‌گویند، چند نفر که به مکه رفته بودند، از عذاب نجات یافتند و نسل آنان باقی ماند.[1] و الله اعلم.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قَالَ ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦٓ إِنَّا لَنَرَىٰكَ فِي سَفَاهَةٖ ...﴾- از این آیه ثابت شد که سُفها در هر زمان با اهل حق درگیر شده‌اند و برعکس آنان را سفیه گفته‌اند. در این زمان هم این وضعیت مشاهده می‌گردد، اما بر اهل حق صبر لازم است.
قوله تعالیٰ: ﴿وَزَادَكُمۡ فِي ٱلۡخَلۡقِ بَصۜۡطَةٗۖ فَٱذۡكُرُوٓاْ ءَالَآءَ ٱللَّهِ ...﴾ - از این آیه معلوم شد که قوت و زیادتی جسامت همه نعمت خداوند متعال‌اند؛ لهذا تحقیر نعمای دنیوی

۱ـ روح المعانی: ۵۵۳/۸.

کمال زهد نیست، بلکه باید آن نعمت را از خداوند کریم بداند و به شکر آن بپردازد.[۱]

وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَٰلِحًا ۗ قَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ

و فرستادیم به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را. گفت: ای قومِ من! عبادت کنید خدا را؛

مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥ ۖ قَدْ جَآءَتْكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ ۖ هَٰذِهِۦ

نیست برای شما هیچ معبودی جز او. هر آیینه آمد به نزد شما دلیلی از جانب پروردگار شما؛ این

نَاقَةُ ٱللَّهِ لَكُمْ ءَايَةً ۖ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِىٓ أَرْضِ ٱللَّهِ ۖ

ماده شتری است پیدا کرده‌ی خدا؛ نشانه برای شما. پس بگذاریدش که بچرد در زمین خدا

وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوٓءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٧٣﴾ وَٱذْكُرُوٓا۟ إِذْ

و مرسانید او را هیچ سختی که آن‌گاه بگیرد شما را عقوبت دردناک • و یاد کنید (نعمت‌های الهی را)، آن وقت که

جَعَلَكُمْ خُلَفَآءَ مِنۢ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِى ٱلْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِن

گردانید شما را جانشین بعد از قوم عاد و استقرار داد شما را در زمین؛ می‌سازید از

سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ ٱلْجِبَالَ بُيُوتًا ۖ فَٱذْكُرُوٓا۟ ءَالَآءَ ٱللَّهِ

نرمِ آن کوشک‌ها و کوه‌ها را تراشیده خانه می‌سازید. پس یاد کنید نعمت‌های الله را

وَلَا تَعْثَوْا۟ فِى ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٧٤﴾ قَالَ ٱلْمَلَأُ ٱلَّذِينَ ٱسْتَكْبَرُوا۟

و تباهی مکنید در زمین فساد افکنان • گفتند آن اشراف که سرکشی کرده بودند

مِن قَوْمِهِۦ لِلَّذِينَ ٱسْتُضْعِفُوا۟ لِمَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ

از قوم او به‌کسانی از مستضعفان که ایمان آورده بودند از میان آن قوم: آیا [به یقین] می‌دانید که

صَٰلِحًا مُّرْسَلٌ مِّن رَّبِّهِۦ ۚ قَالُوٓا۟ إِنَّا بِمَآ أُرْسِلَ بِهِۦ

صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش؟ گفتند (اهل ایمان): هرآئینه ما به آن شریعت که او به آن فرستاده شده است،

۱ـ بیان القرآن: ۲۴/۴- و روح.

مُؤۡمِنُونَ ﴿٧٥﴾ قَالَ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَكۡبَرُوٓاْ إِنَّا بِٱلَّذِيٓ ءَامَنتُم بِهِۦ
معتقد هستیم • سرکشان گفتند: هرآئینه ما به آن‌چه که شما معتقد آن شدید،
كَٰفِرُونَ ﴿٧٦﴾ فَعَقَرُواْ ٱلنَّاقَةَ وَعَتَوۡاْ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِمۡ وَقَالُواْ يَٰصَٰلِحُ
کافر هستیم • پس کُشتند آن ماده شتر را و تجاوز کردند از فرمان پروردگار خویش و گفتند: ای صالح!
ٱئۡتِنَا بِمَا تَعِدُنَآ إِن كُنتَ مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ﴿٧٧﴾ فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلرَّجۡفَةُ
بیاور بر ما آن‌چه وعید می‌کردی به ما؛ اگر از پیامبران هستی! • پس فراگرفت آنان را زلزله
فَأَصۡبَحُواْ فِي دَارِهِمۡ جَٰثِمِينَ ﴿٧٨﴾ فَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَٰقَوۡمِ
و در خانه‌ی خویش مرده بر زانو افتادند • سپس صالح از آنان روی گردانید و گفت: ای قوم من!
لَقَدۡ أَبۡلَغۡتُكُمۡ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحۡتُ لَكُمۡ وَلَٰكِن لَّا تُحِبُّونَ
رسانیدم به شما پیغام پروردگار خود را و نیک‌خواهی کردم برای شما، ولیکن شما دوست نمی‌دارید
ٱلنَّٰصِحِينَ ﴿٧٩﴾
نیک‌خواهان را •

ربط و مناسبت

در این آیات قصه‌های سوم از قصه‌های پیامبران علیهم‌السلام بیان شده است که مربوط به جریان حضرت صالح علیه‌السلام و عکس‌العمل قوم او می‌باشد.

مختصری از زندگی حضرت صالح علیه‌السلام

از نظر زمانی، حضرت صالح علیه‌السلام به فاصله‌ی اندکی پس از حضرت هود علیه‌السلام قرار دارد. حضرت صالح علیه‌السلام پسر «عبید» و از مردم «ثمود» است. قبلاً ذکر گردید که «ثمود» عموزاده‌ی «عاد» و هر دو از اولاد «ارم» هستند. همان طور که هود علیه‌السلام در میان قوم خود به پیامبری مبعوث گردید، صالح علیه‌السلام نیز در میان مردم خویش برای هدایت آنان بر انگیخته شد.

سرزمین صالح علیه‌السلام، وادی «حجر» بود که در قسمت شمال غربی جزیرة العرب در

میان مدینه و شام در نزدیکی سرزمین «تبوک» قرار داشت. امروزه این سرزمین به «فج الناقة» یا «مدائن صالح» یا «وادی حجر» معروف است.

حضرت صالح علیه السلام نزد اکثر مورّخان، کم‌عمرترین پیامبر خداوند متعال بوده است. چون در سن ۵۸ سالگی رحلت کرد.[۱] نزد بعضی مدفن او در دور و بر حرم شریف مکه است و همین قول راجح است.

قوم ثمود و دعوت صالح علیه السلام

مردمان «ثمود» از نسل «ارم» و از اولاد «ثمود» بودند و پس از «عاد»، از حیث قدرت و جثه، بزرگ‌ترین انسان‌های دنیا به حساب می‌آیند. آنان در سرمایه‌داری، شجاعت، نیروی جسمانی، فنون تعمیرات و سنگ‌تراشی، نظیر نداشتند. بقایای فرسوده و مبهم این استادی در معماری و آبادانی هنوز در حوالی «مدینه» وجود دارد و معمولاً مردم با ماشین در عرض سه ساعت از شهر به آن منطقه می‌روند و از آثار «ثمود» دیدن می‌کنند. مولانا «سید سلیمان ندوی رحمه الله» در «ارض القرآن» از تحقیقات خود درمورد آن سرزمین نوشته‌است.[۲] همچنین مولانا «حفظ‌الرحمن سیوهاروی» رحمه الله نوشته که آنان در وسط کوه‌ها ساختمان‌های بسیار مجلل و شاهانه درست کرده بودند.[۳] آنان این بناهارا یک طبقه تا سه طبقه درست کرده بودند و چون قامت‌شان بلند بود، ارتفاع ساختمان‌ها هم بسیار مرتفع بود؛ حتی طول دروازه‌های خانه‌های‌شان خیلی بلند و به چندین متر می‌رسید و چنان وسیع بودند که در برخی از آنان افراد زیادی سکونت می‌کردند!

مردم «ثمود» در وادی حجر ساختمان‌های چند طبقه از سنگ‌های مرمر بنا نهاده بودند و علاوه بر این، دل کوه‌ها را نیز شکافته و مکان درست کرده بودند. هیچ سنگ و صخره‌ای در مقابل زور بازوی‌شان یارای مقاومت نداشت و تمام کوه‌های پر صلابت را تحت تسلط قدرت خویش داشتند. ثروت‌مندی و مکنت مالی آنان شهره

۱ـ روح المعانی: ۵۵۶/۸.

۲ـ بخوانید: ارض القرآن: ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۵۰ به بعد.

۳ـ قصص القرآن: ۱۲۳/۱ و ۱۲۵.

بود و این حالات باعث گشت که مغرور گردند و به تدریج خداوند متعال را فراموش نمایند و خود را مالك تمام هستی خود بدانند. لذا خداوند متعال برای به راه آوردن آنان حضرت «صالح بن عبید» علیه‌السلام را به پیامبری برگزید که از خودشان بود. او با تمام توانایی خویش در صدد اصلاح و راهنمایی آنان برآمد و در این راه کوچك‌ترین کوتاهی روا نداشت. اما به جز اندکی از غربا و مساکین، به او ایمان نیاوردند.

مردم از دعوت صالح علیه‌السلام ناراض بودند، اما نمی‌توانستند او را به قتل برسانند؛ چون می‌ترسیدند طایفه‌اش در صدد انتقام بر آیند و برای‌شان ایجاد خطر نمایند. لذا روزی از روزها با هم برای حل این مسأله به مشوره نشستند و گفتند: نمی‌توانیم او را بکشیم؛ پس بهتر است او را به نحوی عاجز گردانیم و وقعتش را از دل مردم بیرون بیندازیم. آنان در این نشست تصمیم گرفتند که از او معجزه‌ای بطلبند که امکان ظهور نداشته باشد و بدین طریق ملزم گردد و مردم از او روی برتابند؛ غافل از این‌که پیامبران علیهم‌السلام تحت فرمان الله قادر کار می‌کنند و کسی قادر نیست آنان را به الزام عاجز گرداند!

شیطان این تصمیم را در دل‌شان راسخ‌تر کرد و بالآخره نزد حضرت صالح علیه‌السلام رفتند و از او معجزه‌ی‌ای طلبیدند که علاوه بر غرابت دارای چند شرط بود:

در گوشه‌ای از محل زندگی آنان صخره‌ای سخت و پر صلابت وجود داشت که آنان با وجود دارا بودن قدرت شگرف جسمانی، نتوانسته بودند آن را بشکنند. به صالح علیه‌السلام گفتند: اگر واقعاً پیامبر خدا هستی و می‌خواهی به تو ایمان بیاوریم، پس باید برای ما معجزه‌ای ظاهر سازی تا قانع گردیم. برای این کار می‌خواهیم از این صخره‌ی سخت یك شتر ماده‌ی آبستن که از زمان آبستن آن ده ماه گذشته باشد و بزرگ‌تر از جثه‌ی معمولی شترهای ما و به رنگ سرخ مایل به زرد باشد، خارج سازی و به محض خارج شدن هم بچه‌اش بزاید!

آنان مطمئن بودند که گِرهی در کار صالح علیه‌السلام به وجود آورده‌اند که امکان ندارد آن را بگشاید و عنقریب عجزش ظاهر و مردم از او روی‌گردان می‌شوند.

اما حضرت صالح علیه‌السلام به قدرت خداوند متعال مطمئن بود. لذا گفت: بیایید و گفته‌ی‌تان را بنویسید و امضا کنید. آنان چنین کردند. از آنان پرسید: چه وقت

می‌خواهید این معجزه را ببینید؟ گفتند: همین امروز. فرمود: باشد، قوم خود را جمع کنید تا همه این قدرت خداوند متعال را ببینند. آنان همه را جمع کردند؛ در حالی که کار صالح علیه‌السلام را دیوانگی می‌پنداشتند و با هم می‌خندیدند و مسخره‌اش می‌کردند.

لحظه‌ای بعد جمعیت که تعدادشان بالغ بر ۳۰ هزار نفر بود، کنار صخره‌ی سخت جمع شدند. در میان آنان مردان و زنان و کودکان و نوجوانان و پیران همه بودند. مؤمنان هم حضور داشتند و مطمئن بودند که این معجزه به زودی آشکار خواهد شد و بسیاری ایمان خواهند آورد. حضرت صالح علیه‌السلام وضو کرد و به نزدیک صخره رفت و پس از ادای دو رکعت، دست به دعا برداشت. لحظاتی بعد، از صخره‌ی بزرگ صدایی مانند صدای شتری که وضع حمل می‌کند به گوش مردم رسید. حضرت صالح علیه‌السلام همچنان دست به دعا بود که ناگهان صخره با صدایی بلند شکاف برداشت و به دو قسمت شد و در حالی که مردم مات و مبهوت به این حادثه نگاه می‌کردند، شتری بزرگ از شکاف خارج گردید و به سوی صالح علیه‌السلام گام برداشت و مدتی بعد در جلوی صالح علیه‌السلام بچه‌ای زایید و دیری نپایید که بچه شتر به قد و قامت مادرش رسید.

با دیدن این معجزه، چندین هزار نفر ایمان آوردند و بقیه که غالباً از اشراف و متکبّران بودند قبول نکردند و این معجزه را یکی از أثرات سحر صالح علیه‌السلام قلمداد کردند. او هر چه آنان را پند و نصیحت گفت، نپذیرفتند.

آخر کار حضرت صالح علیه‌السلام بنابه شفقت پیامبرانه به آنان گفت: پس مواظب باشید که به این شتر اذیتی نرسانید. اگر آن را کشتید، در روز دوم عذاب خداوند متعال شما را فراخواهد گرفت. اگر این شتر تا صد سال در میان شما باشد، عذاب نخواهد آمد. چون این شتر از معجزه‌ی پیامبری است. همچنین به آنان متذکر شد که این شتر به مزارع و کشتزارهای شما نخواهد آمد و باعث ناراحتی حیوانات شما هم نخواهد شد.

«ثمود» برای چهارپایان خویش، چاه آب بزرگی حفر کرده بودند. به آنان گفت: شتر یک روز در میان از این چاه آب می‌خورد. در آن روز که نوبت شتر است، نباید از آن چاه حیوانات را آب بدهید و روز دیگر برای استفاده‌ی حیوانات شماست.

در آیه‌ای این تقسیم با این الفاظ قدسی آمده است: ﴿وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ ٱلْمَآءَ قِسْمَةٌۢ بَيْنَهُمْ ۖ كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ﴾ [قمر: ۲۸] و در جایی دیگر آمده: ﴿قَالَ هَٰذِهِۦ نَاقَةٌ لَّهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾ [شعراء: ۱۵۵].

این شرایط طی شد و از آن به بعد، آب چاه یک روز به چهارپایان مردم اختصاص داشت و روز دیگر به شتر حضرت صالح علیه السلام. در قوم «ثمود» زنی ثروتمند می‌زیست که دارای حیوانات اهلی زیادی بود. او پس از چند روز متوجه شد که به حیواناتشان به اندازه‌ی سیری آب نمی‌رسد و این موضوع وی را ناراحت کرد. به همین خاطر، درصدد شد تا به نحوی کار شتر را یکسره کند و خودش را از این تنگی برهاند. برای این منظور یکی را در نظر گرفت تا یاریش کند. شخص مورد نظر او، مردی به نام «قدار بن سالف» بود. این شخص از عاشقان سرسخت این زن بود و بارها از او خواستگاری نموده بود، اما هر بار جواب رد می‌شنید. یک روز آن زن به او گفت که حاضر است او را به شوهری خویش بپذیرد و حتی خود مهریه‌اش را می‌پردازد؛ اما به شرطی که شتر ماده‌ی صالح علیه السلام را بکشد. او که از مدت‌ها داغ عشق آن زن را در سینه داشت، این فرصت را مغتنم شمرد و برای کشتن شتر آماده گردید.

آن مرد چند نفر دیگر را با خود همداستان کرد. آنان منتظر ماندند وقتی که خلوت باشد و شتر از چرا برگردد، او را هدف تیر قرار دهند. (شترها معمولاً در وقت معینی از روز می‌چرند و در وقت معینی از چرا برمی‌گردند.) آنان می‌دانستند که اگر وقت رفتن شتر او را بزنند، خشمگین می‌شود؛ چون شتر گرسنه زود خشمگین می‌شود. لذا در سر راهش نشستند تا هنگام برگشتن آن، کارشان را انجام دهند.

آنان در گذرگاهی باریک مترصد شتر نشستند و مدتی بعد که شتر از چریدن فارغ شده بود و برمی‌گشت، همین که وارد آن گذرگاه شد، آن را هدف تیر قرار دادند و آن قدر تیر پرتاب کردند که شتر از رفتن درماند. آن‌گاه همه با هم نزدیک رفتند و پاهایش را قطع کردند و آن قدر آماج ضربه‌ها قرار دادند که عاقبت مرد.

به حضرت صالح علیه السلام خبر رسید و او گفت: فوراً به نزد بچه‌اش بروید و نگذارید

که در صخره فرو رود و گرنه، عذاب نازل خواهد شد. مؤمنان به طرف بچه شتر دویدند، اما قبل از این‌که به او برسند، شتر خودش را به صخره رسانده بود و در آن‌جا رویش را به قوم کرد و سه بار نعره کشید و پس از آن، در میان صخره ناپدید شد!

حضرت صالح علیه‌السلام به آنان خبر داد که عذاب خداوند قهّار سه روز بعد خواهد آمد. روز دوم آن روز، رنگ چهره و بدن مردم زرد شد. صالح علیه‌السلام فرمود: این نشانه‌ی نزدیکی عذاب است. روز دیگر چهره‌ی‌شان سیاه شد، فرمود: نشانه‌ی مرگ‌شان است و فردا عذاب نازل خواهد شد. در این روز همه شروع به داد و فریاد کردند، اما وقت توبه نبود و خداوند متعال از آنان توبه‌ی‌شان را نپذیرفت. آنان که چنین دیدند، گفتند: ممکن است، طبق گفته‌ی صالح، فردا دچار عذاب شویم. پس بهتر است او را زودتر سر به نیست کنیم. آنان شبانه خانه‌ی صالح علیه‌السلام را محاصره کردند و او بی‌خبر از ماجرا صبح که از خانه‌اش خارج شد، ناگهان خودش را در محاصره‌ی آنان دید. همین‌که مردم خواستند بر او حمله ببرند، باد تندی وزید و همه را پراکنده ساخت و همه کر و کور شدند.

خداوند متعال به حضرت صالح علیه‌السلام دستور داد تا با پیروانش خارج گردد و در میان خطی بنشینند تا از عذاب نجات یابند. صالح علیه‌السلام چنین کرد و زلزله شروع شد و کوه‌ها با صدای مهیب از جای کنده شدند و قوم نافرمان بی‌هوش بر زمین افتادند.

در جایی دیگر ﴿صَيْحَة﴾ [هود:۶۷] آمده است و در این‌جا بیان ﴿رَجْفَة﴾ است. مطابقت میان این دو چنین است که اول آوازی تند (صیحه) از آسمان شنیدند که به سبب آن همه سکته کردند. و بعد زلزله (رَجْفه) شروع شد و زمین آنان را فرو برد.

در حدیثی آمده است که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: فقط یک نفر از آنان به کنیت «ابو رغال» که قبل از نزول عذاب به مکه رفته بود، باقی ماند. اما او یک روز که می‌خواست از حرم به طائف و از آن‌جا به دیار خود برود، ناگهان در میان راه سنگی بر رویش

افتاد و بدنش را تکه تکه کرد. و او را در همان محل به خاک سپردند.[۱]

در روایتی دیگر آمده است: در زمان رسول‌الله ﷺ هنگامی که آن‌حضرت ﷺ به جنگ طائف می‌رفت، قبرش را به مردم نشان داد و قصه‌اش را برای صحابه تعریف کرد و فرمود: برای اظهار صحت گفته‌ام بروید و قبرش را بشکافید. تمام بدنش را ریزه ریزه خواهید یافت. اما یک شاخه از طلا در آن هست؛ آن را خارج سازید. مسلمانان چنین کردند و همه واقعیت را به چشم خود دیدند.[۲]

بنابه قول صحیح، حضرت صالح علیه‌السلام در آن زمان سه الیٰ چهار هزار مؤمن همراه خود داشت و با آنان به سرزمین «حضر موت» رفت و نزد بعضی در همان‌جا وفات یافت.[۳]

گفتیم که صحیح درباره‌ی محل وفات او، مکه و حرم آن است.

تفسیر و تبیین

وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَٰلِحًا ... (۷۳)

و الیٰ ثمود ... ـ این هم عطف است بر ﴿أَرْسَلْنَا﴾. [اعراف: ۵۹] یعنی: «و لقد ارسلنا الیٰ ثمود اخاهم صالحاً».

«اخوت» در این‌جا به معنای برادری در نسب و نزدیکی با آنان است. چون حضرت صالح علیه‌السلام هم فردی از افراد قوم «ثمود» بود.

قال یٰقوم اعبدوا الله ـ اولین فراخوان صالح علیه‌السلام مانند سایر پیامبران علیهم‌السلام دعوت به توحید بود؛ اصلی که تمام انبیا علیهم‌السلام در آن متفق‌اند.

قد جآئتکم بینةٌ من ربکم ـ «بینة» به معنی معجزه و دلیل است.

۱ـ به روایت احمد در مسند از جابر رضی‌الله‌عنه: ۳۷۱/۱۱ – ۳۷۰، ش۱۴۰۹۲- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۳۹/۴، ش۸۷۱۳- طبری در تفسیر: ۵۳۶/۵- ۵۳۵، ش۱۴۸۲۴. همچنین بخوانید: روح المعانی: ۵۶۳/۸- تفسیر ابن کثیر: ۲۲۷/۲.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از امیّه رضی‌الله‌عنه: ۵۳۶/۵، ش۱۴۸۲۵.

۳ـ ر،ک: روح المعانی: ۵۶۴/۸.

هذه ناقة الله لکم آیة ـ این «ناقة» (شترِ ماده) نشانه‌ای از قدرت خداوند متعال و معجزه‌ی نبوت من و دلیل وحدانیت او تعالیٰ است.

فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوءٍ ـ آن شتر را آزاد بگذارید تا در زمین خداوند متعال به راحتی بچرد و بانیت بَد و رساندن اذیت و آزار به آن دست نزنید و کاری به کارش نداشته باشید.

فیأخذکم عذابٌ الیم ـ (در غیر این‌صورت)، عذاب دردناکی شما را فرا خواهد گرفت.

وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ جَعَلَكُمۡ خُلَفَآءَ مِنۢ بَعۡدِ عَادٖ وَبَوَّأَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ ... (۷۴)

حضرت صالح علیه السلام مثل حضرت هود علیه السلام اولا نعمت خصوصی را به قومش یاد آوری فرمود. گویا متوجه‌شان می‌کند که شما و قوم «عاد» که اینک به جای آنان بر زمین استقرار دارید، از یک جدّ هستید. نیک بنگرید که نافرمانی، عاقبت آنان را به چه روزی نشاند و چگونه مورد قهر خداوند قهّار قرار گرفتند. پس، دست از کفر و شرک بردارید.

ولاتعثوا فی‌الارض مفسدین ـ و در زمین برای ایجاد فساد و تبه‌کاری به وسیله‌ی کفر و شرک و افشای آن منتشر نشوید.

قَالَ ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَكۡبَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦ ... (۷۵)

قال الملأ الذین ... ـ ضمیر «قومه»، راجع به صالح علیه السلام است. مستکبران قوم «ثمود» به جای این‌که ایمان بیاورند، از در نافرمانی وارد شدند و مستضعفان مؤمن را به باد ملامت گرفتند و گفتند: آیا شما بر این‌که صالح علیه السلام از جانب پروردگارش به عنوان پیامبر مبعوث شده، یقین دارید؟!

قالوا انما بما أرسل به مؤمنون ـ مستضعفان در جواب گفتند: ما صالح(علیه السلام) را رسول خداوند متعال و دستورات و کتاب نازل شده بر او را حق می‌دانیم و کاملاً به او ایمان داریم.

قَالَ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَكۡبَرُوٓاْ إِنَّا بِٱلَّذِيٓ ءَامَنتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ (۷۶)

... انا بالذی آمنتم به کافرون ـ ضمیر «به»، به «الذی» بر می‌گردد.

یعنی متکبران قوم ثمود، در جواب بلیغ مؤمنان به رسالت صالح علیه‌السلام، با کمال سرکشی گفتند: «آن‌چه شما بر آن یقین دارید، ما منکر آن هستیم.»

فَعَقَرُواْ ٱلنَّاقَةَ وَعَتَوۡاْ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِمۡ ... (۷۷)

فعقروا الناقة ... ـ نافرمانان، شتر صالح علیه‌السلام را عقر کردند و گفتند:

يَا صالحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنتَ مِنَ الْمُرْسَلِين ـ تو که مکرراً ما را از عذاب خدا می‌ترسانیدی، حالا بیاور آن عذاب را تا ببینمش؛ اگر واقعاً رسول خدا هستی.

«تعدنا» از «وعید» به معنای ترساندن است.

فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلرَّجۡفَةُ ... (۷۸)

فأخذتهم الرّجفة ... ـ یعنی پس از نافرمانی او تعالیٰ و کشتن شتر، زلزله آنان را درگرفت.

«رجفة» به معنای زلزله‌ی شدید (زمین لرزه) است.

فأَصْبَحُواْ فی دارهمْ جاثمین ـ «جاثمین» از «جثوم» است؛ به معنای افتادن بر دو زانوی خویش.[1] یعنی آنان در خانه‌های خویش بر زانوی خویش بر زمین افتادند و بی‌جان شدند.

فَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَٰقَوۡمِ لَقَدۡ أَبۡلَغۡتُكُمۡ رِسَالَةَ رَبِّي ... (۷۹)

فتولیٰ عنهم ... ـ حضرت صالح علیه‌السلام پس از نزول عذاب بر قومش به همراه افراد مؤمن از قوم خویش اعراض نمود و کناره گرفت و به جایی دیگر منتقل شد. و خطاب به آنان فرمود: ﴿يَٰقَوۡمِ لَقَدۡ أَبۡلَغۡتُكُمۡ رِسَالَةَ رَبِّي ...﴾- ای قوم من! من پیغام پروردگارم را به شما رسانیدم و از خود کمال نصح و خیرخواهی را نشان دادم، اما متأسفانه شما خیر خواهان را دوست نمی‌دارید. به همین خاطر از من چیزی نپذیرفتید و با آن خود را

۱ـ روح المعانی: ۵۶۱/۸.

مستحق عذاب خداوند متعال قرار دادید.[۱]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿هَٰذِهِۦ نَاقَةُ ٱللَّهِ ...﴾- این، اضافت تشریفی است. مثل «بیت الله» در موضوع مسجد. و در حدیثِ «خلق آدم علی صورته»، هم اضافات به جانب ذات رب العلمین برای تشریف است.

قوله تعالیٰ: ﴿وَتَنْحِتُونَ ٱلْجِبَالَ بُيُوتًا فَٱذْكُرُوٓا۟ ءَالَآءَ ٱللَّهِ ...﴾- از این آیه معلوم شد که مهارت یک فرد در هنر و فن نیز نعمت خداوند کریم است؛ باید شکر آن ادا کرده شود.

قوله تعالیٰ: ﴿فَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَٰقَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ ...﴾- معلوم شد که این خطاب بعد از موت است. پس از این آیه، سماع موتیٰ ثابت می‌گردد و تا دلیل قولی بر نفی آن ثابت نگردد، منتفی نمی‌شود؛ درحالی‌که چنین دلیلی وجود ندارد.[۲]

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِۦٓ أَتَأْتُونَ ٱلْفَٰحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ
وفرستادیم لوط را آن وقت که گفت به قوم خود: آیا می‌کنید آن بی‌حیایی را که پیش از شما نکرده است آن‌را هیچ کس
مِّنَ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٨٠﴾ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ
از جهانیان؟! • هر آیینه شما می‌روید به شهوت به سوی مردان به جز

۱ـ سؤال پیدا می‌شود که وقتی تمام قوم هلاک شده بود، پس خطاب حضرت صالح علیه السلام به آنان به چه معنا است؟ جواب این‌که: چنان‌که قبلاً گفته شد، این خطاب به صورت تحزّن و تحسر بود و این نوع خطاب حتیٰ به جمادات هم می‌شود. یا این‌که خطاب حضرت صالح علیه السلام مانند خطاب رسول الله ﷺ به کفار کشته شده در بدر بود. پس از این‌که آنان در قلیب انداخته شده بودند آن‌حضرت علیه السلام با ذکر نام و نام پدران‌شان فرمود: «انا وجدنا ما وعدنا ربنا حقاً فهل وجدتم ما وعد بکم حقاً؟» (صحیح بخاری: مغازی/ باب ۸، ش۳۹۷۶)... و نزد بعضی مخاطب اصلی این نوع سخنان انسان‌های زنده هستند و هدف از آن عبرت آنان است. (روح المعانی: ۵۶۱/۸ – قصص القرآن سیوهاروی: ۱۴۰/۱– تفسیر کبیر: ۱۶۷/۱۴– تفسیر مظهری: ۳۷۶/۳).

۲ـ بیان القرآن: ۲۶/۴– و روح المعانی: ۵۶۱/۸.

ٱلنِّسَآءِۚ بَلۡ أَنتُمۡ قَوۡمٞ مُّسۡرِفُونَ ﴿٨١﴾ وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوۡمِهِۦٓ
زنان، بلکه شما گروه مسرفان‌اید • و نبود جواب قوم او
إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَخۡرِجُوهُم مِّن قَرۡيَتِكُمۡۖ إِنَّهُمۡ أُنَاسٞ يَتَطَهَّرُونَ ﴿٨٢﴾
مگر آن‌که گفتند: بیرون کنید اینان را از دیه خود که هرآیینه اینان مردمانی‌اند که پاکیزگی می‌طلبند •
فَأَنجَيۡنَٰهُ وَأَهۡلَهُۥٓ إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ﴿٨٣﴾ وَأَمۡطَرۡنَا
پس نجات دادیم او را و اهل خانه‌ی او را مگر زنش را که بود از باقی ماندگان در آن‌جا • و بارانیدیم
عَلَيۡهِم مَّطَرٗاۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ﴿٨٤﴾
بر ایشان بارانی (از سنگ). پس بنگر که چگونه بود آخر کار گنهکاران •

ربط و مناسبت

این قصه‌ی چهارم از سلسله قصه‌های انبیا علیهم‌السلام در این سوره است و درباره‌ی دعوت حضرت لوط علیه‌السلام و مردمش می‌باشد.

حضرت لوط علیه‌السلام و دعوت او

پدر حضرت «لوط» علیه‌السلام، «هاران» است که بنابه گفته‌ی بعضی مفسران برادر «آزر» و عموی حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌باشد. طبق این گفته، حضرت «لوط» علیه‌السلام عموزاده‌ی حضرت ابراهیم علیه‌السلام است.

بسیاری دیگر از نسّابان و مورّخان می‌گویند: «هاران» برادر بزرگ‌تر حضرت ابراهیم علیه‌السلام و هر دو از فرزندان «آزر» هستند. بدین ترتیب «لوط» علیه‌السلام برادرزاده‌ی حضرت خلیل علیه‌السلام است[1] و این قول، صحیح‌تر است.

حضرت ابراهیم و حضرت لوط علیهما‌السلام اصلاً از مردم «حرّان»- واقع در غرب عراق- بودند. شهر «بابل» در آن زمان مرکز حکومت بود و شهرهای امروزی بغداد و بصره وجود نداشت. مسکن اصلی آن دو بزرگوار در قریه‌ای به نام «کوثی» بود که از توابع

۱ـ روح المعانی: ۵۶۵/۸ – البحر المحیط: ۳۳۳/۴ – قصص القرآن سیوهاروی: ۲۵۶/۱.

«بابل» در سرزمین «حران» به شمار می‌رفت.

آن‌گاه که ابراهیم خلیل علیه‌السلام به نبوت رسید، «لوط» کودکی بیش نبود. اما در همان کودکی به عمویش ابراهیم علیه‌السلام گروید و شاگرد او شد. وقتی خلیل علیه‌السلام عراق را به قصد مصر و شام و کنعان ترک گفت، فقط زنش حضرت ساره علیهاالسلام و لوط علیه‌السلام همراه وی بودند. در آن موقع تمام مردم تابع پادشاه بزرگ آن دیار (نمرود) بودند و به دعوت ابراهیم علیه‌السلام توجهی نشان ندادند.

«لوط» علیه‌السلام با ابراهیم علیه‌السلام بود تا این‌که در سن ۴۰ سالگی به رسالت مبعوث گشت و در سرزمین شام ازدواج کرد. خداوند متعال به حضرت ابراهیم علیه‌السلام دستور فرمود که خودش در سرزمین قدس و ایلیا تبلیغ توحید نماید و «لوط» علیه‌السلام را به بلاد اُردن بفرستد. در آن زمان «سدوم» مرکز اردن بود و چهار شهر دیگر به نام‌های «عموره» ، «أدمه»، «صبوبیم» و «بالع» یا «صوغر» تابع «سدوم» بودند که مجموعه‌ی آن‌ها را «قرآن کریم» به نام «مؤتفکة» یا «مؤتفکات» یاد فرموده است.

در هر یکی از این شهرها، سپاهی متشکل از صد هزار نفر با ساز و برگ‌های جنگی، وجود داشت. حضرت «لوط» علیه‌السلام مأموریت یافت در این پنج شهر به تبلیغ آیین یکتاپرستی بپردازد. لازم به یاد آوری است که «لوط» علیه‌السلام گرچه به نبوت رسیده بود، و لیکن در شرایع و اصول، تابع مصحف ابراهیم علیه‌السلام بود.

چنان‌که گفتیم به مجموعه‌ی پنج شهری که در قلمرو تبلیغ «لوط» علیه‌السلام بودند، «مؤتکفات» می‌گفتند و در آبادانی و خرّمی زبانزد بودند. اما مردم آن بسیار فاسد و ظالم بودند. در میان آنان، دزدی، راهزنی، بت‌پرستی و بسیاری مفاسد دیگر کاملاً شیوع داشت. اما بدتر از همه، به یکی از کثیف‌ترین کارها عادی بودند و آن، همجنس بازی (لواطت) بود؛ کاری که قبلاً سابقه نداشت و نزد مردم جاهای دیگر غیرعادی و مخالف با عفت و فطرت انسانی بود. لفظ مصطلح «لواطت» که در این باره به کار می‌رود، برگرفته شده از همان عمل مردم قوم «لوط» است. حضرت «لوط» علیه‌السلام به مدت ۳۵ سال آن مردم را به توحید و دست بر داشتن از فساد و لواطت فراخواند، اما فقط اندکی به دعوتش لبیک گفتند و بیشتر آنان حاضر نشدند به ندای آسمانی او(علیه‌السلام)

گوش فرا دهند و دست از خرابکاری بردارند.

بالآخره، عذاب خداوند متعال بر آنان مسلّم و مسلّط گشت.

تفصیل این عذاب و چگونگی نزول آن و عاقبت مردم نافرمان را در «سوره‌ی هود» خواهیم خواند.

به طور خلاصه این‌که: آنان یک روز بر خود «لوط» علیه‌السلام و چند فرشته که مهمان او بودند، حمله بردند، ولی خداوند متعال پیامبر و فرشتگانش را حفظ کرد و به دستور او تعالیٰ جبرییل علیه‌السلام تمام قسمت‌های آن زمین را که پنج شهر در آن قرار داشت[1] از جا کند و به آسمان‌ها بلند کرد و سپس به شدت بر زمین واژگون ساخت؛ به طوری که تقریباً چهارصد متر از سطح بقیه‌ی قسمت‌های زمین پایین‌تر رفت و روی آن را دریا پوشاند؛ دریایی که به «بحر میّت» و نیز «بحر لوط» معروف است.

حضرت «لوط» علیه‌السلام با خانواده و پیروانش، دستور یافتند شبانه از آن زمین خارج شوند و به طرف قدس بروند و نیز خاطر نشان فرمود که کسی نباید به پشت سرش نگاه کند و گرنه، هلاک می‌گردد. در این میان فقط زن «لوط» علیه‌السلام به عقب نگاه کرد و طبق قولی اصلاً با قوم ماند و از شهرش خارج نشد. لذا دچار عذاب گردید و نابود شد. حضرت «لوط» علیه‌السلام پس از آن حادثه، نزد حضرت ابراهیم علیه‌السلام رفت و به دستور او به طرف شام رفت و در آن‌جا تبلیغ کرد. این پیامبر بزرگ سرانجام در سن ۷۵ سالگی (یا ۷۰ سالگی) در شام رحلت کرد. وفات حضرت ابراهیم علیه‌السلام بعد از او بوده است.

تفسیر و تبیین

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِۦٓ أَتَأْتُونَ ٱلْفَـٰحِشَةَ ... (۸۰)

و لوطاً ـ عطف است بر ﴿أَرْسَلْنَا﴾ [اعراف: ۵۹]. یعنی: «و لقد ارسلنا لوطا...».

اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة ... ـ به آنان فرمود: آیا چنین کار بی‌شرمانه‌ای می‌کنید که

۱ـ روح المعانی: ۵۶۵/۸ و ۴۲۸/۱۲.

هیچ کس قبل از شما به ارتکاب آن سبقت نکرده است؟!

بنابراین، قوم لوط علیه السلام آغازگر این عمل شنیع بوده‌اند. فرمود: «الفاحشة»؛ هرگاه بر لفظ «فاحشة»؛ الف و لام داخل گردد، به بزرگی و شناعت بسیار بد آن کار دلالت می‌کند. این «الف و لام» برای عهد خارجی است؛ یعنی کاری که در میان شما جاری است.

اقسام گناه به لحاظ ریشه

گناهان به یک اعتبار بر دو نوع هستند: یکی آن‌که آدم آن را به تقلید از دیگران می‌کند. یعنی گناهی که قبل از او سابقه داشته است. دوم آن است که آن را برای بار اول به راه می‌اندازد و کلاً بی‌سابقه است. شناعت و جرم گناه دوم بسی سنگین‌تر از گناه اول است؛ چون پس از وی تا دنیا هست، هر که مرتکب آن شود، گناهش بر دوش او خواهد بود. آن حضرت علیه السلام فرمود:

«من سن سنةً سيئةً فعمل بها كان عليه وزرها و وزر من عمل بها ولا ينقص من اوزارهم شيئاً».(1)

مثال این گناه گناهی است که «قابیل» به سبب قتل هابیل علیه السلام مرتکب شد که تا قیامت هر که قتل کند، گناهش بر گردن «قابیل» هم خواهد بود؛چون آغازگر قتل در روی زمین او بوده است.

به همین ترتیب تا دنیا برقرار است، هر که مرتکب لواطت گردد، به مردم لوط هم گناه می‌رسد. برای همین حضرت «لوط» علیه السلام با تعجب و انکار به آنان گفت: آیا کاری را می‌کنید که قبل از شما کسی جرأت نداشته به آن دست بزند؟! (کلاً حکمت این سخن همین است.)

علامه ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خودش، از عمرو بن دینار رحمه الله نقل می‌کند که قبل از قوم

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از جریر بن عبد الله رضی الله عنهما: کتال العلم/باب ۶ «من سنةً حسنة او سیئةً و ... »، ش ۱۵ – (۱۰۱۷) و کتاب الزکاة / باب ۲۰، ش ۶۹ – (۱۰۱۷) – و ترمذی در سنن: کتاب العلم / باب ۱۵، ش۲۶۷۵ – و ابن ماجه در سنن: مقدمه / باب ۱۴، ش۲۰۳ – و در مسند: ۳۹۹/۱۴، ش ۱۹۰۵۷، ۱۹۰۸۳، ۱۹۰۱۰۲، ۴۱۹۱۰۰ – و نسایی در سنن کبری): کتاب الزکاة ۶۶، ش۲۳۳۵ (الفاظ از ابن ماجة است).

لوط هیچ بشری لواطت نکرده و این قوم لوط بود که برای اولین بارآن را پیاده کرد.

نقل می‌کنند: در مجلس «ولید بن عبدالملک بن مروان» بیان عمل قوم لوط شد. او گفت: این چنان کاری فاسد و دور از نزاکت است که ما عرب‌های حجاز اصلاً درباره‌اش چیزی نمی‌دانستیم؛ اگر چه عرب اهل شام آن را نقل می‌کردند. در تواریخ برای ماگفته‌اند اما باور نمی‌کردیم که چنین چیزی امکان داشته باشد تا این‌که «قرآن» نازل شد و ذکر قوم لوط را بیان کرد، آن‌گاه باور کردیم. مطمئناً اگر «قرآن» در باره‌اش چیزی نمی‌گفت، باز هم آن را منکر می‌شدیم.(۱)

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلرِّجَالَ شَهْوَةً مِّن دُونِ ٱلنِّسَآءِ ... (۸۱)

در این آیه «فاحشة» را که در آیه‌ی گذشته بیان شد، توضیح می‌دهد. می‌فرماید:

انکم لتأتون الرّجال ... ـ البته شما فقط برای تکمیل شهوت، زنان را که نزد انسان‌های سلیم الفطرت محل تسکین غریزه‌ی جنسی هستند، ترک داده و با مردان جماع می‌کنید.

بل انتم قوم مسرفون ـ به آنان گفت: شما قومی مسرف هستید؛ چون از حدود شرعیه تجاوز می‌کنید و از حلال به حرام می‌روید. خداوند متعال مسرفان را هلاک می‌سازد.

یعنی همین ارضای شهوت در غیر محل شرعی هم زیاده‌روی از حدود شرع و اسراف است؛ چرا که خداوند کریم بشر را خواهش و میل جنسی داده تا به محل صرف نماید و خواهان نسل حلال باشد.

وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِۦٓ ... (۸۲)

و ما کان جواب قومه ... ـ آنان به جای توبه و ایمان آودن، «لوط» علیه‌السلام را تهدید کردند و گفتند: او و پیروانش را از شهر خارج کنید.

انهم اناس یتطهرون ـ و به طنز و تمسخر گفتند: اینان می‌خواهند پاک باشند و با ما در این کار شریک نشوند!

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۲۳۰/۲.

فَأَنجَيۡنَٰهُ وَأَهۡلَهُۥٓ ... (۸۳)

فانجيناه ... ـ خداوند متعال «لوط» علیه السلام و اهلش را از عذاب رهایی بخشید. در این‌جا منظور از «اهل»، مؤمنان و همه‌ی امت او می‌باشند؛ نه زن و فرزند. چرا که زنش کافره بود و با قوم خود به عذاب گرفتار آمد. البته «لوط» علیه السلام دو دختر داشت که با او بودند. این فرزندانش مانند سایر مؤمنان در لفظ «اهل» داخل‌اند.

الا امرأته كانت من الغابرين ـ این سخن، درباره‌ی زن «لوط» علیه السلام است.

«غابر» از «غبر، یغبر» به معنی باقی ماندن و مؤخر شدن است. یعنی چیزی که برای آینده بماند. گاهی استعمال آن برای زمان ماضی است که در این‌صورت «غابر» به معنی «گذشته» خواهد بود. در این‌جا مفهوم اول مراد است. یعنی زنش هلاک گردید یا قومش نتیجه‌ی کارشان را دیدند و زنش نیز از باقی‌ماندگان در عذاب شد.

وَأَمۡطَرۡنَا عَلَيۡهِم مَّطَرٗا ... (۸۴)

و امطرنا عليهم مطراً ـ تنوین «مطراً» برای تفخیم و تعجب است. یعنی بر آنان بارانی بزرگ و عجیب نازل کردیم که به جای قطرات آب، سنگ می‌بارید!

فانظر كيف كان عاقبة المجرمين ـ خداوند متعال می‌فرماید: امت خود را متوجه کن که قانون ما چنین است. اول نافرمانان را مهلت می‌دهیم و اگر بازنیامدند، به صورت ناگهانی آنان را در کمند قهر خویش گرفتار می‌سازیم.

اساساً کار انبیا علیهم السلام بر همین منوال است؛ احکام خداوند متعال را تبلیغ می‌کنند و با تبشیر و انذار سعی می‌کنند مردم را از کارهای بد باز دارند و با معجزه، حقانیت خویش و قدرت خداوند متعال را اثبات می‌کنند. کسانی که ایمان می‌آورند، نجات می‌یابند و آنان که نافرمان می‌مانند، نابود می‌شوند و علت نافرمانی آنان، مستی و هستی دنیاست که به سبب آن مغرور می‌شوند و خداوند متعال و پیامبران علیهم السلام را فراموش می‌کنند. خداوند متعال در جایی دیگر این نکته را چنین تبیین می‌فرماید: ﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ۝٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ﴾ [علق: ۶ - ۷]. یعنی وقتی انسان سیر می‌شود، همه چیز را فراموش می‌کند و سر به عیش و فساد و طغیان می‌زند. در این سخن خداوند

متعال عادت و طبیعت عمومی انسان‌ها را بیان می‌فرماید و خاطر نشان می‌سازد که باعث مستی و غرور تمام کسانی که معذب گشته‌اند، از حب دنیا سرچشمه گرفته است.

سؤال: حضرت «لوط» علیه‌السلام اگر چه تابع ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود، و لیکن مسلماً یک مرسل و پیامبر بود، پس چرا خداوند متعال در بیان دعوت دیگر پیامبران علیهم‌السلام از توحید آغاز کرد، ولی درباره‌ی «لوط» علیه‌السلام چیزی از دعوت توحید نمی‌گوید و بلکه فقط بیان می‌فرماید که او قومش را از اعمال بد منع می‌کرد؟

جواب اول: محدوده‌ی رسالت حضرت لوط علیه‌السلام جایی بود که قبلاً دعوت توحید توسط ابراهیم خلیل علیه‌السلام به آن منطقه رسیده بود و همه از آن خبر داشتند. پس ضرورت نداشت که بار دیگر توحید را بازگو نماید.

جواب دوم: در این‌جا منظور، بیان علت اصلی نزول عذاب بر قوم «لوط» علیه‌السلام می‌باشد و مسلّم است که بزرگ‌ترین باعث جلب عذاب، عمل لواطت آنان بود. لذا به ذکر این موضوع اکتفا فرمود که لوط علیه‌السلام آنان را به تاکید از این عمل شنیع منع می‌فرمود و آنان بازنیامدند تا آن‌که عذاب نازل شد. در این‌جا بیان چگونگی دعوت الی التوحید نیست که به آن بپردازد.

سؤال: چرا خداوند متعال در بیان قصه‌ی صالح و هود علیهما‌السلام برای نسبت کردن آن دو پیامبر به مردمان‌شان، لفظ «اخ» آورد، ولیکن در قصه‌ی «لوط» علیه‌السلام به جای «اخ»، «قوم» فرموده است؟

جواب: قاعدتاً خداوند متعال برای نسبت کردن پیامبران علیهم‌السلام با مردمی که از خاندان و بستگان خودشان بودند، لفظ «اخ» استعمال می‌کند و در مورد پیامبری که در غیر قوم خویش مبعوث شده، لفظ «قوم» به کار می‌برد. حضرت هود و صالح علیهما‌السلام در میان خویشان خود مبعوث شده بودند، ولیکن حضرت لوط علیه‌السلام با مردم سرزمین خویش رابطه‌ی خویشاوندی نداشت.

تطبیق میان انواع عذاب‌های قوم لوط علیه‌السلام

در مورد نوعیت عذاب قوم لوط علیه‌السلام، سه نوع آیه وجود دارد. در این‌جا سنگ باران

شدن و در «سوره‌ی هود» واژگون شدن و زیر و زبر گردیدن و در «سوره‌ی حجر»، «صیحه» آمده است. در حقیقت هر سه نوع عذاب بر آنان یک باره نازل شده است.

برخی از مفسران در این مورد می‌گویند: اولاً بر سرشان سنگ بارید و بعد زیر و زبر شدند و در حال باریدن سنگ، یک صیحه هم بر آنان آمد.

بعضی می‌گویند: پس از واژگون شدن زمین، سنگ‌ها بر سطح دریا ریختند؛ در حالی‌که بر هر کدام از سنگ‌ها اسم هر یکی از آنان نوشته شده بود تا بر افراد معین بخورد و با فشار آنان را به قعر جهنم برسانند.

به نظر بعضی ممکن است «صیحه» مربوط به آن هنگام باشد که جبرییل علیه السلام زمین را از جا کند و به طرف آسمان بلند کرد و پس از صیحه کشیدن، محکم بر زمین واژگون کرد.

علوم و معارف

▣ شناعت لواطت

علامه ابن کثیر رحمه الله و مفتی محمد شفیع رحمه الله از «مسند احمد» و «سنن ترمذی» و «سنن ابوداود» و «سنن ابن ماجه» نقل می‌کنند که حضرت ابن عباس رضی الله عنهما گفت: رسول‌الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط، فاقتلوا الفاعل و المفعول به».[۱]

در روایتی دیگر آمده که خداوند متعال لوطی را لعنت کرده است[۱] و در روایتی

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابن عباس رضی الله عنهما: کتاب الحدود / باب ۲۹ «فیمن عمل عمل قوم لوط»، ش۴۴۶۲ – و ترمذی در سنن: کتاب الحدود / باب ۲۴ «ماجاء فی حد اللّوطی»، ش۱۴۵۶– و ابن ماجه در سنن: کتاب الحدود / باب ۱۲، ش۲۵۶۱ – و بغوی در شرح السنة: کتاب الحدود / باب ۷ «من عمل عمل قوم لوط»، ش۲۵۹۳ – و احمد در مسند: ۲۱۹/۳، ش۲۷۳۲ – و بیهقی در سنن کبری: کتاب الحدود / باب ماجاء فی حداللوطی، ش۱۷۴۹۲، ۱۷۴۹۴، ۱۷۴۹۵ و در شعب الإیمان: بابٌ «فی تحریم الفروج»، ش۵۳۸۶– و ... .

دیگر هست که: اگر لوطی توبه نکند، هرگز پاک نمی‌شود[۲] و در قیامت با جنابت لواطت حشر می‌گردد و اعلام می‌شود که این شخص از لواطت جنب است.

▣ سزای لوطی نزد ایمه

علمای مذاهب متفقاً می‌گویند که لواطت حرام است و لوطی مستحق بدترین سزاهاست. از میان آنان امام اعظم‌رحمه‌الله قایل است که عذاب لوطی باید طوری باشد که با عذاب قوم لوط مناسبت داشته باشد. او می‌گوید: باید دست و پای او را ببندند و از بالای بلندی به پایین پرت کنند تا ریزه ریزه شود. یا این‌که دست و پا بسته زیر دیواری گذاشته شود و آن‌گاه دیوار را بر سرش منهدم سازند تا زنده به گور شود.

پس نزد امام اعظم‌رحمه‌الله برای لوطی حد (۱۰۰ ضربه شلاق و رجم) وجود ندارد، بلکه باید با رسوایی تمام لباس‌هایش را از تنش بکشند (به استثنای عورت) تا مانند سگ بمیرد.

ایمه‌ی ثلاثه و صاحبین‌رحمهم‌الله از ما احناف می‌گویند: لوطی مانند زانی حد دارد؛ اگر دارای زن است، سنگسار گردد و الاّ، صد ضربه شلاق زده شود (مفعول باشد یا فاعل).

از بعضی صحابه‌رضی‌الله‌عنهم مروی است که می‌گویند: لوطی باید تکه تکه شود و نابود گردد.[۳]

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان: از ابوهریرة‌رضی‌الله‌عنه باباً «فی تحریم الفروج»، ش۵۴۷۲ و ۵۳۷۳. ایضاً ن،ک: الترغیب و الترهیب: کتاب الحدود و غیرها / الترهیب من اللواط و ...، ش ۴ و ۵ .

۲ـ شعب الایمان بیهقی به روایت از مجاهد‌رحمه‌الله: ۳۵۹/۴، بابٌ «فی تحریم الفروج»، ش۵۴۰۳- وابن ابی‌دنیا (دُرّ منثور: ۱۰۱/۳). ایضاً ن،ک: موضوعات کبرای ملا علی قاری‌رحمه‌الله: ۱۹۰، ش۷۴۰- کشف الخفاء: ۱۷۹/۲، ش۲۰۹۳۰- المقاصد الحسنة: ۴۰۳، ش۸۸۷

۳ـ ن،ک: روح‌المعانی: ۵۷۱/۸ – تفسیر قرطبی: ۲۴۳/۷- احکام‌القرآن ابن العربی: ۷۷۶/۲. (با توضیح خود مؤلف رحمه‌الله).

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿أَتَأۡتُونَ ٱلۡفَٰحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنۡ أَحَدٖ﴾- تقیید «فاحشة» به عدم سبقت (مَا سَبَقَكُم)، دالّ بر این است که ایجاد منکرات از اقتدا و اتباع آن اشدّ است. از این‌جا قبح «بدعت» را باید فهمید که چه قدر سنگین است.[۱]

وَإِلَىٰ مَدۡيَنَ أَخَاهُمۡ شُعَيۡبٗاۗ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ

و فرستادیم به سوی قوم مدین برادرشان شعیب را. گفت: ای قوم من! بپرستید الله را؛ نیست برای شما

إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥۖ قَدۡ جَآءَتۡكُم بَيِّنَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡۖ فَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ

هیچ معبودی جز او. هر آئینه آمده است به نزد شما دلیلی از پروردگارتان. پس کامل کنید پیمانه

وَٱلۡمِيزَانَ وَلَا تَبۡخَسُواْ ٱلنَّاسَ أَشۡيَآءَهُمۡ وَلَا تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ

و ترازو را و ناقص مدهید به مردمان اشیای‌شان را و فساد مکنید در زمین

بَعۡدَ إِصۡلَٰحِهَاۚ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ﴿٨٥﴾

بعد از اصلاح آن، این کار که گفتیم بهتر است برای شما اگر باور کننده هستید ●

وَلَا تَقۡعُدُواْ بِكُلِّ صِرَٰطٖ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ

و منشینید به هر راه که بترسانید و باز دارید از راه الله

مَنۡ ءَامَنَ بِهِۦ وَتَبۡغُونَهَا عِوَجٗاۚ وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ كُنتُمۡ

کسی را که ایمان آورده است به او و مجویید برای آن راه کجی. و یاد کنید آن وقت که شما

قَلِيلٗا فَكَثَّرَكُمۡۖ وَٱنظُرُواْ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ﴿٨٦﴾

اندک بودید پس بسیار گردانید شما را و بنگرید چگونه شد آخر کار مفسدان ●

وَإِن كَانَ طَآئِفَةٞ مِّنكُمۡ ءَامَنُواْ بِٱلَّذِيٓ أُرۡسِلۡتُ بِهِۦ وَطَآئِفَةٞ لَّمۡ

و اگر هست گروهی از شما مؤمن به آن‌چه فرستاده شدم به همراه آن و گروهی دیگر

۱ـ بیان‌القران: ۲۷/۴ – روح.

يُؤۡمِنُواْ فَٱصۡبِرُواْ حَتَّىٰ يَحۡكُمَ ٱللَّهُ بَيۡنَنَاۚ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ﴿٨٧﴾
غیر مؤمن، پس صبر کنید تا آن‌که فیصله کند الله در میان ما و او بهترین حکم کنندگان است ●

ربط و مناسبت

در این آیات سرگذشت حضرت شعیب علیه السلام با قوم خود بیان شده است و پنجمین قصه از قصه‌های پیامبران علیهم السلام در این سوره می‌باشد.

حضرت شعیب علیه السلام و مردم مَدْیَن

از حضرت «شعیب» علیه السلام در یازده جای «قرآن» یاد شده است. او پس از حضرات ابراهیم خلیل و یعقوب و یوسف علیهم السلام می‌زیست و در حقیقت از نواده‌های ابراهیم علیه السلام بود؛ زیرا «شعیب» علیه السلام از اولاد «مدین» و او یکی از فرزندان ابراهیم علیه السلام بود. اسم پدر «شعیب» علیه السلام طبق قولی «میکیل» و بنا به قولی دیگر «نویب» است.(۱)

حضرت «شعیب» در میان قوم «مدین» به پیامبری برگزیده شد و پس از دعوت و تبلیغ آنان، در آخر به مکه هجرت نمود و همان‌جا رحلت کرد و مدفون گشت. او در هنگام رحلت از دنیا، ۲۲۴ سال سن داشت و طبق روایت صحیح، قبر شریفش در حرم مکّی در میان «حجر اسود» و مقام ابراهیم علیه السلام است.

همچنان‌که در «قرآن» هست، حضرت موسی علیه السلام در ابتدای کار به مدت ده سال برای حضرت «شعیب» علیه السلام شبانی می‌کرد و نیز یکی از دختران او را به زنی گرفت. لقب حضرت «شعیب» علیه السلام، «خطیب الأنبیاء» بود و در وعظ و فصاحت و بلاغت در میان پیامبران به جز حضرت ختمی مرتبت علیه الصلاة والسلام نظیر نداشت. او برای به راه آوردن قوم «مدین»، تلاش بسیار نمود، اما مردم دعوتش را قبول نکردند.

درباره‌ی این‌که آیا «مَدْیَنْ» در اصل اسم شهری بوده است یا قومی، علما دو نظر دارند. قول صحیح‌تر بنابه گفته‌ی محمد بن اسحق رحمه الله این است که در اصل «مدین»

۱ـ «نویب بن مدین بن ابراهیم علیه السلام».

اسم یکی از پسران حضرت ابراهیم علیه السلام از رحم زوجه یا کنیز او به نام «قطورا» است. «قطورا» از حضرت خلیل علیه السلام چند فرزند داشت که یکی همین «مدین» بود. توسط «مدین» منطقه‌ای آباد شد که بعدها به نام خود او، مدین نام گرفت.

لازم به ذکر است که حضرت «شعیب» علیه السلام از جانب پدر، از احفاد خلیل علیه السلام واز ناحیه‌ی مادرش از نوه‌های حضرت لوط علیه السلام می‌باشد.[۱]

شهر «مدین» در سواحل شرقی اردن قرار داشت و اکنون علاوه بر «مدین»، بیشتر به نام «معان» شناخته می‌شود. حضرت موسی علیه السلام از جنوب غربی شام (مصر)، به طرف شمال شرقی آن (مدین) رفت و با «شعیب» علیه السلام ملاقات نمود.

این نکته قابل توجه است که در «قرآن» گاهی برای قوم شعیب علیه السلام لفظ «اهل مدین» و گاهی «اصحاب الاَیْکة» آمده است و این موضوع به نوبه‌ی خود یکی از جولان‌گاه‌های بحث علما شده و در مورد این‌که آیا حضرت «شعیب» علیه السلام برای هر دو قوم به نام‌های مذکور مبعوث شده بود یا این دو نام بر یک قوم اطلاق می‌شد و او برای همان یک قوم پیامبری می‌کرد، اقوال مختلفی ارایه کرده‌اند:

۱. بعضی از مفسران می‌گویند: «اهل مدین» و «اصحاب ایکه» هر دو یکی هستند؛ با این فرق که به گروهی از آنان که در «ایکه» (به معنی جنگل و بیابان) می‌زیستند، «اصحاب الایکه» و به شهر نشینان آنان، «اصحاب مدین» می‌گفتند و حضرت «شعیب» علیه السلام برای این یک قوم که دو دسته بودند، مبعوث شد.

علامه ابن کثیر رحمه الله و آلوسی بغدادی رحمه الله هر دو همین قول را اختیار کرده‌اند[۲] و قول مختار نیز همین است.

۲. گروهی می‌گویند: اینان دو قوم جداگانه بودند. بر «اصحاب مدین»، عذاب به صورت صیحه (صدای وحشتناک) و رجفه (زلزله) آمد و بر «اصحاب ایکه»، به

۱ـ ر،ک: البحر المحیط: ۳۳۶/۴ – تفسیر کبیر: ۱۷۳/۱۴– تفسیر ابن کثیر: ۲۳۱/۲– قصص‌القرآن سیوهاروی: ۳۴۳/۱.

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲۳۱/۲ – روح المعانی: ۵۷۵/۸.

صورت باران سنگ و آتش.

۳. عده‌ای دیگر می‌گویند: اینان سه قوم بودند. یک گروه از آنان به نام «اصحاب مدین» بود که بر آنان عذاب زلزله آمد. «اصحاب ایکه» خود دو گروه بودند که بر یکی «صیحه» آمد و بر دیگری باران آتش.[1]

عادات زشت مردم «مدین»

«اهل مدین» هم مانند اقوام معذّب پیشین دارای عادات و رفتارهای زشتی بودند. بزرگ‌ترین عیب مردم مدین، روی گردانی از یکتاپرستی و وحدانیت خداوند متعال بود که کار تمام انبیا علیهم‌السلام حول دعوت و تبلیغ همین مسأله دور می‌زد. علاوه بر این، آنان دارای خصوصیت بسیار بد دیگری هم بودند که مانند عادتی همیشگی در سرشت آنان آمیخته شده بود. تفصیل مطلب این که:

مردم مدین افرادی کشاورز و تجارت‌پیشه بودند، اما برخلاف معمول، برای ترازوهای‌شان دو وزنه در نظر گرفته بودند. یکی با وزن کمتر و دیگری با وزن سنگین‌تر. هرگاه می‌خواستند به کسی چیزی بفروشند، از وزنه‌ی سبک‌تر استفاده می‌کردند تا به فروشنده کمتر از حد واقعی برسد و بدین ترتیب کلّ غلات و محصولات خود را به قیمت بیشتری به فروش می‌رساندند و ثروت هنگفتی ذخیره می‌کردند. اما وقتی می‌خواستند از کسی چیزی بخرند، وزنه‌ی سنگین‌تر را در کفه می‌گذاشتند تا چیز بیشتری تحویل بگیرند!

عیب دیگر این مردم این بود که با وجود داشتن احشام و حیوانات اهلی بسیار، باز گروهی را مأمور کرده بودند تا در راه‌ها به رهزنی بپردازند و گوسفند و گاو و غیره جمع کنند.

همچنین عده‌ای را مقرر کرده بودند تا بر سر راه‌ها بنشینند و نگذارند مبلّغانِ دعوت حضرت «شعیب» علیه‌السلام، در میان مردم تبلیغ نمایند و آنان را مؤمن گردانند.

خداوند متعال حضرت «شعیب» علیه‌السلام را برای از بین بردن این عادات زشت آنان فرستاد

۱ـ معارف القرآن: ۶۲۲/۳. (ترجمه‌ی فارسی: ۴۲۱/۵ – ۴۲۰).

و «شعیب» علیه السلام نیز در این راه بسیار تلاش نمود. او دیده بود که آنان علناً با انکار توحید بزرگ‌ترین حق خدای تعالی را تلف می‌کنند و از طرف دیگر، در معامله و کارهای دیگر، حقوق بندگان خداوند متعال را هم پایمال می‌سازند. پس از زحمات بسیار زیاد او، به جز اندکی، دعوت او را قبول نکردند و لذا گرفتار عذاب شدید شدند.

تفسیر و تبیین

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا ... (۸۵)

و الیٰ مدین أخاهم شعیباً ... ـ خداوند متعال می‌فرماید: و فرستادیم به جانب قبیله‌ی مدین، برادر نسبی آنان، شعیب را.

فقال یٰقوم اعبدوالله مالکم من الهٍ غیره ـ حضرت شعیب علیه السلام نیز مانند سایر پیامبران، اول از همه آنان را به توحید فرا خواند.

قد جآءتکم بینة من ربکم ـ به آنان فرمود: به تحقیق برای شما از طرف خداوند متعال درباره‌ی شناخت او تعالیٰ و احکامش، دلیل آمده است.

﴿بینة﴾ هر دو احتمال را دارد:

(۱) دلایل توحید و نبوت،

(۲) دلایل شرعیه در مسایل و احکام.

فأوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیآءهم ـ حضرت شعیب علیه السلام قومش را از افعال ناشایستی که به آن عادی بودند باز می‌دارد و می‌فرماید: در خرید و فروش، «کیل» و «وزن» را برابر نگهدارید و اگر چیزی می‌فروشید، کمش نکنید و اگر آن را می‌خرید، بیشتر از اندازه‌ی معین نگیرید!

«بخس» به معنی کم کردن چیزی است.

و لاتفسدوا فی‌الأرض بعد اصلاحها ـ در توضیح این جمله، اولاً باید متذکر شد که وجود یک پیامبر در زمین به تنهایی یک «اصلاح» و صفاست؛ درست مثل باران که بر همه یکسان می‌بارد و اگر یکی از آب‌های فروریخته در آبیاری زمین‌هایش به

خوبی استفاده نکند، خودش باید هدف ملامت قرار گیرد. همین‌طور خداوند متعال وقتی پیامبری برای انسان‌ها می‌فرستد، وجود او خود اصلاح زمین و انسان‌هاست. حال اگر کسانی قدر وی را ندانند و سخنانش را نپذیرند، خودشان دروازه‌ی اصلاح را به روی خود بسته‌اند. لذا خداوند متعال در این آیه می‌فرماید که پس از این‌که برای‌تان پیامبری گسیل داشتیم، دیگر از دستورات او سرپیچی نکنید و با این کار زمین را فاسد نگردانید. مفهوم آیه همین است.

ضمناً از این تفسیر آیه، این سؤال هم برطرف می‌گردد که چگونه خداوند متعال می‌فرماید:

پس از اصلاح زمین، آن را فاسد نگردانید؛ در حالی که پیروان «شعیب» علیه‌السلام در مقابل کافران به مراتب کمتر و اندک و ناچیز بودند و ظاهراً نتوانستند به اصلاح عمومی موفق گردند؟ چون از تفسیر مذکور روشن می‌شود که منظور از اصلاح زمین، مشرّف شدن آن به وجود ذات پیامبری است که بر روی او قرار دارد.

ذٰلکم خیرٌ لکم ـ مشار الیه «ذالکم»، تمام موارد ذکر شده در گذشته (اعتراف به وحدانیت خداوند متعال و انصاف در کیل و وزن و ...) می‌باشد. یعنی: اگر ایمان بیاورید، سراسر خیر است و اگر در «کیل» و« وزن» اشیا، عدالت بپادارید نیز برای‌تان خیر به دنبال دارد. چون به سبب آن از عذاب‌تان کاسته خواهد شد.

ان کنتم مؤمنین ـ در این لفظ اگر خطاب برای مؤمنان باشد یا کافران، در هر دو صورت درست است.

در صورت اول یعنی: عمل بر این دستور العمل‌ها برای شما بهتر خواهد بود؛ اگر به همراه آن به وحدانیت خداوند متعال و رسالت من ایمان داشته باشید که دارید. در صورت دوم، «ایمان» به معنی لغوی خود یعنی صدق و اعتقاد خواهد بود. یعنی: اگر چه کافرید، اما اگر قول من را باور دارید، این کارها برای‌تان بهتر است.

وَلَا تَقۡعُدُواْ بِكُلِّ صِرَٰطٍ... (۸۶)

ولا تقعدوا بكل صراط ... ـ به آنان گفت: بر سر راه‌ها برای گرفتن اموال مردم ننشینید.

«توعدون» از «ایعاد» است؛ به معنی تهدید به رفتار بد؛ بر خلاف «وعده» که برای خیر و بشارت می‌آید. یعنی: نترسانید مردم را و به تهدید اموال شان را غارت نکنید.

تصدون عن سبیل الله من آمن به ـ کار دیگرشان باز داشتن مردم از راه خداوند متعال و ایمان آوردن به حضرت «شعیب» علیه‌السلام بود. از این کار هم آنان را منع کرد.

تبغونها عوجاً ـ ضمیر «ها» راجع به «سبیل» است. آنان با القای شبهات می‌خواستند ﴿سبیل الله﴾ را برای مردم کج جلوه دهند تا آنان را از رفتن در آن مسیر باز دارند.

و اذکروا اذ کنتم قلیلاً فکثّرکم ـ در این‌جا حضرت «شعیب» علیه‌السلام یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند متعال بر آنان را متذکر می‌گردد و می‌گوید: یاد کنید آن وقت را که شما قلیل بودید و خداوند متعال زیادتان گردانید.

این «قلّت» به سه صورت در میان آن قوم وجود داشت:

یکی این‌که، در اول «قوم مدین» بسیار کم بود و شماره‌ی افراد آن بیشتر از ۲۰۰ نفر نبود، اما پس از پیدایش حضرت «شعیب» علیه‌السلام از این حیث ترقی کردند و در طول مدتی اندک، تعدادشان به بیش از ۱۵۰ هزار نفر رسید.

دوم این‌که قبلاً از نظر قدرت و نیروی انسانی افرادی ضعیف بودند و خداوند متعال آنان را با افزایش تعدادشان قدرتمند گردانید.

و سوم این‌که، از نظر مالی نیز دارای رتبه‌ای نبودند و خداوند متعال آنان را در این جهت هم گشایش داد و به زودی تبدیل به افرادی ثروتمند و صاحب مال کثیر گردانید؛ به طوری که در سرزمین ایلیا (قدس) بزرگ‌تر از آنان در مال و دارایی وجود نداشت.

پس لفظ ﴿فَكَثَّرَكُمۡ﴾ شامل هر سه جهت مذکور است.[1]

۱ـ روح‌المعانی: ۵۷۹/۸ – ۵۷۸– تفسیر کبیر: ۱۷۵/۱۴.

وانظر کیف کان عاقبة **المفسدین** ـ شما ای امت محمد (علی صاحبها الصلاة و السلام)! نتیجه‌ی اقوام گذشته (قوم نوح، قوم لوط، قوم هود و قوم شعیب) را خوب نگاه کنید و از عاقبت آنان عبرت حاصل نمایید.

وَإِن كَانَ طَآئِفَةٌ مِّنكُمْ... (۸۷)

در این آیه مؤمنان را تسلی می‌فرماید که فیصله‌ی خداوند متعال در میان شما و کافران با نصرت و غالب نمودن شما بر آنان حتماً محقّق خواهد شد. لذا، در مقابل اذیت و آزار آنان صبر نمایید؛ چون خداوند متعال بهترین قاضی و فیصله کنندگان است.

آیا «شعیب» علیه‌السلام نابینا بود؟

در گفته‌های بعضی از مورّخان و نیز مفسّران چنین آمده است که حضرت شعیب علیه‌السلام کور بود. اما از بعضی احادیث چنان بر می‌آید که خداوند متعال هیچ پیامبری را گرفتار چنان مرضی نمی‌کند که منفور مردم قرار گیرد. بلکه همیشه او را از لحاظ نسب، از شریف‌ترین خاندان زمان و از لحاظ سلامت، تندرست‌ترین مردم روزگار و از لحاظ زیبایی و جلوه‌ی ظاهری، زیباترین شخص می‌آفریند؛ هر چند که آنان گاه‌گاهی دچار امراض سطحی و موقت مانند تب و غیره می‌شوند. که این عوارض باعث ترقی درجات آنان می‌شود، اما از امراضی که اثرشان در جسم و روح برای همیشه أثر بگذارد، پاک می‌مانند.

ظاهراً این دو نقطه نظر، متفاوت هستند. علامه آلوسی بغدادی رحمه‌الله در تبیین این موضوع می‌فرماید:

امراض کلاً بر سه نوع‌اند:

(۱) امراضی که انسان را نزد همه معیوب می‌سازد و تأثیر آن‌ها تا مدتی بر ظاهر انسان نمایان و ماندگار می‌شود. مانند برص و جذام.

(۲) امراضی که عارض شدن آن‌ها برای کسی عیب نیست و انسان‌ها معمولاً در معرض بروز آن‌ها قرار دارند. مانند تب، سرماخوردگی، سردرد و غیره.

(۳) امراضی که وقوع آن‌ها در زمان خاصی عیب به حساب می‌آید و زمانی دیگر کسی آن را عیب نمی‌شمارد. مانند کوری که در جوانی نقص بزرگی است؛ چون شخص را در بسیاری از کارها عاجز می‌سازد، اما در پیری عیب نفرت‌انگیزی نیست.

انبیا علیهم السلام از نوع اول مرض‌ها پاک و مبرا هستند و خداوند متعال هرگز آنان را مبتلا به امراض نفرت‌آور نمی‌کند.

قسم دوم امراض، برای تکفیر گناهان و بلند کردن درجات اُخروی انسان مؤمن است. لذا پیامبران علیهم السلام هم گاهی دچار آن بیماری برای رفع درجات می‌شوند.

و اما در مورد نوع سوم باید گفت که انبیا علیهم السلام قبل از نبوت اصلاً کور نمی‌شوند، اما بعد از نبوت امکان دارد بر اثر سانحه و حادثه‌ای نابینا گردند؛ زیرا برای پیامبران علیهم السلام بزرگ‌ترین عیب آن است که باعث دوری مردم از آنان باشد. حال اگر قبل از نبوت نابینا باشند، در معرض تهمتِ دروغگویی قرار خواهند گرفت (معاذ الله)؛ زیرا عادتاً شخصی که از کودکی کور بوده است، در علم و آگاهی و عرفان موفقیت کمتری از دیگران خواهد داشت.

به همین ترتیب پیامبران علیهم السلام قبل از نبوت از هر آن عیبی پاک هستند که مردم را از آنان براند. اما اگر بعد از این‌که در سلامت کامل به نبوت رسیدند و مردم کمالات و خصوصیات پیامبرانه‌ی آنان را دیدند، کور شوند، کسی آنان را انکار نخواهد کرد؛ مگر آن‌که از قبل شوم بوده است.

علامه آلوسی رحمه الله می‌گوید که روایات نابینایی «شعیب» علیه السلام ضعیف هستند، اما با این همه اگر تسلیم شود که ایشان علیه السلام کور بوده، برایش عیبی نیست؛ زیرا پس از نبوت به فاصله‌ی زیاد بوده است.[۱]

۱ـ ن، ک: روح‌المعانی: ۵۷۵/۸.

همه می‌دانیم که حضرت یعقوب علیه‌السلام پس از نبوت، به علت گم شدن یوسف علیه‌السلام کور شد و تا وقتی‌که او را باز نیافت، نابینا باقی ماند. همین‌طور حضرت ایوب علیه‌السلام تا مدت درازی بدنش زخمی بود؛ به طوری‌که کرم‌ها در مواضع زخم پدید می‌آمدند، اما کسی نسبت به او نفرت پیدا نکرد و آن‌چه می‌گویند که مردم او را به سبب آن مریضی از شهر خارج کردند و در گوشه‌ای از جنگل بردند، اصلاً پایه‌ای ندارد، بلکه مردم مرتب برای حل مسایل و دریافت جواب سؤالات، به خانه‌اش رفت و آمد می‌کردند و او برای این‌که از مزاحمت مردم راحت گردد، به میل خود گوشه‌ای خارج از شهر را برای زندگی خود برگزید.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَا تَبۡخَسُواْ ٱلنَّاسَ أَشۡيَآءَهُمۡ﴾- بر مدلول این نصّ حال آن علما و مشایخ قیاس کرده می‌شود که دیده و دانسته از راه نخوت و تنافس از بیان کمالات و فضایل شخصی خود بهتر و بالاتر چشم‌پوشی می‌کنند و چشم دیدن آن‌ها را ندارند.(۱)

قَالَ ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَكۡبَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦ لَنُخۡرِجَنَّكَ يَٰشُعَيۡبُ

گفتند: آن اشراف که سرکشی کردند از قوم او: البته بیرون می‌کنیم تو را ای شعیب

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَكَ مِن قَرۡيَتِنَآ أَوۡ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَاۚ قَالَ

و کسانی را که ایمان آوردند همراه تو از شهر خود یا این‌که بازگردید در دین ما! گفت:

أَوَلَوۡ كُنَّا كَٰرِهِينَ ﴿٨٨﴾ قَدِ ٱفۡتَرَيۡنَا عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا إِنۡ عُدۡنَا فِي

آیا بازگردیم اگرچه ما ناخواهان باشیم؟! ● هرآئینه بربسته باشیم بر الله دروغی اگر بازگردیم در

مِلَّتِكُم بَعۡدَ إِذۡ نَجَّىٰنَا ٱللَّهُ مِنۡهَاۚ وَمَا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّعُودَ فِيهَآ إِلَّآ أَن

دین شما بعد از آن‌که رهانید ما را الله از آن. و هرگز لایق نیست برای ما که بازگردیم در آن مگر آن‌که

۱- بیان‌القرآن: ۲۸/۴- روح.

يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّنَاۚ وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيۡءٍ عِلۡمًاۚ عَلَى ٱللَّهِ تَوَكَّلۡنَاۚ رَبَّنَا

الله - پروردگار ما - بخواهد. احاطه کرده است پروردگار ما همه چیز را از روی علم. بر الله توکل کردیم. ای پروردگار ما!

ٱفۡتَحۡ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَ قَوۡمِنَا بِٱلۡحَقِّ وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلۡفَٰتِحِينَ ﴿٨٩﴾ وَقَالَ

فیصله کن در میان ما و در میان قوم ما به راستی و تو بهترین فیصله کنندگانی ● و گفتند

ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦ لَئِنِ ٱتَّبَعۡتُمۡ شُعَيۡبًا إِنَّكُمۡ إِذٗا لَّخَٰسِرُونَ

آن اشراف که کافر بودند از قوم او: اگر متابعت کنید شعیب را، هرآئینه شما آن وقت زیان‌کار خواهید شد ●

﴿٩٠﴾ فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلرَّجۡفَةُ فَأَصۡبَحُواْ فِي دَارِهِمۡ جَٰثِمِينَ ﴿٩١﴾ ٱلَّذِينَ

پس درگرفت آنان را زلزله و سپس صبح کردند در سرای خویش مرده بر زانو افتاده ● آنان‌که

كَذَّبُواْ شُعَيۡبٗا كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡاْ فِيهَاۚ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ شُعَيۡبٗا

تکذیب کردند شعیب را گویا اصلاً نبودند آن‌جا؛ آنان‌که تکذیب کردند شعیب را،

كَانُواْ هُمُ ٱلۡخَٰسِرِينَ ﴿٩٢﴾ فَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَٰقَوۡمِ لَقَدۡ أَبۡلَغۡتُكُمۡ

همان کسان زیان‌کار بودند ● آن‌گاه روی برتافت (شعیب) از آنان و گفت: ای قوم من! رسانیدم من به شما

رِسَٰلَٰتِ رَبِّي وَنَصَحۡتُ لَكُمۡۖ فَكَيۡفَ ءَاسَىٰ عَلَىٰ قَوۡمٖ كَٰفِرِينَ ﴿٩٣﴾

پیغام‌های پروردگارم را و نیک خواهی کردم برای شما. پس چگونه اندوه خورم بر قوم کافر ●

این آیات از تتمه‌ی قصه‌ی حضرت شعیب علیه السلام می‌باشند.

تفسیر و تبیین

قَالَ ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَكۡبَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦ ... (۸۸)

قال الملأ الذین استکبروا ... ـ مردم از پذیرفتن توحید و ایمان آوردن به خداوند متعال و اتباع شعیب علیه السلام، تکبر کردند و گفتند: ای شعیب! یا با پیروان خودت به آیین ما برمی گردید یا این‌که همه‌ی شما را از دیار خویش خارج می‌سازیم. حضرت شعیب علیه السلام

فرمود:

اولو کنّا کارهین؟! ـ عجب تهدید و شگفت پیشنهادی می‌کنید! آیا به دین و مذهبی برگردیم که از آن بسیار متنفّر هستیم؟! این جمله‌ی شعیب علیه السلام یکی از صنایع فصاحت و بلاغت اوست. در اصل، عبارت دارای محذوفی است که با در نظر گرفتن آن چنین می‌شود: «اندخل فی ملتکم یا– نعود فی ملتکم– و ان کنّا کارهین؟!» «واو» در ﴿أَوَلَوْ﴾. حالیه است.

در این‌جا یک سؤال پیدا می‌شود و آن این‌که:

سؤال: از ظاهر آیه چنین استنباط می‌شود که (معاذالله) حضرت شعیب علیه السلام قبل از ادعای نبوّت، در کیش و عقیده با مردم خویش شریک بوده است! چون در این‌جا لفظ عود (لتعودن) به کار رفته است و «عود» در جایی به‌کار می رود که شخص قبلاً در حالتی بوده، ولی بعداً از آن حالت عوض شده و بار دیگر به همان حالت اول برگشته است. قوم شعیب علیه السلام به او می‌گویند که دست از تبلیغ بردارد و باز به ملت آنان عود نماید. در حالی که امکان ندارد پیامبری در زندگی خویش ولو برای لحظه‌ای زودگذر بی‌دین گردد. (هر چند که درباره‌ی عصمت مطلقه‌ی آنان در کودکی تا زمان بعثت، علما اختلاف دارند). پس با توجه به این حقیقت، معنای ﴿لَتَعُودُنَّ﴾ چه محملی می‌تواند داشته باشد؟

در جواب این سؤال چند قول نقل شده است:

جواب اول: آنان به خوبی می‌دانستند که شعیب علیه السلام خودش هیچ‌گاه با آنان هم مرام نبوده، ولی مؤمنان او قبل از ایمان آوردن، وابسته به آیین و عقیده آنان بودند. لذا به او گفتند که پیروانت باید به مذهب قدیمی برگردند. خطاب و پیشنهاد به شعیب علیه السلام برای این است که او پیشوای آنان بود و می‌بایست او آنان را رخصت به برگشت بدهد یا مجبور کند.

جواب دوم: این نوع سخن گفتن، یکی از تلبیس‌ها و مکرهای مکاران برای فریب عوام است و گوینده‌گان این سخن، از سرداران و رجال درجه‌ی یکِ قوم «مدین»

بودند. آنان می‌دانستند که شعیب علیه السلام از قدیم تمایلی به مذهب آنان نداشته است، اما برای این‌که عموم و بالخصوص پیروان او را نسبت به او بدبین سازند، عمداً او را دعوت به برگشت دادند تا مردم تصور نمایند خود شعیب علیه السلام هم قبلاً به مذهب آنان عقیده داشته و پایبند بوده است و این خود باعث می‌گردد که نفوذ سخنان و شخصیت او در میان عوام تا اندازه‌ای اُفت کند. ناگفته روشن است که این طرز مکالمه یکی از تلبیس‌های مروج در میان اهل باطل است. مانند برخی عوام الناس که اگر یک بار عالمی را در کار اشتباهی ببینند و بعد آن عالم توبه کند و دیگران را راهنمایی نماید، فوراً جلوی سخنانش را می‌گیرند و می‌گویند: تو دیگر دست بردار! مگر ما تو را نمی‌شناسیم؟ تو همان کسی هستی که فلان وقت فلان کار بد را کرده‌ای، تو دیگر چرا دیگران را نصیحت می‌کنی؟

گفته‌ی سرداران مدین به حضرت شعیب علیه السلام از همین قبیل بود.

جواب سوم: مردم مدین از قدیم‌الایّام کافر بودند و حضرت شعیب علیه السلام مانند هر پیامبر دیگری خواه ناخواه مجبوراً بی‌رغبتی و عدم تمایل خویش به مرام آنان را مخفی نگه‌داشته بود؛ چون نمی‌توانست علناً مخالفتش را اظهار نماید و این امر باعث شده بود که همه او را هم‌کیش خود بفهمند و آن‌گاه که به نبوت رسید و علناً به مخالفت برخاست، فکر کردند که از دین قبلی برگشته و دین جدیدی اختیار کرده است؛ لذا به او و پیروانش گفتند: به ملت ما برگردید.

جواب چهارم: ممکن است قوم حضرت شعیب علیه السلام قبل از پیامبری او علیه السلام، به حضرت یوسف و حضرت یعقوب علیهما السلام ایمان داشته‌اند و بر مذهب آنان عمل می‌کردند، اما وقتی حضرت شعیب علیه السلام به پیامبری رسید، آن مذهب را منسوخ ساخت و این به مذاق آنان خوش نیامد و از او خواستند به ملت قبلی برگردد.

جواب پنجم: در این‌جا «عود» به معنی «صیرورة» (شدن) است، نه به معنی اصلی خویش (برگشت به حالت اولی). در این صورت اشکال کاملاً بر طرف می‌گردد و

معنای گفته‌ی آنان این است: یا با ما هم عقیده شوید یا این‌که شما را اخراج می‌کنیم.[1]

قَدِ ٱفۡتَرَيۡنَا عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا إِنۡ عُدۡنَا ... (۸۹)

جواب اول شعیب علیه‌السلام کنایتاً و بر سبیل استفهام انکاری بود. این جواب دوم است که به آنان می‌گوید. در این‌جا حضرت شعیب علیه‌السلام به صراحت موضع ایمانی‌اش را به آنان معرفی می‌کند و می‌گوید:

قدافترینا علی الله کذباً ... ـ اگر به مذهب واهی و بی‌دلیلی که خداوند متعال آن را فاسد قرار داده برگردیم، این یک افترا به خداوند متعال خواهد بود و امکان ندارد ما دین حقیقی را ترک و به دین باطل شما داخل شویم!

بعد اذ نجانا الله منهما ـ می‌فرماید: پس از این‌که خداوند متعال مارا از دین شما خارج کرد و نجات داد، دیگر به آن بر نمی‌گردیم. حضرت شعیب علیه‌السلام هیچ‌گاه در مذهب آنان نبوده است تا خداوند متعال او را نجات دهد، بلکه این سخن در حق سایر مؤمنان است که روزی با آنان بودند و اکنون از آنان و دین‌شان نجات یافتند.

و ما یکون لنا ان نعود فیها ... ـ یعنی برای ما ممکن نیست که برگردیم؛ مگر این‌که خداوند متعال بخواهد. بدین‌معنا که او تعالیٰ به قدرت خویش ما را از دین حقیقی خارج گرداند و به دین شما ببرد. قدرت خداوند متعال مستثنا است و ما به این امر ایمان داریم. اما اگر خداوند متعال نخواهد، هیچ کس دیگر نمی‌تواند ما را از مسیرمان منحرف سازد!

وسع ربنا کل شیء علماً ـ علم خداوند متعال بر تمام چیزها محیط است و از احوال گذشتگان و مابعدی‌ها خبر دارد؛ در حالی که ما از کسانی‌که پس از ما می‌آیند، کوچک‌ترین اطلاعی نداریم.

علی‌الله توکلنا ـ ما فقط بر خداوند متعال اعتماد نموده‌ایم و امیدواریم که او تعالیٰ ما را بر دین حق ثابت نگه می‌دارد.

ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق ... ـ حضرت شعیب علیه‌السلام در آخر دعا کرد: بار خدایا در

۱ـ روح‌المعانی: ۶/۹ – ۵ – تفسیر کبیر: ۱۷۷/۱۴.

میان ما و قوم ما فیصله کن و مسأله را حل بفرما! و تو بهترین فیصله‌کننده هستی.

«فتح» در اصل به معنای گشایش است، اما به معنی «حکم» هم می‌آید. علامه فراء رحمه الله می‌گوید: در لغت عمان، «فاتح» به قاضی می‌گویند. پس ممکن است این لفظ به معنای لغت آنان نازل شده است و مراد از آن، حکم و قضاوت است. در لغت حِمْیَر و مُراد نیز به معنی قاضی است.

شاعر گفته است:

الا البلغ بنی عصم رسولا فانی عن فتاحتکم غنی

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: من این آیه را تلاوت کردم، اما نفهمیدم معنی ﴿ٱفۡتَحۡ﴾ چیست. تا آن‌که روزی از دختر ذی‌یزن شنیدم که با شوهر خود صحبت می‌کرد و می‌گفت: «تعال افاتحک» یعنی: احاکمک.[1] سدی رحمه الله و ابن بحر رحمه الله می‌گویند: یعنی: «احکم بیننا».[2]

نزد بعضی دیگر ﴿ٱفۡتَحۡ بَيۡنَنَا﴾ یعنی: «اظهر لنا». قول ابواسحاق رحمه الله همین است.[3]

گروهی دیگر می‌گویند: «فتاح» و «فاتح»، صفت و ثنای خداوند متعال است. معنی این‌که: ای مشکل گشا! بلا را از ما دور ساز و امر ما را گشاده گردان.

وَقَالَ ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦ ...(۹۰)

اول، حضرت شعیب علیه السلام و همراهانش را مجموعاً تهدید کردند و حال به پیروانش اخطار می‌کنند و می‌گویند: اگر شعیب را ترک نکنید و از وی پیروی بکنید، کاری می‌کنیم که مرغان هوا به حال‌تان گریه کنند! چنان خسارتی متوجه شما می‌سازیم که جبران‌ناپذیر باشد. گفتند: شما را خواهیم کشت و زن و فرزندان‌تان را اسیر می‌سازیم!

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۰/۱۴.

۲ـ البحرالمحیط.

۳ـ یعنی با نزول عذاب بر آنان، حقیت ما و بطلان آنان را منکشف گردان. (تفسیر کبیر :۱۸۰/۱۴– روح‌المعانی: ۱۰/۹ – ۹).

آنان به دو وجه این تهدید را کردند: اول این‌که مؤمنانِ شعیب علیه‌السلام بترسند و از او دست بردارند و دوم این‌که آنان که اراده داشتند به جمع او بپیوندند، مرعوب گردند و از تصمیم خویش منصرف شوند.

فَأَخَذَتْهُمُ ٱلرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا۟ فِى دَارِهِمْ جَٰثِمِينَ ﴿۹۱﴾

فاخذتهم الرجفة ... ـ زلزله آنان را فرا گرفت و صبح درحالی‌که بر زانوهای خویش افتاده بودند، بی‌جان شدند.

عذاب «اهل مدین»

همان‌طور که آیه‌های دلالت دارند، بر مردم «مدین» هم عذاب نازل شد و آنان را نابود ساخت. در این‌جا، عذابِ زلزله آمده است. اما در جای دیگری از «قرآن»، «صیحه» (صدای وحشتناک) و نیز در جایی دیگر «ظلة» (ابر حامل سنگ‌های آتشین) هم به عنوان عذاب آنان نام برده شده است.

قبلاً تذکر داده شد که طبق صحیح‌ترین قول، «اصحاب مدین» و «اصحاب ایکه» یکی بودند و این مطلب ممکن است این سؤال را در ذهن بیندازد که وقتی هر دو یک قوم بودند، چطور بر آنان سه نوع عذاب به یک باره فرود آمد؟

علامه ابن کثیر رحمه‌الله در جواب این توهم می‌گوید: قبل از نزول عذاب، خداوند متعال حرارتی تحمل‌ناپذیر بر آنان مسلط کرد؛ به طوری که تا سه روز نه در خانه می‌توانستند آرام بگیرند و نه در بیرون و نه در زیر سایه‌ی درختی. پس از سه روز، در فضای جنگل توده‌ی ابری نمایان شد که سایه‌ی خنک‌اش را بر درختان گسترانده بود. آنان از دیدن ابر بسیار خوشحال شدند و خواستند به زیر آن بروند. اما شعیب علیه‌السلام آنان را هشدار داد که این عذاب خداوند متعال است و به طرفش نروید! به آنان گفت: هنوز هم وقت باقی است و فرصت دارید توبه کنید و ایمان بیاورید. اما کسی به حرفش گوش نداد و گفتند: این ابری است که به زودی خواهد بارید. (در آخرین لحظه هم حرفش را قبول نکردند و او را تکذیب نمودند.) تمام مردم با زن و

فرزندان‌شان به زیر ابر رفتند و کسی از آنان در خانه نماند. وقتی که همه زیر ابر جای گرفتند، دیری نگذشت که ابر شروع به باریدن آتش کرد. هر یکی می‌خواست که فرار کند، اما زمین شروع به لرزش نمود و نگذاشت کسی فرار نماید. در این هنگام جبرییل علیه السلام با صدای بلند صیحه کشید و به سبب آن دل‌های‌شان در سینه‌ها از تپش باز ماند و همه بی‌جان شدند و در میان آتش سوختند.(۱)

ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ شُعَيۡبٗا كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡاْ فِيهَا ... (۹۲)

الذین کذبوا شعیباً... ـ قوم شعیب علیه السلام به سبب عذاب الهی چنان ریشه‌کن و نابود شدند که گویا اصلاً از خانه‌های‌شان فایده‌ای نبردند.

مرجع ضمیر «فیها»، «دار» است. «یغنوا» از «اغناء» است و به دو معنی مستعمل می‌گردد: (۱) فایده («اغنیتُهٗ»؛ «انفعته»). (۲) منزل و مسکن («اغنیتُ»، یعنی: خانه درست کردم). طبق معنی دوم یعنی: آنان چنان از بین رفتند که گویا اصلاً در آن سرزمین مسکن و منزلی نداشتند. از خانه‌ها و بناهای‌شان فقط بقایایی به صورت خرابه باقی ماند تا برای آینده‌گان مایه‌ی عبرت باشد!

در این‌جا معنی دوم ﴿يَغۡنَوۡاْ﴾ مناسب‌تر است.

شاعر می‌گوید:

و لقد غنـوا فیها بانعـم عیشـة ‌‌‌ ‌ فی ظلـل ملـک ثابت الاوتاد(۲)

و شاعری دیگر درباره‌ی آبادی مکه و صفا و مروه می‌گوید:

کان لم یکن بین الحجـون الی الصفا ‌ ‌ انیس ولـم یسمـر بمکـة سامـر
بلـی نحـن کنـا اهلهـا فأبادنـا ‌ ‌ صروف اللیالی و الجدود العواثر(۳)

از میان قوم حضرت شعیب علیه السلام، فقط نسل آنان باقی ماند که با وی همراه بودند.

۱ـ ن،ک: تفسیر ابن‌کثیر: ۲۳۲/۲، با توضیح خود مؤلف رحمه الله.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸۲/۱۴.
۳ـ همان.

الذین کذبوا شعیباً کانوا هم الخٰسرین ـ این جواب تهدید آنان است که به مؤمنان چنین اخطار کرده بودند که «اگر با شعیب علیه‌السلام باشند، خسارت خواهند دید». خداوند متعال در جواب می‌فرماید: خودشان خسارت جبران‌ناپذیر دیدند و مؤمنان رستگار شدند.

فَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَٰقَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَٰلَٰتِ رَبِّى ... (۹۳)

... و قال یا قوم ... ـ این سخن حضرت شعیب علیه‌السلام مربوط به هنگامی است که عذاب نزدیک به فرود بود و آنان متوجه آن شدند و با فریاد و زاری از او خواستند دعا کند و قول دادند که توبه کنند. اما آن‌حضرت از آنان اعراض نمود و گفت: من کارم را کرده‌ام، اکنون هیچ کاری نمی‌شود کرد. پس از آن، زمین لرزه و باران آتش شروع شد و همه را نابود ساخت.

فکیف ءاسیٰ علی قوم کٰفرین ـ «اسی، یوسی، ایساء» به معنی غم‌خواری و دلسوزی برای کسی است. یعنی: دیگر هیچ به فکر شما نیستم و اصلاً نسبت به شما احساس دلسوزی نمی‌کنم؛ چون کافر شدید و دعوتم را نپذیرفتید.

درس‌هایی که از این قصه وقصه‌های دیگر باید آموخت

اندوخته‌هایی که باید از قصه‌های بیان شده حاصل کنیم، به طور خلاصه در دو مورد زیر گنجانده شده است:

۱. باید بدانیم که نافرمانی انبیا علیهم‌السلام باعث هلاکی است؛ آن‌چنان‌که قوم نوح، عاد، ثمود، صالح و شعیب علیهم‌السلام به سبب آن هلاک گشتند. هر چند ما امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم به برکت دعای آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم استیصالاً عذاب نداریم و عموماً در زمین فرو نمی‌رویم و صورت‌های ما مسخ نمی‌شود، ولی به سبب نافرمانی، قلوب مسخ می‌گردند و قدرت و هیبت از بین می‌رود و برکت مال و زندگی نابود می‌گردد.

حال زار بسیاری از مسلمانان در جهان کنونی شمه‌ای از نتیجه‌ی بی‌پروایی نسبت به دستورات دینی و انواع نافرمانی‌هاست. در حقیقت خود انسان‌ها موجد بدبختی خویش هستند. خداوند متعال به سبب این نافرمانی، مسلمانان را به بدترین عقوبت‌های

دنیوی- چنان‌که شاهد هستیم- مبتلا می‌سازد و باز این لطف خداوند لطیف و رحیم است که در دنیا مسلمانان را اذیت می‌رساند و به سبب آن عذاب اُخروی شان را سبک‌تر می‌سازد.

۲. از آوردن نقص و بخس در دین و مذهب خود پرهیز نماییم. نقص و بخس فقط منحصر به «کیل» و «وزن» نیست، بلکه در امور دینی هم پدید می‌آید. پس نباید از غیرمسلمانان (کفار) تقلید نماییم و بلکه باید سعی کنیم بر اهل باطل تاثیر بگذاریم و گرنه حداقل سعی کنیم از فراهم کردن موجبات نقص در مذهب خویش خودداری ورزیم.

امروزه ما کاملاً مقلّد و دنباله‌رو بی‌چون و چرای دیگران شده‌ایم و تعلیمات دینی ما بر اثر تحویل گرفتن تعلیمات بیگانگان دچار حالت ترحم انگیزی شده است. حتی بعضی طلاب دینی هم با توجه نشان دادن‌های زیاد به کتاب‌ها و مطالب غیردینی و سطحی پنداشتن کتاب‌های مذهبی، در مذهب نقص آورده‌اند. مردم در عادات بی‌محابا مقلد شده‌اند و با این کار چه بسا قوانین اسلامی که لگدمال می‌شود و چه بدعات و رسوم بدی که جاری نمی‌گردد!

مردم فرزندان خود را به کشورهای غیراسلامی می‌فرستند و از این بابت بسیار خوشحال هستند. چون انتظار دارند برای شان پول و پله‌ای ارسال کنند؛ غافل از این‌که فرزند مسلمان در آن‌جا دین و ایمانش را به باد می‌دهد و از عبادت خداوند متعال دوری می‌کند. بسیاری دیگر بچه‌های خود را به خاطر آموختن علوم غیر مذهبی به کشورهای خارج می‌فرستند و به این امر مفتخراند.

... و بسیاری موارد دیگر که فقط از حالات قوم شعیب علیه‌السلام می‌توان دریافت و آموخت.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَكَيۡفَ ءَاسَىٰ عَلَىٰ قَوۡمٖ كَٰفِرِينَ﴾- آوردن «علی الکافرین» به جای «علیهم» اشعار است به این‌که این افراد به علت کفر مستحق تأسف نیستند و از این

معلوم شد که ترحم بر مبغوضین خوب نیست.[۱]

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّآ أَخَذۡنَآ أَهۡلَهَا بِٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ
و نفرستادیم در هیچ دِهی پیامبری را مگر این‌که گرفتار ساختم اهل آن را به سختی و رنج
لَعَلَّهُمۡ يَضَّرَّعُونَ ﴿٩٤﴾ ثُمَّ بَدَّلۡنَا مَكَانَ ٱلسَّيِّئَةِ ٱلۡحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَواْ
تا باشد که زاری کنند ● سپس (دادیم به آنان) به جای محنت، راحت را تا آن‌که بسیار شد [راحتی‌شان]
وَّقَالُواْ قَدۡ مَسَّ ءَابَآءَنَا ٱلضَّرَّآءُ وَٱلسَّرَّآءُ فَأَخَذۡنَٰهُم بَغۡتَةٗ وَهُمۡ لَا
و گفتند: هرآئینه رسیده بود به پدران ما سختی و راحت! در این هنگام گرفتار ساختیم آنان را ناگهان و آنان
يَشۡعُرُونَ ﴿٩٥﴾ وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم
خبر نداشتند ● و اگر اهل شهرها ایمان می‌آوردند و پرهیزگاری می‌کردند، حتماً می‌گشادیم بر آنان
بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلَٰكِن كَذَّبُواْ فَأَخَذۡنَٰهُم بِمَا
برکت‌ها از جانب آسمان و زمین، ولیکن تکذیب کردند، پس گرفتیم آنان را به وبال
كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ﴿٩٦﴾ أَفَأَمِنَ أَهۡلُ ٱلۡقُرَىٰٓ أَن يَأۡتِيَهُم بَأۡسُنَا بَيَٰتٗا
آن‌چه می‌کردند ● آیا ایمن شدند اهل شهرها از آن‌که بیاید بر آنان عذاب ما شبانگاه
وَهُمۡ نَآئِمُونَ ﴿٩٧﴾ أَوَأَمِنَ أَهۡلُ ٱلۡقُرَىٰٓ أَن يَأۡتِيَهُم بَأۡسُنَا ضُحٗى
و آنان خفته باشند؟! ● آیا ایمن شدند اهل شهرها از آن‌که بیاید بر آنان عذاب ما در وقت چاشت
وَهُمۡ يَلۡعَبُونَ ﴿٩٨﴾ أَفَأَمِنُواْ مَكۡرَ ٱللَّهِۚ فَلَا يَأۡمَنُ مَكۡرَ ٱللَّهِ إِلَّا
و آنان بازی می‌کنند؟! ● آیا ایمن شدند از مکر الله؟! ایمن نمی‌شوند از مکر الله مگر
ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ﴿٩٩﴾ أَوَلَمۡ يَهۡدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلۡأَرۡضَ مِنۢ بَعۡدِ
گروه زیان‌کاران ● آیا واضح نشد برای کسانی‌که وارث زمین می‌شوند بعد از
أَهۡلِهَآ أَن لَّوۡ نَشَآءُ أَصَبۡنَٰهُم بِذُنُوبِهِمۡۚ وَنَطۡبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَهُمۡ لَا

۱ـ بیان‌القرآن ۲۹/۴- روح.

هلاک ساکنان آن زمین اگر می‌خواستیم عقوبت می‌رساندیم به آنان به عوض گناهان‌شان و مهر می‌نهیم بر دل‌های‌شان و سپس آنان
يَسۡمَعُونَ ﴿١٠٠﴾ تِلۡكَ ٱلۡقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيۡكَ مِنۡ أَنۢبَآئِهَاۚ وَلَقَدۡ
نمی‌شنوند • این شهرها؛ ذکر می‌کنیم پیش تو بعضی از اخبار آن را. و هرآئینه
جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَمَا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُواْ بِمَا كَذَّبُواْ
آمده بودند به اهل آن‌ها پیامبران‌شان با معجزه‌ها، امّا هرگز ایمان نیاوردند به آن‌چه تکذیب کرده بودند
مِن قَبۡلُۚ كَذَٰلِكَ يَطۡبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿١٠١﴾ وَمَا وَجَدۡنَا
پیش از آن. همچنین مهر می‌نهد الله بر دل کافران • و نیافتیم
لِأَكۡثَرِهِم مِّنۡ عَهۡدٖۖ وَإِن وَجَدۡنَآ أَكۡثَرَهُمۡ لَفَٰسِقِينَ ﴿١٠٢﴾
در اکثر آنان وفای به عهد. و هرآئینه یافتیم اکثر آنان را بدکار •

مفهوم کلّی آیه‌ها: انسان طبعاً موجودی است که خوشی‌های طویل او را غافل می‌سازد. از این وجه خداوند متعال با ارسال پیامبران علیهم السلام و همچنین با وارد ساختن دردها و مصایب مختلف، او را به خود متوجه می‌سازد. با این همه، بسیاری از آنان وقتی دوباره وارد خوشی گردند و مدتی در آن قرار گیرند، چنان غرق در غفلت می‌گردند که دردها و مصایب قبل را فراموش می‌کنند و آن‌ها را جزو قانون دنیا می‌دانند و عبرت نمی‌گیرند. در همین لحظات غفلت بوده است که عذاب خداوند متعال بر امم غافل پیشین- چه در شب و چه در روز- نازل شده و نابودشان کرده است. پس ما هم نباید از این مکر الهی غافل بمانیم و باید مطمئن باشیم که اگر مؤمن واقعی گردیم و تقوا پیشه سازیم، هیچ‌گاه دچار مصایب نابودکننده نخواهیم شد و دروازه‌های برکت در آسمان و زمین به روی‌مان باز می‌گردد.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال حالات و ماجراهای چند تن از پیامبران علیهم السلام در راه دعوت و تبلیغ کلمةالله را بیان فرمود و در کنار آن، عکس‌العمل قوم آنان را نیز متذکّر شد که چگونه بر گمراهی خویش اصرار ورزیدند و به چه صورت تیغ قهر

خداوند متعال بر سرشان فرود آمد.

در این آیات یک اعلان و تهدید کلی بیان شده است و روشن گردیده که این واقعات فقط منحصر به چند نبی نبوده است، بلکه در هر شهر و بر هر قومی پیامبر آمده است و هرگاه آنان دعوت‌شان را نمی‌پذیرفتند، به انواع مصایب و بلیات گرفتار آمده‌اند و متذکّر می‌گردد که شما امت محمد علی‌صاحبها الصلوٰة والسلام هم از این واقعات و قصص پند بگیرید و هرگز در صدد مخالفت با کتاب و پیامبر ﷺ برنیایید؛ چون در این صورت همیشه آسوده و منصور خواهید ماند و در غیر این صورت، دچار مشکلاتی می‌گردید که آن برای‌تان بسیار گران تمام می‌شود. و به همین منوال تا آخر آیات بیان بلا و مصایب برای نافرمانان و نوید رحمت و لطف و نعمت برای فرمان‌برداران است.

تفسیر و تبیین

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّبِيٍّ... (۹۴)

... اِلّآ اخذنا اهلها بالبأسآء والضرّآء ـ «باسآء» از «بؤس» به معنی فقر و گدایی است و «ضرآء» یعنی مرض و بیماری. این ترجمه نزد حضرت ابن‌مسعود رضی الله عنه است. یعنی: آنان را به فقر و تنگدستی آزموده‌ایم و گاهی همه‌ی آنان را دچار امراض و بیماری‌ها ساخته‌ایم. حکمت همه‌ی این بیماری‌ها و مصایب برای این است که انسان متوجه خداوند متعال گردد و از بدی‌هایش توبه نماید. چون عادتاً انسان در خوشی و آسودگی مطلق خیلی کم درباره‌ی توبه تصمیم‌گیری می‌کند.

نزد برخی «بأسآء»، به معنی خسارت مالی و «ضرآء» به معنی خسارت جانی است. یعنی: اهل آن شهرها و روستاها را هم دچار نقصان مالی کرده‌ایم و هم خسارت جانی داده‌ایم.

بعضی دیگر می‌گویند: «بأساء»، به معنی خوف از پادشاه و حمله و یورش دشمنان

و «ضراء»، به معنی امراض جسمانی و ضررهای مالی و غیره است.[1]

لعلهم يضَّرَّعون ـ بیان حکمت تکالیف و مصیبت‌هاست. یعنی ما بلاها و سختی‌ها را برای این نازل می‌کنیم تا خوشی ها و راحتی‌ها او را از خداوند متعال و آخرت غافل نگرداند و به سبب مشکلاتی که دامنگیرش می‌شود، خداوند متعال را یاد کند و در بارگاه او تعالیٰ تضرّع نماید.

ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ ٱلسَّيِّئَةِ ٱلْحَسَنَةَ (٩٥)

ثم بدّلنا مكان السَّيِّئة الحسنة ـ یعنی اگر با وجود نزول مصایب و بلیّات توبه نکردند، آنان را به شیوه‌ای نرم و ناگهانی گرفتار می‌سازیم. بدین صورت که در زندگی‌شان فراخی و خوشی می‌آوریم و به صورت استدراج آنان را در خوشی و عیش و عشرت دنیوی مستغرق‌تر می‌سازیم تا قابل انتقامی شدیدتر گردند. چون عادتاً انسان در وسط مصیبات، آن‌قدر از عذاب رنج نمی‌برد که در وسط خوشی‌ها و شادی‌ها. لذا خداوند متعال او را در عین لذت و تنعّم به طور ناگهانی گرفتار می‌سازد تا بیشتر تلخی عذاب به کامش برسد.

حتی عفوا ـ «عفو» یعنی: درگذر کردن از چیزی، آن را باقی نگهداشتن تا ترقی کند و زیاد گردد. لذا در این‌جا «عَفَوْا» به معنی «کثروا» است. «عفی الشحم و الوبر» یعنی: پیه و پشم زیاد شدند. «عفی النبات» یعنی: گیاهان ترقّی کردند و زیاد شدند. چون بعضی چیزها اگر دیر نگه داشته شوند، زیاد می‌گردند.[2] پس معنی این است: «تا آن‌که خوشی‌ها و لذّات‌شان زیاد شد و هر چیزشان فراوان گردید.»

و قالوا قدمسّ ابآءنا الضرآء و السرآء ـ آنان چنین دل‌خوش کردند که این ناموس طبیعت است که گاهی خوشی و گاهی غم و رنج به همراه دارد. پدران و اجداد ما هم گاهی در عین خوشی زندگی کرده‌اند و گاهی در رنج و غم به سر برده‌اند. پس این یک پدیده‌ی عادی است که هر کس با آن سر و کار دارد. آنان اصلاً فکر

۱ـ تفسیر بغوی: ۱۸۳/۲– تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۴۸/۴، ش۸۷۶۷ الی ۸۷۷۲.

۲ـ روح المعانی: ۱۵/۹– شرح الفاظ القرآن: ۳۴۴.

نمی‌کردند که این آزمایشی از طرف خداوند متعال است تا توبه نمایند.

فاخذناهم بغتةً و هم لا یشعرون ـ یعنی غرور و رضای‌شان به دنیا آن اندازه شد که سختی‌ها و خوشی‌ها را عادی تلقی کردند، و در آن حالت آنان را غافلگیر کردیم و به طور ناگهانی در پنجه‌ی قهر خویش فشردیم؛ به طوری که اصلاً ندانستند که چه شد و چه می‌شود.

حکمت ابتلا به مشکلات

در این آیات دو نکته‌ی برجسته عنوان شده است که یکی از آن‌ها حکمت دچار شدن به مصایب است. خداوند متعال در این آیه که گذشت، روشن فرمود که چرا انسان به گناه کردن، مبتلا به گرفتاری‌ها و تکالیف می‌گردد. می‌فرماید: انسان فطرتاً یک موجود غافل است و آن‌گاه که خوشی‌ها و لذات دنیوی دست به دست هم داده او را در خود بگیرند، این غفلت به اوج خود می‌رسد و اگر همچنان در آن خوشی‌ها غوطه بخورد (و اصلاً سرش به سنگ‌ها برخورد نکند)، خداوند متعال و آخرت و عذاب را فراموش می‌کند. این وضعیت او را مست باده‌ی غرور می‌سازد و در هستی و وجود خویش گم می‌شود. خداوند متعال برای این‌که این غرور و غفلت او را معالجه نماید، او را گرفتار مصیبتی می‌کند تا به خود بیاید. چون انسان‌ها هنگام بروز مصایب و بلیات، مجبوراً روی به خدای متعال می‌آورند و عجز خویش را در بارگاه او تعالیٰ اظهار می‌کنند.

به قول رومی رحمه الله در بیت عارفانه‌اش:

خلق را با تو چنین بد خو کند　　　تا تو را ناچار روی آن سو کند

این شان رحمانی خدای رحمان است که گاهی بندگان را بر بنده‌ای مسلط می‌کند تا از همه بُبُرد و فقط به او تعالیٰ روی آورد.

مسأله‌ی دیگر این‌که خداوند متعال هیچ گاه قومی را در وهله‌ی اول نابود نمی‌کند، بلکه او را به انواع مصایب می‌آزماید تا شاید توبه کند. اگر توبه نکرد، آن‌گاه عذاب را– آن هم در شرایطی که غرق خوشی و کامجویی از مظاهر زندگی است– بر وی

نازل می‌کند. تا بدین صورت بیشتر ناراحتی ببیند.

وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ ... (۹۶)

ولو أنَّ اهل القرىٰ ... ـ این مسأله‌ی سوم است. یعنی اگر انسان خداوند متعال را بشناسد و همراه با ایمان، تقوا پیشه کند، او تعالیٰ به زودی دروازه‌ی برکات را از زمین و آسمان به رویش می‌گشاید.

«برکة» به معنی زیادتی است و محل ظهور آن، زمین می‌باشد.

اقسام «برکت» و صورت‌های آن

«برکت» به دو قسم است: (۱) ظاهری، مانند باران که به سبب آن از جهات مختلفی انسان و گیاهان و کلاً زمین آسوده می‌گردند. (۲) معنوی، که عبارت از فیوض و انوار چیزهاست.

«برکت» در زمین به دو صورت ظاهر می‌گردد:

صورت اول: ظاهر و صورت آن چیز به برکت عبادت و تقوا، زیاد می‌گردد. یعنی در شیء کیفیتی پدید می‌آید که آن را زیاد می‌گرداند. مانند میوه‌های درختان و سایر نعمت‌ها. (معجزه‌ی رسول‌الله ﷺ که از یک کوزه‌ی کوچک بیش ازهزار نفر آب نوشیدند،[1] از همین قسم است.)

صورت دوم: خود آن چیز زیاد نمی‌گردد، اما در آثار آن برکت می‌آید. مثلاً یکی روزانه چند لقمه غذا می‌خورد و این تا شب در وجودش اثر می‌کند و به برکت آن موفق به عبادت می‌گردد و گرسنه هم نمی‌شود.

«برکت» به اعتبار انسان چهار قسم است:

(۱) برکت جان؛ که همان صحت و عافیت در بدن و توفیق برای عبادت و بندگی است.

۱ـ این معجزه در جریان «حدیبیه» به وقوع پیوست که تعداد صحابه ﷺ در آن سفر، ۱۵۰۰ نفر بود. حضرت جابر ﷺ می‌گوید: «اگر ما صد هزار نفر می‌بودیم، بازهم کفایت‌مان می‌کرد!» (به روایت بخاری در صحیح از جابر ﷺ: کتاب المناقب/باب ۲۵ «علامات النبوة فی الإسلام»، ش۳۵۷۶ و ...) .

(۲) برکت مال؛ که ظاهر است. ما در زندگی خود افرادی دیده‌ایم که تمام سال را با صد من غله و ده کیسه خرما، گذران حیات نموده‌اند و باز برای شان مقداری باقی مانده است. اما امروزه برکت، به سبب اعمال بد انسان‌ها طوری مفقودگردیده که برای یک ماه صد من طعام هم کفایت نمی‌کند و برای بعضی خانواده‌ها سی هزار و چهل هزار کیلو برنج و گندم هم کم است. بدبختی چنان است که زن و مرد در صف‌های طویل برنج و شکر و نان ساعت‌ها منتظر می‌مانند. به همین ترتیب امراض مختلف هجوم کرده و بسیاری مشکلات و بلیات دیگر دامنگیر شده که همه نتیجه‌ی گم شدن «برکت» از زندگی مردم و نشانه‌هایی از عذاب خداوند متعال است.

(۳) برکت کار؛ آن است که درآمد او زود به پایان نمی‌رسد، اگرچه در آمدش خیلی کم هم باشد. اما آنان که در کارشان برکت وجود نداشته باشد، هرقدر کار زیاد کنند، شکم‌شان سیر نمی‌شود.

(۴) برکت زمان؛ آن است که در زمان و وقت برکت می‌آید. مثلاً بسیاری از مصنفان و نویسندگان آن‌قدر تألیفات داشته‌اند که اگر بر عمر ایشان تقسیم شود، جور در نمی‌آید و انسان حیران می‌ماند. مانند مولانا موسی روحانی و حضرت حکیم الامت تهانوی رحمه‌الله و ... .

ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون ـ یعنی آنان خداوند متعال را نشناختند و به او تعالیٰ ایمان نیاوردند و بلکه به جای ایمان و تقوا، تکذیب پیشه کردند و انواع کفر و معاصی را مرتکب شدند. لذا آنان را در قبال اعمال‌شان گرفتار ساختیم.

سؤال: در «سوره‌ی انعام» می‌خوانیم: ﴿فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ بِهِۦ فَتَحۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَبۡوَٰبَ كُلِّ شَيۡءٍ﴾ [انعام: ۴۴]: «**وقتی آنان دستورات ما را فراموش کردند و [کافر شدند]، دروازه‌های همه چیز را به روی‌شان باز گذاشتیم**». از آن آیه معلوم می‌شود که کثرت مال و متاع دنیوی چیزی است که فقط برای کفار مهیا شده است و اصلاً زیبا و شایسته‌ی مسلمانان (مؤمنان) نیست. اما در آیه‌ی مورد بحث آمده که خداوند متعال دروازه‌های برکت را از آسمان و زمین برای ایمان‌دارن و متقیان می‌گشاید. این دو آیه چگونه با هم وفق می‌خورند؟

جواب: دنیا آن‌گاه برای مؤمنان بد و نازیباست که او را در غرور و ناشکری بیندازد. اما اگر در قبال نعمت‌ها و مال و متاع دنیوی شاکر و عابد باشد، همه برای او خیر است. پس باید دانست که مطلب آیه‌ی «سوره‌ی انعام»، مال و متاعی است که انسان را مغرور سازد و در ورطه‌ی استدراج اندازد. این نوع دنیا، زیبای کافران است نه مؤمنان و مقصد این آیه نعمت‌هایی است که مؤمن در قبال آن شاکر و عابد باشد.

اصولاً علامت نعمت‌های خیر این است که انسان در قبال آن سپاس‌گذار باشد. بنابراین، خداوند متعال برکات (نعمت‌ها) را هم برای مؤمنان و هم برای کافران نازل می‌کند، ولیکن حقیقت آن‌ها با همدیگر فرق دارد.[1]

أَفَأَمِنَ أَهۡلُ ٱلۡقُرَىٰٓ أَن يَأۡتِيَهُم بَأۡسُنَا بَيَٰتٗا وَهُمۡ نَآئِمُونَ (۹۷)

افامن اهل‌القریٰ ...؟ ـ می‌فرمایند: آنان نباید از عذاب ما ایمن باشند؛ چون ما در شب هم درحالی که آنان در خواب خوش به سر می‌برند، گرفتارشان می‌سازیم. «بأسنا»، یعنی: مؤاخذه‌ی ما.

أَوَأَمِنَ أَهۡلُ ٱلۡقُرَىٰٓ أَن يَأۡتِيَهُم بَأۡسُنَا ضُحٗى وَهُمۡ يَلۡعَبُونَ (۹۸)

أو أمن اهل‌القری ...؟ ـ می‌فرماید: و آیا ساکنان این آبادی‌ها از این هم مطمئن گشتند که مؤاخذه و عذاب ما آنان را هنگام روز که در امور دنیایی و کفر خود مشغول و مستغرق باشند، در کام خود فرو نمی‌برد؟

أَفَأَمِنُواْ مَكۡرَ ٱللَّهِۚ فَلَا يَأۡمَنُ مَكۡرَ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ (۹۹)

أفأمنوا مکرالله ...؟ ـ می‌فرماید: آیا آنان از استدراج و تدبیر پوشیده‌ی اهلاک خداوند متعال ایمن شدند. پس کاملاً باید متوجه باید شد که از تدبیر مخفی او تعالیٰ ایمن نمی‌شوند؛ مگر زیانکاران.

۱ـ روح‌المعانی: ۱۷/۹.

أَوَلَمۡ يَهۡدِ لِلَّذِينَ... (۱۰۰)

أو لم یهد للذین ... ـ می‌فرماید: آیا برای کسانی که بعد از ساکنان پیشین این سرزمین، وارث آن شدند و در آن زیست می‌کنند، ظاهر و مبرهن نشده که ما اگر بخواهیم، می‌توانیم به سبب گناهان‌شان مؤاخذه و معذّب‌شان سازیم؟!

و نطبع علیٰ قلوبهم ـ متذکر می‌شود که وقتی از عمل کردن بر احکام ما خودداری کنند، بر دل‌های‌شان مهر می‌زنیم که در نتیجه:

فهم لایسمعون ـ به سبب آن قبول نمی‌کنند. (هر چند که به ظاهر می‌شنوند، اما سماع آنان برای قبول کردن نیست.)

درجات سیاهی دل انسان در اصطلاح «قرآن»

در «قرآن» برای بیان کیفیت کوری دل انسان سه لفظ به کار رفته که هر کدام در واقع بیان‌گر درجه‌ای از آن کوری و سیاهی است. این سه لفظ عبارت‌اند از: (۱) رین، (۲) طبع، (۳) ختم.

«رین» اولین و کمترین درجه‌ی سیاهی دل است. در این درجه گرد و غبار گناه بر دل می‌نشیند، اما آدمی می‌تواند با عبادت قلبش را از این زنگار بشوید و صاف کند. درجه‌ی بالاتر از آن، «طبع» است. در این درجه اثرات و غبارهای گناه محکم بر قلب می‌چسبد. اما باز هم می‌توان با مجاهدت‌های زیاد آن‌ها را زایل کرد. بالاتر از آن، «ختم» است. در این درجه، سیاهی و کوری دل به حدی می‌رسد که گویا دهانه‌اش را مهر زده‌اند و هیچ پاک‌کننده‌ای به دورن آن راه نمی‌یابد. این درجه خطرناک است و امکان دارد انسان را به کفر یا شرک یا نفاق سوق دهد.

تِلۡكَ ٱلۡقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيۡكَ مِنۡ أَنۢبَآئِهَا ... (۱۰۱)

در این آیه خداوند متعال به پیامبرش تذکر می‌دهد که به امت خویش بگوید: این‌ها صرفاً قصه و سرگرمی نیست، بلکه پاره‌ای از حقایق هستند که باید آیینه‌ی عبرت شما باشند و با دیدن و شنیدن آن، به اصلاح و معالجه‌ی خویش بر آیید.

... من انبآئها ... ـ این «من» بعضیه است. یعنی: «من بعض انبائها». معنا این‌که: ما فقط گوشه‌ای از واقعات آنان را برایت شرح می‌دهیم و از گفتن تمام جزییات صرف نظر می‌کنیم، چون آن، مربوط به علم وسیع ماست و در «قرآن» فقط به طور اجمال و کنایه، حقایق را باز گو می‌کنیم تا امت تو پند بپذیرد.

و لقد جآءهم رسلهم بالبیّنات ... ـ منظور از «بینات»، معجزه‌های ظاهر و روشن هستند. در این‌جا خداوند متعال می‌فرماید: آنان‌که پیامبران به نزدشان با معجزه‌ها آمده بودند، به جای این‌که به پیامبران و دستورات ما که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان بیاورند، همه را تکذیب نمودند.

به محض ثبوت سخن‌حق، باید از رأی باطل پیشین دست برداشت

از این آیه علما استدلال کردند که هرگاه به کسی- عالم باشد یا عامی- مسأله‌ای مدلّل از مسایل شرع برسد، باید فوراً آن را بپذیرد؛ اگر چه قبلاً خودش خلاف آن عمل کرده یا به گونه‌ای دیگر فهمیده است. اطاعت از دستورات و احکام شرع، شأن مؤمنان است. متأسفانه بسیاری از علما یا طلبه هستند که مسأله‌ای واضح به آنان می‌رسد، ولی چون خودشان خلاف آن قایل و عامل بوده‌اند، حاضر نمی‌شوند آن را بپذیرند؛ درحالی که عقیده یا عمل قبلی‌شان غلط بوده است. این اصلاً در خور یک فرد ایمان‌دار نیست، بلکه یک صفت نامطلوب و گمراهانه است.

وَمَا وَجَدۡنَا لِأَكۡثَرِهِم مِّنۡ عَهۡدٖۖ ... (۱۰۲)

و ما وجدنا لأكثرهم من عهدٍ ـ یعنی ما در بیشتر مردم ایفای عهد را نیافتیم.

در مورد این‌که مراد از این «عهد» که اکثر مردم در ایفای آن خیانت می‌کردند، چیست؟ چند قول وجود دارد:

حضرت عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: مراد، «عهد» روز الست است. یعنی پیامبران علیهم السلام همان عهد الست را یادآوری می‌کردند، ولی بیشتر مردم به آن وفا نکردند. بلکه خداوند متعال را ترک دادند و به او تعالی کافر شدند. لذا خداوند متعال

آنان را هلاک کرد.

حضرت ابن مسعود ﷺ می‌فرماید: منظور، عهد ایمان است. یعنی وقتی پیامبران به نزدشان آمدند و تبلیغ کردند، قوم طلب معجزه نمودند و عهد کردند که ایمان می‌آورند. اما وقتی پیامبران ﷺ معجزه را ظاهر می‌کردند، اکثر مردم دست به تأویل می‌زدند و آنان را تکذیب می‌کردند. یا بدین معنا است که از همه عهد گرفته شده است که بعد از نزول «قرآن» به آن ایمان بیاورند، ولیکن اکثرشان عهد را شکستند و به آن ایمان نیاوردند.(۱)

و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین ـ استعمال لفظ «اکثر» برای بیان این واقعیت است که اکثر مردم کافر و فاسق هستند و از آنان فقط جماعتی خاص از دستورات الله ﷻ و فرستاده‌اش فرمان می‌برند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ﴾- از این آیه و مابعدش ثابت می‌گردد که طاعت در حصول نِعَم دنیویه و معصیت را در نِقَم دنیویه دخالت دارد؛ مساوی است که آن نعمت و نقمت حسّی باشد یا معنوی.

قوله تعالیٰ: ﴿فَلَا يَأۡمَنُ مَكۡرَ ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ﴾- از این آیه معلوم شد که هیچ صاحب نسب و صاحب کمال به کمال خود مغرور نشود و بی‌خوف نگردد.(۲)

ثُمَّ بَعَثۡنَا مِنۢ بَعۡدِهِم مُّوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ وَمَلَإِيْهِۦ فَظَلَمُواْ

سپس فرستادیم بعد از آن موسیٰ را با نشانه‌های خویش به سوی فرعون و قوم او. اما کافر شدند

بِهَا ۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ﴿١٠٣﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ

به آن نشانه‌ها. پس بنگر که چگونه بود آخر کار مفسدان ● و گفت موسیٰ:

۱ـ البحرالمحیط: ۳۵۴/۴- تفسیر کبیر: ۱۸۸/۱۴.

۲ـ بیان القرآن: ۳۲/۴.

يَٰفِرۡعَوۡنُ إِنِّي رَسُولٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿١٠٤﴾ حَقِيقٌ عَلَىٰٓ أَن لَّآ أَقُولَ

ای فرعون! هرآئینه من پیامبری از جانب پروردگار عالم‌ها هستم ● سزاوارم به آن‌که نگویم

عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّۚ قَدۡ جِئۡتُكُم بِبَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ فَأَرۡسِلۡ مَعِيَ بَنِيٓ

بر الله مگر سخن راست. محققاً آورده‌ام به نزدتان نشانه از جانب پروردگارتان، پس بفرست با من

إِسۡرَٰٓءِيلَ ﴿١٠٥﴾ قَالَ إِن كُنتَ جِئۡتَ بِـَٔايَةٖ فَأۡتِ بِهَآ إِن كُنتَ مِنَ

بنی‌اسراییل را ● گفت: اگر معجزه آورده‌ای، پس ظاهر کن آن را اگر از راستگویان

ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿١٠٦﴾ فَأَلۡقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعۡبَانٞ مُّبِينٞ ﴿١٠٧﴾ وَنَزَعَ

هستی! ● پس انداخت عصای خود را که ناگهان آن عصا اژدهایی ظاهر شده [گردید]● و بیرون

يَدَهُۥ فَإِذَا هِيَ بَيۡضَآءُ لِلنَّٰظِرِينَ ﴿١٠٨﴾ قَالَ ٱلۡمَلَأُ مِن قَوۡمِ فِرۡعَوۡنَ

آورد دست خود را که ناگهان آن دست نورانی شد برای بینندگان ● گفتند اشراف از قوم فرعون:

إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٌ عَلِيمٞ ﴿١٠٩﴾ يُرِيدُ أَن يُخۡرِجَكُم مِّنۡ أَرۡضِكُمۡۖ فَمَاذَا

هرآئینه این شخص یک ساحر دانا ست ● می‌خواهد که بیرون کند شما را از سرزمین‌تان. پس چه

تَأۡمُرُونَ ﴿١١٠﴾ قَالُوٓاْ أَرۡجِهۡ وَأَخَاهُ وَأَرۡسِلۡ فِي ٱلۡمَدَآئِنِ حَٰشِرِينَ ﴿١١١﴾

می‌فرمایید؟ ● گفتند: ای فرعون! موقوف دار او را و برادرش را و بفرست در شهرها نقیبان را ●

يَأۡتُوكَ بِكُلِّ سَٰحِرٍ عَلِيمٖ ﴿١١٢﴾ وَجَآءَ ٱلسَّحَرَةُ فِرۡعَوۡنَ قَالُوٓاْ

تا بیاورند پیش تو هر ساحر دانا را ● و آمدند ساحران پیش فرعون؛ گفتند:

إِنَّ لَنَا لَأَجۡرًا إِن كُنَّا نَحۡنُ ٱلۡغَٰلِبِينَ ﴿١١٣﴾ قَالَ نَعَمۡ وَإِنَّكُمۡ

هرآئینه ما را مزدی می‌باید اگر ما غالب شویم ● گفت: آری، و به تحقیق شما

لَمِنَ ٱلۡمُقَرَّبِينَ ﴿١١٤﴾ قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ

از مقرّبان می‌شوید ● گفتند: ای موسیٰ! یا آن‌که نخست تو بیندازی یا ما می‌شویم که

نَحۡنُ ٱلۡمُلۡقِينَ ﴿١١٥﴾ قَالَ أَلۡقُواْۖ فَلَمَّآ أَلۡقَوۡاْ سَحَرُوٓاْ أَعۡيُنَ ٱلنَّاسِ

اول می‌افکنیم ● گفت موسیٰ: شما بیفکنید. وقتی‌که افکندند، به جادو بستند چشم‌های مردم را

وَٱسۡتَرۡهَبُوهُمۡ وَجَآءُو بِسِحۡرٍ عَظِيمٖ ﴿١١٦﴾ ۞ وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ
و ترسانیدند آنان را و ظاهر کردند جادوی بزرگی را ● و وحی فرستادیم به موسیٰ که:
أَلۡقِ عَصَاكَۖ فَإِذَا هِيَ تَلۡقَفُ مَا يَأۡفِكُونَ ﴿١١٧﴾ فَوَقَعَ ٱلۡحَقُّ وَبَطَلَ مَا
بیفکن عصای خود را! پس ناگهان آن عصا فرو می‌برد آن‌چه به دروغ اظهار می‌کردند ● در نتیجه ثابت شد حق و باطل شد آن‌چه
كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿١١٨﴾ فَغُلِبُواْ هُنَالِكَ وَٱنقَلَبُواْ صَٰغِرِينَ ﴿١١٩﴾ وَأُلۡقِيَ
آنان می‌کردند ● و قوم فرعون مغلوب شدند آن‌جا و خوار گشتند ● و انداخته شدند
ٱلسَّحَرَةُ سَٰجِدِينَ ﴿١٢٠﴾ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿١٢١﴾ رَبِّ مُوسَىٰ
ساحران سجده کنان ● گفتند: ایمان آوردیم به پروردگار عالم‌ها؛ ● پروردگار موسیٰ
وَهَٰرُونَ ﴿١٢٢﴾
و هارون! ●

ربط و مناسبت

در گذشته، قصه‌ی پنج تن از پیامبران علیهم‌السلام با نتایج و عاقبت حال اقوام‌شان بیان شد. این قصه‌ی ششم از قصه‌ی انبیا علیهم‌السلام است. این قصه که مربوط به چگونگی دعوت حضرت موسیٰ علی نبینا و علیه الصلاة والسلام و نتیجه‌ی کارش می‌باشد، از قصه‌های قبلی مفصّل‌تر بیان شده است؛ چون اتفاقات او علیه‌السلام با قومش و نیز معجزات وی بیشتر بوده است.

مختصری از زندگی حضرت موسیٰ علیه‌السلام

فاصله‌ی زمانی در میان هبوط آدم علیه‌السلام و زمان حضرت موسیٰ علیه‌السلام سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال است. سرزمین حضرت موسیٰ علیه‌السلام «مصر» بود. اسم وی در زبان عبرانی «موشی» است که در عربی «شین» به «سین» مبدّل گردیده و «موسی» شده است. اسم پدر آن‌حضرت علیه‌السلام، «عمران» بود و درباره‌ی نام مادرش اختلاف هست. اسامی «یوکابد»، «نوخائل»، «یوخانذ»، «یوخاند»، «یوعائذ»، «بجانه» و... درباره‌ی اسم

مادرش گفته شده است.[۱] از میان اسامی مذکور، «یوکابد» صحیح‌تر است. و الله اعلم.

حضرت موسی علیه السلام در زمان پادشاهی فرعون بزرگ مصر که ادعای خدایی می‌کرد، به پیامبری رسید. ذکر واقعات او و حضرت هارون علیه السلام با بنی‌اسراییل و فرعون در ۳۷ سوره‌ی «قرآن» و در ۵۱۴ آیه آمده است. نام ایشان علیه السلام مجموعاً ۱۰۷ بار و ذکر برادرش حضرت «هارون» علیه السلام ۱۴ بار ذکر شده است.[۲]

حضرت موسی علیه السلام پس از دعوت خویش، در سن ۱۲۰ سالگی در «قدس» وفات یافت و قبر شریفش در آخرین حصه‌ی وادی تیه قریب بیت‌المقدس است که به قول رسول‌الله صلی الله علیه وسلم در حدیثی: «به فاصله‌ی «رمیة حجر» می‌باشد»[۳] (یعنی از شهر قدس به مقدار پرتاب سنگی فاصله دارد).

در «قرآن» از همه‌ی پیامبران، نام حضرت موسی علیه السلام بیشتر آمده است؛ چون دعوت او علیه السلام، با دعوت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم کاملاً مشابهت داشت و در درجه‌ی اولوالعزمیت هم با آن حضرت علیه السلام مناسبت دارد. او علیه السلام، کلیم الله و آن‌حضرت علیه السلام، حبیب الله بود. علاوه بر این، قوم او علیه السلام مانند قوم آن‌حضرت علیه السلام در بسیاری موارد از جمله در جنجال و غیره با هم شباهت داشتند. دشمن شماره‌ی یک او علیه السلام «فرعون» و دشمن شماره‌ی یک آن‌حضرت علیه السلام، «ابو جهل» بود که به «فرعون این امت»[۴] معروف

۱ـ ر، ک: تبیین الفرقان: ۴۲۶/۲.

۲ـ ر، ک: قصص القرآن سیوهاروی رحمه الله: ۳۶۸/۱ الی ۳۷۰.

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریرة رضی الله عنه موقوفاً: کتاب احادیث الأنبیا علیهم السلام / باب ۳۱ «وفات موسی و ذکره بعد»، ۳۴۰۷ و کتاب الجنائز / باب۶۹ «من احب الدفن فی الارض المقدسة أو نحوها»، ش۱۳۳۹- و مسلم در صحیح: کتاب الفضائل / باب ۴۲ «من فضائل موسی علیه السلام»، ش۱۵۷و ۱۵۸ (۲۳۷۲)- و نسایی در سنن: کتاب الجنائز / باب ۱۲۱، ش۲۰۸۹- و احمد در مسند: ۳۷۸/۷-۳۷۶، ش۷۶۳۴.

۴ـ در مورد این لقب «ابوجهل»، حدیث مرفوعی هم هست؛ با این الفاظ: «کان هذا فرعون هذه الامة.» (به روایت نسایی در سنن کبری از ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعاً: کتاب القضاء/ باب۴۸ «کیف الیمین ...»، ش۶۰۰۴- و احمد در مسند: ۵۱/۴- ۵۰، ش۳۸۲۴، ۳۸۲۵- و ص۱۸۹- ۱۸۸، ش۴۲۴۶، ۴۲۴۷- و بیهقی در سنن کبری: ۳۲۵/۱۳- ۳۲۴- کتاب السیر(جماع ابواب السیر)/ باب «الرخصة فی استعماله فی حال الضرورة»، ش۱۸۵۲۲- و ص۳۹۰- ۳۸۹، باب «قتلُ من لا قتال فیه من الکفار جائز

است.

آن‌گاه که رسول‌الله ﷺ به پیامبری مبعوث گشت، قوم موسی علیه‌السلام در جزیرة العرب (اطراف مدینه در قالب قبیله‌های «بنی‌نضیر» و «بنی‌قریظه») زندگی می‌کردند و این نزدیکی قریش با یهود باعث شده بود که در «قرآن» بیشتر حالات آنان بیان شود تا مردم بهتر بفهمند و عبرت کنند.

پدر زن حضرت موسی علیه‌السلام، شعیب علیه‌السلام بود. نام شعیب علیه‌السلام در بعضی از مدارک قدیمی «یشری» و نیز «یشرون» آمده است. برای همین در بعضی از کتب تاریخ هست که موسیٰ علیه‌السلام داماد «یشری» یا «یشرون» بوده است.

تفسیر و تبیین

ثُمَّ بَعَثۡنَا مِنۢ بَعۡدِهِم مُّوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ ... (۱۰۳)

ثم بعثنا من بعدهم موسی بآیٰتنآ ... ـ ضمیر «هم» در ﴿مِنۢ بَعۡدِهِم﴾، راجع به انبیای مذکور است. مراد از «آیات»، «تورات» یا معجزات حضرت موسیٰ علیه‌السلام می‌باشد. «تورات» جامع‌ترین کتاب آسمانی پس از «قرآن» است و اکثریت قریب به اتفاق پیامبران بعد از موسی علیه‌السلام، مطابق آن عمل می‌کردند.

«فرعون» لقب پادشاه آن زمان مصر است. در زمان قدیم، پادشاهان مصر ملقّب به «فرعون» و همه‌ی آنان را «فراعنه» می‌گفتند؛ چنان‌که به پادشاهان ایران، «کسریٰ» و به شاهان روم «قیصر» و به شاهان حبشه، «نجاشی» و به پادشاهان چین، «خاقان» و به پادشاهان یمن، «تُبَّع» می‌گفتند.

...»، ش۱۸۶۷۶- و طبرانی در معجم کبیر: ۸۲/۹، ش۸۴۶۹- و ص۸۵۸۴، ش۸۴۷۴، ۸۴۷۵- و بزّار در مسند: ۲۴۸/۵، ش۱۸۶۱- و ابن عابد از قتاده رضی‌الله‌عنه با الفاظ: «ان لکل امة فرعون و فرعون هذه الامة ابوجهل؛ قاتله الله!» (تفسیر مظهری: ۱۵۹/۳) ایضاً ن،ک: السیرة الحلبیة: ۲۴۰ و ۲۴۱ (طبع بیروت، دار الکتب العلمبة، ۲۰۰۶م، ۱۴۲۷ هـ.ق).

فرعونی که در عصر حضرت موسی علیه السلام می‌زیست، بنا به قول امام رازی رحمه الله «قابوس» نام داشت[۱]. علامه آلوسی رحمه الله اسم او را «ولید بن مصعب بن ریان» نوشته است.[۲] قدر مسلم این‌که یکی از اینان، فرعون زمان یوسف علیه السلام و دیگری، فرعون عصر موسی علیه السلام بود.[۳]

حضرت موسیٰ علیه السلام به دستور خداوند متعال به سرزمین «مدین» رفت و در آن‌جا نزد شعیب علیه السلام تا ده سال به شبانی پرداخت و دختر او را به زنی گرفت و پس از چندی به قصد «مصر» از «مدین» خارج شد. در همین سفر بود که در «کوه طور» به نبوت رسید و مأموریت یافت به نزد «فرعون» و افرادش برود و دستورات خداوند متعال را به آنان ابلاغ نماید.

حافظ شیرازی رحمه الله می‌سراید که:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد   که چند روزی به جان خدمت شعیب کند

یعنی هر بنده‌ای که در خدمت صاحب کمالی باشد، به کمال خواهد رسید. در فطرت موسیٰ علیه السلام اگرچه استعداد پیامبری وجود داشت، ولیکن سبب ظاهری حصول آن، خدمت حضرت شعیب علیه السلام بود.

فظلموا بها ـ مرجع ضمیر در «بها»، «آیات» است. منظور از «ظلم بر آیات»، این است که وقتی حضرت موسی علیه السلام در نزد «فرعون» دعوتش را بیان فرمود و آیات الهی را برایش ظاهر نمود، او و همراهانش در مقام انکار برخاستند و به جای تسلیم، در مقابلش قد علم کردند و با وی درگیر شدند. حضرت هارون علیه السلام در همان روز اول، دعوتش را اجابت کرد و به برکت دعای موسیٰ علیه السلام به نبوّت رسید.

فانظر کیف کان عاقبة المفسدین ـ می‌فرماید: ببین چگونه «فرعون» و قومش را نابود کردیم؟! تو ای پیامبر اسلام! به امت خود بگو تا خودشان را از فساد دور نگه دارند؛

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۰/۱۴.

۲ـ روح المعانی: ۲۷/۹.

۳ـ همان.

چون تیغ قهر ما همیشه برهنه است و منتظر فرود آمدن بر فرق فاسدان.

وَقَالَ مُوسَىٰ يَٰفِرۡعَوۡنُ إِنِّي رَسُولٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ (۱۰۴)

و قال موسیٰ یافرعون انی رسول ... ـ حضرت موسیٰ علیه السلام به «فرعون» گفت: من فرستاده‌ی پروردگار جهانیان هستم.

حَقِيقٌ عَلَىٰٓ أَن لَّآ أَقُولَ ... (۱۰۵)

حقیقٌ علی ان لا اقول ... ـ «حقیق» به معنی لایق، ثابت و قایم است. یعنی: «حقیق لی»: شایسته است برای من که به خداوند متعال افترا نکنم، پس هر چه می‌گویم صحیح و حق است و تو(فرعون) با لج‌بازی و مخالفت، خودت و قومت را تباه نکن!

قد جئتکم بیّنةٍ **من ربکم** ـ من با دلایل و معجزه از جانب پروردگار شما به نزدتان آمده‌ام و بدون دلیل دعوای پیامبری نمی‌کنم.

فارسل معی بنی اسرائیل ـ موسیٰ علیه السلام به «فرعون» تذکّر داد که بنی‌اسراییل را به او تحویل دهد؛ چون قوم «فرعون»، قبطی‌ها بودند، نه بنی‌اسراییل. اما «فرعون» قبطی‌ها را وزیر و امیر و بنی‌اسراییل را تابع و خدمت‌گذار آنان قرار داده بود؛ درحالی که بنی‌اسراییل از اولاد یعقوب علیه السلام و پیامبرزاده بودند. حضرت موسیٰ علیه السلام به «فرعون» گفت: اگر خودت با افرادت ایمان بیاوری که بهتر است، اما اگر انکار کنی، بنی‌اسراییل را به من واگذار تا به دعوت من جواب مثبت بدهند و با من همراه گردند.

قَالَ إِن كُنتَ جِئۡتَ بِـَٔايَةٖ فَأۡتِ بِهَآ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ (۱۰۶)

قال ان کنت ... ـ «فرعون» به او علیه السلام گفت: اگر واقعاً با دلیل قانع‌کننده‌ای آمده‌ای و راست می‌گویی، پس آن را به ما نشان بده تا ببینیم!

اهل دنیا به خصوص شخصی مانند «فرعون» که سرش پر از غرور بود و جز وجود خویش هیچ چیزی را نمی‌دید، چه می‌دانستند که پشتیبان حضرت موسیٰ علیه السلام کیست و خود او چه شخصی است.

خداوند متعال در هر زمان که پیامبری می‌فرستد، به او معجزات و توانایی‌هایی می‌دهد که با آن بتواند قدرت‌های باطل و نشأت گرفته از سحر و شعبده و یا فنون مروج در میان مردم آن زمان که به آن اعتماد و اعتقاد دارند، را بشکند و بدین طریق عقیده‌ی مردم را از آن طرف سلب و به سوی واقعیت هدایت کند. در زمان حضرت موسی علیه‌السلام سحر و جادو به اوج خود رسیده بود و حتی در مصر و اطراف آن سیصد درسگاه سحر و جادو برپا شده بود که در هر کدام حدود ده هزار شاگرد وجود داشت. با توجه به این وضعیت، خداوند متعال به حضرت موسی علیه‌السلام معجزه‌ی عصا و ید بیضا داد تا با آن در مقابل سحر مصریان بایستد.

مدارس دولتی نیز در صورتی عاری از تعالیم دین باشند، به همان درسگاه‌های سحر مشابهت خواهند داشت که مسلمانان را از عقیده به توحید و کارسازی و رزّاقیت خداوند متعال دور می‌کنند. حقیقتاً نیز چنین است؛ زیرا این مدارس در ریشه از انگلیس و غرب وارد جامعه‌ی مسلمانان شده‌اند که از این حیث در مقابل علوم دینی قرار دارند و طوری اذهان را مسحور کرده‌اند که والدین فکر می‌کنند اگر فرزندم در آن مدارس درس نخواند نمی‌تواند زندگی کند! بنابراین، تا زمانی‌که در کنار درس‌های دنیوی خصوصاً در صورتی‌که معلمان از ملحدان و مبلغان سوء باشند، تعالیم دینی و قرآن نباشد، این دروس شرعاً در حکم قتل اولاد از ترس فقر و حرام می‌باشد. اما اگر توأم با حفظ به دین و دیانت باشد، این علوم نه تنها مانعی ندارد، بلکه می‌توان با آن برای اسلام و مسلمانان و بشریت مفید واقع شد.

فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ (۱۰۷)

این اولین ملاقات موسیٰ علیه‌السلام با «فرعون» است که در آن برادرش حضرت هارون علیه‌السلام را هم همراه خود دارد.

فألقی عصاه ... ـ «ثعبان» به اژدهای بزرگ می‌گویند؛ اژدهایی که بزرگ‌تر از آن وجود نداشته باشد. فایده‌ی قید «مبین» این است که آن عصا واقعاً به یک اژدهای حقیقی مبدّل گشت و از انواع شعبده‌های سحرآمیز و جادوگری نبود که فقط در نظر

مردم مار جلوه کند و در حقیقت یک چوب یا سنگ باشد.

در بعضی کتب تاریخی از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه نقل شده که وقتی حضرت موسیٰ علیه‌السلام عصایش را بر زمین زد، تبدیل به اژرهایی شد که رنگ زرد داشت و از سر تا دم دارای مو بود. درازی آن به یک میل می‌رسید و وسعت دهانش ۸۰ گز و ۴۰ گام بلندی کله‌ی او بود؛ به طوری که وقتی سر بلند می‌کرد، و بر روی دم خویش می‌ایستاد و فک پایین را بر زمین می‌گذاشت، فک بالایش از قصر «فرعون» بالاتر می‌شد. آن‌گاه که مار موصوف می‌خواست حمله ببرد، فرعون از تختش به پایین افتاد و چنان وحشت کرد که لباس‌هایش را کثیف کرد! و فوراً مبتلا به مرض اسهال شد. در بعضی روایات آمده که این مرض تا وقتی که در دریا غرق شد، او را رها نساخت. برخی روایات دیگر حاکی از آن است که در آن روز ۴۰۰ بار خودش را کثیف کرد!

از حضرت ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه و سدی رحمه‌الله مروی است که وقتی اژدها به طرف مردم حمله برد، همه از ترس فرار کردند در آن روز ۲۵ هزار نفر سکته کردند. وقتی «فرعون» چنین دید، رو به موسیٰ علیه‌السلام نمود و از او خواهش کرد تا اژدها را ناپدید سازد و وقول داد که ایمان می‌آورد. حضرت موسیٰ علیه‌السلام دست به اژدها برد که فوراً تبدیل به عصا گشت.[1] سپس به «فرعون» گفت: قول دادی که ایمان می‌آورم و دیدم که بسیاری از مردم تو از بین رفتند. اگر همچنان آن را آزاد می‌گذاشتم، تو را با تمام قصرت می‌بلعید. «فرعون» گفت: الحق که تو یک ساحر چیره‌دست هستی! صبر کن تا ساحران خویش را فرا خوانم؛ آن وقت عجز تو نمایان خواهد شد.

او از موسیٰ علیه‌السلام پرسید: آیا معجزه‌ای دیگر داری؟ فرمود: خداوند متعال مرا ید بیضا عطا فرموده است. گفت: پس آن را به من نشان بده.

وَنَزَعَ يَدَهُۥ فَإِذَا هِيَ بَيۡضَآءُ لِلنَّـٰظِرِينَ... (۱۰۸)

و نزع یده ... ـ حضرت موسیٰ علیه‌السلام دست مبارکش را به گریبانش فروبرد و در زیر بغل

۱ـ تفسیر طبری: ۱۶/۶، ش۱۴۹۱۸ الیٰ ۱۴۹۲۴– تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۵۵/۴، ش۸۸۱۸ و ۸۸۱۹– روح المعانی: ۳۱/۹ – ۳۰– تفسیر کبیر: ۱۹۵/۱۴– و ... .

و بر روی قلب گذاشت و پس از لحظه‌ای آن را خارج کرد؛ در حالی که تلألؤ آن چشم‌ها را خیره می‌ساخت؛ به طوری که اگر شب چنین می‌کرد، مردم فکر می‌کردند خورشید طلوع کرده است!

در آیه‌ای آمده که خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه السلام فرمود که دستش را در جیبش فرو ببرد: ﴿وَأَدۡخِلۡ يَدَكَ فِي جَيۡبِكَ﴾ [نمل: ۱۲]. و در جایی دیگر فرموده که دستش را زیر بغلش نگه دارد: ﴿وَٱضۡمُمۡ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ ...﴾ [طه: ۲۲]. حاصل جمع دو آیه این است که دستش را در گریبانش فرو ببرد و زیر بغل نگه دارد.

«نزع» یعنی دستش را از گریبان خارج کرد. «بیضاء» به نور سفید می‌گویند؛ نه مثل نور آتش که سرخ یا زرد باشد.

خداوند متعال معجزه‌ی «عصا» را برای تهدید و ترهیب مخالفان و معجزه‌ی «ید بیضا» را برای بشارت و ترغیب به موسیٰ علیه السلام عنایت فرمود.

<u>للنّاظرین</u> ـ یعنی این «ید بیضا» معجزه‌ای پوشیده نبود، بلکه چنان ظاهر بود که هر کس آن را می‌دید.

فرق میان «معجزه» و «کرامت» و «جادو»

این هر سه پدیده در این‌که از انواع «خرق عادت» هستند، با همدیگر صورتاً فرقی ندارند؛ چون «خرق عادت» عبارت از کاری است که خلاف ناموس طبیعت و روال عادی باشد و در این هر سه چیز، این معنی دیده می‌شود. به این اعتبار، همه ظاهراً مثل هم و یکسان‌اند، اما در یک نکته‌ی مهم با هم فرق دارند؛ نکته‌ای که به اصل هر یکی بر می‌گردد و هویت آن را برای ما مشخص می‌گرداند. و آن این‌که: اگر این خرق عادت از مدّعی نبوت دیده شود، آن را «معجزه» می‌گویند و از مدّعی ولایت صادر گردد، «کرامت» و از مؤمن صالح غیر از اولیا، «معونه» و از ساحر و جادوگر، «سحر» و «جادو» نامیده می‌شود. همچنین اگر از یک فرد مسلمان ولی فاسق و فاجر صادر گردد، «استدراج» خوانده می‌شود.

«معجزه» یعنی عاجز کننده. خداوند متعال به پیامبرش قدرتی می‌دهد که بتواند با

آن در مقابل قدرت‌های دیگر بایستد و آن‌ها را عاجز گرداند. «معجزه» از طرف خداوند متعال است و کسب و طلب انسانی را در آن راهی نیست. «کرامت» اولیا و «معونت» بندگان صالح هم در واقع به طفیل همان معجزه‌ی انبیا علیهم‌السلام است. لذا انکار «معجزه» به اتفاق امت کفر محض و انکار «کرامت»، فسق است.

«کرامت» آن است که از ولی صادر می‌گردد و فرق آن با «معجزه» در این است که برخلاف معجزه متعلق به کسب بنده و در واقع جزای اعمال اوست. پیامبر می‌تواند به اختیار خویش و با اجازه‌ای که از طرف خداوند متعال دارد، معجزه‌اش را به کار گیرد، اما ولی نمی‌تواند.

فرق «سحر» با «معجزه» و «کرامت» در این است که ساحر اصلاً مسلمان کامل نیست؛ بلکه یا کافر و مشرک است یا مسلمانی شدیداً فاسق. چون اثر گذاری «سحر»، منوط به انجام برخی اعمال کثیف و نجس ساختن خویش است. و شیء مسحور و متغیّر فی الواقع اصلاً حقیقت ندارد، بلکه یک نوع تغییر در قوه‌ی متخیله‌ی بیننده است و نهایتاً نمونه‌ای از شعبده بازی می‌باشد. مثلاً ساحر در نظر بیننده ریسمانی را مار می‌سازد یا انسانی را حیوان می‌کند و... . شخصی که اثر جادو را می‌بیند، در این لحظه مانند شخصی است که گرفتار مرض مالیخولیاست که هر چه در ذهنش می‌بیند، آن را یک واقعیت عینی و خارجی می‌فهمد.

«سحر» هم متعلق به کسب است. فنون «سیمیا»، «ریمیا»، «مسمریزم» و... از شاخه‌های این علم گندیده به حساب می‌آیند.

در لاهور بودم که اتفاقاً در عملیات یکی از جادوگرها حاضر شدم. اما قبلاً دعاهایی خوانده بودم. او در نظر دیگران مردی را کشته بود و کله‌اش را در دست داشت، ولی به نظر من اصلاً چنین چیزی اتفاق نیفتاده بود! می‌دانستم که چشم بندی می‌کند و من خودم را با دعا از اثر آن محفوظ کرده بودم. بار دیگر چنین کرد و این دفعه دعا نکردم. متوجه شدم که گویا حقیقتاً یکی را کشته است!

قلمرو سحر بسیار محدود و در مقابل «معجزه» و «کرامت»، کور و عاجز و فاقد قدرت است. به قول حافظ شیرازی رحمه‌الله:

سحر با معجزه کاری نکند دل خوش دار!
سامری کیست که دست از ید بیضاء ببرد؟

قَالَ ٱلۡمَلَأُ مِن قَوۡمِ فِرۡعَوۡنَ إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٌ عَلِيمٌ (۱۰۹)

قال الملأ ... ـ سران قوم «فرعون» که از مشاوران و ارکان دولتش بودند، به او گفتند: موسیٰ(علیه السلام) ساحری کارکشته و دانا است؛ در مقابل او باید از ساحران قوی و چیره‌دست استفاده کنی.

يُرِيدُ أَن يُخۡرِجَكُم مِّنۡ أَرۡضِكُمۡ ... (۱۱۰)

یرید أن یخرجکم ... ـ همچنین گفتند: او می‌خواهد شما را از مصر خارج و پادشاهی آن را از آن خود سازد.

فماذا تأمرون ـ «تأمیر» و «مأمرة» به معنی مشوره با همدیگر است.

قَالُوٓاْ أَرۡجِهۡ ... (۱۱۱)

قالوا أرجه و اخاه ... ـ «ارجه» از «ارجاء» است؛ به معنی مؤخر کردن و مهلت دادن و امیدوار ساختن. ضمیر آن به طرف حضرت موسیٰ علیه السلام عاید است.

و ارسل فی‌المدآئن حٰشرین ـ «مدائن» جمع «مدینة» به معنی شهر است و مراد از آن، شهرهایی هستند که تحت تسلط «فرعون» بودند.

«حاشرین» به معنای جمع‌کنندگان است.[۱]

يَأۡتُوكَ بِكُلِّ سَٰحِرٍ عَلِيمٍ ... (۱۱۲)

یأتوک بکل ساحرٍ علیم ـ حاصل معنای هر دو آیه این‌که: تو ای فرعون! به موسی و برادرش مهلت بده و جمع‌کنندگان را به شهرها بفرست تا ساحران خبره و کاردان را گردآورند و نزد تو حاضر کنند.

۱ـ روح المعانی: ۳۴/۹ – و معارف القرآن: ۲۸/۴ (فارسی: ۴۵۲/۵).

وَجَآءَ ٱلسَّحَرَةُ فِرۡعَوۡنَ قَالُوٓاْ إِنَّ لَنَا لَأَجۡرًا ... (۱۱۳)

و جآ السّحرةُ فرعون ... ـ تمام ساحران- پس از ارسال حاشران برای جمع‌آوری آنان- به نزد «فرعون» آمدند و از فرعون خواستند که در صورت غلبه بر موسی باید اجر بزرگی به آنان اختصاص دهد.

قَالَ نَعَمۡ وَإِنَّكُمۡ لَمِنَ ٱلۡمُقَرَّبِينَ (۱۱۴)

قال نعم ... ـ «فرعون» در جواب به آنان گفت: اگر در مسابقه با موسیٰ و برادرش علیهما السلام برنده شوید، شما را وزیر و خاصان بارگاه خود می‌کنم و مناصب و درجات بلندی به شما اختصاص خواهم داد.

با حضرت موسیٰ علیه السلام قرار گذاشتند که در روز عید، در یک قسمت از زمین وسیع و خالی در کرانه‌ی رودخانه‌ی نیل با هم جمع شوند. «فرعون» به تمام مردم اعلان کرد تا برای نظاره‌ی ماجرا حضور داشته باشند.

روز موعود فرا رسید و جمعیتی بالغ بر پنج میلیون نفر در مکان مقرر جمع شدند. در مورد تعداد ساحران روایات مختلفی آمده است. در برخی از آن‌ها نهصد هزار و در بعضی دیگر دوازده هزار و همینطور ۳۰ هزار و اندی، ۱۵ هزار، ۱۷ هزار و ... آمده است. با توجه به آن زمان که در مصر فن سحر و جادو شیوع تمام داشت، این تعداد زیاد هم نیست. آنان با ۳۰۰ شتر بار ریسمان و چوب- که قرار بود همه را تبدیل به مار کنند! ـ در آن‌جا حاضر شدند.[1] والله عالم الغیب و الأسرار.

وقتی حضرت موسی علیه السلام همراه با برادرش وارد میدان شد، ساحران از دیدن آنان به شگفت آمدند. چون در این‌که او واقعاً ساحر باشد، به شک افتادند. رییس ساحران گفت: من این چهره را ساحر و کاذب نمی‌بینم، من تمام ساحران را دیده‌ام و از قیافه‌ی‌شان، آنان را می‌شناسم. نه شکل او مانند جادوگران است و نه نیروی جادوگری دارد. او تنها با برادرش آمده و در او اطمینان و صداقت عجیبی می‌بینم. من فکر

۱ـ تفسیر قرطبی: ۲۵۸/۷- روح المعانی: ۳۵/۹- تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۵۷/۴، ش۸۸۳۳ الی ۸۸۳۷ ـ و ... .

نمی‌کنم او ساحر باشد.

برای همین ساحران برای آن دو نفر، مراتب ادب به جا آوردند و برای اظهار ادب باهم گفتند بیایید بگوییم، اول آنان دست به کار شوند؛ چنان‌که این امر را در اختیار حضرت موسیٰ علیه‌السلام گذاشتند.

علامه ابن‌کثیر رحمه‌الله می‌فرماید که به برکت این ادب، سرنوشت‌شان رقم زده شد و خداوند متعال آنان را مشرّف و موفق به ایمان نمود.(۱)

قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ نَحۡنُ ٱلۡمُلۡقِينَ (۱۱۵)

... امّآ ان تُلقِي ... ـ به موسی علیه‌السلام گفتند: ای موسی! اگر می‌خواهی اول تو کارت را بکنی، شروع کن. و گرنه، اول ما می‌اندازیم. و این یک نوع ادب است.

قَالَ أَلۡقُواْۖ فَلَمَّآ أَلۡقَوۡاْ سَحَرُوٓاْ أَعۡيُنَ ٱلنَّاسِ... (۱۱۶)

قال القوا ... ـ حضرت موسی علیه‌السلام می‌دانست که اگر اول او شروع کند، مجال هنرنمایی برای آنان نخواهد ماند. لذا خواست اول آنان سحرشان را ظاهر سازند. به آنان گفت: اول شما بیندازید. او علیه‌السلام می‌خواست با این کار مردم پی به بی‌اساس بودن کار آنان و قدرت خداوند متعال در تبدیل عصا به مار ببرند.

سحروا اعین الناس واسترهبوهم ـ ساحران با تقلّب ماهرانه چشم‌های مردم را بستند و با تردستی ریسمان‌ها را به مار تبدیل کردند و بدین صورت در وجود مردم ترس و وحشت آفریدند.

و جآءوا بسحرٍ عظیم ـ و در نوع خود و در نظر مردم جادوی بزرگی نشان دادند.

وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَلۡقِ عَصَاكَ... (۱۱۷)

و اوحینا الی موسیٰ ـ خداوند متعال می‌فرماید: پس از اظهار سحر از طرف ساحران ما به موسیٰ (علیه‌السلام) وحی کردیم که عصایش را بیندازد.

۱ـ همچنین تفسیر قرطبی: ۷۵۹/۷– تفسیر کبیر: ۲۰۴/۱۴.

فاذا هی تلقف ما یأفکون ـ «تلقف» از «لقف» به معنی بلعیدن فوری است. وقتی آنان کار خودشان را کردند، حضرت موسی علیه‌السلام بنابر دستور آسمانی خداوند متعال عصایش را بر زمین انداخت که تبدیل به اژدهایی ما فوق تصور شد و تمام مارهای ساحران را در اندک مدتی بلعید.

فَوَقَعَ ٱلْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ (۱۱۸)

فوقع الحقُّ ... ـ بدین طریق «حق» نمایان و ثابت شد. و آن‌چه که ساحران می‌کردند، بطلانش برای همه نمایان شد.

«وقع الحق» یعنی: «ثبت الحق»

فَغُلِبُوا۟ هُنَالِكَ وَٱنقَلَبُوا۟ صَـٰغِرِينَ (۱۱۹)

فغلبوا هنالک ... ـ یعنی «فرعون» و قومش همگی در آن مجمع بزرگ پس از غلبه‌ی حق بر باطل و از بین رفتن همه‌ی سازش‌های‌شان، شکست خوردند و کاملاً رسوا شدند.

وَأُلْقِىَ ٱلسَّحَرَةُ سَـٰجِدِينَ (۱۲۰)

قبلاً ساحران به طور مبهم پی به حقانیت حضرت موسیٰ علیه‌السلام برده بودند، اما پس از دیدن معجزه‌اش، یقین حاصل کردند که او علیه‌السلام پیامبر خداوند متعال است، لذا توفیق یافتند که ایمان بیاورند و همه به سجده افتادند.

﴿أُلْقِىَ﴾ یعنی خداوند متعال به قدرت و توفیق خویش آنان را مؤمن ساخت و به سجده انداخت.

قَالُوٓا۟ ءَامَنَّا بِرَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ (۱۲۱)

قالوا آمنّا ... ـ گفتند: ما به پروردگار عالمیان ایمان آوردیم.

رَبِّ مُوسَىٰ وَهَـٰرُونَ (۱۲۲)

رب موسیٰ و هارون ـ یعنی ما به پروردگاری ایمان آورده‌ایم که ربّ موسی و هارون علیهماالسلام

است. «رب موسی و هارون» گفتند؛ بدین خاطر که «فرعون» هم ادعا داشت که رب العالمین است و گفته بود: ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ [نازعات: ۲۴]. لذا برای این‌که فرعون چنین تصور نکند که به من ایمان آورده‌اند، ﴿رَبِّ مُوسَىٰ وَهَٰرُونَ﴾ را هم به عنو ان تصریح و تأکید اضافه کردند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قَالَ ٱلۡمَلَأُ مِن قَوۡمِ فِرۡعَوۡنَ إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٌ عَلِيمٞ ﴿١٠٩﴾ يُرِيدُ أَن يُخۡرِجَكُم مِّنۡ أَرۡضِكُمۡ ...﴾- از این آیه‌ها معلوم شد که هر اهل باطل در مقابله‌ی اهل حق برای فریب عوام در توجیه اعمال اهل حق، تلبیس به کار می‌برد؛ اگر چه ظاهراً صوفی باشد تا عوام به او معتقد و از اهل حق روی‌گردان شوند.

قوله تعالیٰ: ﴿قَالَ اَلْقُوْا مَآ اَنْتُمْ مُّلْقُوْنَ﴾- هدف حضرت موسی علیه السلام از این سخن، اذن دادن به سحر نبود، بلکه هدفش ابطال کفر آنان و اثبات معجزه‌ی خود به وسیله‌ی همین اذن بود. بر همین مبنا مشایخ بنا بر مصلحتی اجازت به بعضی اعمال که ظاهر آن‌ها معصیت است می‌دهند؛ چرا که در نتیجه‌ی آن مصلحتی دینی می‌باشد و هدف آنان تحصیل همان مصلحت است.

قوله تعالیٰ: ﴿وَأُلۡقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سَٰجِدِينَ﴾- این آیه دلالت دارد که اصل مدار طریق عرفان، بر جذب از جانب خداوند کریم است و بر همین حقیقت، همه‌ی اهل عرفان اجماع کرده‌اند.[۱]

قَالَ فِرۡعَوۡنُ ءَامَنتُم بِهِۦ قَبۡلَ أَنۡ ءَاذَنَ لَكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَمَكۡرٞ

فرعون گفت: آیا ایمان آوردید به موسیٰ پیش از آن‌که دستور دهم به شما؟ هر آئینه این تدبیری است

مَّكَرۡتُمُوهُ فِي ٱلۡمَدِينَةِ لِتُخۡرِجُواْ مِنۡهَآ أَهۡلَهَاۖ فَسَوۡفَ تَعۡلَمُونَ ﴿١٢٣﴾

که اندیشیده‌اید آن را در این شهر تا بیرون کنید از آن ساکنان آن را؛ پس خواهید دانست!

۱ـ بیان القرآن: ۳۶/۴- روح.

لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَٰفٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿١٢٤﴾
البته می‌بُرم دست‌های شما و پاهای‌تان را به خلاف یکدیگر و سپس بر دار می‌زنم همه‌ی شما را ●
قَالُوٓا۟ إِنَّآ إِلَىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ ﴿١٢٥﴾ وَمَا تَنقِمُ مِنَّآ إِلَّآ أَنْ ءَامَنَّا
گفتند: هر آئینه ما به سوی پروردگار خود رجوع کنندگانیم ● و انکار نمی‌کنی بر ما مگر آن‌که ایمان آوردیم
بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا لَمَّا جَآءَتْنَا ۚ رَبَّنَآ أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ ﴿١٢٦﴾
به نشانه‌های پروردگار خویش چون آمد به نزد ما. ای پروردگار ما! بریز بر ما شکیبایی و موت ده ما را در حالی‌که مسلمان باشیم ●
وَقَالَ ٱلْمَلَأُ مِن قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَىٰ وَقَوْمَهُۥ لِيُفْسِدُوا۟ فِى
و گفتند اشراف از قوم فرعون: آیا رها می‌سازی موسیٰ و قوم او را تا فساد کنند در
ٱلْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَءَالِهَتَكَ ۚ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَآءَهُمْ وَنَسْتَحْىِۦ
زمین و تا ترک دهد عبادت تو را و معبودان تو را؟ گفت: خواهیم کُشت پسران بنی‌اسراییل را و زنده خواهیم گذاشت
نِسَآءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَٰهِرُونَ ﴿١٢٧﴾ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ٱسْتَعِينُوا۟
دختران‌شان را و ما بر آنان غالب هستیم ● موسیٰ به قوم خود گفت: مدد طلب کنید
بِٱللَّهِ وَٱصْبِرُوٓا۟ ۖ إِنَّ ٱلْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ ۖ
از الله و صبر کنید؛ هر آئینه زمین از آنِ الله است؛ و ارثِ آن می‌کند هرکه را بخواهد از بندگان خویش
وَٱلْعَٰقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿١٢٨﴾ قَالُوٓا۟ أُوذِينَا مِن قَبْلِ أَن تَأْتِيَنَا وَمِنۢ
و عاقبت برای پرهیزکاران است ● گفتند: ایذا داده شدیم پیش از آن‌که بیایی به نزد ما و بعد از
بَعْدِ مَا جِئْتَنَا ۚ قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ
آن‌که آمدی به نزد ما! گفت: امید است که پروردگار شما هلاک کند دشمن‌تان را
وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِى ٱلْأَرْضِ فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ﴿١٢٩﴾
و خلیفه گرداند شما را در زمین تا بنگرد چگونه عمل می‌کنید ●

ربط و مناسبت

در این آیات دنباله‌ی قصه‌ی حضرت موسی علیه‌السلام بیان شده است و مربوط به بقیه‌ی

ماجرای ساحران می‌باشد. در این‌جا بیان می‌فرماید پس از ایمان آوردن ساحران به حضرت موسیٰ علیه‌السلام و خدای متعال او علیه‌السلام، چه اتفاقی برای‌شان رخ داد و واکنش «فرعون» علیه‌اللعنة در قبال این رویداد چه بود.

تفسیر و تبیین

قَالَ فِرۡعَوۡنُ ءَامَنتُم بِهِۦ قَبۡلَ أَنۡ ءَاذَنَ لَكُمۡۖ... (۱۲۳)

وقتی ساحران ایمان آوردند، کار بر «فرعون» دشوارتر شد؛ زیرا قبلاً فقط دو نفر مد مقابل او بودند: موسی و هارون علیهماالسلام، اما در آن روز ۷۰۰۰۰ نفر ساحر[1] و علاوه بر آنان، حدود ۶۰۰ هزار نفر از تماشاچیان بر آن دو افزوده شد.[2] و از طرفی دیگر، بسیاری از اطرافیانش از دیدن اژدهای موسی علیه‌السلام سکته کرده و مرده بودند. لذا در پی اتخاذ یک تدبیر و راه حل اساسی در قبال این واقعه‌ی ناگوار بر آمد تا با تکیه بر آن، هم به حساب ساحران برسد و هم مردم را از بدبینی نسبت به خویش دور نگه دارد. برای همین به ساحران گفت:

آمنتم به قبل ان آذن لکم ـ شما بدون اجازه‌ی من به موسی علیه‌السلام ایمان آوردید.

اِنّ هذالمکر مکرتموه فی‌المدینة ـ و گفت: این یک حقه و سازش پنهان و از پیش تعیین شده است که با هم ایجاد کرده‌اید تا بدین‌وسیله مردم را از این شهر خارج کنید! او بدین وسیله خواست تا به مردم- به زعم خویش- حالی کند که تمام این ماجراها نتیجه‌ی توافق و سازشی است که موسیٰ(علیه‌السلام) با ساحران تدارک دیده و در واقع این معجزه‌ای نبوده است، بلکه اثر همکاری ساحران با موسیٰ(علیه‌السلام) می‌باشد تا بدین وسیله او را نابود سازند و حکومت را بین خود تقسیم نمایند. «فرعون» امیدوار بود که با این حیله، هم بهانه‌ای موجّه برای کشتن ساحران دستاویز خویش سازد و هم مردم

۱ـ ر،ک: روح‌المعانی: ۳۵/۹ – ۳۴ – البدایة و النهایة: ۳۷۰/۱ (تحت عنوان «قصة موسی‌الکلیم علیه‌السلام»).

۲ـ ر،ک: تفسیر مظهری: ۶۸/۳-۶۷.

را از اعتقاد به موسیٰ(علیه‌السلام) باز دارد. افزون بر این، این مورد را نیز به عنوان راه گشایی برای قتل ساحران عنوان کرد که آنان مأمور من بوده‌اند و نمی‌بایست بدون اجازه‌ی من به او ایمان بیاورند.

فسوف تعلمون ـ آنان را تهدید کرد که: به زودی سزای این کارتان را خواهید چشید!

لَأُقَطِّعَنَّ أَيۡدِيَكُمۡ وَأَرۡجُلَكُم مِّنۡ خِلَٰفٖ ... (۱۲۴)

لاقطعن ایدیکم و أرجلکم ... ـ به ساحران گفت: حتماً دست راست و پای چپ هر کدام از شما را خواهم برید و همه‌ی‌تان را به دار خواهم آویخت. (این دو سزا برای این است که اولاً، از من اجازه نگرفتید و ایمان آوردید و ثانیاً، مرتکب مکر و سازش با موسی(علیه‌السلام) علیه من شده‌اید).

قَالُوٓاْ إِنَّآ إِلَىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ (۱۲۵)

جادوگران مؤمن بدون کوچک‌ترین ترسی و با مردانگی کامل جواب خود را دادند. چون آنان در این موقع نه تنها ظاهراً مسلمان شده بودند، بلکه با سجده کردن، خداوند متعال آنان را در تمام مراتب عرفان و یقین عبور داد و تمام حقایق و معارف موسوی را تحت مشاهده‌ی آنان درآورد و از نظر ایمان، در حد عرفای بزرگ و متقیان بالا رتبه پختگی یافتند و بنابراین، تهدیدهای «فرعون» هرگز نتوانست تزلزلی در اراده و ایمان‌شان پدید آورد و این خاصیت ایمان حقیقی است. هرگاه ایمان به معنای واقعی در قلب بنده‌ای جای گرفت، دیگر هیچ قدرتی به جز خداوند متعال، قادر نیست آن را بلرزاند و از بین ببرد. لذا آنان با شهامت و قاطعیت کامل به «فرعون» گفتند: هرچه می‌خواهی بکن، دیگر امکان ندارد از ایمان خویش دست برداریم. و گفتند:

انّآ الیٰ ربنا منقلبون ـ به «فرعون» فهماندند قتلی که تو ما را به آن تهدید می‌کنی، به منزله‌ی پلی است که ما را از این دنیا به سوی پروردگارمان می‌رساند و این مایه‌ی افتخار و خوشی است، نه باعث ترس و پشیمانی.

وَمَا تَنقِمُ مِنَّآ إِلَّآ أَنۡ ءَامَنَّا ... (۱۲۶)

و ما تنقم منا ... ـ همچنین به «فرعون» گفتند: ما خوب می‌دانیم که تمام این کارهای تو، برای فریب مردم و پیدا کردن دستاویزی برای خاموش کردن آتش خشم و انتقام است، وگرنه خودت هم می‌دانی که ما به دستور تو بدین‌جا آمده‌ایم و تا این وقت، موسیٰ و برادرش(علیهما السلام) را نه دیده‌ایم و نه اصلاً از وجود آن دو و کارشان خبر داشته‌ایم، چه رسد به این‌که با آنان علیه تو سازش کرده باشیم. پس تقصیر ما به نظر تو فقط این است که به توفیق خدای بزرگ به او تعالیٰ و پیامبرش ایمان آورده‌ایم. پس، مطمئن باش که اصلاً از ایمان خویش دست نخواهیم کشید و تو هم هر کاری که دلت می‌خواهد انجام بده. ما فقط دعا می‌کنیم که:

ربنا افرغ علینا صبرا و توفّنا مسلمین ـ پروردگارا! به ما صبر و استقامت نصیب کن تا در مقابل عذاب «فرعون» تحمل داشته باشیم و ما را در حالی موت دِه که مؤمن و مسلم به تو و پیامبرت هستیم.

«افرغ» به معنی چیزی را خالی کردن و در ظرفی دیگر ریختن است. در این‌جا مراد این است که در قلوب ما انوار و فیوضات و برکات صبر را نازل فرما تا دل‌های‌مان راسخ گردد و وحشت از «فرعون» را فراموش کنیم. تنوین «صبراً» برای تفخیم است. یعنی: «صبرا کاملاً».

«فرعون» از شنیدن این جواب، ناراحت‌تر شد و به مأموران خود دستور داد تا فرمانش را اجرا کنند. در همان روز، دست و پاهای ساحران را بریدند و به دارشان آویختند. ساحران رضی الله عنهم که صبح در حالت کفر آمده بودند، در پایان همان روز با ایمان کامل درحالی‌که زیباترین لباس مرگ (شهادت) را به تن کرده بودند، به سوی پروردگارخود شتافتند و در بالاترین مراتب فردوس برین مأوا گزیدند.

از دعای این حضرات معلوم شد که بزرگ‌ترین چیزی که برای مؤمن در کارهای دین همّت‌آفرین و موفق‌کننده است، صبر و استقامت می‌باشد. و در کارهای دینی و دنیایی فقط تکیه به نیروی ظاهر و قدرت بدنی اصلاً کافی نیست؛ ولو این‌که تمام

امکانات و تجهیزات را در اختیار داشته باشد. این چیزها آن وقت به درد می‌خورند که به همراه آن‌ها چاشنی صبر و پایمردی وجود داشته باشد. خصوصاً در زمان فتنه‌خیز و پرآشوبِ ما که صبر و ثبات در حکم گوهری گرانقیمت و ضروری اما نایاب و گمشده است.

علامه رشید رضا مصری در تفسیر «المنار» نوشته است: در طی جنگ جهانی دوم که مسلمانان ترکیه با کفار آلمانی و بریتانیایی درگیر بودند، مسلمانان از خودشان شهامت بی‌نظیری ارایه دادند؛ به طوری که در غالب نبردها پیروزمندانه می‌جنگیدند و در دل دشمنان ترس به وجود می‌آورند.

یکی از ژنرال‌های بزرگ ارتش آلمان که از این مقاومت و پیروزی‌های مسلمانان به ستوه آمده بود، به بعضی گفت: بروید تحقیق کنید که علت چیست ما با این همه تجهیزات جنگی و وسایل، تاب مقاومت در مقابل ارتش ترکیه را نداریم؛ در حالی که، سلاح‌های آنان به مراتب از سلاح‌های ما کمتر و ساده‌تر است؟! افسری در این میان، رو به ژنرال نمود و گفت: از من بپرس که من راز این موفقیت آنان را می‌دانم. پرسید: به نظر تو علت این امر چیست؟ افسر گفت: آنان علاوه بر این سلاح‌ها و قدرت ظاهری، از دو نیروی دیگر هم برخوردارند که ما فاقد آن‌ها هستیم. آنان در درجه‌ی اول ایمان به آخرت دارند و در درجه‌ی دوم صبر و استقامت. پس، آنان در حالی به جنگ می‌آیند که در مغزهای‌شان دو سرنوشت را به خوبی ترسیم کرده‌اند: یا کشتن ما یا شهادت خودشان در راه خداوند شان. ژنرال به افسر گفت: پس تو به افراد ما هم این درس‌ها را یاد بده. او گفت: افراد ما نه ایمان به آخرت دارند و نه دارای صبر و پایمردی هستند. ما به اینان حقوق می‌دهیم و به زور راضی می‌گردانیم. و طبیعی است که هرگاه فرصت بیابند، می‌جنگند و آن‌گاه که نتوانند، برمی‌گردند. با این وضع مشکل بتوان اینان را به راه آورد.

وَقَالَ ٱلۡمَلَأُ مِن قَوۡمِ فِرۡعَوۡنَ ... (۱۲۷)

پس از کشته شدن ساحران، اطرافیان و مشاوران «فرعون» به او خاطر نشان کردند

که اکنون شر ساحران را از سرت کم کردی، اما شرّ موسیٰ(علیه السلام) و قوم او هنوز باقی است. آنان که تعدادشان به ششصد هزار نفر می‌رسد، برایت ایجاد خطر خواهند کرد. به او گفتند:

اتذر موسی و قومه لیفسدوا فی‌الارض؟ ـ آیا آنان را آزاد می‌گذاری تا در زمین فساد بپا کنند و مذهب خویش را ترویج دهند؟

(به نظر آنان بزرگ‌ترین فسادانگیزی قوم حضرت موسی علیه السلام، ترویج آیین خودشان بود؛ چون آنان خود را برحق می‌دانستند.)

و یذرک و الهتک؟ ـ و گفتند: (آزادشان می‌گذاری) تا موسیٰ(علیه السلام) تو و عبادت خدایان کوچک تو را رها سازد؟

(به نظر آنان و به ادعای خود «فرعون»، فرعون، خدای بزرگ و بت‌های دیگر خدایان کوچک بودند. در بت‌خانه‌ی «فرعون» هفتاد بت وجود داشت و هرگاه «فرعون» به آن‌جا می‌رفت، مأموران آن‌ها را در مقابل او و به عنوان سجده می‌خواباندند!)

قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ ... (۱۲۷)

قال سنُقتّل ابناءهم ... ـ «فرعون» در جواب آنان گفت: برای سد کردن خطری که از سوی مردم بنی‌اسراییل ما را تهدید می‌کند، دستور می‌دهیم پسران‌شان را بکشند و دختران را بگذارند. بزرگ‌ترها به مرور زمان خواهند مرد و دختران‌شان که باقی می‌مانند، آنان را برای خدمت خویش به کار می‌بریم. و ما در اجرای این نقشه با هیچ مشکلی روبرو نخواهیم شد؛ زیرا ما از هر جهت بر آنان قدرت و برتری داریم؛ لذا هیچ گزندی از طرف آنان ما را تهدید نخواهد کرد.

این تدبیر پس از آن زمان، مورد تقلید تمام قدرت‌های سلطه‌جو و مستبد قرار گرفت؛ هر چند که در نحوه‌ی کار با شیوه‌ی «فرعون» تفاوت داشتند؛ چنان‌که غربیان در فکر افتادند که با ترویج و آموزش علوم طبیعی و فلسفه‌ی جدید، ذهن جوانان ما را تسخیر نمایند. پس از آن، پیران رفته رفته جای‌شان را خالی می‌کنند و جوانان با

افکار و عقاید غربی در مسند تصمیم‌گیری و اجرای قوانین بر جای آنان می‌نشینند. بدین وسیله به مرور زمان معنویت از میان مسلمانان رخت بر می‌بندند و مادیت و گرایش به عقاید التقاطی سراسر وجودشان را اشغال می‌نماید و در نهایت، اسلام آخرین نفس هایش را هم می‌کشد و نا پدید می‌گردد- العیاذ بالله!

این همان تدبیر «فرعون» است؛ با این فرق که او پسران را می‌کشت، اما اینان روح اسلامی را در وجودشان می‌کشند.[1]

سؤال: دشمن اصلی «فرعون»، حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام بودند و در حقیقت هر خطری که برایش ایجاد می‌شد، از ناحیه‌ی همین دو نفر بود. با این وضع چرا در ماجرای اژدها و ساحران، به جای آن دو، ساحران را کشت و در این‌جا نیز می‌بینیم که مشاوران «فرعون»، او را از بنی‌اسراییل می‌ترسانند؛ بدون این‌که اسمی از موسی و هارون علیهما السلام به میان آورند؟

جواب: بندگان برگزیده‌ی خداوند متعال حتی در نظر مخالفان سرسخت خود هم هیبت دارند؛ خصوصاً پیامبران علیهم السلام که از این لحاظ در مرتبه‌ای بزرگ قرار داشتند.

«فرعون» در همان اولین بار که معجزه‌ی حضرت موسی علیه السلام را دید، چنان ترسید که بنابه روایتی صحیح از سیعد بن جبیر رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنهما هنگامی‌که آن حضرت علیه السلام عصا را انداخت و به مار بزرگی مبدل گشت و «فرعون» دید که قصد او را دارد، فوراً خودش را بر روی تخت انداخت و از حضرت موسی علیه السلام خواست تا آن را باز دارد و ایشان علیه السلام چنین کردند.[2] حتی گفته اند که در آن روز «فرعون» چهار صد بار لباس‌هایش را کثیف کرد![3] از آن به بعد رعب و ابهت حضرت موسی علیه السلام آن‌قدر در دلش مستولی گردید که هر بار او را می‌دید، با یک تهدید او، خودش را می‌باخت و لباس‌هایش تر می‌شد!

ظاهر است که او با این ترس اصلاً نمی‌توانست اسم حضرت موسی علیه السلام را در

۱ـ کاملاً درست است و به تحقیق پیوسته است.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۵۵/۴، ش۸۸۱۹ - طبری در تفسیر: ۱۶/۶، ش۱۴۹۲۱.

۳ـ ر،ک: روح المعانی: ۳۱/۹ - تفسیر مظهری: ۶۵/۳.

نقشه‌هایش عنوان کند. لذا، در هر مورد عقده‌هایش را در جای دیگر خالی می‌کرد.

حضرت موسیٰ علیه السلام یک پیامبر بزرگ و مظهر جلال الهی بود و در این خصیصه‌ی ایشان علیه السلام جای بحث نیست. حتی در میان بزرگان دین هم این چنین اشخاص زیاد بودند. مثلاً حضرت عمر فاروق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش چنان ابهت داشت که دشمنانش از او بیمناک بودند. پادشاهان در کشورهای خود از ترس او بر خود می‌لرزیدند و این در حالی بود که حضرت عمر رضی الله عنه ظاهراً صاحب شأن و شوکت نبود. لباس‌هایش چندین وصله داشت و خانه‌اش حقیر و عاداتش مانند یک فرد معمولی بود.

می‌گویند: قیصر روم، چنان از او می‌ترسید که شب‌ها نمی‌توانست به راحتی بخوابد. گاه و بی‌گاه از خواب بلند می‌شد و می‌ترسید که شاید دامنه‌ی پیروزی‌های مسلمانان به روم هم رسیده باشد. یک بار او برای اطلاع دقیق از احوال حضرت عمر رضی الله عنه، نماینده‌ای به مدینه فرستاد. وقتی که نماینده از مردم خانه‌ی امیرشان را پرسید، و به راهنمایی یک مسلمان به خانه‌ی حضرت عمر رضی الله عنه رسید، با تعجب یک خانه‌ی حقیر و معمولی مشاهده کرد. پرسید: این است خانه‌ی شاه شما؟! گفت: بلی، همین است. پرسید: خودش کجا است؟ مرد او را به جایی که حضرت عمر رضی الله عنه بود، برد. آن‌حضرت رضی الله عنه در زیر سایه‌ی درختی خوابیده بود. تعجب نماینده‌ی روم از دیدن این وضع بیشتر گردید و گفت: چرا مرا دست می‌اندازی؟ من از تو سراغ پادشاه‌تان را گرفته‌ام نه این مرد را؟ مرد سوگند یاد کرد که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه همین است. در این هنگام عمر رضی الله عنه از خواب برخاست و پرسید: شما دو تا را چه شده است؟ مرد قصه را باز گفت. قاصد رومی بعدها خودش نقل کرد که از دیدن عمر رضی الله عنه چنان ترسیده بودم که تمام بدنم شل گشته بود!

آن‌گاه که انگلیس بر هند تسلط یافت، حضرت شیخ «محمود الحسن» رحمه الله با یک عصا به مقابلش برخاست و آنان چنان از او مرعوب بودند که کودکان‌شان را با گرفتن نام او از گریه باز می‌داشتند... . و بسیاری موارد دیگر از این قبیل.

به قول مولانای روم رحمه الله:

هیبت حق است از خلق نیست — **هیبت این مرد صاحب دلق نیست**
هر که ترسید از حق و تقوا گزید — **ترسد از وی جن و انس، هرکه دید**

قَالَ مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِ ٱسۡتَعِينُواْ بِٱللَّهِ... (١٢٨)

وقتی به حضرت موسی علیه السلام خبر رسید که «فرعون» چنان تصمیمی گرفته است، به دلجویی قومش پرداخت و گفت:

استعینوا بالله واصبروا ـ از خداوند متعال کمک بخواهید و صبر کنید. هر که این دو کار را انجام دهد، پیروز می‌گردد.

والعاقبة للمتقین ـ عاقبت خوب در آخرت برای تقوا پیشگان است.

قَالُوٓاْ أُوذِينَا مِن قَبۡلِ أَن تَأۡتِيَنَا وَمِنۢ بَعۡدِ مَا جِئۡتَنَا... (١٢٩)

قالوا أُوذینا ... ـ قوم موسی علیه السلام به او گفتند: قبل از این‌که تو بیایی هم در اذیت و مصیبت بودیم و بعد از آمدن تو هم می‌خواهند به آزار ما برخیزند.

قال عسی ربکم ان یهلک عدوکم ... ـ حضرت موسی علیه السلام به آنان تذکر داد: خداوند متعال به من وعده داده که یک روز «فرعون» را نابود می‌سازد و به جای او شما را خلیفه‌ی خویش بر زمین می‌کند. اما شما را با وجود او، آزمایش می‌کند تا ببیند رفتارتان چگونه است.

معلوم شد که پادشاهی دنیوی که در دست پادشاهان است، در اصل از آنِ خداوند متعال است، ولی او تعالی به صورت عاریت به آنان بخشیده و می‌خواهد به وسیله‌ی آنان مردم را بیازماید که آیا پس از به اقتدار رسیدن خودشان، عمل نیک می‌کنند یا نافرمان می‌گردند. پادشاهان نیز مورد امتحان قرار دارند؛ اگر بر منهاج انبیا علیهم السلام باشند و شعایر دینی را حفظ کنند و زنده نگه دارند، خداوند متعال به آن‌ها توفیق می‌دهد تا بر کارشان ثابت و قایم گردند. اما اگر نافرمانی کنند، به زودی تیغ انتقام خداوند متعال بر آنان فرود می‌آید و حکومت را تحویل دیگری می‌نماید.

در کتب تاریخی و نیز در تفسیر «البحرالمحیط» و «معارف القرآن» آمده که در

آخر حکومت سلسله‌ی «بنی‌مروان»، عابد و زاهدی از معتزله به نام «عمروبن عبید» قبل از این‌که «منصور» خلیفه‌ی دوم از سلسله‌ی «عباسیه» به خلافت برسد، بر او وارد شد. «عمرو» برای او این آیه را خواند: ﴿عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ﴾ [اعراف: ۱۲۹] و به او نوید داد که عنقریب حکومت به آنان خواهد رسید. یک سال تمام نشده بود که منصور به خلافت رسید. آن‌گاه «عمرو بن عبید» به نزد وی رفت. منصور گفت: ای عمرو بن عبید! سخن تو درست در آمد. «عمرو بن عبید» گفت: اما من آن روز آخر آیه را برایت نخوانده بودم. در پایان آن آیه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ [اعراف: ۱۲۹] (**خداوند متعال می‌خواهد ببیند که شما چگونه عمل می‌کنید؟**[1]) (پس خوب فکر کنید. اگر درست عمل بکنید، نصرت خداوند متعال با شما خواهد بود و حکومت‌تان پایدار خواهد ماند و گرنه، از بین خواهید رفت).

تاریخ گواه است که خلفای «بنی عباس» تا وقتی که خوب بودند، مایه‌ی ناز و افتخار عالم بودند، اما در آخر همین‌که فساد و خرابی در شاهان و ارکان دولتی آنان روی داد، به زودی عذاب خداوند متعال به صورت لشکر تاتار بر آنان ظاهر گردید و دمار از روزگارشان درآورد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قَالَ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ﴾- این آیه دلالت دارد که مغلوب شدن کفار و غلبه‌ی مؤمنان نعمتی بزرگ از نعمای خداوند کریم است؛ لهذا نباید مسلمان خود را در دست کفار به ذلّت و خواری در دهد. و باید دانست که پادشاهی، منافی کمال ایمان نیست.[2]

احقر می‌گوید که در این آیه‌ی کریمه، بر این امر مهم اشاره است که اهل حق بر مسیر خود ثابت قدم باشند؛ خداوند کریم آنان را روزی حتماً بر اعدا غالب می‌گرداند. و الله اعلم

۱ـ البحرالمحیط: ۳۶۹/۴- معارف القرآن: ۴۳،۴۲/۴.

۲ـ بیان القرآن: ۳۷/۴.

وَلَقَدْ أَخَذْنَآ ءَالَ فِرْعَوْنَ بِٱلسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمْ
و هرآئینه گرفتار ساختیم کسان فرعون را به قحطها و به نقصان میوه‌ها تا باشد که آنان
يَذَّكَّرُونَ ﴿١٣٠﴾ فَإِذَا جَآءَتْهُمُ ٱلْحَسَنَةُ قَالُواْ لَنَا هَٰذِهِۦ ۖ وَإِن
پندپذیرند ● امّا چون می‌آمد به آنان فراخی، می‌گفتند: این لایق ماست و اگر
تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُواْ بِمُوسَىٰ وَمَن مَّعَهُۥٓ ۗ أَلَآ إِنَّمَا طَٰٓئِرُهُمْ عِندَ ٱللَّهِ
می‌رسید به آنان سختی، شگون بد می‌زدند به موسی و همراهان وی. آگاه باش! جز این نیست که شگون بد آنان نزد الله است،
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٣١﴾ وَقَالُواْ مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِۦ مِنْ ءَايَةٍ
ولیکن بیشتر آنان نمی‌دانند ● و گفتند(کسانِ فرعون): ای موسی! هرچه بیاوری از نشانه‌ها
لِّتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٣٢﴾ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ
تا مسحور کنی ما را به آن، ما باور کننده تو نیستیم ● پس فرستادیم بر آنان
ٱلطُّوفَانَ وَٱلْجَرَادَ وَٱلْقُمَّلَ وَٱلضَّفَادِعَ وَٱلدَّمَ ءَايَٰتٍ مُّفَصَّلَٰتٍ
طوفان و ملخ و شپش و غوک‌ها و خون را؛ نشانه‌های واضح کرده شده؛
فَٱسْتَكْبَرُواْ وَكَانُواْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴿١٣٣﴾ وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ ٱلرِّجْزُ
اما سرکشی کردند و قومی گناهکار بودند ● وقتی‌که فرود آمد بر آنان عقوبت،
قَالُواْ يَٰمُوسَى ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِندَكَ ۖ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا
گفتند: ای موسی! دعا کن برای ما به بارگاه پروردگار خود به اسما و ادعیه‌ای که وحی کرده نزد تو؛ اگر زایل کنی از ما
ٱلرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ﴿١٣٤﴾ فَلَمَّا
عقوبت را، حتماً به تو ایمان می‌آوریم و می‌فرستیم با تو بنی‌اسراییل را ● پس چون
كَشَفْنَا عَنْهُمُ ٱلرِّجْزَ إِلَىٰٓ أَجَلٍ هُم بَٰلِغُوهُ إِذَا هُمْ يَنكُثُونَ ﴿١٣٥﴾
زایل کردیم از آنان عقوبت را تا مدتی که آنان به آن می‌رسیدند، ناگهان عهد را می‌شکستند ●
فَٱنتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَٰهُمْ فِى ٱلْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَكَانُواْ
در نتیجه، انتقام کشیدیم از آنان؛ پس غرق کردیم آنان را در دریا به سبب آن‌که تکذیب می‌کردند آیات ما را و

عَنۡهَا غَٰفِلِينَ ﴿١٣٦﴾

از آن بی‌خبر بودند •

ربط و مناسبت

در گذشته بیان شد که «فرعون» تصمیم گرفت پسران بنی‌اسراییل را بکشد و در مقابل، حضرت موسی علیه السلام به قومش نوید داد که عنقریب خداوند متعال دشمن‌شان را هلاک خواهد کرد و آنان را بر سر اقتدار خواهد آورد. در این آیات، مقدمات هلاکی «فرعون» بیان شده است و واضح می‌فرماید که چگونه بر آنان انواع عذاب آمد و به طرف نابودی رهسپار شدند.

مقصود از بیان هلاکی «فرعون» و قومش، تنبیه و زجر برای تمام مکلّفان به این موضوع است که تکذیب رسل و مخالفت با آنان چنین فرجامی به دنبال دارد.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ أَخَذۡنَآ ءَالَ فِرۡعَوۡنَ بِٱلسِّنِينَ... (۱۳۰)

ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ـ خداوند متعال در تمام سرزمین‌های تحت سلطه‌ی «فرعون»، قحطی بزرگی فرستاد تا باشد که از کردار خویش پشیمان شود و توبه نماید.

«سنین» جمع «سنة» و به دو معنی مستعمل است: (۱) به معنی حول و عام و سال، (۲) به معنی قحط و جَدب؛ سال‌هایی که در آن قحطی روی نماید و آبادی‌های زمین از بین برود. به این معنی سنة و جَدب، در مقابل «خصب» قرار دارد.[۱] در این‌جا معنی دوم مراد است. علت به کار بردن صیغه‌ی جمع برای این است که این قحط به قول بعضی تا هفت سال و به قول بعضی دیگر تا سه سال ادامه داشت. در روایات آمده که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم علیه متمرّدان مکّه با این الفاظ دعا فرمود:

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۴/۱۴.

«اللهم اجعلها سنین کسنی یوسف»[1] (خداوند! عذاب خود را بر آنان، قحطِ ممتد مثل قحط زمان یوسف[علیه السلام] قرار دِه!). در روایتی دیگر نیز آمده که وقتی اهل مکه نسبت به آن‌حضرت علیه السلام زیاده‌روی و نافرمانی روا داشتند، ایشان علیه السلام همین دعا را از خداوند متعال خواستند که به سبب آن، تا هفت سال در مکه قحط افتاد؛ چندان که مردم به خوردن استخوان و پوست و سگ و گربه روی آوردند[2]. اما باز هم عبرت نکردند.

و نقص من الثمرات ـ و ثمرات درختان و گیاهان مزروعی آنان دچار آفت شد و از بین رفت.

ممکن است این سؤال پیش آید که هرگاه خشکسالی روی نماید، ثمرات خود به خود نابود می‌گردد. در واقع «نقص ثمرات» اولین اثر طبعی قحط و بی‌آبی است. پس چه نیازی وجود داشت که آن را جداگانه ذکر فرمود؟

جواب این‌که: این نوع بیان، اشاره است به این که هرگاه قحط بیاید، اثر آن بیشتر بر گیاهان و درختان است. اما با این همه، اثر آن در همه جا چنین نیست؛ زیرا ممکن است در بعضی جاها آب وجود داشته باشد و زمین به کلی نخشکد و در آن علف و درختان رشد کنند و ثمره دهند. در این‌جا می‌فهماند که قحط بر «آل فرعون» چنان بود که در اکثر جاها آب به کلی مفقود شد و درختان هیچ ثمره‌ای نمی‌آوردند و در

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: اذان / باب۱۲۸، ش۸۰۴ و استسقآء / باب۲، ش۱۰۰۶ و جهاد / باب۹۸، ش۲۹۳۲ و احادیث الانبیاء / باب۱۹، ش۳۳۸۶ و تفسیر / سورهٔ «آل عمران»، ش۴۵۶۰، سورة نسآء»، باب۲۰، ش۴۵۹۸- و مسلم در صحیح: کتاب المساجد/ باب۵۴، ش۲۹۴ و ۲۹۵(۶۷۵)- و نسایی در سنن مجتبی: صلاة/ باب۲۷، ش۱۰۷۲ و ۱۰۷۳- و ابوداود در سنن: صلاة/ باب۳۴۵، ش۳- و ابن ماجه در سنن: صلاة/ باب ۱۴۵، ش۱۲۴۴- و ... .

۲ـ به روایت بخاری از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه موقوفاً: کتاب التفسیر / باب۴۴ / باب۲، ش۴۸۲۱. و مرفوعاً به همین معنا با الفاظ متفاوت: ش۴۸۲۳، ۴۸۲۴، ۴۶۹۳، ۴۷۷۴، ۴۸۰۹- و مسلم در صحیح: کتاب صفة القیامة والجنة والنار / باب۷ «الدخان»، ش۳۹ و ۴۰ (۲۷۹۸)- و ترمذی در سنن: کتاب تفسیرالقرآن/ باب۴۵، ش۳۲۵۴- و نسایی در سنن: کتاب التفسیر/ باب۳۲۵، ش۱۱۴۸۱- و طبرانی در معجم کبیر: ۲۱۵/۹، ش۹۰۴۶- و ... .

بعضی جاها که آب اندکی وجود داشت و درختان میوه می‌دادند، تمام میوه‌ها آفت‌زده و غیر قابل مصرف شده بود. لذا «نقص ثمرات» را جدا ذکر فرموده که توهّم وجود ثمره در بعضی جاها هم برطرف گردد.

امروزه همه می‌بینیم که انواع امراض و آفات در میوه‌ها و محصولات غذایی وجو دارد. باران به اندازه‌ی کافی می‌بارد، اما در ثمرات نقص هست. در زمان قدیم به غیر از «زیتون»[۱] در هیچ میوه‌ای کرم دیده نمی‌شد، اما اکنون در تمام میوه‌ها حتی در موز هم کرم هست. ممکن است یکی صاحب باغ‌هایی متعدد و سرسبز باشد، اما درآمدی از آن‌ها عایدش نمی‌شود؛ چون برکت از بین رفته و اکثر محصولات آفت‌زده می‌شوند. (اما باز هم عبرت حاصل نمی‌کنند!)

لعلهم یذّکرون ـ آنان را به این مصایب مبتلا گرداند تا عبرت کنند و از کرده‌های خود پشیمان شوند و به طرف خداوند متعال رجوع نمایند. (چون بیان شد که در وهله‌ی اول، خداوند متعال نافرمانان را نابود نمی‌کند، بلکه به آنان فرصت می‌دهد تا توبه نمایند.)

فَإِذَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡحَسَنَةُ قَالُواْ لَنَا هَٰذِهِۦ ... (۱۳۱)

در این جا خداوند متعال یکی از بد فکری‌ها و عادات جاهلانه‌ی قوم «فرعون» را بیان می‌فرماید و می‌گوید:

فاذا جآءتهم الحسنة قالوا ... ـ تمرّد آنان به جایی رسیده بود که هرگاه منعَم به نعمت آبادانی و خرّمی می‌شدند، به جای این‌که آن را احسان خداوند متعال بدانند، خودشان را مستحق آن و مختص خود می‌دانستند و هرگاه قحط سالی می‌افتاد، نسبت به حضرت موسیٰ علیه‌السلام شگون بد می‌زدند و آن را به سبب وجود او علیه‌السلام و قومش می‌دانستند.

﴿حسنة﴾ در این‌جا به معنی آبادی و گشایش است؛ چنان‌که از حضرت ابن عباس

۱ـ منظور زیتون بلوچی است که گفتیم در فارسی به نام «گواوا» شناخته می‌شود.

ﷺ مروی است: «حسنه عبارت است از: **النعمة و الرخاء و الخصب...**».[۱]

«لنا هذه» یعنی: ما مستحق این خوشی و آبادی هستیم. «سیئة» ضد «حسنه» است؛ به معانی قحط، جدب، مرض، ضرر و بلا.[۲]

یطّیّروا ـ «تطیّر» به معنی فال بَد است. یعنی فال بد می‌گرفتند.

الا انّما طآئرهم عند الله ـ خداوند متعال به آنان جواب می‌دهد که شومی شما در نزد او تعالی ثابت است و وقوع این مصیبت هرگز به سبب موسی(علیه السلام) نیست. سرچشمه‌ی شومی شما، شامت اعمال شماست و برعکس گمان شما، موسی(علیه السلام) و امت او نیکبخت هستند.

«طائر» به پرنده می‌گویند. هواپیما را «طیّاره» می‌گویند؛ چون پرواز می‌کند. عرب‌ها در زمان جاهلیت عادت داشتند که هر گاه می‌خواستند شومی یا خوبی یک تصمیم (خصوصاً سفر) را مشخص کنند، پرنده‌ای را به پرواز در می‌آوردند. هرگاه پرنده به طرف راست پرواز می‌کرد، آن را نشانه‌ی سرانجام خوب آن کار یا سفر قلمداد می‌کردند و اگر مرغ به جانب چپ می‌پرید، به نظرشان آن تصمیم عاقبت خوبی نداشت.

به فال خوب، «فال» و به فال بد، «تطیّر» می‌گویند.[۳] رسول‌الله ﷺ «فال» را جایز و «تطیّر» را ناجایز قرار داده است.[۴]

وقتی رسول‌الله ﷺ به مدینه رفت، مدتی قحط روی نمود و درختان مانند گذشته پربار نشدند. یهود این حالت را به قدوم آن‌حضرت ﷺ نسبت دادند و از آن فال بد گرفتند.

در میان بلوچ‌ها نیز این چنین شگون‌هایی وجود دارد. مثلاً اگر در منطقه‌ای، عالمی یا گروهی تبلیغی کار دین را بکند و پس از آن اتفاقاً حادثه‌ای ناگوار روی دهد،

۱ـ تنویرالمقباس من تفسیر ابن عباس ﷺ: ۱۷۷- تفسیر کبیر رازی (به همان معنا): ۲۱۵/۱۴.

۲ـ روح المعانی: ۴۵/۹.

۳ـ تفسیر کبیر: ۲۱۵/۱۴.

۴ـ به روایت بخاری و مسلم و بغوی در شرح السنة (ر.ک: مشکوٰة المصابیح: ۳۹۲/۲، باب «الفال و الطیرة» / فصل ثانی، ش۱).

می‌گویند: به سبب همین افراد است!

و لکنّ اکثرهم لایعلمون ـ چون عده‌ی قلیلی از میان آنان مؤمن بودند، لفظ «اکثر» استعمال کرد. یعنی اکثر آنان چنین می‌گفتند.

وَقَالُواْ مَهۡمَا تَأۡتِنَا بِهِۦ مِنۡ ءَايَةٖ لِّتَسۡحَرَنَا بِهَا ... (۱۳۲)

در سال‌های قحط، فرعونیان بسیار در تنگنا قرار گرفتند؛ آب نیل خشک شد و زمین‌ها همه بی‌آب شدند. مردم نزد «فرعون» آمدند و از او خواستند که خدایی خویش را به کار بندد و برای‌شان باران بفرستد. اما «فرعون» بیچاره از همه بیشتر و بهتر به حال خود واقف بود و می‌دانست کاری از دستش ساخته نیست! لذا دست به دامان حضرت موسی علیه السلام زد و از او خواست دعا کند تا خداوند متعال برای‌شان باران نازل کند و متذکر شد: این قوم تو هستند دارند که از گرسنگی و تشنگی هلاک می‌شوند، پس نگذار که از بین بروند. از طرف دیگر، «فرعون» به منزله‌ی پدر او بود؛ چون در سال‌های کودکی در خانه‌ی او پرورش یافته بود.[۱] و تقاضای او به عنوان تقاضای یک پدر از فرزندش بود. از همین رو حضرت موسیٰ علیه السلام حاضر شد برای‌شان دعا کند، اما قبل از دعا به «فرعون» گفت: به شرطی دعا می‌کنم که اگر باران نازل شد، ایمان بیاوری. «فرعون» قبول کرد. آن‌گاه موسیٰ علیه السلام دعا فرمود و باران آمد و پس از مدتی کوه و صحرا سبزه‌زار شد. حضرت موسی علیه السلام به نزد او آمد و فرمود: اکنون وعده و شرط خود را ایفا کن. اما «فرعون» در جوابش گفت:

مهما تأتنا به من آيةٍ لتسحرنا بها ـ ای موسی! مگر من از سحر تو بی‌خبرم، این‌ها همه از آثار سحر تو است!

نحویان درباره‌ی نوعیت کلمه‌ی «مهما» اختلاف دارند:

۱. خلیل رحمه الله و نحویان بصره می‌گویند: در اصل «ماما» بوده است؛ «ما»ی اول، جزاییه

۱ـ خواننده متوجه باشد که در این زمان فرعونِ مصر، در حقیقت پسر فرعون زمان کودکی حضرت موسی علیه السلام بود. اما چون بر مسند پدرش تکیه زَده بود، جناب مؤلف رحمه الله او راَ هم مجازاً پـدر قلمـداد کرده است. (ر،ک: تبیین الفرقان: ۴۱۴/۲ – ۴۱۳).

و «ما»ی دومی، برای تأکید و تعلیم بیشتر به آن اضافه شده است. بعداً الفِ «ما»ی اول را تبدیل به «ها» کردند که «مهما» شد.

۲. کسایی رحمه‌الله می‌گوید: در اصل «مه» بوده که به معنی «اکفف»[۱] است.

مرجع ضمیر «به» در ﴿مَهۡمَا تَأۡتِنَا بِهِۦ﴾، راجع به لفظ «مهما» است.

فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمُ ٱلطُّوفَانَ... (۱۳۳)

وقتی که آنان به جای توبه کردن، رفع قحط سالی را یکی از سحرهای حضرت موسیٰ علیه‌السلام دانستند، بلایی دیگر بر سرشان نازل شد و آن، طوفان بود.

فارسلنا علیهم الطوفان ـ در تفسیر «طوفان» سه قول نقل شده است:

۱. سیلاب فراگیری بود که به سبب آن آب همه جا را فرا گرفت.

۲. مرض وبا بود که عده‌ی بی‌شماری را به کام مرگ فرستاد.

۳. امراض مختلف که در میان مردم شیوع پیدا کرد.[۲] تفسیر اول صحیح‌تر است؛ چون در عربی به آب فراگیر (سیلاب) هم «طوفان» می‌گویند. خداوند متعال بارانی فرستاد که از این شنبه تا شنبه‌ی دیگر به مدت هفت شبانه‌روز بر سر مردم بارید که به سبب آن خانه‌های زیادی فرو ریخت و حیوانات بسیاری از بین رفت و اموال زیادی تباه شد.

مردم باز به جانب موسی علیه‌السلام پناه آوردند و از او خواستند تا از خداوند متعال بخواهد باران را بند نماید. حضرت موسی علیه‌السلام این بار هم دعا کرد و در نتیجه باران به زودی قطع شد و مردم از ناراحتی به در آمدند. وقتی که باران تمام شد، زمین سبزه رویانید و سرسبز و خرّم شد، اما آنان این بار هم این کار او را سحر دانستند! و گفتند: این باران به نفع ما آمده بود تا این خرّمی و سرسبزی را برای ما به ارمغان آورد.

و الجراد ـ پس از آن، خداوند متعال ملخ را بر آنان مسلط کرد؛ به طوری که مزارع و درختان را خوردند و در آخر به جان چوب‌های خشک و لباس‌های تن مردم افتادند!

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۷/۱۴– ۲۱۶.

۲ـ روح المعانی: ۴۸/۹– قصص الانبیاء (ابن کثیر): ۲۷۱/۲– ... .

این مرتبه هم مردم از موسی علیه السلام خواستند تا آنان را از این مخمصه برهاند و او علیه السلام دعا کرد و شرّ ملخ برطرف شد، اما باز حضرت موسیٰ علیه السلام را به سحر متّهم کردند.

والقمل ـ این بار خداوند متعال به عنوان عذاب، «قمّل» فرستاد. درتفسیر لفظ «قمل» سه قول وجود دارد:

۱. حشرات ریزی بودند که از تخم ملخ‌های از بین رفته به وجود آمدند. قبل از این‌که ملخ‌ها رو به انقراض و نابودی نهند، تخم‌های زیادی در بستر خاک مدفون کردند. مدتی بعد، این تخم‌ها تبدیل به حشراتی بی‌بال مانند کرم شدند و مقدارشان چنان زیاد بود که از سروکول همدیگر بالا می‌رفتند و تمام غلّات و دیگر محصولات آنان را از بین بردند.

۲. «قمل» به معنی شپش است. خداوند متعال در موهای سر و بدن آنان شپش آفرید؛ آن قدر که به چهره و سایر قسمت‌های بدن می‌ریخت و دیری نگذشت که بدن‌شان زخمی شد. شپش آن چنان زیاد گردید که وقتی می‌خواستند آب و غذا بخورند، در آب و غذاها می‌افتاد.

۳. به شپش گوسفندان هم «قمل» می‌گویند. این حشره بر بدن و لباس‌های‌شان افتاد و آنان را به ستوه آورد.

وقتی این بلا آمد، باز نزد موسی علیه السلام فریاد سر دادند و از او کمک خواستند و این مرتبه هم به دعای او مشکل بر طرف گردید. و لیکن آنان همچنان کار او علیه السلام را سحر قلمداد کردند.

و الضفادع ـ جمع «ضفدع» است؛ یعنی قورباغه. پس از بر طرف شدن مشکل شپش و باز از سر گرفتن نافرمانی و مخالفت آنان، یک روز دیدند که یک سیاهی وسیع بر زمین از جانب رود نیل به طرف آنان در حرکت است! همین که سیاهی نزدیک شد، لشکر بی‌نهایت قورباغه‌ها را مشاهده کردند. قورباغه‌ها آن چنان زیاد بودندکه در ظرف‌ها، بسترها، لباس‌ها و در همه جای خانه‌ها در هم می‌لولیدند و جایی برای مردم نگذاشته بودند. مردم از شر آن‌ها به کوه‌ها پناه بردند و بعد، از حضرت موسی علیه السلام خواستند این عذاب را هم از آنان دور گرداند! این مرتبه هم ایشان علیه السلام مثل گذشته

دعا کرد و به سبب دعای وی علیه‌السلام، قورباغه‌ها ناپدید شدند. ولی لج‌بازی مردم همچنان پا برجا بود.

و الدَّم ـ پس از مدتی بر آنان عذاب خون مسلط شد؛ به طوری که نهرها، چاه‌ها و تمام آبگیرها پر از خون شدند! شگفت این‌که وقتی بنی‌اسراییل می‌خواستند از آن جاها آب بخورند، آب گوارا می‌نوشیدند، اما همان آب برای قوم «فرعون» به صورت خون در می‌آمد!

آیاتٍ مفصّلات ـ «آیات» از چیزهای گذشته حال واقع است و «مفصلات» به دو معنا است:

۱. در میان هر دو عذاب مقداری فاصله وجود داشت. هریکی از آن عذاب‌ها به مدت یک هفته امتداد پیدا می‌کرد و پس از رفع شدن به برکت دعای حضرت موسیٰ علیه‌السلام، حداقل به مدت یک ماه مردم راحتی می‌یافتند تا عبرت نمایند، ولی به علت نافرمانی مجدّد، باز- پس از یک ماه- دچار عذاب دیگر شدند.

۲. «مفصلات» به معنای «مبیّنات» است. یعنی این آیات چنان روشن بودند که هر عاقلی به راحتی و بدون تردید پی می‌برد که این‌ها آیات الهی هستند، نه سحر؛ چنان‌که گمان «فرعون» و فرعونیان بود.[1]

فاستکبروا و کانوا قوماً مجرمین ـ آنان با وجود این همه معجزات آشکار، از ایمان آوردن تکبّر ورزیدند و علیرغم شدیدترین عذاب‌ها، به راه حقیقت بر نگشتند و در حقیقت قومی جرم پیشه بودند.

وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيۡهِمُ ٱلرِّجۡزُ... (۱۳۴)

و لمّا وقع علیهم الرجز ـ «رجز» به معنای عذاب است. و مراد از آن در این‌جا طاعون است چون این لفظ اکثراً بر طاعون اطلاق می‌شود. گرچه برای آبله و دیگر امراض وبایی نیز استعمال می‌گردد.[2]

۱ـ ن،ک: روح المعانی: ۵۰/۹- ۴۹.

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۱۹/۱۴- معارف القرآن: ۴۹/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۴۷۷/۵).

این رجز شمشمین عذاب بود که بر آنان نازل شد و در اثر آن هفتاد هزار نفر در یک روز هلاک شد.

قالوا ادع لنا ربک بماعهد عندک ـ در مورد این‌که منظور از «عهد» چیست که آنان از حضرت موسی علیه السلام خواستند با توسل به آن برای رهایی‌شان از عذاب دعا کند، احتمالات متعددی وجود دارد:

۱. نبوّت است.

۲. مراد از آن، اَسما و ادعیه و کلماتی هستند که خداوند متعال به انبیا علیهم السلام توصیه فرموده که در وقت دعا به آن‌ها متوسل شوند تا بهتر مورد اجابت قرار گیرد.

۳. مراد از آن، وعده‌ی کشف عذاب از آنان در صورت ایمان آوردن‌شان است که خداوند متعال با حضرت موسی علیه السلام وعده فرموده بود.[۱]

فَلَمَّا كَشَفۡنَا عَنۡهُمُ ٱلرِّجۡزَ... (۱۳۵)

... الیٰ اجلٍ هم بالغوه ... ـ مرجع ضمیر در «**بالغوه**» «**اجل**» است و مراد از «**اجل**»، زمان غرق یا موت است. «ینکثون» یعنی: عهد را می‌شکنند. مفهوم آیه این است: ما عذاب را از آنان برای همیشه دور نمی‌کردیم، بلکه هرگاه که آن را به برکت دعای حضرت موسی علیه السلام تا مدت معینی که آنان به آن می‌رسیدند دور می‌کردیم، آنان فوراً و بدون درنگ عهد شکنی می‌کردند و نافرمانی خودشان را ادامه می‌دادند. به هرحال وقتی ثابت شد که آنان از نافرمانی باز نمی‌آیند؛

فَٱنتَقَمۡنَا مِنۡهُمۡ فَأَغۡرَقۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡيَمِّ ... (۱۳۶)

فانتقمنا منهم ... ـ از آنان انتقام گرفتیم و در دریا غرق نمودیم. «یمّ» به دریای پر موج و به ژرف‌ترین قسمت‌های آن می‌گویند که عمق آن معلوم نباشد. و در اصل از «تیمّم» (به معنای قصد کردن) مشتق است؛ زیرا غوّاصان جهت به دست آوردن منافع دریا به

۱ـ روح المعانی: ۵۰/۹- تفسیر مظهری: ۴۰۰/۳.

اعماق آن قصد می‌کنند.[۱]

یعنی پس از محقق شدن عدم برگشت‌شان از نافرمانی، ما به علت این‌که آنان معجزات و آیات ما را انکار و تکذیب می‌کردند و بر بی‌توجهی و بی‌اعتنایی نسبت به آیات اصرار می‌ورزیدند، از آنان کاملاً انتقام گرفتیم و در دریا غرق‌شان کردیم.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَأَغۡرَقۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡيَمِّ﴾- از این آیه معلوم شد که عذاب دنیوی گاهی بر معصیت بنده مرتب می‌گردد.[۲]

وَأَوۡرَثۡنَا ٱلۡقَوۡمَ ٱلَّذِينَ كَانُواْ يُسۡتَضۡعَفُونَ مَشَٰرِقَ ٱلۡأَرۡضِ
و میراث دادیم به گروهی که ضعیف شمرده می‌شدند در مشارق و مغارب زمینی
وَمَغَٰرِبَهَا ٱلَّتِي بَٰرَكۡنَا فِيهَاۖ وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ ٱلۡحُسۡنَىٰ عَلَىٰ بَنِيٓ
که برکت نهادیم در آن. و راست شد وعده‌ی نیک پروردگار تو بر بنی
إِسۡرَٰٓءِيلَ بِمَا صَبَرُواْۖ وَدَمَّرۡنَا مَا كَانَ يَصۡنَعُ فِرۡعَوۡنُ وَقَوۡمُهُۥ
اسراییل به سبب آن‌که صبر کردند. و خراب کردیم آن‌چه ساخته بودند فرعون و کسانِ او
وَمَا كَانُواْ يَعۡرِشُونَ ﴿١٣٧﴾ وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ فَأَتَوۡاْ
و آن‌چه بر می‌افراشتند ● و گذرانیدیم بنی‌اسراییل را از دریا و آمدند
عَلَىٰ قَوۡمٖ يَعۡكُفُونَ عَلَىٰٓ أَصۡنَامٖ لَّهُمۡۚ قَالُواْ يَٰمُوسَى ٱجۡعَل لَّنَآ
بر گروهی که مجاورت می‌کردند بر بتان خویش. گفتند (بنی‌اسراییل): ای موسی! بساز برای ما
إِلَٰهٗا كَمَا لَهُمۡ ءَالِهَةٞۚ قَالَ إِنَّكُمۡ قَوۡمٞ تَجۡهَلُونَ ﴿١٣٨﴾ إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ
معبودی؛ چنان‌که برای آنان خدایان هستند. گفت: هرآئینه شما گروهی هستید که نادانی می‌کنید ● هرآئینه این گروه،

۱ـ روح المعانی: ۵۱/۹- شرح الفاظ القرآن: ۳۵۱.
۲ـ بیان القرآن: ۳۸/۴.

مُتَبَّرٌ مَّا هُمۡ فِيهِ وَبَٰطِلٞ مَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿١٣٩﴾ قَالَ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ

باطل کرده شده مذهبی که اینان در آن به سر می‌برند و باطل است آن‌چه می‌کردند ● گفت (موسی): آیا غیر الله را

أَبۡغِيكُمۡ إِلَٰهٗا وَهُوَ فَضَّلَكُمۡ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿١٤٠﴾ وَإِذۡ

طلب کنم برای شما به عنوان خدا و او فضل داده است به شما بر عالم‌ها؟! ● و یاد کنید نعمت ما را وقتی‌که

أَنجَيۡنَٰكُم مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ يَسُومُونَكُمۡ سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ

نجات دادیم شما را از کسان فرعون که می‌رسانیدند به شما عقوبت سخت؛

يُقَتِّلُونَ أَبۡنَآءَكُمۡ وَيَسۡتَحۡيُونَ نِسَآءَكُمۡۚ وَفِي ذَٰلِكُم بَلَآءٞ مِّن

می‌کشتند پسران شما را و زنده می‌گذاشتند دختران‌تان را. و در این وضعیت، آزمایشی بزرگ از

رَّبِّكُمۡ عَظِيمٞ ﴿١٤١﴾

جانب پروردگارتان بود ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: بالآخره قوم حضرت موسیٰ علیه‌السلام (بنی‌اسراییل) پس از تحمّل مرارت و رنج‌های زیاد، از زنجیر ظلم «فرعون» نجات یافت و وارث مُلک و مکنت گردید و در مقابل، «فرعون» و طرفدارانش با همه‌ی شُکُوه و ثروت‌هایش در کام نابودی غرق گردید. این‌ها همه جزایی بود که خداوند متعال به سبب صبر بنی‌اسراییل به آنان عطا فرمود. ولی این قوم لجوج، شروع به لجبازی نمود. و تقاضاهای عجیبی کرد و افعال غریبی از خود نشان داد ...!

ربط و مناسبت

در گذشته الله ﷻ سرکشی و نافرمانی‌های قوم «فرعون» و نیز تذکر دادن‌های مکرر به آنان به صورت مصایب و بلیّات را بیان نمود. (اما درس نگرفتند و کماکان بر عناد و سرکشی خود باقی ماندند.)

در این آیات فرجام نهایی آنان بیان شده است که چگونه خداوند متعال آنان را ریشه کن ساخت و به جای‌شان قوم مستضعف بنی‌اسراییل را بر سر اقتدار نشاند تا

همه بدانند که نظام عالم در اختیار اوتعالیٰ است و این قدرت‌های ناچیز انسانی در دنیا دادهایی کوچک از جانب اوتعالیٰ است که به صورت عاریت چند روزی در دست انسان‌ها قرار می‌گیرد و در حقیقت اعطای این اختیار و قدرت به انسان‌ها برای آزمایشی سرنوشت‌ساز می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَأَوْرَثْنَا ٱلْقَوْمَ ٱلَّذِينَ كَانُوا۟ يُسْتَضْعَفُونَ... (۱۳۷)

و اورثناالقوم ـ پس از هلاک شدن «فرعون» و فرعونیان، قدرت و حکومت به بازماندگان آنان نرسید، بلکه خداوند متعال قوم حضرت موسیٰ علیه‌السلام را که به عناوین مختلف به زنجیر استضعاف و بردگی «فرعون» و قومش در آمده بودند، وارث تاج و تخت آنان نمود.

الذین کانوا یستضعفون ـ بنی‌اسراییل در اصل افرادی ضعیف و فرومایه نبودند؛ چون آنان اولاد انبیا (حضرات یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیهم‌السلام) و از لحاظ نسب و شرافت قومی، بسیار نجیب و شریف بودند، اما به زور تحت بندگی و فرمان «فرعون» قرار گرفته بودند و این به سبب نافرمانی آنان از دستورات الهی بود. خداوند متعال به علت این نافرمانی، آنان را تحت سلطه‌ی «فرعون» و زیر جفای مستبدانه‌ی او قرار داد؛ به طوری که او پسران‌شان را می‌کشت و زنان‌شان را به خدمت وامی‌داشت؛ در حالی که در ذات خویش افرادی پرمایه و دارای کمالات علمی و قومی و طایفه‌ای بودند. وقتی «فرعون» هلاک گردید، خداوند متعال همین قوم مستضعف را وارث او قرار داد.

انقلاب ایران نمونه‌ی بسیار برجسته‌ی این حالات بود. شاه ایران داشت کم کم کفش‌های «فرعون» را می‌پوشید و اگر جلویش گرفته نمی‌شد، به زودی ادعای خدایی هم می‌کرد! او به جای اسم خداوند متعال، اسم پلید خودش را در بالای اوراق و دفاتر درج می‌کرد و مردم هم در عوض گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم»،

می‌گفتند: «به نام شاهنشاه آریامهر»! او روحانیت را به استضعاف و دربدری انداخته و عده‌ی بی‌شماری از آنان را از کشور تبعید کرده بود. اما انقلاب منفجر شد و ضعفا روی کار آمدند و شاهِ از خود راضی، عاقبت بی‌همه چیز از وطن خارج گردید و آیه‌ی ﴿وَتِلْكَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ﴾ [آل عمران:۱۴۰] بارِ دیگر به صورت ملموسی، مصداق پیدا کرد.[۱]

تا چند قرن پیش هیچ قدرتی جرأت خود نمایی در مقابل اسلام نداشت. به قول اقبال رحمه‌الله:

دشت تو دشت ہے سمندر بھی نہ چھوڑے ہم نے
بحر ظلمات میں گھوڑے دوڑائے ہم نے[۲]

* * *

مغرب کے وادیوں میں گونجی اذاں ہمارا
تھمتا نہ تھا کسی سے سیل رواں ہمارا[۳]

اما امروزه به سبب اعمال مسلمانان، اسلام زیر چکمه‌های استعمارگران و ظالمان لگدمال می‌گردد و چهره‌ای مستضعف پیدا کرده است.

مشارق الارض و مغاربها ـ این مفعول دوم ﴿وَأَوْرَثْنَا﴾ است. مراد از «ارض» به قولی سرزمین بیت المقدس است. بنی‌اسراییل در زمان حضرت یوشع علیه‌السلام بلاد ایلیا (شام) را تحت سلطه و نفوذ خود داشتند و تا قبل از هجوم «بخت نصر» این اقتدار آنان باقی

۱ـ پس، هر مقتدری در هر زمان که خداوند متعال او را بر مسند اقتدار می‌نشاند، نباید قسمت آخر آیه‌ی ۱۲۹ این سوره را که عمروبن عبید معتزلی آن را برای منصور عباسی تلاوت کرد و متذکر شد که خداوند متعال فرموده: ﴿فينظر كيف تعملون﴾، از یاد ببرد و الاّ، مانند گذشتگان طعمه‌ی ذلت و هلاکت خواهد شد.

۲ـ «دشت که دشت است، ما دریاها را هم درنوردیدیم و در دریای ظلمات نیز اسب‌های خویش را به تک واداشتیم.»

۳ـ «در سرزمین‌های غرب صدای اذان ما برخاست. در برابر سیل خروشان ما کسی یارای برابری نداشت.»

ماند. امّا در زمان «بخت نصر» تغییر حالت دادند و خداوند متعال بلایی دیگر بر آنان مسلّط کرد.

یا منظور از «ارض»، مصر است.[1] یعنی ما قسمت‌های شرقی و غربی مصر را به بنی‌اسراییل دادیم. در این صورت مشارق مصر، بلاد یمن، عربستان، ایران و ماوراء النهر می‌باشد و مغارب آن، تا سرزمین‌های اروپایی امتداد داشت. تمام این بلاد در آن زمان در قلمرو حکومتی «فرعون» بود که خداوند متعال پس از نابود ساختن او، همه‌ی آن را به بنی‌اسراییل داد.

التی بارکنا فیها ـ علما از این جمله به برکت دار بودن فوق العاده‌ی سرزمین شام و اطراف آن استدلال کرده‌اند. چون شام در میان کشورهای مختلف دنیا از دو نظر امتیاز و شهرت داشت: یکی این‌که اکثر انبیا علیهم‌السلام در آن سرزمین پیدا شده بودند و مدفن بسیاری از آنان (حدود ۷۰۰ نبی) همان جا بود. دوم این‌که از نظر حاصلخیزی زمین و آبادانی ظاهری نیز نظیر نداشت.

سرزمین «مکه» در آن زمان به پایه‌ی شام ممتاز نبود، بلکه علت برجسته شدن مکه، وجود رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود که مدت‌ها بعد به وقوع پیوست. درباره‌ی خوبی منحصر به فرد شام، از قول بزرگان هم روایت نقل شده است.

از عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنهما روایت شده که او برکات زمین را به ده قسمت می‌دانست که نُه قسمت آن مربوط به شام و فقط یک قسمت آن متعلق به جاهای دیگر از کل زمین است. این روایت را صاحب «البحر المحیط» و صاحب «معارف القرآن» نقل کرده‌اند.[2]

طبق توجیه دوم که منظور از ﴿مَشَـٰرِقَ ٱلۡأَرۡضِ وَمَغَـٰرِبَهَا﴾، مصر است، باز هم این برکت‌دار بودن ﴿ٱلَّتِي بَـٰرَكۡنَا فِيهَا﴾ ظاهر است و در روایات نیز به آن تصریح شده است. مثلاً حضرت عمر رضی‌الله‌عنه می‌گوید: رود نیل، سید الانهار است[3]؛ چون آبی

۱ـ روح‌المعانی: ۵۶/۹ — البحرالمحیط: ۳۷۶/۴.
۲ـ بحر محیط: ۳۷۶/۴– و تفسیر معارف القرآن: ۵۲/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۴۸۰/۵).
۳ـ البحرالمحیط: ۳۷۶/۴.

شیرین دارد و زمین‌های زیادی را در مسیرش سیراب می‌گرداند و بدین ترتیب فایده‌اش به تمام مخلوقات جهان می‌رسد. این رود بزرگ از کوه‌های «قمر» در شمال آفریقا سرچشمه می‌گیرد.

در حدیث آمده که آن‌حضرت ﷺ فرمودند: در شب معراج وقتی به «سدرة المنتهی» رسیدم، چهار رود بزرگ دیدم که دو تا در زیر زمین و دو تای دیگر بر پشت زمین جریان داشتند. از جبرییل ؑ پرسیدم: این‌ها چه رودهایی هستند؟ گفت: آن دو رود که در زیر زمین می‌خرامند؛ رودهای بهشت به نام «سلسبیل» و «کوثر» هستند و آن دو رود دیگر که بر روی زمین می‌باشند، یکی «نیل» و دیگری «فرات» است.[1] رود فرات از کوه‌های ارمنیه‌ی ترکستان سرچشمه می‌گیرد و پس از طی چند فرسخ راه به خلیج می‌ریزد.

کوتاه سخن این‌که، سرزمین مصر یا شام با تمام خوبی‌ها و امتیازاتی که داشت، به بنی‌اسرائیل رسید.

و تمت کلمة ربک الحسنی ـ مراد از «کلمة»، وعده است. خداوند متعال قبلاً وعده فرموده بود که: ﴿عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يُهۡلِكَ عَدُوَّكُمۡ وَيَسۡتَخۡلِفَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [اعراف: ۱۲۹] و نیز در جایی دیگر فرموده: ﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ ۝ وَنُمَكِّنَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنُرِيَ فِرۡعَوۡنَ وَهَٰمَٰنَ وَجُنُودَهُمَا مِنۡهُم مَّا كَانُواْ يَحۡذَرُونَ﴾ [قصص: ۵ و ۶]

خداوند متعال به آنان وعده داده بود روزی از قید اسارت و استضعاف «فرعون» نجات خواهند یافت و کامیاب می‌گردند و مراد از «کلمة»، همین وعده است.

بما صبروا ـ گرفتن اقتدار از «فرعون» و دادن آن به بنی‌اسراییل، به برکت صبر آنان در برابر مشکلات و ناراحتی هایی بود که از جانب «فرعون» متحمّل می‌شدند.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از مالک بن صعصعه ؓ: کتاب بدءالخلق /باب۶ «ذکرالملائکه»، ش ۳۲۰۷ – و مسلم در صحیح: کتاب‌الایمان/ باب۷۴، ش۲۶۴ (۱۶۴)–و نسایی در سنن مجتبیٰ: کتاب الصلوٰة/ باب۱ «فرض‌الصلوة و...»، ش۱ و در سنن کبریٰ: کتاب‌الصلوة/ باب۱ «فرض‌الصلوة»، ش۱.

صبر و استقامت، رمز حصول موفقیت دینی و دنیوی است

خداوند متعال به تمام ملّت‌ها یادآوری می‌فرماید که هیچ قومی بدون صبر و فداکاری، به نتیجه‌ی مطلوب خویش نخواهند رسید. رمز کامیابی انسان، در گرو صبر و استقامت نهفته است و این وعده برای هر ملتی وجود دارد؛ خصوصاً مسلمانان که اهداف عالی‌تری در نظر دارند. همین طور حصول قدرت در دنیا که بسته به همین فداکاری و صبر و استقامت است. در این راه باید مال‌ها فدا گردد، جان‌ها نثار شود و سینه‌ها کوه صبر و پایداری قرار گیرد.

اگر مسلمانان، امروز هم مانند گذشته صابر و با استقامت باشند، برای‌شان حالات روشن و خوش زمان‌های پیشین اسلام بر می‌گردد و خداوند متعال ما را به همان کرامت نوازش خواهد کرد که به صحابه‌ﭫ و مسلمانان واقعی صدر اسلام داد. در نظر الله ذوالجلال در راه احیای اسلام و خدمت به دین، ما هیچ فرقی با حضرت عمرﭬ و عثمانﭬ و سایر صحابه‌ﭫ نداریم، بلکه این وظیفه به طور یکسان بر دوش تمام امت قرار دارد. هرگاه بتوانیم این مسئولیت را با کمال حق‌شناسی و تعهد به جای بیاوریم، مانند صحابه‌ﭫ سایه‌های نصرت پروردگار را بر سر خویش خواهیم دید.

علامه اقبالﭼ در این باره می‌سراید:

فضائے بدر کی پیدا کر فرشتے تیری نصرت کو
اتر سکتے ھیں گردون سے قطار اندر قطار اب بھی

یعنی: مرد باش و فضای بدر را دوباره زنده کن. اصحاب «بدر» با چوب و عصا اما با عزمی راسخ و ایمانی پرشور و خالص در مقابل دشمنان ایستادند و پیروز شدند. اگر تو هم چنان باشی، فرشتگان برای نصرت تو نیز فرود خواهند آمد!

<u>**و دمرنا ماکان یصنع فرعون و قومه**</u> ـ «دمرنا» از «دَمَّر، یُدَمِّر، تدمیراً» به معنی نابود کردن قدرت و از بین بردن نیرویی به طور کامل است. یعنی خداوند متعال ساخته‌های «فرعون» و قومش را به طور کامل نابود کرد. چیزی را که آنان ساخته بودند، عبارت بود از: آپارتمان‌های محکم و بر افراشته شده که به ظاهر امکان نابودی کسی که

چنین برج‌هایی داشته باشد به چشم وجود نداشت. اما خداوند متعال می‌فرماید: با وجود این، ما با نابود ساختن اهالی و صاحبان این ساختمان‌ها و پایان دادن به قدرت‌شان، این‌ها را خرابه قرار دادیم.

و ما کانوا یعرشون ـ یعنی: همچنین نابود ساختیم تمام بناها و قصرهایی را که برپا ساخته بودند و آنان هیچ چیز را با خود نبردند.

حضرت حسن بصری رحمه‌الله از این آیه استدلال می‌کند: هر قومی که توسط قومی دیگر مغلوب گردد و زیر ستم و جفای آن قرار گیرد، اگر قدرت مقابله با آن‌ها را ندارد، خودش را به خداوند متعال بسپارد و با او تعالیٰ تعلقات صحیح و مطلوب برقرار کند. در این صورت خداوند متعال از قوم ظالم سلب قدرت می‌کند و آنان را تباه می‌سازد و به جای آن، پناهندگان خود را به بهترین کرامت‌ها و الطاف می‌نوازد.[۱]

این آیه همان طور که مایه‌ی تسلّی و آرامش برای رسول‌الله ﷺ است، به همان صورت آن‌حضرت عليه‌السلام را متوجه می‌سازد که اگر امت تو می‌خواهد پیروز و سرفراز گردد، باید صبر کند و با خداوند متعال رابطه‌ی محکم و صحیحی داشته باشد.

وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ... (۱۳۸)

و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر ـ خداوند متعال بنی‌اسراییل را در حالی که تعدادشان به ششصد هزار نفر می‌رسید، از دریای «قلزم» به سلامتی گذراند و وقتی «فرعون» با قومش قدم در آن گذاشتند، امواج خروشان دریا از هر طرف بر سرشان شکست و همه را در کام خود فرو برد![۲]

قاتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم ـ چون حضرت موسیٰ عليه‌السلام و مؤمنان به آن طرف دریا در دشت تیه (از راه سینا) رسیدند، گروهی را دیدند که در کنار بت‌ها زندگی می‌کنند و آن‌ها را عبادت می‌نمایند!

«یعکفون» از «عکوف» به معنی قرار گرفتن، مقیم شدن در جایی و لازم گرفتن آن

۱ـ ن،ک: روح المعانی: ۵۵/۹، با توضیح خود مؤلف رحمه‌الله در متن.

۲ـ بخوانید: تبیین الفرقان: ۴۱۶/۲– ۴۱۵.

است. «اعتکاف» از همین ماده است که مسلمانان در آخر ماه رمضان ده روز در مسجد می‌مانند.[1]

قَالُواْ يا مُوسَى اجْعَل لَّنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ ... ـ در میان بنی‌اسراییل افراده تازه مسلمان ونیز منافقانی مانند «سامری» هم وجود داشتند. اینان از حضرت موسیٰ علیه السلام خواستند تا برای آنان هم خدایانی درست کند تا بتوانند همیشه آن‌ها راپیش روی خود داشته باشند و به وسیله‌ی آن‌ها به خدای بزرگ التجا نمایند! پس، این درخواست کنندگان افرادی تازه ایمان یا منافق بودند. همه‌ی بنی‌اسراییل چنین چیزی از موسی علیه السلام نخواستند.

قال انکم قوم تجهلون ـ حضرت موسیٰ علیه السلام از این تقاضای نابخردانه‌ی آنان برآشفت و فرمود: «شما قومی جاهل و نادان هستید!» (با این‌که قدرت خداوند متعال را به چشم سر دیده‌اید، ولی باز هم از غیر الله دست بر نمی‌دارید.)

إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ مُتَبَّرٞ مَّا هُمۡ فِيهِ... (١٣٩)

ان هؤلآء متبر ... ـ به آنان گفت: کارِ این قوم بت‌پرست که شما مشاهده می‌کنید بسیار هلاک‌کننده و باطل است (وخودشان به سبب این کار هلاک شده هستند).

«متبّر» از «تبتر» است؛ به معنی هلاک و نابودی.

و باطل ما كانوا يعملون ـ عمل اینان هم باطل است (پس اصلاً به طرف‌شان توجه نکنید).

قَالَ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡغِيكُمۡ إِلَٰهٗا وَهُوَ فَضَّلَكُمۡ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ (١۴٠)

قال غير الله ابغيكم الها ...؟! ـ گفت: آیا برای‌تان خدایی غیر از الله جل جلاله طلب کنم؛ در حالی که الله جل جلاله شما را بافضیلت‌ترین مردمان زمان خویش قرار داده و پیامبری در میان شما برانگیخته و شما را از دریا به سلامت عبور داد؟!

١ـ تفسیر کبیر: ٢٢٣/١۴- تفسیر قرطبی: ٢٧٣/٧- البحر المحیط: ٣٧٧/۴.

وَإِذۡ أَنجَيۡنَٰكُم مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ يَسُومُونَكُمۡ سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ ... (۱۴۱)

در این آیه خداوند متعال نمونه‌ای از منّت‌های بزرگ خویش بر بنی‌اسراییل را به آنان متذکر می‌شود که نجات از دست «فرعون» بود.

و فی ذالکم بلاءٌ من ربکم عظیم ـ مشار الیه «ذلکم» نزد بعضی، نجات است که در ﴿أَنجَيۡنَٰكُم﴾ هست و نزد بعض دیگر ﴿سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ﴾.

«بلآء» دو احتمال دارد: یا به معنی احسان است یا به معنی امتحان و آزمایش. در این‌جا معنای اول مرجّح است.

«عظیم» صفت «بلاء» است. یعنی: در این نجات برای شما احسان بزرگی وجود دارد. طبق معنای دیگر که مراد از «ذلکم» ﴿سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ﴾ باشد، یعنی: در این عذاب بد، برای شما امتحان بزرگی وجود دارد. این معنا هم وفق می‌خورد.[1]

خداوند متعال قصه‌ی حضرت موسیٰ علیه السلام را برای تسلی خاطر آن‌حضرت ﷺ بیان فرمود که از ناراحتی‌های ناشی از طرف «ابوجهل» (فرعون هذه الامة) به تنگ آمده بود. خداوند متعال با این بیان به ایشان علیه السلام فرمود که مانند موسی علیه السلام صبر کند که خداوند متعال به زودی شر «ابوجهل» را از سرش دور خواهد کرد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قَالُواْ يَٰمُوسَى ٱجۡعَل لَّنَآ إِلَٰهٗا كَمَا لَهُمۡ ءَالِهَةٞۚ قَالَ إِنَّكُمۡ قَوۡمٞ تَجۡهَلُونَ﴾ – در حدیث آمده است که حضرت رسول‌الله ﷺ در جواب تقاضای بعضی نادانان که خواسته بودند: برای ما هم مثل درخت‌های مشرکان درختی مقرر کنید که شمشیر و غیره آویزان کنیم، این آیه تلاوت فرمودند.[2] از این واقعه معلوم شد که تشبّه با اهل باطل در عادات دنیوی هم حرام است، چه رسد به بدعات که به گمان فاسد آن را

۱ـ ر،ک: تبیین الفرقان: ۴۱۷/۲.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۴۶/۶، ش۱۵۰۶۵الیٰ ۱۵۰۶۸– و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۷۴/۴، ش۸۹۴۳– و ... .

عبادت دانسته انجام دهد.[1]

وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ
و وعده کردیم با موسیٰ سی شب و تمام کردیم آن میعاد را به ده شب، پس کامل شد میعاد پروردگار او
أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗۚ وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَٰرُونَ ٱخۡلُفۡنِي فِي قَوۡمِي
چهل شب. و گفت موسیٰ به برادر خود هارون: جانشین من باش در قوم من
وَأَصۡلِحۡ وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ﴿۱۴۲﴾
و اصلاح کن و پیروی منما راه تباه‌کاران را ●

ربط و مناسبت

در گذشته بیان شد که بنی‌اسراییل به سلامتی از دریای گذشتند و قدم در «وادی تیه» نهادند. در این‌جا حالات زندگی بنی‌اسرائیل در تیه بیان می‌گردد.

مدتی پس از ماندن بنی‌اسراییل در آن دشت، مردم از بلاتکلیفی خویش دل تنگ و پریشان شدند. لذا نزد حضرت موسیٰ علیه‌السلام آمدند و گفتند: حال که از شرّ بزرگ نجات یافتیم، دعا کن که خداوند متعال برای ما دستورات و کتابی بفرستد تا بر آن عمل کنیم. حضرت موسیٰ علیه‌السلام در بارگاه خداوند متعال دعا کرد و خداوند متعال بر او علیه‌السلام وحی فرستاد که اگر شریعت و کتاب می‌خواهی، با چند نفر به کوه طور بیا؛ در آن‌جا به تو کتاب و شریعت جدیدی عطا می‌کنم. در این آیه‌ها بیان همین موضوع است.

تفسیر و تبیین

وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةٗ... (۱۴۲)

۱ـ بیان القرآن: ۴۰/۴- روح.

و واعدنا موسیٰ ... ـ «واعدنا» از «وعده» است. «واعدنا» از باب «مفاعلة» می‌باشد که خاصیت آن مقابله و وقوع فعل از دو جانب می‌باشد. مانند «حاربنا» (با هم جنگیدیم) و «قاتلنا» (با هم به قتال پرداختیم). «واعدنا» هم دلالت به صدور وعده از هر دو طرف می‌کند. یعنی ما و موسیٰ علیه السلام با هم وعده گذاشتیم. خداوند متعال به موسیٰ علیه السلام وعده داد که پس از سی روز به او کتاب می‌دهد و او علیه السلام هم به الله متعال قول داد سی روز را کامل گرداند.

و اتممناها بعشر ـ پس از سی روز که حضرت موسیٰ علیه السلام در کوه طور به صورت وصال[1] و پی‌درپی روزه بود و هیچ نخورده بود، به پیشگاه ذات لایزال حاضر شد. ولی خداوند متعال به او فرمود که ده روز دیگر بر سی روز قبلی بیفزاید. آن‌حضرت علیه السلام چنین کرد و بدین ترتیب چهل روز تکمیل شد و آن‌گاه با خداوند متعال به مکالمه پرداخت.

سؤال: قبلاً ایام طی شده، سی روز نام گرفته شد و مسلّماً در علم خداوند متعال هم این مقدار وجود داشت. پس چرا ده روز دیگر بدان اضافه شد و جمعاً چهل روز را موعد قرار داد؟

مفسّران در جواب این سؤال توجیهات مختلفی ارایه کرده‌اند که به قرار زیر می‌باشند:

جواب اول: صاحب «معارف القرآن» از تفسیر «روح البیان» این جواب را نقل می‌کند: این یک نوع تعلیم برای انجام امور زندگی است. یعنی خداوند متعال بدین وسیله بندگان را آموزش می‌دهد که کارها را باید به تدریج و آهسته پیش ببرند و برای شروع هر کاری ظرفیت خویش و طرف مقابل و نوع کار را بسنجند و مرحله به مرحله در انجام کار اقدام نمایند، نه این‌که به یکباره آستین‌ها را بالا بزنند؛ چون بدین صورت ممکن است سخت بگذرد و کا ربه نحو دلخواه صورت نپذیرد.[2]

جواب دوم: علامه قرطبی رحمه الله چنین می‌نویسد: این در واقع درسی برای حُکّام،

۱ـ به روزه نگه داشتن چند روز پی‌درپی با یک افطار، «روزه‌ی وصال» گفته می‌شود.

۲ـ ر،ک: معارف القرآن: ۵۷ – ۵۶ (ترجمه‌ی فارسی: ۴۸۶/۵– ۴۸۵).

پادشاهان، رؤسا و سایر مسئولان است که هر کدام چندین نفر زیر دست و مأمور دارند. با این بیان اشارتاً به آنان می‌فهماند که اگر کار خطیر و مهمی در نظر دارند، از مأموران نخواهند که تمام آن کا را یکباره انجام بدهند و اگر کار مستلزم وقت طویلی است تمام وقت آن را نگویند؛ چون این موضوع باعث می‌شود که آنان احساس ناتوانی کنند یا حتی بدون این‌که به کار دست بزنند، خسته شوند یا از انجام دادن آن شانه خالی نمایند. بلکه کم کم از آنان کار بگیرند. بدین صورت، هم روحیه‌ی مأموران باقی می‌ماند و هم کار صورت خواهد پذیرفت.(۱)

جواب سوم: خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه‌السلام دستور داد که به مدت سی روز، روزه نگه دارد و بعد با او تعالیٰ مکالمه نماید. ایشان علیه‌السلام سی روز تمام روزه‌ی وصال نگه داشت و در این مدت یک قطره‌ی آب و دانه‌ای خرما هم نخورد. او علیه‌السلام در واقع این مدت را در اعتکاف کامل به سر برد. این روزه‌های پی‌درپی باعث شد که بوی ناخوشایندی از معده‌اش خارج گردد. حضرت موسی علیه‌السلام نمی‌خواست با بوی بد دهن، با ذات احدیت جل‌جلاله گفت‌وگو کند. لذا پس از سپری شدن سی روز، به تصور این‌که مدت اعتکافش تمام شده، مسواک زد و بوی دهانش را زایل کرد؛ در حالی که نزد خداوند متعال این بو که از روزه‌هایش پیدا شده بود، از بوی مواد خوشبویی مانند مشک و زعفران هم به مراتب خوش‌تر و ارزشمندتر بود. برای همین وقتی حضرت موسیٰ علیه‌السلام با خداوند متعال ارتباط پیدا کرد، او تعالی به وی دستور داد که ده روز دیگر هم روزه بگیرد تا بوی قبلی پدید آید و با همان بو با او تعالی مکالمه نماید.(۲)

<u>**فتمَّ میقَاتُ ربه أربَعِینَ لیْلَةً**</u> ـ بدین ترتیب میقات پروردگار حضرت موسی علیه‌السلام با چهل شب کامل گردید.

سؤال: آن‌گاه که حضرت موسیٰ علیه‌السلام در طلب خضر علیه‌السلام از شهرش خارج شد،

۱ـ ر،ک: تفسیر قرطبی: ۲۷۶/۷.

۲ـ تفسیر معارف القرآن: ۵۷/۴ – ۵۶ (فارسی: ۴۸۶/۵– ۴۸۵)– و تفسیر قرطبی: ۲۷۶/۷.

پس از طی مسافتی به مقدار نصف روز گرسنه شد و به همراهش گفت: ﴿ءَاتِنَا غَدَآءَنَا ...﴾ [کهف:۶۲]. یعنی غذای‌مان را بیار تا بخوریم. و این موضوع در «سوره‌ی کهف» به تفصیل آمده است. با توجه به این موضوع، این سؤال دامنگیر می‌شود که وقتی موسیٰ علیه السلام طاقت تحمل گرسنگی نصف روز را هم نداشت، چطور سی روز پی‌درپی روزه گرفت؟

جواب: این‌جا دو مسأله هست: یکی این‌که: کاری را به خواست و قدرت خداوند متعال کردن، و دیگر این‌که: کاری را به همت و قدرت خود کردن، و باید فرق این دو را مد نظر قرار داد. هرگاه خداوند متعال از بنده‌ای چیزی بخواهد و در انجام آن به بنده کمک برساند، او درآن راستا اصلاً احساس خستگی نمی‌کند، بلکه برعکس از کردن آن کار احساس لذّت و قوت بیشتری می‌نماید. اما هر گاه بنده کاری را به خواست و قدرت خویش در پیش گیرد، زود خسته می‌شود. موضوع روزه‌های متوالی حضرت موسیٰ علیه السلام کاری بود که از خواست خداوند متعال سرچشمه می‌گرفت، لذا به راحتی توانست سی روز کامل- بی آن‌که در آن مدت آبی بنوشد و غذایی میل کند- روزه بگیرد. اما ماجرای جست‌وجوی خضر علیه السلام، از نوع دوم بود. چون در آن موضوع حضرت موسیٰ علیه السلام بر مبنای خواست خود برای طلب کمال بیرون آمده بود. لذا زود گرسنه شد و غذا خواست.

به قول صاحبدلی:

گر خود روی، بی‌حاصلی　　　چون او کشیدت، واصلی
رفتن کجا، بردن کجا؟　　　این سرّ ربّانی است این!

قدرت فوق العاده‌ی برخی از اولیا در امساک از غذا

وقتی خداوند متعال کسی را به طرف خود جذب نماید، به او قدرت و نیروی شگفت‌آوری می‌بخشد؛ آن چنان‌که در تمام کارهایش می‌توان کرشمه‌هایی از قدرت خداوند متعال را به وضوح دید. خودداری از خوردن غذا برای مدت‌های زیاد یکی از نیروهای خدادادی در بندگانی است که در بارگاه الهی رتبه دارند و مراد او

تعالی هستند.

به طور مثال آن‌حضرت ﷺ قادر بود، ایام مدید صوم وصال داشته باشد؛ بدون این‌که قوایش به تحلیل رود. یک بار که او ﷺ چنین کرده بود، برخی از صحابه ﷺ برای اتباع، مثل ایشان ﷺ صوم وصال گرفتند. اما وقتی آن‌حضرت ﷺ متوجه شد، آنان را از این کار منع کرد و گفت: شما قادر نیستید مثل من امساک نمایید؛ من از طرف خداوند متعال دارای قوه و استعدادی هستم که به راحتی تشنگی و گرسنگی را تحمل می‌کنم. او خودش مرا غذا می‌دهد و آب می‌نوشاند. هیچ کدام از شما مثل من نیستید.[1]

در میان امت محمد علی صاحبها الصلاة و السلام نیز بسیاری به این حالت انجذاب رسیده‌اند و دارای قوای فوق‌العاده‌ای بودند. زنی از صحابه ﷺ بود که تا پنج شبانه روز پی‌در پی به یک افطار روزه می‌گرفت. عبدالله بن زبیر ﷺ گاهی تا پانزده روز متصلاً روزه نگه می‌داشت و با وجود این از همه زرنگ‌تر و قوی‌تر بود. آن‌گاه که «حجاج» یورش آورد، ایشان ﷺ در حال روزه بود؛ صبح تا شام می‌جنگید و خسته نمی‌شد.

شیخ ابراهیم تمیمی ﷺ از محدثان و بزرگان تابعی سی روز و گاهی چهل روز صوم وصال می‌کرد. حضرت مولانا محمد قاسم نانوتوی ﷺ[2] می‌گفت: اگر تا شش ماه روزه‌ی وصال نمایم، برای من باکی نیست؛ بلکه می‌توانم تمام عمرم را روزه نگه بدارم، اما بنابر متابعت رسول گرامی ﷺ می‌خورم.

در منطقه‌ی ما مجذوبی به نام «فقیر گُزُک ﷺ»[3] زندگی می‌کرد که یک بار تا شش ماه در غاری در کوه «هَمُنْت»[4] عزلت گزید؛ بدون این‌که چیزی بخورد و مرتبه‌ای

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری به روایت از انس ﷺ: کتاب الصوم / باب ۴۸ «الوصال و ...»، ش۱۹۶۱الی ۱۹۶۴– و صحیح مسلم به روایت از ابن عمر ﷺ: کتاب الصیام / باب ۱۱ «النهی عن الوصال فی الصوم»، ش۵۵الی ۶۱ (۱۱۰۲الی ۱۱۰۵)– و سنن ابو داود کتاب الصیام / باب ۲۴ «فی الوصال»، ش۲۳۶۰ و ۲۳۶۱ – و شرح السنة (بغوی): کتاب الصیام / باب ۱۴، ش۱۷۳۶ الی ۱۷۳۹.

۲ـ بنیان‌گذار «دارالعلوم دیوبند»؛ دانشگاه اسلامی بزرگ در هند.

۳ـ اسم اصلی او حاج نور محمّد ﷺ بوده است. اما به «فقیر گزک» معروف بود.

۴ـ قلّه‌ای نسبتاً بزرگ در منطقه‌ی سرباز بلوچستان.

دیگر در «پیردان»[1] تا سه ماه به حالت استغراق بر سنگی نشست و هیچ نخورد. با وجود این گاهی خوردنش موجب حیرت مردم می‌گشت. مثلاً در روستای «کوه میتگ»[2] به مقدار یک دیگ پر از برنج با مقدار زیادی گوشت گوسفند خورد، ولی باز اشتها داشت؛ حتی به سبب تمام شدن غذا ناراحت شد و به میزبانش گفت: تو که قدرت سیر کردن گُزُک را نداری چرا مهمانش می‌کنی؟

یک بار صحابه رضی الله عنهم از آن‌حضرت علیه السلام پرسیدند: وقتی که در آخر زمان تمام نعمت‌ها در دست «دجّال» می‌افتد، چگونه خودمان را از گرسنگی برهانیم؟ فرمودند:

«غذای شما در آن روز تسبیح و تقدیس خداست؛ مانند فرشتگان.» [3]

کوتاه سخن این‌که، پیامبران علیهم السلام می‌توانند در تمام عمر چیزی نخورند؛ چون مانند ملائکه دارای قوای روحانیِ قوی هستند. اما آنان می‌خوردند و می‌نوشیدند تا مردم به آنان اقتدا نمایند. همین‌طور است حالت بسیاری از اولیای کبار و مجذوبان.

عرفا با نظر به همین نکته می‌گویند: سالکان در طی سلوک روحانی دو نوع هستند: یکی مرید و دیگری مُراد و هر دو با هم فرق دارند. «مرید» آن است که به قدم خود به طرف مقصد قدم بر می‌دارد و دیر به مطلوبش نایل می‌گردد. اما «مراد» بسته به ریسمان‌های جذب الهی است و با کشش او تعالیٰ به پیش می‌رود (و سفر موسیٰ علیه السلام به کوه طور در مرتبه‌ی مُرادیت بود)

و قال مُوسَی لأَخِیه هَارُونَ اخْلُفْنِی ... ـ وقتی حضرت موسیٰ علیه السلام به کوه طور رفت، برادرش هارون علیه السلام را با سه سفارش در جای خود نهاد؛ به وی گفت: ۱. خلیفه‌ی من شو و مواظب امت من باش. ۲. در اصلاح آنان کوشش کن و نگذار خودسرانه کار خود و دیگران را تباه گردانند. ۳. دنبال مفسدان مرو و از آنان متابعت مکن.[4]

۱ـ اسم روستایی معروف در سرباز بلوچستان.

۲ـ اسم روستایی در سرباز بلوچستان که قریب زادگاه جناب مؤلف رحمه الله، «اَنزا» قرار دارد.

۳ـ به روایت احمد در مسند از اسمآء بنت یزید رضی الله عنها با الفاظ «یجزئهم ما یجزئ اهل‌السمآء من التسبیح و التقدیس»: ۵۸۹،۵۸۸/۱۸، ش۲۷۴۴۰ـ و ص۵۹۳،۵۹۲، ش۲۷۴۵۱- و... همچنین بخوانید: مشکاة المصابیح: کتاب الفتن/ باب «العلامات بین یدی الساعة»/ فصل ثانی، ش۸

۴ـ مفهوم این نهی در قسمت «علوم و معارف» تحت مسأله‌ی چهارم بیان گردیده است.

علوم و معارف

▣ چند مسأله‌ی مستنبط از آیه

از آیه‌ی کریمه‌ای که تفسیر شد، چند مسأله ثابت گردید:

مسأله‌ی ۱: استحباب تقویم قمری در تعیین زمان عبادات

در تمام شرایع گذشته و همچنین در شریعت محمدی علی‌صاحبها الصلاة والسلام سنجش زمان عبادات و احکام شرعی، به حساب تقویم قمری بوده و هست. چون در آیه خواندیم که خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه‌السلام سی شب وعده داد، نه سی روز؛ در حالی‌که شب خود تابع روز است. بنابر این، معلوم شد که حساب روزهای ماه به اعتبار شرع، از شب شروع می‌شود. برای همین، سنّت است که در امور دینی از تقویم قمری کار گرفته شود، نه از تقویم شمسی. البته در کارهای دنیوی می‌توان، از حساب شمسی استفاده نمود.(۱)

بسیاری از علما و مفتیان و مدرّسان مدارس دینی در این کار سهل‌انگاری می‌کنند؛ در اوراق و نامه‌ها و... تاریخ شمسی را درج می‌کنند؛ در حالی که این خلاف اولیٰ است. علامه قرطبی رحمه‌الله از ابن العربی رحمه‌الله نقل می‌کند که: «**حساب الشمس للمنافع و حساب القمر للمناسک**...»(۲)

حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنهما می‌فرماید: این سی روز که حضرت موسیٰ علیه‌السلام روزه بود، ماه ذوالقعده و ده روز دیگر از ماه ذوالحجه بود. پس معلوم می‌شود که «تورات» در روز عید اضحیٰ بر او علیه‌السلام نازل شده است. (علامه قرطبی رحمه‌الله و صاحب «معارف» این قول را نقل کرده‌اند).(۳)

مسأله‌ی۲: تأثیر چهل روز در تزکیه و تهذیب

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً نیز در این مورد توضیح داده‌اند(تبیین الفرقان: ۱۵۹/۴– ۱۵۸).

۲ـ تفسیر قرطبی: ۲۷۷/۷– احکام‌القرآن (ابن العربی): ۳۲۳/۲–۳۲۲.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۲۷۴/۷– معارف القرآن: ۵۸/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۴۸۸/۵).

ثابت شد که چهل شبانه روز با اصلاح نفس و ترمیم حال باطنی یک مناسبت و ارتباط خاص دارد. در حدیثی به صراحت آمده است:

«هر که به اخلاص کامل چهل روز به عبادت خداوند متعال بپردازد، چشمه‌های حکمت از قلب به زبانش سرازیر می‌شود.»[1]

صوفیه از این آیه‌ی «قرآن» و حدیث چله‌نشینی‌های عارفانه و سالکانه‌ی خویش را استدلال کردند؛ اما نه آن چله‌نشینی که به سبب آن بسیاری از عبادات مانند نماز با جماعت و... فوت گردد. عرفای بزرگ چلّه می‌نشستند؛ روزها روزه بودند و شب‌ها افطار می‌کردند و در کنار آن با مردم سلام و علیک هم داشتند.

جد بزرگوار من [آخوند عبد الرحمن ﷫] در خانه‌اش چلّه می‌نشست و در این مدت با اهل مسجدش نماز را با جماعت می‌خواند ایشان در این مدت روزها روزه بود و هنگام غروب با یک دانه خرما و لیوانی آب افطار می‌کرد.

حضرات مبلّغ از همین آیه و حدیث سفرهای چهل روزه‌ی تبلیغی خویش را استنباط نموده‌اند. همین طور چهل روز جهاد، اثر خاصی در تهذیب و تصفیه‌ی نفس دارد. طالب و مدرس می‌تواند چهل روز را به نیت عبادت، درس بیشتر بخواند و غذا کمتر بخورد. این کارها در قلب او نوری به وجود می‌آورد و او را مهذّب‌تر می‌سازد.

مسأله‌ی۳: رعایت اصل تدریج برای پیشبرد کارها

این هم به اثبات رسید که آدم سعی کند در کارهایش به تدریج و مرحله به مرحله گام بردارد و این ضریب موفقیت او را در هر کاری بالاتر می‌برد. با عجله، بسیاری از کارها خراب می‌گردند. خداوند متعال قدرت داشت زمین و آسمان‌ها را در یک آن خلق کند، اما آن‌ها را در عرض شش شب و روز آفرید و نیز در این‌جا هم قدرت داشت که به حضرت موسی علیه‌السلام بدون معطّلی کتاب بدهد، اما پس از چهل روز به او علیه‌السلام کتاب داد. تمام این‌ها برای تعلیم ماست که در تمام کارهای‌مان- دینی باشد یا

۱ـ به روایت ابو نعیم در حلیة الأولیاء: ۱۸۹/۵- و رزین- و زبیدی در اتحاف السادة المتقین: ۷/۶. همچنین ن،ک: الترغیب و الترهیب: ۵۶/۱.

دنیوی- با تدبّر و کم کم پیش برویم. (حضرت موسیٰ علیه السلام با صبر کردن تا چهل روز به دریافت کتاب آسمانی نایل گردید، اما قومش به سبب عجله در آمدن موسیٰ علیه السلام، به وسوسه افتادند و خیلی‌ها به گوساله پرستی روی آوردند!)

مسأله‌ی٤: برای امیر در زمان غیاب انتخاب خلیفه سنّت است

بر رهبران و رؤسا- از هر نوعی که باشند- در مواقعی که خودشان نیستند، لازم است به درجه‌ی استحباب و سنّیت برای خویش خلیفه و جانشین مقرر نمایند تا کارهای مردم را سروسامان بخشد. رسول‌الله صلی الله علیه وسلم در بسیاری از سفرها، کسی را در شهر خلیفه‌ی خود مقرّر می‌کرد. یک بار حضرت علی رضی الله عنه و باری دیگر ابن ام مکتوم رضی الله عنه و همین طور کسان دیگر را نایب خود می‌کرد و گاهی به جای یک نفر دو نفر مقرر می‌فرمود؛ یکی، برای اقامه‌ی نماز و دیگری، برای حل و فصل امور مردم.

مشایخ صوفیه با استدلال به همین آیه، برای خویش خلیفه معین می‌کنند و این خلافت به اعتبار مجازی است.

این هم معلوم شد که خلیفه باید صلاحیت خلافت و نیابت را داشته باشد. عادت خلفای راشدین رضی الله عنهم براین بوده که برای امر خلافت، افرادی را نامزد می‌کردند که خودشان و همه‌ی مردم از نظر دیانت و کاردانی، آنان را ممتاز می‌شناختند. حضرت موسیٰ علیه السلام به هارون علیه السلام پس از دستور خلافت دو چیز امر فرمود: (۱) ﴿أَصۡلِحۡ﴾؛ اشاره است به این‌که اول خودش را اصلاح کند و بعد قوم را. (۲) ﴿وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾؛ یعنی آنان را که به طرف گمراهی و فساد گام بر می‌دارند، راهنمایی کند و اگر باز نیامدند، خود همراهشان نباشد. (حضرت موسیٰ علیه السلام خوب می‌دانست که هارون علیه السلام هرگز تابع گمراهان نخواهد شد، ولی چنین گفت تا در صورت عدم پیروی آنان از حضرت هارون علیه السلام، خودش از آنان کاملاً بیزار و متنفر گردد.)

▣ پیشوایان متوجّه باشند!

ضمناً معلوم شد که بر پیشوایان و مقتدیان ملت لازم است چنان کاری نکنند که موجبات سوء تفاهم را در اذهان مردم نسبت به خویش فراهم آورند و گرنه، مسئول

می‌گردند؛ اگرچه آن کار از مستحبّات باشد. وقتی آن کار مستحب باعث می‌شود که دیگران به فساد کشیده شوند، عمل بر آن، حرام می‌گردد. و نیز باید در صدد اصلاح مفسدان برآیند و هرگز تابع خواسته‌های آنان نباشند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗۚ﴾- در این آیه، اصل و دلیل چله‌نشینی مشایخ است که بین‌شان مروج است؛ به شرطی که مطابق شرع شریف باشد و اگر خلاف شرع باشد یا در آن ترک جماعت باشد، جایز نیست.

قوله تعالیٰ: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَٰرُونَ ٱخۡلُفۡنِي فِي قَوۡمِي﴾- در این آیه اصل است که یک شیخ بزرگ وقت غیبت، بعضی از مجازان خود را نایب خود می‌کند.(۱) احقر می‌گوید در این، اصل است به مجاز کردن بعض مریدان کامل را و نیابت دادن مسئول مدرسه به یک مدرس و عالم معتمد.

وَلَمَّا جَآءَ مُوسَىٰ لِمِيقَٰتِنَا وَكَلَّمَهُۥ رَبُّهُۥ قَالَ رَبِّ أَرِنِيٓ أَنظُرۡ إِلَيۡكَۚ

و چون آمد موسیٰ به وعده‌گاه ما و سخن گفت با او پروردگار وی، گفت: ای پروردگار من! نشان ده مرا تا نظر کنم به سوی تو.

قَالَ لَن تَرَىٰنِي وَلَٰكِنِ ٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡجَبَلِ فَإِنِ ٱسۡتَقَرَّ مَكَانَهُۥ فَسَوۡفَ

گفت (الله): هرگز نخواهی دید مرا، ولیکن نظر کن به سوی کوه؛ پس اگر قرار یابد به جای خود، آن‌گاه خواهی

تَرَىٰنِيۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗاۚ

دید مرا. پس وقتی‌که تجلّا کرد پروردگار او بر آن کوه، گرداند آن را زمین هموار و موسی بی‌هوش افتاد!

فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبۡحَٰنَكَ تُبۡتُ إِلَيۡكَ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿١٤٣﴾

پس چون به هوش آمدف گفت: به پاکی یاد می‌کنم تو را، باز گشتم به سوی تو و من اولین مسلمانانم ●

قَالَ يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّي ٱصۡطَفَيۡتُكَ عَلَى ٱلنَّاسِ بِرِسَٰلَٰتِي وَبِكَلَٰمِي فَخُذۡ

گفت [الله]: ای موسی! هرآئینه من برگزیدم تو را بر مردمان به پیام‌های خود و به شنوانیدن کلام خود؛ پس بگیر

۱ـ بیان القرآن: ۴۱/۴.

مَآ ءَاتَيۡتُكَ وَكُن مِّنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ﴿١٤٤﴾ وَكَتَبۡنَا لَهُۥ فِي ٱلۡأَلۡوَاحِ مِن

آن‌چه عطا کردم به تو و از شکر کنندگان باش • و نوشتیم برای موسیٰ در لوح‌ها از هر

كُلِّ شَيۡءٖ مَّوۡعِظَةٗ وَتَفۡصِيلٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ فَخُذۡهَا بِقُوَّةٖ وَأۡمُرۡ قَوۡمَكَ

جنس برای پند و برای بیان هر چیز. پس (گفتیم:) بگیر آن را به محکمی و امر کن قوم خود را

يَأۡخُذُواْ بِأَحۡسَنِهَاۚ سَأُوْرِيكُمۡ دَارَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ﴿١٤٥﴾

تا عمل کنند به بهترین آن‌ها. نشان خواهم داد به شما جایگاه گناه‌کاران را •

ربط و مناسبت

در آیات قبل، بیان وعده‌ی خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه السلام بود؛ مبنی بر این که به کوه «طور» بیاید و با او تعالی گفت‌وگو نماید. حضرت موسیٰ علیه السلام پس از تکمیل چهل روز، با خداوند کریم ارتباط یافت. در این‌جا بیان کلام خداوند متعال با موسیٰ علیه السلام در این ارتباط است که در روز نُهم ذوالحجّه به وقوع پیوست. قبل از هر چیز، خداوند متعال بر وی تجلی فرمود تا در او مناسبتی با عالم غیب پدید آید و پس از آن، در روز عید بر وی علیه السلام کتاب نازل فرمود.

تفسیر و تبیین

وَلَمَّا جَآءَ مُوسَىٰ لِمِيقَٰتِنَا... (۱۴۳)

و لما جآء موسی ... ـ مجیئت (آمدن حضرت موسیٰ علیه السلام) در این‌جا به دو معنا است: (۱) آمدن حضرت موسیٰ علیه السلام از دشت «تیه» به میعاد گاه در کوه «طور». (۲) تکمیل وعده.

قال رب ارنی انظر الیک ـ «رب» در اصل «ربّی» بوده است. حضرت موسیٰ علیه السلام به مکالمه‌ی الهی چنان ذوق‌زده و از خود بی‌خود شد، که از او تعالیٰ خواست تا خودش را به وی بنمایاند! علت این تقاضای حضرت موسیٰ علیه السلام این بود که از لذت مکالمه با

خداوند متعال سرمست شد و یقین نمود که وقتی مکالمه با او تعالیٰ چنین وجدآور است، حتماً دیدن جمال او تعالیٰ شور و لذّتی فراتر دارد. لذا خواست خداوند متعال را عیناً مشاهده نماید تا در اوج لذّت و ذوق قرار گیرد.

قال لن ترانی ـ خداوند متعال به او فرمود: هرگز نمی‌توانی در این دنیا مرا ببینی! (برای دیدن من جسمی دیگر با چشمی دیگر و دنیایی دیگر لازم است. قوه‌ی تو تماماً دنیوی است و جمال مرا فقط با چشمان اُخروی و در عالم آخرت می‌توان مشاهده کرد.)

و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی ـ فرمود: تو یک ذی روح هستی و در مقابل کوه که پرصلابت‌ترین و عظیم‌ترین پدیده‌های دنیاست، بسیار ضعیف و بی طاقتی. بنابراین، به این کوه نگاه کن! اگر طاقت تحمل تجلّای من را داشته باشد، تو هم می‌توانی مرا به بینی و اگر نتواند تاب بیاورد، تو هم نخواهی توانست.

فلمَّا تجلَّی رَبُّهُ لِلْجبل جَعلهُ دَکّاً ـ «تجلّی» یعنی: «ظَهَر و انْکَشَف». چون تجلّی یک نور بود، منکشف شد. وقتی که تجلّای خداوند متعال بر کوه فرود آمد، متلاشی شد. فاعل «**جعل**»، «تجلی» و مرجع ضمیر «ه» در «**جعله**» ، «**جبل**» است.

و خَرّ موسی صعقاً ـ گوشه‌ای از نور تجلی به موسیٰ علیه‌السلام رسید و او بی‌هوش بر زمین افتاد. اگر تجلا کاملاً به موسیٰ علیه‌السلام اصابت می‌کرد، وجودش ذره ذره می‌شد و متلاشی می‌گشت. این تجلا در وقت طلوع خوشید بود و از آن وقت تا غروب آفتاب همان روز حضرت موسی علیه‌السلام بی‌هوش بر زمین افتاده بود.

فلما افاق قال سبحانک! ـ وقتی که از حالت بی‌هوشی بیرون آمد، رو به درگاه خداوند متعال نمود و گفت: بار خدایا! تو بسیار پاک هستی. هیچ قدرتی نمی‌تواند تو را ببیند.

تبت الیک ـ از این که دیدار جمال تو را تقاضا کردم، توبه کردم.

و انا اول المؤمنین ـ و من اولین کسی هستم که به این که کسی نمی‌تواند در دنیا تجلای تو را تحمل کند، ایمان آوردم.

در عالم مشاهده (دنیا)، دیدن تجلّی خداوند متعال و گفت‌وگو با او تعالیٰ، صفت خصوصی حضرت موسیٰ علیه‌السلام می‌باشد. حضرت ابراهیم علیه‌السلام مشرّف به تماشای

ملکوت آسمان‌ها و زمین شد، اما تجلّای خاص او تعالیٰ را ندید. رسول‌الله ﷺ هم توانست تجلی ذاتی او تعالی را مشاهده کند، اما در بالای هفت آسمان، نه در دنیا.

کوه طور تا امروز هم تأثیرات آن تجلّی را در خود دارد و ذرات آن مانند سرمه در دامنه‌اش ریخته است.

قَالَ يَـٰمُوسَىٰٓ إِنِّي ٱصۡطَفَيۡتُكَ عَلَى ٱلنَّاسِ... (۱۴۴)

قال یموسی إنّی اصطفیتُکَ ... ـ این جمله کلام الهی است و مربوط به زمانی می‌باشد که خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه السلام کتاب داد. این واقعه در روز دهم ذوالحجه (عید) به وقوع پیوست.

برسالاتی ـ این اسم را به صیغه‌ی جمع آورد؛ چون بر حضرت موسیٰ علیه السلام احکام بسیاری در آن الواح نازل شد و هر کدام رساله‌ای بود. خداوند متعال این الواح را به صورت مجسم و یک باره در ده یا هفت لوح از زمرد یا زبرجد یا چوب سِدر که هر کدام بارِ یک شتر می‌شد، برای موسیٰ علیه السلام نازل فرمود.[۱] این الواح را جبرییل علیه السلام یا ملأ اعلیٰ یا قلم به دستور خداوند متعال نوشته بودند.[۲] در این کتاب («توارت» که کتاب حضرت موسیٰ علیه السلام می‌باشد) تمام احکام دنیوی و احکام مذهب حضرت موسیٰ علیه السلام و نیز پند و نصایح و حالات آینده نوشته شده بود. برای همین «کعب احبار» رحمه الله، عالم «تورات» می‌گفت: «من مدینه را از شما [اهل مدینه] بهتر می‌شناسم». در «تورات» همه‌ی اوصاف آن‌حضرت علیه السلام در بسیاری از جاهای آن و صفات ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در باب‌های جداگانه درج شده بود. همچنین نوشته شده بود که حضرت محمد ﷺ از مکه به مدینه می‌رود، از مردگان جنت بقیع هفتاد هزار نفر بدون محاسبه به جنت می‌روند و ... .

و بکلامی ـ یعنی: همچنین من تورا به مکالمه‌ی خویش برگزیدم و بر دیگران فضیلت دادم.

۱ـ روح المعانی: ۷۸/۹.

۲ـ البحر المحیط: ۳۸۶/۴.

فخذ ما اعطیتک و کن من الشاکرین ـ یعنی پس از این تو را به مقام رسالت و هم‌کلامی خویش مفتخر ساخته و بنابر آن، تو را از همه برگزیدیم، حال آن‌چه از رسالت، هم کلامی و تورات که من به تو داده‌ام، آن را بگیر و از شاکران باش.

وَكَتَبْنَا لَهُۥ فِى ٱلْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَىْءٍ مَّوْعِظَةً... (۱۴۵)

وکتبْنا لَه فی الألوَاح من کُلِّ شَیْء مَّوعظَةً ـ در آن الواح برای حضرت موسیٰ علیه‌السلام درباره‌ی تمام امور دنیا، آخرت، توحید، قبر و... موعظه وجود داشت.

و تفصیلاً لکل شیء ـ درباره‌ی تمام احکام دنیوی و نیز حالات آینده در آن کتاب مفصلاً توضیح و پیش‌گویی وجود داشت.

فخذها بقوة ـ ضمیر «ها» راجع به «الواح» است و معنا این است: بر آن دستورات که در الواح وجود دارد، به خوبی عمل کن (نه این‌که آن‌ها را محکم با دست‌هایت نگهدار).

و امر قومک یاخذوا باحسنها ـ و قومت را دستور بده که احکام بهتر «تورات» را بگیرند و بر آن‌ها عمل کنند.

شاید برای بعضی این سؤال پیش بیاید که «تورات» کلام خداوند متعال و تمام مطالبش خوب و اَحْسن بود، اما از جمله‌ی ﴿يَأْخُذُواْ بِأَحْسَنِهَا﴾ معلوم می‌شود که در آن سخنان غیر اَحسن وجود داشت؛ در حالی که چنین نیست. پس مفهوم این قول خداوندی چیست؟

جواب این است که: این‌جا «احسن» در مقابل «حَسَن» قرار دارد، نه در برابر «بد». در «تورات» احکام افضل و مفضول هر دو وجود داشت و می‌دانیم که عمل بر مفضول هم جایز است، و لیکن عمل بر افضل بهتر و احسن است. درست مانند احکام قرآنی که پاره‌ای از آن‌ها افضل و پاره‌ای دیگر مفضول است. مثلاً قصاص یک حکم شرعی است، و لیکن در مقابل عفو و گذشت، مفضول است. پس تمام مطالب «تورات» خوب و حسن بودند، ولی احکام احسن هم بود و مفهوم قول خداوند متعال این است که به قومت بگو: همیشه آسانی طلب نکنند و بیشتر به احکام احسن بچسبند؛ هر چند که تمام احکامش خوب است.

سأُریکم دار الفاسقین ـ این جمله را سه توجیه کرده‌اند:

۱. مراد از ﴿فاسقین﴾، «فرعون» و دارودسته‌اش می‌باشد. و طبق این معنا ﴿دارالفاسقین﴾، سرزمین مصر است. یعنی: ای موسی! به قومت بشارت ده که به زودی خداوند متعال به شما مصر را می‌نمایاند (یعنی آن را به تصرّف شما در می‌آورد).

۲. مراد از آن، سرزمین شام است که در آن زمان کشور عمالقه‌ی کافر بود. یعنی به آنان بگو: به کتاب پایبند باشند که به زودی ملك عمالقه مال آنان خواهد شد.

۳. منظور از «دار الفاسقین»، جهنم است که در این صورت «نمایاندن»، در آخرت می‌باشد. طبق این توجیه، «فاسق» عام است و در آن کافر و مشرك و منافق همه شامل هستند (کلاً فاسقی که واجب النار باشد). یعنی به شما جهنم را که جایگاه فاسقان است، نشان می‌دهم که چقدر بد است. پس شما خودتان را از آن دور نگه دارید.

علوم و معارف

بحث پیرامون دو مسأله‌ی معرکة الآراء

فرمود: ﴿وَلَمَّا جَآءَ مُوسَىٰ لِمِيقَـٰتِنَا وَكَلَّمَهُۥ رَبُّهُۥ﴾ [اعراف:۱۴۳]. این آیه‌ی کریمه در دو مسأله‌ی معرکة الآراء قرار گرفته است که عبارت‌اند از:

۱. طریق و نوعیت گفت‌وگوی خدای ذوالجلال با حضرت موسی علیه السلام.

۲. مسأله‌ی رویت الله جل جلاله و حکم دیدن او تعالی در این دنیا.

▣ نوعیت کلام خداوند متعال با موسیٰ علیه السلام

در این باره گروه‌ها مختلف هستند:

۱. گروهی می‌گویند که سخن خداوند متعال با حضرت موسیٰ علیه السلام دارای صوت و مرکب از حروف بود؛ درست مانند سخنان ما انسان‌ها.

۲. گروهی دیگر قایل‌اند که آن یك صفت حقیقی و مغایر با اصوات و حروف بود و حضرت موسیٰ علیه السلام به نحوی غیر قابل تشریح آن را شنید و فهمید.

به قول عطار رحمه الله:

«قول او را لحن، نی آواز، نی!»

در بعضی تواریخ آمده که از موسی علیه السلام سؤال کردند که به چه نحو کلام الله جل جلاله را شنیده است؟ فرمود: «لیس کمثله شیء» فقط می‌توانم بگویم مانند صدای رعد در گوش‌هایم سنگینی کرد و مانند صدای پیاپی و متوالی زنگ (صلصلة الجرس) گوشم را می‌نواخت. پس از پایان یافتن مکالمه، متوجه شدم که چه گفت و چه قدر گفت.[۱]

به قول حافظ شیرازی رحمه الله:

«این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید»

نزد اهل سنت و جماعت قول دوم معتبر است. لازم به یادآوری است صدایی که حضرت موسی علیه السلام مانند صدای رعد شنید، آواز وحی و تجلی الهی بود؛ چون کلام خداوند ذوالجلال صوت و لحن ندارد و این نوع کلام را انبیا علیهم السلام می‌فهمند و تشخیص می‌دهند.

▣ آیا حروف کلام الهی در کتاب‌های آسمانی قدیم است یا حادث؟

مسأله‌ی دیگری که قابل دانستن می‌باشد، این است که آیا حروف و اصوات کلام الهی که بر روی کاغذ نوشته و با زبان خوانده می‌شود، «حادث» است یا «قدیم»؟

حنابله و حشویه قایل‌اند که حروف کلام «الله» جل جلاله همه «قدیم» است. پس این حروف مکتوب هم «قدیم‌اند».

جمهور علما می‌گویند: این حروف که نوشته می‌شوند، «حادث» هستند، و لیکن معانی و مفاهیم آن‌ها «قدیم» می‌باشد.

کرامیه قایل‌اند که این حروفِ حادث از ذات خداوند متعال می‌آیند.

معتزله می‌گویند: این‌ها از ذات مقدس جدا هستند، ولی با آن تعلق دارند... .

نزد جمهور اهل سنت این اصوات و حروف با ذات باری تعالی تعلق ندارند و از آن‌جا به کیفیتی نازل نمی‌شوند که در «قرآن» برای‌شان تشبیهی وجود داشته باشد.

۱ـ مفهوم قولی از کعب قرظی رحمه الله (روح المعانی: ۶۲/۹).

فهم انسانی از درک و تصور این پدیده‌ی فوق طور عقل عاجز است. خلاصه‌ی کلام این که: کلامِ الله ﷻ، «قدیم» و مغایر با اصوات و حروفِ مکتوب و منظم است.

اشعریه می‌گویند: آن‌چه حضرت موسیٰ علیه السلام شنید، صفت حقیقی و ازلی است (و این نزد اشاعره بعید نیست.)

ابو منصور ماتریدی رحمه الله می‌فرماید: او علیه السلام حروف و اصواتی شنید که در دنیا با درخت معلق شدند، نه این که مسموعات بلا کیف باری تعالیٰ باشد.

درباره‌ی این که آیا این مکالمه‌ی اخیر قبل از تجلی بود یا بعد از آن، قول صحیح این است که بعد از تجلی و پس از به هوش آمدن حضرت موسی علیه السلام انجام گرفت.

بعضی می‌گویند: آن سخنان یزدانی را علاوه بر حضرت موسیٰ علیه السلام، هفتاد نفر برگزیده که با او بودند هم شنیدند. اما قول صحیح این است که به جز حضرت موسیٰ علیه السلام کسی آن سخنان را نشنید، و لیکن تجلی خداوند متعال بر کوه و حالات آن هنگام را آنان هم دیدند.[1]

▣ مسأله‌ی رؤیت خداوند کریم در دنیا

۱. اهل سنت و جماعت معتقدند که رؤیت الله ﷻ در این دنیا عقلاً محال نیست، ولی بنابر نقل و در دیدگاه شرع محال است. به عبارت دیگر: ممکن است، ولی واقع نیست و به تعبیر دیگر: ممکن بالذات و محال بالاعتبار است.

هزاران ممکنات هست که وجودشان ممکن است، ولی اصلاً به وقوع نمی‌پیوندند.

اهل سنت عقیده دارند که در آخرت رؤیت الهی جایز و به «قرآن» و احادیث ثابت است.

معتزله و خوارج و گروه‌های دیگری می‌گویند که رؤیت خداوند متعال در دنیا و

۱ـ برای آگاهی بیشتر در همین زمینه، ر،ک: تبیین الفرقان: ۴۴۴/۲. ضمناً متذکّر باید شد که در ان مباحث (جلد دوّم) آمده بود که همراهان موسی علیه السلام مکالمه را شنیدند و این ظاهراً معارض با قول مؤلف رحمه الله در این مبحث است. امّا حقیقتاً چنین نیست؛ زیرا در آن‌جا اثبات شنیدن نامفهوم بود که مساوی با شنیدن است و این‌جا همین نکته اجمال شده است. یعنی: وقتی نفهمیدند، گویا نشنیدند؛ فلا تضادّ. همین مطلب (شنیدنِ نامفهوم) چند صفحه‌ی بعد تحت آیه‌ی ۱۵۵ نیز تصریح شده است.

آخرت محال است.(۱)

▣ تجلّی ذاتی یا تجلّی صفاتی؟

مسأله‌ی دیگر این‌که: آیا حضرت موسیٰ علیه السلام تجلی ذاتی باری تعالیٰ را دید یا تجلی صفاتی او تعالیٰ را؟

در این باره محققان می‌گویند: آن، تجلی صفاتی محض نبود، بلکه من وجهٍ تجلی ذاتی بود. چون تجلی صفاتی برای اولیا است و او علیه السلام پیامبر خداوند متعال بود و در این مورد با سایر افراد فرق اساسی دارد و خداوند متعال در این مورد برتری او علیه السلام را از اولیا ظاهر می‌سازد.

البته این کرشمه‌ای کوچک از تجلی ذاتی بود.

روایت شده که وقتی رسول‌الله صلی الله علیه و سلم این آیه را خواند، سر انگشت ابهام را بر نوک انگشت کوچک (خنصر) نهاد(۲)؛ بدین معنی که تجلی ذاتی به قدر سر انگشت، کوچک بود و اگر کمی از این بیشتر می‌بود، تمام کاینات را می‌سوخت و نابود می‌کرد!

در حدیثی دیگر آمده که **«او تعالیٰ هفتاد هزار حجاب نورانی دارد.»**(۳) که هر کدام از آن‌ها ده هزار سال ضخامت دارد. و **«اگر یک تجلی آن منکشف شود، تمام کاینات را نابود خواهد کرد.»**(۴)

▣ پاسخ به یک سؤال

در مورد تقاضای حضرت موسیٰ علیه السلام این سؤال دامنگیر می‌شود که آیا مگر

۱ـ توضیح عقاید فرقه‌ها و دلایل هرکدام را بخوانید در: تبیین الفرقان: ۴۴۹/۲ الی ۴۵۲.

۲ـ به روایت طبری از انس رضی الله عنه در تفسیر: ۵۴/۶، ش۱۵۰۹۷ و ۱۵۰۹۸– و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۸۰/۴ و ۱۸۱، ش۸۹۷۲ و ۸۹۷۶– و ترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن / ش ۳۰۷۴ و گفته: «هذا حدیث حسنٌ غریبٌ صحیحٌ ...»– و حاکم در مستدرک: ۳۲۰/۲. (در بعضی روایات، به جای انگشت خنصر، خط بالایی انگشت خنصر آمده است.)

۳ـ به روایت ابو یعلی در مسند: از سهل بن سعد رضی الله عنه: ۳۰۲/۶ –۳۰۱. و به همین معنا: به روایت ابوالشیخ (تفسیر مظهری: ۸۰/۳).

۴ـ به روایت مسلم در صحیح: کتاب الإیمان / باب ۷۹، ش۲۹۳ (۱۷۹)– و ابن ماجه در سنن از ابو موسی رضی الله عنه: مقدمهٔ / باب ۱۳، ش۱۹۵ و ۱۹۶ (ایضاً بخوانید: در منثور: ۱۳/۶).

ایشان ﷺ نمی‌دانست رؤیت الله ﷻ در دنیا محال است؟

در جواب این سؤال گفته‌های مختلفی نقل شده است:

۱. حسن بصری رحمه‌الله می گوید: او ﷺ قبل از این حادثه نمی‌دانست که در دنیا چنین چیزی امکان ندارد؛ برای همین از خداوند متعال این تقاضا را کرد.

۲. جمهور اهل سنت قایل‌اند که حضرت موسیٰ ﷺ قبل از این واقعه هم یقین داشت که در دنیا دیدن الله ﷻ ممکن نیست، اما در غلبات وجد و خوشی در حالی که عنان اختیار را از دست داده بود، چنین تمنّایی کرد. از ذوق کلام الهی، در قلبش شوق لقای جمال الهی موجزن گردید و از آن‌جا در قالب این سؤال بر زبانش جاری گشت.

▣ آیا در خواب می‌توان خداوند متعال را دید؟

دیدن خداوند متعال در خواب به اتفاق اهل سنت و جماعت جایز و ممکن است؛ چنان‌که در چند حدیث به صراحت آمده که آن‌حضرت ﷺ خداوند متعال را در خواب دیده است.[1] از بسیاری بزرگان هم این دیدار در خواب ثابت است. امام ابوحنیفه رحمه‌الله صد مرتبه او تعالی را در خواب دیده است. از امام احمد بن حنبل رحمه‌الله هم چنین مروی است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قَالَ لَن تَرَىٰنِي﴾- این آیه نص است بر آن‌که رؤیت الهی در دنیا میسر

۱ـ بخوانید: سنن ترمذی به روایت از معاذ بن جبل رضی‌الله‌عنه: کتاب التفسیر/ باب۳۹ «و من سورة ص»، ش۳۲۳۵ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیح» و مشابه به آن از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: همان، ش۳۲۳۳ و ۳۲۳۴- مسند احمد به روایت از معاذ رضی‌الله‌عنه: ۲۰۰/۱۶،۲۰۱، ش۲۲۰۰۸ و مشابه آن از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ۴۵۸/۳، ش۳۴۸۴- سنن دار قطنی به روایت از عبدالرحمن: کتاب الرؤیا/ باب۱۲ «فی رؤیة الربّ تعالی فی‌النوم»، ش۲۱۵۵- معجم کبیر طبرانی به روایت از ابورافع رضی‌الله‌عنه: ۳۱۷/۱، ش۹۳۸ و ۱۴۱/۲۰، ش۲۹۰ و ۱۴۳/۲۵، ش۳۴۶- و ... (همچنین بحث علمی روی این مطلب را بخوانید در: «الموضوعات الکبری» از ملا علی قاری: ۱۲۶، (حرف الراء)، ش۴۷۷ ـ ۴۷۸- «کشف الخفاء» از عجلونی: ۴۹۶/۱، ۴۹۵، (حرف الراء)، ش۱۴۰۹.)

نیست؛ هر که مدعی آن گردد، کاذب و فریب‌خورده است یا دیگران را فریب می‌دهد. البته رؤیت نبی ﷺ در شب معراج از آن مستثنا است.(۱)

سَأَصۡرِفُ عَنۡ ءَايَٰتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ وَإِن
باز خواهم داشت از تأمّل در آیات خود کسانی را که تکبّر می‌کنند در زمین به ناحق و اگر
يَرَوۡاْ كُلَّ ءَايَةٖ لَّا يُؤۡمِنُواْ بِهَا وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلرُّشۡدِ لَا يَتَّخِذُوهُ
ببینند هر نشانه‌ای را، ایمان نمی‌آورند به آن و اگر ببینند راه هدایت را، راه نمی‌گیرند
سَبِيلٗا وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلۡغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلٗاۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَذَّبُواْ
آن را و اگر ببینند راه گمراهی را، راه می‌گیرند آن را. این به سبب آن است که آنان تکذیب کردند
بِـَٔايَٰتِنَا وَكَانُواْ عَنۡهَا غَٰفِلِينَ ﴿١٤٦﴾ وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَلِقَآءِ
آیات ما را و از آن غافل ماندند • و کسانی که تکذیب کردند آیات ما را و ملاقات
ٱلۡأٓخِرَةِ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡۚ هَلۡ يُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿١٤٧﴾
آخرت را، نابود شد اعمال‌شان؛ جزا داده نمی‌شوند مگر به آن‌چه که می‌کردند •
وَٱتَّخَذَ قَوۡمُ مُوسَىٰ مِنۢ بَعۡدِهِۦ مِنۡ حُلِيِّهِمۡ عِجۡلٗا جَسَدٗا لَّهُۥ
و ساختند قوم موسی بعد از رفتنش از زیور قبطیان یک گوساله؛ بدنی که آن را
خُوَارٌۚ أَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّهُۥ لَا يُكَلِّمُهُمۡ وَلَا يَهۡدِيهِمۡ سَبِيلًاۘ ٱتَّخَذُوهُ
آواز گاو بود. آیا ندیدند که آن گوساله با آنان هیچ سخن نمی‌گفت و دلالت نمی‌کرد آنان را به هیچ راهی؟ معبود گرفتند آن را
وَكَانُواْ ظَٰلِمِينَ ﴿١٤٨﴾ وَلَمَّا سُقِطَ فِيٓ أَيۡدِيهِمۡ وَرَأَوۡاْ أَنَّهُمۡ قَدۡ
و آنان ستمکار بودند • و چون گوساله ذلیل افتاد در مقابل‌شان و دیدند که آنان گمراه
ضَلُّواْ قَالُواْ لَئِن لَّمۡ يَرۡحَمۡنَا رَبُّنَا وَيَغۡفِرۡ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ
شدند، گفتند: اگر رحم نکند بر ما پروردگار ما و نیامرزد ما را، بدون شک از زیان‌کاران

۱ـ بیان القرآن: ۴۱/۴- روح.

ٱلۡخَٰسِرِينَ ﴿١٤٩﴾
می‌شویم •

ربط و مناسبت

در گذشته بیان شد که حضرت موسیٰ علیه السلام به میعادگاه رفت و در آن‌جا با خدای ذوالجلال گفت‌وگو کرد و مشرّف به دریافت الواح آسمانی که مشتمل بر دستورات و قوانین الهی بود، گردید. در این آیات حالات و نتیجه‌ی کسانی بیان شده است که از آیات و دستورات خداوند متعال تکبّر و کناره‌گیری کردند.

این یک نوع تنبیه و تذکّر برای امت محمد علی صاحبها الصلاة والسلام است که نباید مانند آن کسان بنابر تکبّر و غرور، از آیات خداوند متعال روی گردانند و رهسپار مسیر و مشربی دیگر گردند.

تفسیر و تبیین

سَأَصۡرِفُ عَنۡ ءَايَٰتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ ... (۱۴۶)

علامه کعبی رحمه الله و ابو مسلم اصفهانی رحمه الله می‌گویند: این آیه تتمه‌ی وعده‌های خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه السلام است. خداوند متعال در آیه‌ی قبل فرمود که ما ﴿دَارَ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۵] را به شما نشان می‌دهیم و در این‌جا توضیح می‌دهد که: **سأصرف عن آیاتی ...** ـ تو ای موسیٰ (علیه السلام) و تمام مخاطبان دیگر از پیروان موسیٰ علیه السلام بدانید که من آنان را که از قبول آیات ما روی گردانی می‌کنند، هلاک می‌سازم.[1] چون شأن ما استغنا است و هر که بر مبنای تکبر به طرف ما نیاید، ما هم راه‌های هدایت را به رویش می‌بندیم.

نزد این گروه، آیه‌ی مزبور برای حضرت موسیٰ علیه السلام و پیروانش مایه‌ی تسلی است؛

۱ـ تفسیر کبیر: ۲/۱۵ و ۳.

چون نزد اینان ﴿سَأَصۡرِفُ﴾ به معنی «ساهلك» است. یعنی به زودی جلو متکبران و زورگویان را گرفته و هلاك‌شان می‌سازم و نمی‌گذارم موسیٰ(علیه السلام) را از تبلیغ دین خداوند متعال و مؤمنان را از ایمان‌شان باز بدارند.

جبایی معتزلی می‌گوید: ﴿سَأَصۡرِفُ﴾ به معنی حقیقی خودش است. یعنی بر می‌گردانم، کنار می‌زنم. معنا این‌که: خداوند متعال هرکسی را که از قبول آیات تکبر کند و از دین کناره گیرد، کنار می‌زند و توفیق هدایت‌یابی و عمل را از او سلب می‌کند و رسوایش می‌سازد.(۱)

طبق توجیهی دیگر یعنی: کافرانی را که در مقابل انبیا علیهم السلام قد علم می‌کنند و خودشان را بالاتر تصور می نمایند، از هر قوم و ملتی که باشند (قوم موسیٰ یا قوم محمد صلی الله علیه وسلم) توفیق قبول آیات خویش و عمل نمی‌دهم و بدین‌صورت سرگردان و گم‌کرده راه، باقی می‌مانند.(۲)

﴿عَنۡ ءَايَٰتِيَ﴾ یعنی از عمل کردن و اتباع آیات من تکبر می‌ورزند.

«تکبّر» چیست؟

«تکبّر» در اصطلاح عبارت است از: «اظهار كبر النفس على غيرها». از این آیه معلوم شد که هر کس تکبّر داشته باشد، از نعمای دینیه محروم می‌گردد. مثلاً اگر شاگردی در حین طلب علم، به ذکاوت و حافظه و استعداد خویش مغرور باشد و احساس برتری بر دیگران داشته باشد و آنان را تحقیر نماید، از برکات و مزایای معنوی علم محروم می‌شود. همچنین اگر سالکی در راه سلوك عرفانی، غرور و تکبر نماید، شیطان او را گرفتار می‌سازد و دوست خود قرار می‌دهد؛ چنان‌که امروزه برخی ملایان چنان در گرداب تکبر فرو رفته‌اند که اقوال و زحمات مجتهدانه‌ی ایمه‌ی سلف رحمهم الله را اعتباری قایل نیستند و می‌بینیم که چقدر سرگردان و بی‌عمل بار آمده‌اند.

۱ـ همان: ۳/۱۵.

۲ـ ر. ك: روح المعانی: ۸۲/۹ ـ البحرالمحیط: ۳۹۰/۴.

آیه به صراحت بیان می‌کند که خداوند متعال به این کسان توفیق عمل نمی‌دهد.

بغیر الحق ـ شناعت تکبر را مقید به قید ﴿بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾ نمود؛ بدین علت که تکبر در جاهای حق و برای حمایت از حقیقت در برابر باطل، جایز است و حتی در بعضی مواقع مانند میدان کارزار با کفار و دشمنان دین، پسندیده است.

نقل می‌کنند که وقتی حضرت علی کرم‌الله‌وجهه برای مقابله با مُرَحَّب- جنگاور شجاع «خیبر»- در جلوی او ایستاد و او از روی فخر و تکبّر چنین رجز می‌کرد:

عَلِمَتْ خیبرُ انـی مرحَّـب بطل غامـر شـجاع مجَـرّب!

حضرت علی ﷺ در جواب چنین خواندند:

انا الذی سمَّتْنی امی حیـدره کلیث غابـات کـریـه المنظـره!

(من آنم که مادرم در کودکی اسمم را توله‌ی شیر نهاد و مانند شیرهای درنده‌ی جنگل وحشتناک و بی‌پروا هستم!)

حضرات ابودجانه ﷺ هم وقتی در غزوه‌ی اُحُد شمشیر رسول‌الله ﷺ را تحویل گرفت، به آن مباهات و با غرور ایمانی خاصی کارزار نمود.[۱]

خلاصه، منظور از «تکبر» در این آیه، خودستایی و افتخار به شأن و عظمت خویش بر دیگری می‌باشد و همان طور که گفتیم اگر منظور از آن، اظهار شأن دین، علم، شجاعت در مقابل دشمن و سایر موارد خوب باشد، جایز است که «**بغير الحق**» نیست. حتی در روایتی آمده است: «التكبر على المتكبرين، صدقةٌ»[۲] مفهوم این‌که: تکبّر در مقابل متکبران زیباست، نه در برابر عاجزان.

و ان یروا کل آیة **لا یؤمنوا بها** اگر هر آیه و معجزه‌ای را ببینند، باز هم توفیق ایمان و

۱ـ و رسول‌الله ﷺ درباره‌ی او فرمود: «این حرکتی است که خداوند متعال از آن بدش می‌آید؛ مگر در چنین جاهایی.» (به روایت محمد بن اسحاق ﷺ. بخوانید: البدایة والنهایة: ۲۱/۴ «غزوة أُحد»، حوادث سنة ثلاث).

۲ـ ن،ک: موضوعات کبیر: ۱۷۶- کشف الخفاء: ۳۵۹/۱، ش۱۰۱۱- همچنین، بیان القرآن: ۴۲/۴.

عمل نخواهند یافت و همچنان بی‌ایمان می‌مانند.

و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلاً ـ «رشد» را به دو قراءت خوانده‌اند:

۱. حمزه ﷫ و کسایی ﷫ به فتح «را» و «شین» می‌خوانند: رَشَد.

۲. بقیه‌ی قرّا به ضمّ «راء» و سکون «شین» می‌خوانند: رُشْد.

علامه ابوعمرو ﷫ می‌گوید «رُشد» (به ضم «راء»)، به معنی صلاح و خوبی و «رَشد» (به فتح «راء»)، به معنی استقامت در دین است. اما مشهور این است که هر دو یکی می‌باشند و فرقی ندارند؛ چون آن که اصلاح شود، استقامت می‌ورزد.

نزد کسایی ﷫ معنی هر دو یکی است. مانند: حَزن و حُزن، و سَقم و سُقم («رشد» در هر دو صورت به معنی هدایت است.[1])

مراد از ﴿سَبِيلَ ٱلرُّشۡدِ﴾، راه حق و دین و عمل است و منظور از ﴿سَبِيلَ ٱلۡغَيِّ﴾، راه شرک و کفر و بدعات می‌باشد. مسلّم است آن‌که نسبت به دین و حق متکبر شود، عاقبت به بدعت و گمراهی دچار می‌گردد و باعث گمراهی دیگران هم می‌شود.

ذٰلک بانهم کذبوا بایآتنا و کانوا عنها غافلین ـ در این‌جا خداوند متعال سبب هدایت نیافتن آنان را بیان می‌کند و می‌فرماید: آنان به دو علت ناکام می‌ماندند: (۱) آیات ما را تکذیب کردند، (۲) از تفکر در آیات ما غفلت نمودند. (از حقایق روی برتافتند.)

وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا ...(۱۴۷)

و الذین کذبوا بایآتنا ... ـ یعنی آنان که «آیات» ما را تکذیب کردند و معاد را منکر شدند، تمام اعمال‌شان برباد رفت و جزای‌شان هم به غیر از اعمال‌شان نیست.

این آیه دلیل بر این است که شرط قبولیت اعمال در آخرت، ایمان و اقرار به اصول دین از قبیل توحید، نبوت، معاد، لقای آخرت، تقدیر، کتب و ملائکه می‌باشد. بدون قبول این اصول، اعمال نیک هر قدر هم باشند، سر مویی هم فایده نخواهند داشت. پس اعمال نیک و خدمات به ظاهر ارزنده‌ی کفار که تمام زمین را تحت

۱ـ تفسیر قرطبی: ۲۸۳/۷ - روح المعانی: ۸۴/۹- تفسیر کبیر: ۴/۱۵.

الشعاع قرار داده، برای‌شان ثمره‌ای در آخرت نخواهد داشت؛ اگر چه در دنیا ممکن است برای‌شان باعث راحتی، و دوام حکومت و دور شدن بلایا گردد.

این دو آیه که گذشت، به صورت جمله‌های معترضه در خلال قصه‌ی حضرت موسیٰ علیه‌السلام وارد شده‌اند و هنوز جریان قوم موسیٰ علیه‌السلام ادامه دارد. مقصود از این دو آیه، بیان یک قانون و بشارت دادن به قوم موسیٰ علیه‌السلام و آگاه ساختن تمام مؤمنان بود.

وَٱتَّخَذَ قَوۡمُ مُوسَىٰ مِنۢ بَعۡدِهِۦ مِنۡ حُلِيِّهِمۡ عِجۡلٗا ... (۱۴۸)

ادامه‌ی داستان حضرت موسیٰ علیه‌السلام و قوم اوست. قوم موسیٰ علیه‌السلام که منظور از آن در این‌جا به طور خصوص «سامری» است، پس از رفتن او به کوه طور، گوساله‌ای درست کرد تا مردم آن را بپرستند.

واتخذ قوم موسی ... ـ «اتخذ» یعنی «صَنَع» (درست کرد، ساخت).

جسداً له خوار ـ آن گوساله صدای گاو داشت. «خوار» به آواز گاو می‌گویند؛ آن‌گاه که دچار ناراحتی گردد یا وقتی که بچه‌اش را فرامی‌خواند.

ألم یروا انه لایکلمهم ـ ضمیر «انّه» راجع به طرف «عجل» است. یعنی چطور بتِ یک گوساله، خدای شان می‌گردد؛ در حالی که نمی‌تواند با آنان حتی سخن بگوید و نمی‌تواند هدایت‌شان کند؟! برای خدایی، صفت «کلام» لازم است تا بندگان را راهنمایی کند و «قدرت» لازم است تا بتواند بندگان را هدایت نماید. اما این گوساله فاقد هر دوِ این صفات است.

اتخذوه و کانوا ظالمین ـ ضمیر «ه» راجع به «عجل» است. یعنی آنان ظالم بودند که این کار را کردند.

«موسی سامری» و گوساله‌ی او

این آیه اشاره به واقعه‌ای دارد که در قوم حضرت موسیٰ علیه‌السلام اتفاق افتاد. قبل از بیان واقعه باید دانست که در قوم حضرت موسیٰ علیه‌السلام دو منافق وجود داشت: یکی «قارون» که عموزاده و طبق قولی برادر زاده‌ی حضرت موسیٰ علیه‌السلام و شاگرد ایشان

بود. او «تورات» را از حضرت موسیٰ علیه السلام فرا گرفت و عالمی وارسته شد. اما دنیا و اموال دنیوی او زیاد و چشم بصیرتش کور شد و رسوا گردید؛ چنان‌که در آخر از ادای زکات و تبعیت از موسیٰ علیه السلام شانه خالی کرد و بدین صورت به یک منافق مرتد و دشمن پیامبر خداوند متعال تبدیل گردید و عاقبت هم زمین او را در خود فرو برد.

منافق دیگر، «سامری» بود که در اصل اسمش «موسی» و فرزند «ظفر» (موسی بن ظفر) بود. به قولی آبا و اجداد او از آشوریان ایرانی و از اهالی «سامره» بودند. طبق این قول، در اصل «سامره» را افراد «سامری» و در واژه‌ای دیگر: «سمیری» یا «شامری» آباد کردند که بعداً به اسم آنان مسمّا به «سامره» شد. مدت‌ها بعد، این افراد از سرزمین ایران به مصر تبعید شدند و نسل‌شان در آن‌جا سکنیٰ گزیدند. «موسی بن ظفر» در مصر متولد شد و منافقانه به حضرت موسیٰ علیه السلام ایمان آورد و همیشه مترصّد فرصتی بود تا امت او را بفریبد و به طرف خود جلب نماید. او آن‌گاه که «فرعون» در دریا غرق شد، به همراهی حضرت موسیٰ علیه السلام از دریا عبور کرد. او در آخرِ لشکر حضرت موسیٰ علیه السلام حرکت می‌کرد و دید که از زیر پای اسب جبرییل علیه السلام سبزه می‌روید؛ دانست که این خاک برکت و اثر خاصی دارد، لذا یک مشت از آن خاک را با خود برداشت تا روزی به نفع خود استفاده کند.

واقعه‌ای که آیه‌ی مورد بحث به آن اشاره دارد، مربوط به زمانی است که حضرت موسیٰ علیه السلام به کوه طور رفته بود و چهل شبانه‌روز در آن سرزمین ماند. «موسی سامری» در این فترت فرصت را برای فریب دادن مردم مغتنم شمرد؛ چون در صورت وجود حضرت موسی علیه السلام که طبعاً خیلی جلالی[1] بود، نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. اما در آن موقع جانشین او، حضرت هارون علیه السلام بود که طبعاً آدمی ملایم و نرم بود و از او علیه السلام چندان واهمه‌ای نداشت. لذا به مردم گفت: طلاهای‌تان را بیاورید تا برای شما خدایی طلایی درست کنم تا آن را بپرستید. ناگفته نماند که زنان بنی‌اسراییل هنگام خارج شدن از دیار «فرعون» زیور آلات قبطیان را به بهانه‌ی رفتن به

۱ـ طبع جلالی یعنی طبع و خویی که تند و سخت باشد.

عروسی عاریت گرفته بودند و چون آنان کافر بودند، بنی‌اسراییل مالک آن شدند. گروهی از مردم درخواست «سامری» را اجابت و طلاهای خود را جمع کردند و او برای‌شان گوساله‌ای زیبا و عجیب درست کرد. اکثر بنی‌اسراییل به حضرت موسیٰ علیه‌السلام ایمان داشتند، لذا به درخواست و کارهای «سامری» توجهی نشان ندادند. حضرت هارون علیه‌السلام هم از حیله و کار «سامری» خبر نداشت، تا آن‌که گوساله درست شد وبه طرز ناباورانه‌ای آواز می‌داد.

بعضی این آواز گوساله را اثر همان خاک‌های پای اسب جبرییل علیه‌السلام می‌دانند. «سامری» پس از درست کردن گوساله، خاک‌ها را در مجسمه‌ی توخالی انداخت که به سبب آن، صدایی مانند صدای گاو زنده در آن پیدا شد.

به نظر عده‌ای دیگر، صدا، مولود ساختمان پیچیده‌ی آن گوساله بود. سامری با استادی در میان آن مجسمه لوله‌هایی کار گذاشته بود که وقتی باد از میان آن‌ها عبور می‌نمود، صدایی ایجاد می‌کرد. او یک سر این لوله را در زیر دُم و سر دیگرش را در دهانش گذاشته بود و هوا از یک طرف وارد آن می‌شد و از طرف دیگرش با آواز خارج می‌گردید.[1] او به مردم ساده‌لوح گفت: این خداست که با ما حرف می‌زند، ولی، ما گفته‌هایش را نمی‌فهمیم!

حضرت هارون علیه‌السلام از این موضوع بسیار ناراحت شد و بر سر آن گروه که گمراه شده بودند، داد زد و اکیداً خواست که از این کارشان دست بردارند، اما گمراهی آنان توسط وعظ و تبلیغ حضرت هارون علیه‌السلام رفع نشد و او یقین پیدا کرد که بدون جهاد نمی‌تواند آنان را مهار و مطیع خود سازد، اما این اجازه را از طرف موسیٰ علیه‌السلام نداشت. لذا صبر کرد تا حضرت موسیٰ علیه‌السلام از طور برگردد. وقتی حضرت موسیٰ علیه‌السلام برگشت و چنین دید، بر هارون علیه‌السلام خشم نمود و گفت: چرا موعظه و تبلیغ‌شان نکردی؟ او گفت: من در تبلیغ و نصیحت کوتاهی نکرده‌ام، ولی اصلاً به راه نیامدند. حضرت

۱ـ در مورد «سامری» و گوساله‌اش، بخوانید قول مفصّل‌تر مؤلف علیه الرحمة را در: تبیین الفرقان: ۴۲۹/۲ الیٰ ۴۳۳.

موسی علیه السلام گوساله‌ی سامری را سوزاند و بقایای سوخته‌اش را در دریا ریخت.

وَلَمَّا سُقِطَ فِيٓ أَيۡدِيهِمۡ ... (۱۴۹)

و لما سقط ... ـ نایب فاعل «سقط»، ضمیری است که راجع به طرف «عجل» می‌باشد. «سقوط» به بی‌ارزش و خوار شمردن چیزی می‌گویند. عرب به چیز ذلیل و بی‌ارزش «ساقطة» می‌گویند؛ چنان‌که این مقوله معروف است: «لکل ساقطة، لاقطة» (برای هر چیز بی‌ارزشی، تحویل گیرنده‌ای هست).

سعدی رحمه الله می‌گوید: «سقط گفتن گرفت». یعنی شروع به گفتن سخنان بی‌ارزش کرد. به جنینی که از شکم بیفتد، نیز «سقط» می‌گویند.

«سقیط»، «سقط»، «ساقط» و «ساقطه» همه از همین ماده هستند.[1]

﴿وَلَمَّا سُقِطَ فِيٓ أَيۡدِيهِمۡ﴾، یعنی: وقتی گوساله‌ی سامری سوخته و ذلیل شده در جلوی‌شان افتاد، متوجه شدند که اشتباه کرده‌اند و به بیراهه رفته‌اند. لذا توبه کردند و از این‌که بار دیگر موسی علیه السلام آنان را راهنمایی کرد، شکر نمودند و استغفار کردند. و گفتند: ﴿لَئِن لَّمۡ يَرۡحَمۡنَا رَبُّنَا وَيَغۡفِرۡ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾.

«و یغفر لنا» عطف است بر ﴿لَّمۡ يَرۡحَمۡنَا﴾

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿سَأَصۡرِفُ عَنۡ ءَايَٰتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾- «تکبر به غیر حق» این است که در مقابل غیر متکبر، تکبر کند. در مقابله‌ی متکبر، تکبر کردن، به حق است. در حقیقت آن صورتاً تکبر است، نه حقیقتاً.[2]

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفٗا قَالَ بِئۡسَمَا خَلَفۡتُمُونِي

و چون باز گشت موسی به سوی قوم خود در حال خشم و اندوهگین، گفت: بد جانشینی کردید

۱ـ ن،ک: المفردات فی غریب القرآن: ۲۳۵.

۲ـ بیان القرآن: ۴۲/۴- روح.

مِنۢ بَعۡدِيٓۖ أَعَجِلۡتُمۡ أَمۡرَ رَبِّكُمۡۖ وَأَلۡقَى ٱلۡأَلۡوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ
پس از من! آیا شتاب کردید از حکم پروردگار خویش؟! و انداخت الواح را و گرفت سر برادر خود را؛
يَجُرُّهُۥٓ إِلَيۡهِۚ قَالَ ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي فَلَا
می‌کشیدش به سوی خود. گفت (هارون): ای پسر مادر من! هرآئینه این قوم ضعیف شمردند مرا و نزدیک بود بکشند مرا. پس
تُشۡمِتۡ بِيَ ٱلۡأَعۡدَآءَ وَلَا تَجۡعَلۡنِي مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٥٠﴾ قَالَ
شاد مکن به سبب اهانت من دشمنان را و مشمار مرا با گروه ستمگاران • گفت (موسی):
رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِأَخِي وَأَدۡخِلۡنَا فِي رَحۡمَتِكَۖ وَأَنتَ أَرۡحَمُ
ای پروردگار من! بیامرز مرا و برادر مرا و داخل کن مارا در بخشایش خود و بخشاینده‌ترین
ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿١٥١﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ ٱلۡعِجۡلَ سَيَنَالُهُمۡ غَضَبٞ مِّن
بخشایندگانی • هرآئینه کسانی‌که معبود گرفتند گوساله را، خواهد رسید به آنان خشمی از
رَّبِّهِمۡ وَذِلَّةٞ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُفۡتَرِينَ ﴿١٥٢﴾
پروردگارشان و رسوایی در زندگی دنیا. و این چنین سزا می‌دهیم افترا کنندگان را •
وَٱلَّذِينَ عَمِلُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ ثُمَّ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِهَا وَءَامَنُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ
و کسانی‌که گناه‌ها کردند و باز توبه نمودند بعد از آن گناهان و ایمان آوردند، هرآئینه پروردگار تو
بَعۡدِهَا لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿١٥٣﴾ وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُّوسَى ٱلۡغَضَبُ أَخَذَ ٱلۡأَلۡوَاحَۖ
بعد از توبه آمرزنده و مهربان است • و چون ساکن شد خشم از خاطر موسیٰ، الواح را گرفت
وَفِي نُسۡخَتِهَا هُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّلَّذِينَ هُمۡ لِرَبِّهِمۡ يَرۡهَبُونَ ﴿١٥٤﴾
و در نوشته‌های آن هدایت و رحمت بود •

ربط و مناسبت

حضرت موسیٰ علیه‌السلام در کوه طور بود که خداوند متعال خراب‌کاری «سامری» در میان قومش را به وی خبر داد. ایشان علیه‌السلام خیلی ناراحت شد و در حالی که غضب سرتاپایش را فرا گرفته بود، فوراً به وادی «تیه» برگشت. در این آیات عکس العمل او

در برابر این ماجرا- وقتی که به میان قومش آمد- بیان شده است.

تفسیر و تبیین

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ ...(۱۵۰)

و لما رجع موسی غضبانَ ـ حضرت موسیٰ علیه السلام وقتی این خبر را شنید، به غضب آمد و یکسره به میان قومش برگشت و وقتی آن‌جا وضعیت را از نزدیک مشاهده کرد، بر شدّت غضب و ناراحتی‌اش افزوده شد (و این مفهوم حدیثی است)[1]. قاعدتاً اگر انسان خبر بدی را بشنود، ناراحت می‌شود، اما اگر آن را ببیند، بر ناراحتی‌اش افزوده می‌شود و عین این حالت برای حضرت موسی علیه السلام پیش آمد. به قول معروف: «لیس الخبر کالمعاینة» (شنیدن کی بود مانند دیدن؟)

اسِفاً ـ طبق تعریف حضرت ابودردا رضی الله عنه و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و عطا بن ابی رباح رحمه الله و زجاج رحمه الله «اسف» عبارت از حزن یا غضبی است که از نظر شدت به نهایی‌ترین حد ممکن رسیده باشد؛ آن چنان‌که قوای آدمی در آن حالت ضعیف گردد و کنترل خویش را از دست بدهد. در «قرآن» آمده: ﴿فَلَمَّآ ءَاسَفُونَا ٱنتَقَمۡنَا مِنۡهُمۡ ...﴾ [زخرف: ۵۵]: (**وقتی‌که ما را به شدت غضبناک کردند، از آنان انتقام گرفتیم!**) در این صورت «اسفا» برای تأکید «غضبان» آمده است.

باز در تعریفی دیگر از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما که حسن رحمه الله و سدی رحمه الله آن را ترجیح داده‌اند، عبارت از حزن شدید است[2]؛ به طوری که امکان دارد انسان از شدت چنین

۱ـ بخوانید: مستدرک حاکم: ۳۲۱/۲، کتاب التفسیر/ «تفسیر سورة الاعراف» ص۳۸۰، تفسیر سورة طه» و در هر دو جا گفته: «هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه» (با موافقت ذهبی در هر دو جا).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۰/۱۵- تفسیر طبری: ۶۵/۶ - ۶۴، ش۱۵۱۳۴ الیٰ ۱۵۱۳۷- تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۹۰/۴- ۱۹۸، ش۹۰۳۰ الیٰ ۹۰۳۳- شرح الفاظ القرآن: ۳۵۷/۱.

غمی سکته نماید و هلاک گردد. در قصه‌ی یوسف علیه السلام می‌خوانیم که حضرت یعقوب علیه السلام گفت: ﴿يَـٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ﴾ [یوسف: ۸۴].[۱]

در حدیثی آمده که حضرت عایشه رضی الله عنها در مورد صدیق اکبر رضی الله عنه فرمود: «... ان ابابکر رجل اسیف.»[۲] یعنی او مرد حزین و غمگینی است. در این صورت «اسفا» حال است. یعنی خشمگین بود؛ در حالی که بسیار غمگین شده بود.

هر دو ترجمه در این‌جا صحیح و معتبر هستند.

قال بئسما خلفتمونی من بعدی! ـ او بر سر تمام بنی‌اسراییل داد کشید و گفت: شما در غیاب من دست به کار بدی زده‌اید! من به شما چه دستورات سازنده‌ای داده بودم! خودتان معجزات مرا دیده‌اید و دلایل توحید عیاناً برای شما ثابت شده است، اما به جای این‌که در غیاب من، ایمان‌تان را حفظ کنید تا شریعت جدیدی برای‌تان ارمغان بیاورم، برعکس، برای خداوند متعال شریک قایل شده‌اید و بت تراشیده‌اید!

روشن است که وقتی آدم کسی را مأمور اجرا یا حفاظت از چیزی می‌کند، در مقابل خیانت او بسیار ناراحت می‌شود؛ خصوصاً هنگامی که آن کس شاگرد یا از نزدیکان خودش باشد. درست مانند پدر یا استادی که کاری را روبراه کند و فرزند یا شاگرد آن را خراب سازد. در این صورت طبیعی است که پدر یا استاد بی‌نهایت ناراحت می‌گردند. امید حضرت موسیٰ علیه السلام این بود که آنان در غیاب او، دین‌اش را حفظ می‌کنند، اما بر خلاف انتظارش، بسیاری مشرک شده بودند؛ و این طبعاً ایشان علیه السلام را بی‌نهایت ناراحت ساخت.

در این‌جا «مخصوص بالذم» محذوف است. تقدیر آیه چنین است: «بئسما قمتم مقامی و کنتم خلفتمونی.»

أعجلتم امر ربکم؟! ـ گفت: آیا شما در امر پروردگارتان صبر نکردید و به عجله دست

۱ـ در شدّت این غم، بینایی‌اش را از دست داد.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از عایشه رضی الله عنها: کتاب الأذان / باب ۳۹ «حدالمریض أن یشهد الجماعة»، ش۶۶۴- و مسلم در صحیح: کتاب الصلوٰة/ باب ۲۱، ش۹۵ (۴۱۸).

به کاری ناشایسته زدید؟!

درباره‌ی این‌که مقصود از «امر رب» در این‌جا چیست، چند توجیه وجود دارد:

۱. حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: مراد از «امر» در این‌جا میعاد (وعده‌ی پروردگار) است. یعنی: آیا صبر نکردید تا وعده‌ی خداوند متعال مبنی بر این‌که به شما کتاب و آیینی جدید بدهد تا بر آن عمل کنید، به اتمام برسد و قبل از آمدن من با این تحفه‌های آسمانی و الهی، شروع به گوساله‌پرستی نمودید؟! («امر ربکم»؛ یعنی: میعاد ربکم). حسن بصری رحمه الله همین توجیه را اختیار کرده است.

۲. عطا رحمه الله طبق قول دیگر ابن عباس رضی الله عنهما این توجیه را ترجیح داده که مراد از «امر رب»، غضب و عذاب خداوند متعال است. یعنی: آیا برای دچار شدن به غضب خداوند متعال عجله کردید که گوساله‌پرستی آغاز نمودید؟! («امر ربکم»؛ یعنی: غضب ربکم و سخطه).

۲. علامه کلبی رحمه الله می‌گوید: مراد از آن، عبادت خداوند متعال می‌باشد. یعنی: آیا از عبادت پروردگارتان به طرف عبادت گوساله شتاب کرده‌اید که شاید برای شما کارساز باشد و با آن به نوایی برسید؟![1]

واضح‌ترین توجیه، توجیه اول است که مراد از «امر رب»، وعده‌ی اوتعالیٰ است.

و القی الالواح ـ حضرت موسیٰ علیه السلام و همراهانش از کوه طور پیاده به تیه آمده بودند و الوح «تورات» را همه در میان خود تقسیم کرده بودند. خود حضرت موسیٰ علیه السلام چند لوح از آن‌ها را بر دوش نهاده بود. در این‌جا با ملاحظه‌ی الواحی که حضرت موسیٰ علیه السلام با خود داشت، صیغه‌ی جمع (الواح) به کار رفته است.

حال باید دانست که معنی «القای الواح» چیست و چرا موسی علیه السلام چنین کرد؟

لغتاً «القاء» به انداختن چیزی می‌گویند و عادتاً انسان چیزی را می‌اندازد که نسبت به آن نوعی بیزاری و ناخشنودی داشته باشد و این انداختن خود نشان‌دهنده‌ی توهین شخص نسبت به آن چیز است. اما پذیرفتن این معنی درباره‌ی انداختن «تورات»–

۱ـ ن،ک: تفسیر کبیر: ۱۱/۱۵.

کتاب آسمانی- مشکل به وجود می‌آورد؛ چون انداختن کتاب آسمانی به عمد، توهین و در نتیجه، کفر است و اگر قصداً چنین نکند، باز هم حداقل اسائه‌ی ادب نسبت به کتاب آسمانی است و آیا امکان دارد که موسی علیه‌السلام چنین کرده باشد؟ محققان در تبیین این مفهوم می‌گویند: در این‌جا معنای حقیقی «القا» که انداختن باشد، مراد نیست، بلکه منظور، «وضع الواح بسرعة» می‌باشد. یعنی مجازاً نهادن الواح به سرعت زیاد، به القاء تعبیر شده است. وقتی انسان از روی عصبانیت چیزی را با سرعت زیاد بر زمین بگذارد، این وضع هم مشابه انداختن است. درباره‌ی وضع الواح توسط حضرت موسیٰ علیه‌السلام، روایتی هست که حاکی است ایشان علیه‌السلام چنان به سرعت این کار را انجام داد که کناره‌ی لوحی شکست![1] او الواح را بر زمین گذاشت تا هارون علیه‌السلام را تنبیه کند؛ چون می‌ترسید اگر الواح را در دست داشته باشد، از شدت غضب آن‌ها را به هارون بزند و بشکند!

افضل المتأخرین، علامه صبغة الله حیدری رحمه‌الله ﴿أَلْقَى ٱلْأَلْوَاحَ﴾ را به معنای «وقعت الالواح» گفته است.[2] یعنی از شدت غضب اختیار از دستش رفت و الواح بر زمین نه این‌که خودش آن‌ها را انداخت. این توجیه بسیار ضعیف است؛ چون هرچه باشد از این نوع افتادن هم دست کم سوء ادب نسبت به کتاب خداوند متعال، ثابت می‌گردد؛ زیرا نمی‌بایست نسبت به آن بی‌توجه باشد. بنابراین، توجیه محققان بهتر است که مراد، نهادن الواح به سرعت است، نه انداختن الواح یا افتادن خود به خود آن‌ها. شکستن لبه‌ی یک لوح هم به سبب برخورد آن با الواح دیگر بود[3] که فقط شق برداشت نه این‌که کاملاً شکست و از بین رفت؛ آن گونه که برخی مؤرّخان گفته‌اند. گفته‌ی مورّخان در این باره از روی مبالغه است؛ درست مانند گفته‌ی آن‌ها درباره‌ی شکستن دندان آن‌حضرت علیه‌السلام در غزوه‌ی اُحد که در حقیقت فقط قسمتی از آن

۱ـ به روایت احمد در مسند: ۱۱۴/۳، ش۲۴۴۷- و طبرانی در معجم کبیر: ۴۲/۱۲، ش۱۲۴۵۱- و ابن جریر طبری در تفسیر از ابن عباس: ۶۵/۶، ش۱۵۱۳۹.

۲ـ روح المعانی: ۹۱/۹.

۳ـ روح المعانی: ۹۱/۹- ۹۰- معارف القرآن: ۶۹/۴- ۶۸ (فارسی: ۵۰۰/۵).

جدا شد. اما آن‌ها از روی مبالغه گفته‌اند که به کلی شکست!

و اخذ برأس اخیه ـ حضرت موسیٰ علیه السلام پس از نهادن الواح، یکسره به سوی هارون علیه السلام شتافت و موهای سرش را محکم گرفت. در «سوره‌ی طه» آمده که ریش‌های هارون علیه السلام را گرفت. تطبیق میان این دو آیه چنین است که با یک دست موی سر و با دست دیگر موهای ریشش را گرفت. (ناگفته نماند که حضرت هارون علیه السلام بزرگ‌تر از حضرت موسیٰ علیه السلام بود، اما چون به برکت دعای حضرت موسیٰ علیه السلام به نبوت رسید و شاگرد و تابع او بود، لذا حضرت موسیٰ علیه السلام از او برتری و مرتبه‌ی استادی داشت و به همین دلیل به تنبیه او اقدام کرد و خداوند کریم هم حضرت موسیٰ علیه السلام را عتاب نفرمود.)

قال ابن امّ ! ـ هارون علیه السلام برادر حقیقی حضرت موسیٰ علیه السلام بود، اما او را مادرزاده‌ی خود خطاب کرد تا ترحمش را نسبت به خود برانگیزد. او گفت:

ان القوم استضعفونی ـ قوم مرا ضعیف پنداشته است؛ (چون مانند تو دارای طبع سخت نیستم. من در تبلیغ و پند آنان کوتاهی نکرده‌ام. من قدرت کافی برای جهاد با آنان داشتم، و لیکن تو به من اجازه‌ی جهاد نداده بودی و می‌ترسیدم اگر یکی به جهاد کشته شود، تو ناراحت شوی و برای همین فقط به موعظه و تبلیغ اکتفا کردم تا آن وقت که خودت بیایی.)

و کادوا یقتلوننی ـ همچنین گفت: آنان نزدیک بود مرا بکشند، اما با این همه با آنان مقاتله نکردم.

فلا تشمت بی الاعدآء ـ به موسیٰ علیه السلام گفت: با این رفتارت دشمنان را درباره‌ی من شاد مگردان؛ چون خواهند گفت: تو که ما را تبلیغ می‌کردی، چطور خودت هم گوشمالی خوردی؟!

«تشمیت» یعنی خوش کردن یکی. برای همین به جواب دادن عاطس، تشمیت می‌گویند؛ چون او به دعای خیر جواب‌دهنده خوش می‌گردد.

و لا تجعلنی مع القوم الظالمین ـ گفت: مرا از گروه ظالمان مشمار و این تصور را نداشته باش که من کوتاهی کرده‌ام و چیزی به آنان نگفته‌ام.

قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِأَخِي... (۱۵۱)

حضرت موسیٰ علیه السلام دانست که برادرش هارون علیه السلام وظیفه‌ی خود را ادا کرده است. لذا از این‌که ممکن است غضب گرفتن او در راه خداوند متعال- که خود عبادت است- از حد تجاوز کرده یا در باب امر به معروف و نهی از منکر از طرف هارون علیه السلام نقصی وجود داشته و نیز از این‌که قبلاً به برادرش دستور جهاد نداده است، عذر به درگاه خداوند متعال برد و برای خود و برادرش طلب مغفرت و رحمت کرد.

إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ ٱلۡعِجۡلَ سَيَنَالُهُمۡ غَضَبٞ... (۱۵۲)

در این آیه و آیه‌ی بعد خداوند متعال نتیجه‌ی کار گوساله‌پرستان را بیان می‌کند. خلاصه‌ی این دو آیه این است که گوساله پرستان دو گروه شدند: گروهی به تحریک «موسی سامری» بر گمراهی خویش ثابت ماندند. در این آیه خداوند متعال عاقبت همین گروه را بیان می‌کند که غضب خداوند متعال بر آنان به صورت یک مرض نکبت‌بار فرود آمد.

این مرض نزد بعضی، جذام و نزد بعضی، برص بود. این گروه چنان ذلیل شدند که مردم لِنگ‌های‌شان را گرفته به دور انداختند. گروه دیگر از کارشان دست برداشتند و توبه کردند. آیه‌ی بعد در بیان حال همین گروه است. در باره‌ی آنان می‌فرماید:

وَٱلَّذِينَ عَمِلُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ ثُمَّ تَابُواْ... (۱۵۳)

... ان ربک من بعدها لغفورٌ رحیم ـ یعنی خداوند متعال پس از توبه‌ی آنان که توأم با ایمان بود، «غفور» و «رحیم» است و آنان را می‌بخشد.

وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُّوسَى ٱلۡغَضَبُ أَخَذَ ٱلۡأَلۡوَاحَ ... (۱۵۴)

و لمّا سکت عن موسی الغضب ... ـ وقتی که آتش خشم موسیٰ علیه السلام به سردی گرایید،

الواح را برداشت و به تبلیغ و نصیحت قوم خویش پرداخت.

و فی نسختها هدی و رحمة ـ «نسخة» به نوشته و تحریر می گویند.

دو صفت («هدی و رحمة»)، مربوط به تمام کتاب‌های آسمانی است؛ یعنی هر کتاب آسمانی دارای این دو وصف (هدایت از گمراهی و رحمت از عذاب) است.

لِلّذین هم لِربّهم یرهبون ـ یعنی این هدایت و رحمتِ کتاب آسمانی، شامل حال کسانی خواهد بود که از خداوند متعال می‌ترسند و اوامرش را فرمان می‌برند.

علوم و معارف

▣ سؤء تفسیر آیه‌ها برای توجیه افکار انحرافی

گروهی که پیوسته در صدد حمله بر ساحت مقدس پیامبری انبیا علیهم‌السلام هستند، یکی از بزرگ‌ترین حملات‌شان، هجوم بر عصمت پیامبران علیهم‌السلام است؛ زیرا با قبولاندن این‌که پیامبران علیهم‌السلام هم جایزالخطا هستند و گاه‌گاهی مرتکب گناه شده‌اند (معاذالله!)، به راحتی می‌توانند صلابت و حقانیت تعالیم و رسالت شان را هم زیر سؤال ببرند و منتهای هدف شان هم همین است. آنان برای این کار از ظاهر بسیاری از آیات «قرآن کریم» این موضوع را ثابت می‌کنند. مثلاً همین آیات را که خواندیم، چنین تفسیر می‌کنند: ﴿وَأَلۡقَى ٱلۡأَلۡوَاحَ﴾ [اعراف: ۱۵۰]. یعنی: انداخت موسی علیه‌السلام الواح «توارت» را؛ که این گناهی عظیم و کفرآمیز است؛ چنان‌که بعد از این کارش فرمود: ﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِأَخِي﴾ [اعراف: ۱۵۱] یعنی: خدایا مرا و برادرم را ببخشای. معلوم می‌شود که واقعاً گناه کرده بود که این چنین از خداوند متعال مغفرت می‌جوید و گرنه، طلب مغفرت معنایی ندارد!

در حالی‌که همان‌طور خاطر نشان شد، این القا مجاز برای مفهوم گذاشتن سریع یک چیز است. پس این کار چیزی خلاف ادب و کفرآمیز نیست و مغفرت خواستن حضرت موسیٰ علیه‌السلام نه برای گناه، بلکه برای این بود که هارون علیه‌السلام حق تبلیغ را ادا نکرده بود و نیز برای این‌که اندیشه داشت غضب گرفتن او برای دین خداوند متعال تا

اندازه‌ای از حد تجاوز کرده است و گرنه، غضب هم در راه خداوند متعال یکی از بهترین عبادات است. او علیه‌السلام پیامبر و مقرّب بارگاه ایزدی بود و به قول معروف: «حسنات الابرار سیئات المقربین»[1] (نیکی‌های «ابرار»، گناه‌های «مقرّبان است).

▣ چند درس مهمّ

از این آیات چند مسأله ثابت شد:

۱. اگر انسان به دیدن نافرمانی خداوند متعال، خشمگین گردد، این غضب برایش گناهی نخواهد داشت و بلکه یک عبادت محسوب می‌گردد. به این غضب، «غیرت ایمانی» می‌گویند و گاهی این غیرت فطرتاً آدم را گیر می‌کند. مانند موقعی که ظالمی بر ناموسش حمله آورد، در این گونه موارد غیرت ایمانی پسندیده است که مقتضایش همان خشم و غضب است و اگر هم این خشم از حد فراتر رود، گناهی ندارد و اما لغزش محسوب می‌گردد و باید استغفار کرد.

۲. استاد- خواه استاد علمی باشد یا عرفانی- بر شاگرد و مرید حق دارد و می‌تواند او را به هر طریق ممکن تنبیه نماید. البته نه به آن اندازه که منجر به قتلش شود. برای این کار، مبالغه مسئولیت دارد.

۳. هر چند استاد از نظر سنی کوچک‌تر از شاگردش باشد، و لیکن باز هم حق دارد شاگردش را با تهدید و حتی با زدن تنبیه کند و شاگرد هم نباید با ملاحظه‌ی سن بالاتر خویش مانع از زدن استاد گردد. دیدیم که حضرت هارون علیه‌السلام با وجود این‌که بزرگ‌تر از حضرت موسیٰ علیه‌السلام بود؛ در مقابل تهدید او سر تسلیم فرود آورد و حتی دست هایش را به پشت گذاشت و دم بر نیاورد.

۴. کمال ادب برای طالب و شاگرد این است که اگر استادش او را در جلوی مردم می‌زند، هیچ نگوید و اعتراض نکند که مثلاً بهتر بود مرا دور از انظار مردم می‌زدی و غیره.

تنبیه استاد برای سازندگی است، نه برای غرضی دیگر.

۱ـ قول معروف منسوب به جنید بغدادی رحمه‌الله.

◘ ادب در هر شرایط و برای هرکس ضروری است

می‌گویند «هارون الرشید» برای تعلیم و تربیت فرزندان خویش معلمی گماشت و به او گفت: می‌خواهم فرزندانم را دانا و با ادب بار بیاوری. معلم گفت: بدون تنبیهات بدنی نمی‌شود بچه‌ها را به حد مطلوب تأدیب کرد. «هارون» گفت: ایرادی ندارد، اجازه داری آنان را بزنی، می‌خواهم به هر طریق ممکن فرزندانم مؤدب گردند. معلم مدتی با فرزندان «هارون الرشید» کار کرد. یک روز هارون به معلم گفت: من هنوز از بچه هایم چیزی از تعلیم و ادب نمی‌بینم؛ علت چیست؟ معلم گفت: من از ترس شما و مادر بچه‌ها نمی‌توانم آنان را بزنم. «هارون» فوراً او را از کار بر کنار کرد و معلمی دیگر آورد که بی‌پروا و عصا به‌دست بود و بر شاگردان خویش نفوذ و هیبت داشت. چند ماه بعد «هارون» متوجه شد که رفتار و حالت فرزندانش تغییر کرده است. از این بابت بسیار خوشحال شد و به معلم خلعت بخشید.

سعدی‌رحمه‌الله در این زمینه چه خوش می‌سراید:

پادشاهی پسر به مکتب داد — لوح سیمینش در کنار نهاد
بر سر لوح او نوشت به زر — «جور استاد به ز مهر پدر»

و نیز گفته:

استاد و معلم چو بود بی‌آزار — خرسنک بازند کودکان در بازار

◘ حقّ استاد در مقایسه با حق والدین

جمهور علما از این آیه‌ها استنباط کردند که حق استاد از حق پدر و مادر بالاتر است؛ چرا که استاد، مربّی اخروی و روحانی است و پدر و مادر، مربّی دنیوی‌اند و سبب نجات فرزند از مصیبت‌های دنیوی می‌شوند.

حضرت حکیم الأمت مولانا اشرف علی تهانوی‌رحمه‌الله می‌فرماید: حق پدر و مادر بالاتر است؛ چرا که حق والدین با عبارة النص بیان شده است؛ به خلاف حق استاد و شیخ که از اشارة النص ثابت است و عبارة النص بر اشارة النص ترجیح دارد. لذا معلوم شد که حق والدین از حق استاد بالاتر و مرجّح است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفٗا﴾- از این آیه‌ی کریمه معلوم شد که غضب بر قصور در امر دینی، منافی کمال اولیا نیست، بلکه ایشان باید به سبب فوت مقاصد دینیه بر مریدان خویش غضب بگیرند.[1]

وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا لِّمِيقَٰتِنَاۖ فَلَمَّآ أَخَذَتۡهُمُ
و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما. و وقتی‌که گرفت آنان را
ٱلرَّجۡفَةُ قَالَ رَبِّ لَوۡ شِئۡتَ أَهۡلَكۡتَهُم مِّن قَبۡلُ وَإِيَّٰيَۖ أَتُهۡلِكُنَا
زلزله، گفت (موسی): ای پروردگار من! اگر می‌خواستی هلاک می‌کردی آنان و مرا پیش از این. آیا هلاک می‌کنی
بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَّآۖ إِنۡ هِيَ إِلَّا فِتۡنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَآءُ
ما را به جزای آن‌چه بی‌خردان از قوم ما کردند. نیست این حادثه مگر امتحان تو؛ گمراه می‌کنی به آن هرکه را بخواهی.
وَتَهۡدِي مَن تَشَآءُۖ أَنتَ وَلِيُّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَاۖ وَأَنتَ خَيۡرُ
و هدایت می کنی به آن هرکه را بخواهی. تو کارساز مایی؛ پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین
ٱلۡغَٰفِرِينَ ﴿١٥٥﴾ ۞ وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ
آمرزندگانی • و بنویس برای ما در این دنیا نیکی و در آخرت نیز نیکی.
إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَۚ قَالَ عَذَابِيٓ أُصِيبُ بِهِۦ مَنۡ أَشَآءُۖ وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ
هرآئینه ما رجوع کردیم به سوی تو. گفت (الله): من عذابم را می‌رسانم به هرکه بخواهم و رحمت من احاطه کرده است
كُلَّ شَيۡءٖۚ فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلَّذِينَ
هر چیز را. پس خواهم نوشت رحمت خود را برای کسانی‌که پرهیزکاری می‌کنند و زکات می‌دهند و کسانی‌که
هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ ﴿١٥٦﴾
آنان به آیات ما معتقد می‌شوند •

۱ـ ر،ک: بیان القرآن: ۴۴/۴

ربط و مناسبت

ادامه‌ی قصه‌ی حضرت موسیٰ علیه السلام است. در این‌جا واقعه‌ای دیگر مربوط به واقعات «کوه طور»، بیان شده است.

وقتی که حضرت موسیٰ علیه السلام مأموریت یافت برای مکالمه با خداوند متعال و دریافت کتاب و شریعت جدید به کوه طور برود، خداوند متعال به او فرمود که از قومش هفتاد نفر انتخاب کند و به همراه ببرد تا اینان ببینند که کتاب «تورات» ساخته‌ی دست انسان نیست و مستقیماً از طرف خداوند کریم بر وی علیه السلام نازل می‌شود. بدین طریق آنان هم خود به کتاب ایمان می‌آورند و هم به مردم این خبر را خواهند رساند و مبلّغانی برای اثبات حقانیت «تورات» می‌گردند.

قوم موسیٰ علیه السلام از دوازده قبیله تشکیل شده بود و بر هر قبیله رییس و سرپرستی وجود داشت. حضرت موسیٰ علیه السلام تمام رؤسای قبایل را جمع کرد و به آنان فرمود هر کدام چند نفر از قبیله‌ی خویش برگزینند تا در این سفر همراه او باشند. آنان چنین کردند و هفتاد نفر انتخاب شدند.

وقتی که حضرت موسیٰ علیه السلام با همراهان به «کوه طور» رفت، همه مأمور شدند که روزه شوند. حضرت موسیٰ علیه السلام به طور وصال و آنان به طریق عادی روزه گرفتند. پس از اعتکاف، رابطه برقرار شد و آن هفتاد نفر هم تجلی الهی بر موسیٰ علیه السلام را به صورت ابری دیدند که بر سرشان آمد و سایه افکند. در این وقت گفت‌وگو شروع شد و همه‌ی همراهان به طفیل حضرت موسیٰ علیه السلام صدای مکالمه را شنیدند؛ اما به طور مبهم و زمزمه مانند؛ به طوری که چیزی از آن سر در نیاوردند؛ درست مانند وحی الهی بر رسول‌الله صلی الله علیه و سلم که بسیاری از صحابه‌ی بلند مرتبه صدای وِز وِز مانند و گاهی صلصلة الجرس گونه‌ی آن را می‌شنیدند؛ بدون این‌که آن را بفهمند و درک نمایند.

این حالت تا نصف روز ادامه داشت و پس از آن سایه ناپدید شد و گفت‌وگو به پایان رسید. اما اکثر گروه منتخب گفتند: ما این طور قبول نمی‌کنیم، بلکه باید خداوند متعال را به ما بنمایانی: ﴿أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡرَةً﴾ [نسآء:۱۵۳]. حضرت موسی علیه السلام کوشش کرد

تا آنان را از این تقاضای احمقانه باز بدارد و حالی کند که برای آنان برکت همان روزه‌ها و شنیدن صدای بلاکیف او تعالیٰ کافی است، اما آنان همچنان بر اصرار خویش ثابت ماندند. خداوند متعال از این کارشان غضب گرفت و جبرییل علیه‌السلام به دستور او تعالیٰ قسمتی از کوه طور را بلند کرد و بر فرازشان آورد تا اگر توبه نکنند، محکم بر سرشان فرود آورد و زمین آنان را فرو ببرد! از دیدن این حالت وحشتناک همه از هوش رفتند و به قولی دیگر: مردند! حضرت موسیٰ علیه‌السلام چون چنین دید، به درگاه خداوند متعال عرضه داشت: بار خدایا! اینان برگزیدگان قوم بودند تا جریان را از نزدیک ببینند و به قوم‌شان ابلاغ کنند. اگر اینان بمیرند، کسی حرف من را باور نخواهد کرد! خداوند متعال رحم کرد و به جبرییل علیه‌السلام دستور داد که کوه را بر سر جایش بنشاند و زمین را که به لرزه در آمده بود، آرام فرمود. در این وقت آنان که بی‌هوش شده بودند، به هوش آمدند. و طبق روایت دیگر: مرده بودند و زنده شدند.

تفسیر و تبیین

وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلاً ... (۱۵۵)

و اختار موسی قومه ـ نزد گروهی از نحویان در این‌جا لفظ «مِن» محذوف است. یعنی «و اختار موسی من قومه». در بسیاری موارد، در کلام عرب لفظ «من» در میان فعل و مفعولش حذف شده و مفعول را با فعل وصل می‌کنند و حرکتش را که به ذریعه‌ی «من» جر بوده است، نصب می‌کنند که در اصطلاح به آن «منصوب بنزع الخافض» می‌گویند. در این‌جا نیز این قاعده به کار رفته است.

فرزدق رحمه‌الله می‌سراید:

و منا الذی اختار الرجال سماحة　　وجوداً اذا هب الریاح الزعازع

در اصل «اختار من الرجال» می‌باشد.

و نیز می‌گویند: «اخترت الرجال زیداً» یعنی: من الرجال.

ابو علی فارسی رحمه الله می‌گوید: وقتی که فعل از باب «افتعال» باشد، متعدی به دو مفعول می‌گردد و حرف جار، از مفعول حذف و با مفعول دیگر وصل می‌شود. مانند: «استغفر الله ربی ذنبی»، یعنی: من ذنبی.[۱]

سبعین رجلاً لمیقاتنا ـ در مورد این‌که آیا این انتخاب هفتاد نفر، مربوط به همان مرتبه‌ی اول است که حضرت موسی علیه السلام با آنان به «طور» رفت و بروی وحی نازل شد یا کلاً مربوط به مرتبه‌ای دیگر است، مفسران اختلاف نظر دارند:

گروهی می‌گویند: این سفر در نوبت دوم در «تیه» بوده است؛ بار اول که حضرت موسی علیه السلام به «طور» رفت، فقط پنج یا شش نفر همراه داشت و وقتی به «تیه» برگشت، قوم گفتند: این مورد قبول ما نیست، باید هفتاد نفر با تو باشند تا همه از نزدیک ببینند. لذا موسی علیه السلام برای بار دوم با هفتاد نفر به کوه طور رفت و در این آیه بیان همین سفر (نوبت دوم) است.[۲]

بعضی از محققان و مفسّران می‌گویند که این همان میقات اولی است.

فلما اخذتهم الرجفة ـ مرجع ضمیر «هم»، ﴿سَبۡعِينَ رَجُلاً﴾ است. در این عبارت تقدیری هست که بدین صورت می‌باشد: «فلما اخذتهم الرجفة من سوء سؤالهم».

در «سوره‌ی بقره» به جای «رجفة» (زلزله)، آمده است: ﴿وَرَفَعۡنَا فَوۡقَكُمُ ٱلطُّورَ﴾ [بقره: ۶۳ و ۹۳]. تطبیق میان این دو آیه چنین است که هم «کوه طور» بر سرشان آمد و هم زمین جنبیدن گرفت.

قال رب لو شئت ... ـ فاعل «قال»، حضرت موسی علیه السلام است. برای این سخن ایشان علیه السلام دو احتمال ذکر کرده‌اند:

۱. پروردگارا! تو قدرت داشتی قبل از این، در حادثه‌ی هجوم «فرعون» وقت بیرون آمدن بنی‌اسراییل از مصر یا در وقت شکافته شدن رود نیل آنان را هلاک سازی، اما در آن حوادث بر آنان رحم فرمودی، پس اکنون هم بر آنان رحم فرما!

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶/۱۵- البحر المحیط: ۳۹۹/۴ – ۳۹۸.

۲ـ مؤلف بزرگوار رحمه الله همین قول را اختیار فرموده‌اند (تبیین الفرقان: ۴۴۱/۲ و ۴۴۲ و ۴۴۵).

۲. پروردگارا! تو قدرت داشتی که قبل از خروج این افراد منتخب از میان قوم، همان‌جا در انظار بنی‌اسراییل هلاک‌شان می‌ساختی. اکنون که این‌جا هلاک ساختی و فقط من زنده مانده‌ام، قوم بر من تهمت می‌زنند. اگر همه‌ی ما را هلاک سازی، محل تهمت باقی نمی‌ماند.

اضافه کردن موسیٰ علیه‌السلام خود را در این دعا که فرمود: ﴿وَإِيَّىٰ﴾ به توجیه اول، بنابه تواضع و در توجیه دوم، برای رفع اتهام می‌باشد.(۱)

جواب «لو» محذوف است: «لو شئت اهلکتَهم من قبل و ایای، لفعلتَ.»

اتهلکنا بما فعل السفهآء منّا ـ اشاره است به این‌که تقاضای دیدن خداوند متعال را فقط نادانان کردند و همه چنین نخواستند. امّا آنان که تعقّل کردند و چیزی نگفتند، تعدادشان فقط چند نفر بود و بنابراین، اکثر آنان متقاضی رؤیت خداوند متعال شدند و بنا به قاعده‌ی «للاکثر حکم الکلّ»، عذاب بر سر همه آمد.

نزد بعضی این سخن حضرت موسیٰ علیه‌السلام از قبیل استفهام انکاری است. یعنی: تو (خداوند متعال) هرگز ما را به سبب کار ناشایسته‌ی برخی از نادانان هلاک نمی‌سازی؛ چون اگر همه را نابود کنی، قوم علیه من لب‌گشایی می‌کنند.

نزد گروهی دیگر این از قبیل استفهام استعطافی است که عادتاً در مقابل بزرگ‌تر و قدرتمندتر از خویش اظهار می‌شود تا رحم نماید. یعنی: آیا ما را به سبب کاری که نادانان کردند، هلاک می‌سازی؟! عاجزانه از تو می‌خواهیم که ما را هلاک مکن!

این معنا مناسب‌تر است.

ان هی الا فتنتک ـ مرجع ضمیر «هی»، نزد بعضی «کلمة» است که استعمال سخنان به آن است؛ اگر چه ظاهراً مذکور نیست، ولی از تقاضای همراهان حضرت موسیٰ علیه‌السلام معلوم می‌گردد که گفتند: ﴿أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡرَةً﴾ [نساء: ۱۵۳]. یعنی این گفته‌ی قوم هم از جانب تو بود؛ چون اگر تو نمی‌خواستی، آنان چنین تقاضایی نمی‌کردند. پس این مشیت تو برای آزمایش ما بود.

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۱۰۱/۹– ۱۰۰– تفسیر مظهری: ۴۱۵/۳ – ۴۱۴.

نزد بعضی دیگر ضمیر «هی»، به خود «فتنة» بر می‌گردد. یعنی این چیزی نیست؛ مگر آزمایش تو تا آنان بیشتر ترس و خوف داشته باشند. در این صورت «هی»، ضمیر قصه است که مقدم شده است؛ مانند «ان هو الازید.»[۱]

تضل بها ... ـ مرجع ضمیر «بها»، «فتنة» است. یعنی با این آزمایش، کسانی که در امتحان موفق می‌شوند، هدایت حاصل می‌کنند و آنان که ناکام می‌مانند، گمراه می‌گردند.

... فاغفر لنا ـ حضرت موسیٰ علیه‌السلام از خداوند متعال به سبب کلمه‌ای که قومش گفته بودند، مغفرت خواست و دعا کرد تا آنان را زنده گرداند تا ماوقع را ببینند و برای قوم بهانه‌ی اتهام نباشد.

وَٱكۡتُبۡ لَنَا فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةً ... (۱۵۶)

این، تتمه‌ی دعای حضرت موسیٰ علیه‌السلام است.

واکتب لنا ... ـ «اکتب» یعنی: «اوجب» (ثابت کن برای ما در دنیا و آخرت نیکی را تا در دنیا به نیکی رفتار کنیم و در آخرت هم ثمره‌ی خوبی و نیکی را به دست بیاوریم.)

در این عبارت ﴿وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ﴾، مفعول، محذوف است؛ یعنی: «اکتب لنا فی الآخرة حسنة.»

انا هدنا الیک ـ یعنی: این سؤال قوم من نه از روی بی‌ایمانی که به سبب نادانی آنان بود؛ نمی‌دانستند که چه سؤالی برای‌شان مفید است و چه سؤالی مضرّ. اینک توبه کردیم و ما را ببخش. (﴿إِنَّا هُدۡنَآ إِلَيۡكَ﴾، یعنی: «تبنا و رجعنا الیك»).

قال عذابی اصیب به من اشآء ـ گوینده‌ی این قول، ذات باری تعالی است؛ فرمود: ای موسی! من عذابم را به هرکس که می‌خواهم می‌رسانم.

و رحمتی وسعت کل شیء ـ ولی رحمت من از عذاب و قهر من بیشتر است. قوم تو کاری کردند که قابل عذاب شدند، اما به برکت دعای تو آنان را بخشیدم.

۱ـ ر،ك: تفسیر کبیر: ۱۹/۱۵- روح المعانی: ۱۰۱/۹- تفسیر مظهری: ۴۱۵/۳.

وسعت رحمت خداوند متعال انتها ندارد. تمام کاینات به چرخ رحمت خداوند متعال می‌چرخند؛ طوری که اگر یک ثانیه هم چتر رحمت او تعالیٰ از سر مخلوقات بسته گردد، همه نابود می گردند. تمام نعما و احساناتی که در زندگی از آن‌ها برخورداریم، همه از جانب خداوند متعال و سرچشمه گرفته از دریای رحمت او تعالی‌اند. و گرنه، هیچ کس قادر نیست به قدرت خویش چیزی به دست بیاورد. رحمت خداوند متعال بر تمام مخلوقات–اعم از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها (کافر یا مسلمان)–عام است.

فساکتبها للذین یتقون ... ـ ضمیر «ها» به «رحمت» بر می گردد. یعنی رحمت خویش را برای کسانی ثابت و واجب می‌کنم که تقوا داشته باشند و زکات بدهند و به آیاتم ایمان بیاورند.

از ابن عباس رضی الله عنهما و قتاده رحمه الله مروی است: وقتی آیه‌ی ﴿... وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [اعراف: ۱۵۶] نازل شد، ابلیس گفت: من هم در «کل شیء» داخل هستم. به دنبال آن خداوند متعال جمله‌ی کریمه‌ی ﴿فَسَأَكۡتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [اعراف: ۱۵۶] را نازل فرمود [و ابلیس نا امید شد]. یهود و نصارا امیدوار شدند که شاید آنان باشند، اما خداوند متعال این شرط محکم و واضح را نازل فرمود که: ﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ﴾ [اعراف: ۱۵۷] سپس فرمودند: این نبی شماست [ای امت محمّد صلی الله علیه وسلم]؛ چون ایشان امی بودند و نوشتن بلد نبودند.[1]

امید شیطان فقط تا این حد متحقّق می گردد که می‌تواند «قرآن» را گوش کند، ولی قدرت تلاوت آن را ندارد. به همین دلیل هرگاه برشخصی مجنون «قرآن» خوانده شود، شیطان و جنّ به دست و پا می‌افتند و فرار می‌کنند؛ زیرا آن را می‌شنوند و درک می کنند.

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۸۱/۶، ش۱۵۲۱۶ و ۱۵۲۱۷– همچنین از ابوبکر هزلی و ابن جریج، ش۱۵۲۱۴ و ۱۵۲۱۵ و ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوبکر هزلی رحمه الله (با اختصار): ۱۹۸/۴، ۹۰۸۶.

در این‌جا سه چیز ذکر کرد که در واقع جامعیت آیین پیامبران علیهم‌السلام در همین سه مورد است. این سه چیز بدین قرار می‌باشند:

۱. **تقوا**: معنی لفظی تقوا، ترس است که لازمه‌ی احتیاط می‌باشد؛ چون کسی که از چیزی می‌ترسد، از آن احتیاط و پرهیز می‌کند تا به نتیجه‌ی بدش گرفتار نشود. پس، تقوا عبارت از احتیاط و پرهیزکاری از تمام منهیات می‌باشد؛ مساوی است که از قبیل اعتقادیات باشند یا قولیات یا فعلیات. و برابراست که این ترس از محرّمات باشد یا مکروهات یا مشتبهات. ظاهر است که یک سوم دین پیامبران علیهم‌السلام را همین «تقوا» تشکیل می‌دهد.

در این‌جا شعبه‌ی «اعتقادیات» داخل نیست؛ چون «ایمان به آیات» را مستقلاً ذکر کرده است که شامل اعتقادیات می‌باشد.

۲. **ایتای زکات**: می‌فرماید: ﴿وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ و این ثلث دوم تمام ادیان است و مراد از آن، تمام اعمال نیک و معروف می‌باشد؛ اعمالی که عبادت باشند و موجد ثواب؛ برابر است که از نوع قولی باشند یا فعلی.

۳. **ایمان به آیات**: فرمود: ﴿وَٱلَّذِينَ هُم بِـَٔايَٰتِنَا يُؤۡمِنُونَ﴾ و این ثلث سوم و مستقل از ایمانیات و اعتقادیات می‌باشد.

پاسخ به دو پرسش

در این ترتیب دو سؤال پیدا می‌شود:

سؤال۱: به اتفاق تمام ادیان و کتب سماویه، اعتقادیات از عملیات مقدم هستند. پس چرا در این‌جا، تقوا و ایتای زکات را که از زمره‌ی عملیات هستند، مقدم و ایمانیات و اعتقادیات را در آخر ذکر فرمود؟

جواب اول: لغزش قوم موسیٰ علیه‌السلام عملی بود، نه اعتقادی و ایمانی؛ چون آنان از وی علیه‌السلام خواستند خداوند متعال را به آنان نشان دهد و می‌دانیم که رؤیت الهی عقلاً ممکن است؛ اگر چه واقع نیست. بنابراین، با این تقاضا ایمان‌شان از بین نرفت. خود حضرت موسیٰ علیه‌السلام نیز چنین خواسته بود: ﴿رَبِّ أَرِنِيٓ أَنظُرۡ إِلَيۡكَ﴾ [اعراف: ۱۴۳]. پس این سؤال همراهان ایشان علیه‌السلام سوء ادب بود، نه کفر و بنابراین، مناسب حال آنان بیان تقوا و

پرهیزکاری در منهیات و محرّمات است. برای همین قبل از هر چیز تقوا را آورده است و بعد از آن، زکات را که هر دو از شعبه‌های عملی هستند. امّا چون به این بی‌ادبی در ایمان‌شان من وجهٍ خَلَل آمده بود، در آخر تذکر داد که «ایمان بالآیات» هم لازم است و این برای تأکید این مسأله بود که عقاید را از تمام لکه‌ها و ناصافی‌ها صاف و پاک سازند. (این بهترین جواب برای سؤال مذکور است.)

جواب دوم: در تقوا، ایمان هم داخل و ملحوظ است و بلکه بزرگ‌ترین جزء تقوا، پرهیز از کفر و شرک و نفاق است که همان ایمان می‌باشد. پس، بیان ایمان ضمناً در ﴿يَتَّقُونَ﴾ وجود دارد، ولی بنابر عظمت شأن ایمان، در آخر مستقلاً هم آن را آورد و بدین صورت اول و آخر گفتار را با بیان ایمان مزین کرد؛ با این فرق که بیان اول، ضمنی و بیان دوم، مستقلاً می‌باشد. به عبارت دیگر: در جمله‌ی اول، ایمان به اشارة النص فهمیده می‌شود و در جمله‌ی دوم، به عبارة النص.

سؤال۲: چرا در جنبه‌ی معروفات، فقط به ذکر زکات اکتفا کرد و اصلاً چرا زکات آورد؛ در حالی که درجه‌ی نماز به مراتب بالاتر است و در تمام ادیان و نزد تمام ملل، نماز افضل و برتر بوده است؟

جواب: نماز فقط از حقوق الله جَلَّ جَلالُهُ است و در آن حقوق‌العباد نیست. چون بندگی محض برای خداوند متعال است؛ در حالی که زکات شامل هر دو جنبه می‌باشد. زکات به این اعتبار که عبادت و فریضه است، حق الله و به این اعتبار که نفع آن به مساکین و فقرا می‌رسد، حق العباد است. لذا برای بیان جامعیت آن چنین ارشاد فرمود و علاوه بر این، بنابه رعایت اختصار در کلام و اعجاز و کمال مفهوم، زکات را به میان آورد. به قول معروف: «خیر الکلام ما قلّ و دلّ».

حاصل جواب این که: با بیان زکات، اشارتاً فهماند که به تمام مأمورات باید عمل کرد؛ خواه حقوق الله باشند یا حقوق العباد یا از هر دو.

ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا

(خواهم نوشت رحمت خود را) برای آنان‌که پیروی می‌کنند پیامبر امی را که می‌یابند وصف او را نوشته شده

عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ
نزد خویش در تورات و انجیل؛ امر می‌فرماید آنان را به کار پسندیده و منع می‌کند آنان را از
ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ
ناپسندیده و حلال می‌سازد برای‌شان پاکیزه‌ها و حرام می‌کند بر آنان ناپاک‌ها را و می‌اندازد از آنان
إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ
بار گران‌شان را و مشقت‌هایی را که بر آنان بود. پس کسانی‌که ایمان آوردند و تعظیم کردند او را
وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ﴿١٥٧﴾
و یاری دادند او را و پیروی کردند نوری را که همراه وی نازل کرده شده است؛ آنان‌اند رستگاران ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته حالات قوم حضرت موسیٰ علیه السلام در موارد مختلف از جمله نجات آنان از دست «فرعون»، گفت‌وگوی موسیٰ علیه السلام با خداوند متعال و نزول «تورات» و... بیان شد و در آخر ذکر شده بود که حضرت موسیٰ علیه السلام برای قوم خود به دلیل تقاضای بی‌موردی که کرده بودند، از خداوند متعال طلب مغفرت کرد و خداوند غفور وحی فرستاد که آنان را بخشیده است و در آخر خاطر نشان فرمود که مغفرت و رحمت او تعالیٰ برای متقیان است. در این آیه توضیح و بیان صفات متقیان است؛ صفاتی که هر بنده‌ای- چه در زمان موسیٰ علیه السلام و چه در زمان پیامبر اسلام ﷺ- بدان متصف باشد، جزو متقیان به حساب می‌آید و مشمول رحمت و مغفرت خداوند متعال قرار می گیرد.

تفسیر و تبیین

ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ... (۱۵۷)

اثر دعای حضرت موسیٰ علیه السلام آن چنان قوی بود که نه تنها در حق او در زمان خودش،

بلکه برای مردمان زمان‌های بعد در دوران حضرت مسیح علیه السلام و رسول‌الله صلی الله علیه و آله و خصوصاً یهودیان زمان آن‌حضرت صلی الله علیه و آله نیز قبول واقع گردید؛ چنان‌که به طبق این آیه هر که به رسول اُمّی که منظور از آن، حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد، ایمان آورد و تابع وی باشد، مغفور خواهد شد. در اصل این بشارتی برای یهودیان زمان آن‌حضرت علیه السلام بود که خود را پیرو آیین حضرت موسیٰ علیه السلام می‌دانستند؛ چون در علم الهی این مطلب وجود داشت که در آخر الزمان، پیامبری به عنوان خاتم الانبیا با صفات و خصوصیات مشخص پیدا می‌کند که هجرت‌گاه او مدینه خواهد بود؛ شهری که یهودیان نیز جزو بزرگ‌ترین اقوام و سکنه‌ی آن می‌باشند. لذا خداوند متعال دعای موسیٰ علیه السلام را در حق قوم او و در حق آنان که در زمان رسول‌الله صلی الله علیه و آله وجود خواهند داشت، اجابت فرمود.

حکمت توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله به «اُمّی»

در این آیه خداوند متعال برای رسول‌الله صلی الله علیه و آله چهار صفت بیان فرمود که عبارت‌اند از: «رسول»، «نبی»، «امّی» و «کسی‌که تعریفش در «تورات» و «انجیل» هست». این اوصاف، جامع جمیع کمالات رسالت و نبوت می‌باشند.

شاید از میان این صفات چهارگانه، صفت «اُمی» برای بسیاری غریب‌تر به نظر آید. پس به آن می‌پردازیم و اندکی درباره‌ی‌اش توضیح می‌دهیم:

«امی» در لغت نام کسی است که بی‌سواد باشد؛ یعنی کسی‌که نه نوشتن بلد است و نه خواندن. عرب را برای همین «اُمیّین» می‌گفتند؛ چون نه خواندن می‌دانستند و نه نوشتن و در آن زمان در بی‌سوادی و حرمان خط و کتابت مشهورترین قوم به شمار می‌رفتند. رسول‌الله صلی الله علیه و آله به این خاطر به «امی» ملقب شده بود که درس نخوانده بود. **«نبیُّ الامّیین»** یعنی پیامبر قومی که بی‌سواد بودند؛ یعنی قوم عرب.

سؤال این‌جاست که صفت «امی» (بی‌سواد) برای همه و در نظر هر کس از صفات زیبا و قابل فخر نیست، بلکه برعکس آن را به عنوان تحقیر و برای مذمت کسی به کار می‌برند. پس صفتی که برای عامه‌ی مردم عیب به شمار می‌رود، چگونه پیامبر

گرامی اسلامﷺ به آن مدح شده است؟

جواب این‌که: مسلّم است که در دنیا به اعتبارات مختلف، صفت «اُمّی» برای انسان‌ها یک عیب بزرگ به حساب می‌آید، اما بنابر وجوه مختلف دیگر این صفت برای رسول گرامی اسلام علیه السلام از بزرگ‌ترین القاب و صفات می‌باشد؛ از جمله‌ی آن وجوه:

۱. برای سواددار بودن لازم است انسان زیر نظر استادی کار کند و شاگردی نماید. این شاگردی ایجاب می‌کند که استاد یک نوع فوقیت و برتری بر شاگرد داشته باشد و شاگرد هم وجوباً باید به استاد خود احترام بگذارد. این موضوع برای عموم انسان‌ها یک مسأله‌ی قبول شده و عادی تلقی می‌شود، اما برای رسول‌اللهﷺ وسایر انبیا علیهم السلام چنین نیست. بالأخص در مورد رسول‌اللهﷺ موضوع فرق می‌کند. با توجه به این‌که ذات گرامی آن‌حضرتﷺ افضل مخلوقات و بزرگ‌ترین موجود پس از ذات الهی می‌باشد، شاگرد شدن ایشان برای یک استاد و برتری استاد از وی با شأن والای او علیه السلام منافات دارد؛ چون اوست که برترین انسان به شمار می‌رود و احترام و تعظیم هیچ کس بر او لازم و واجب نیست. اساساً غیرت الهی پسند نکرده که کسی دیگر بر او اظهار برتری نماید. بنابراین، تعظیم ذات گرامی‌اش را خود خداوند متعال بر عهده گرفته است و ایشان علیه السلام مستقیماً از علوم او تعالی بهره برده است و تنها خداوند متعال است که استاد ایشان علیه السلام به شمار می‌رود و برتر از اوست. او علیه السلام از جانب خداوند متعال علوم و معارف و حقایقی دریافت نمود که هیچ مخلوقی- نه از فرشته‌ها و نه از انسان‌ها و نه از جن‌ها- آن را حاصل نکرده است. حتی علم «لوح محفوظ» و «قلم» به منزله‌ی موجی از دریای علم رسول‌اللهﷺ می‌باشند.

به قول بوصیری رحمه الله:

«و من علمک علم اللوح والقلم»

صفت «اُمّی» برای آن‌حضرت علیه السلام بازگوکننده‌ی این واقعیت است که او علیه السلام هیچ استاد دنیوی نداشته و استاد او علیه السلام فقط ذات لایزال است.

حافظ رحمه الله چه خوش می‌سراید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

سعدی رحمه الله در این زمینه چنین سروده است:

یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه چند ملت بشست
نه از لات و عزی بر آورد گرد که تورات و انجیل منسوخ کرد

۲. حکمت دیگر اُمی بودن آن‌حضرت علیه السلام این است که اگر او علیه السلام درس می‌خواند و خواندن و نوشتن بلد بود، مخالفان دعوت ایشان علیه السلام به راحتی می‌توانستند بگویند که این کتاب («قرآن»)، ساخته و پرداخته‌ی خودش است یا استادش به وی چنین آموخته است. با این‌که آن‌حضرت علیه السلام امی بود، آنان همیشه می‌گفتند: این آیات چیزی جز اسطوره‌های گذشته و قدیمی و سحرانگیز نیست، اما چون دلیل خارجی نداشتند و به خوبی می‌دانستند که او علیه السلام چهل سال با آنان زندگی کرده و هرگز در این مدت نزد معلمی نوشتن و خواندن نیاموخته ست، از این بهانه‌تراشی و اعتراضات‌شان شرمنده می‌شدند. با این وضع اگر آن‌حضرت علیه السلام امی نمی‌بود، تأثیر آن انتقادات و اشکال تراشی‌ها در راستای دعوت نگرانی به وجود می‌آورد. به علت امی بودن اوست که دروازه‌ی بسیاری از اعتراض‌ها علیه وی به روی دشمنان بسته شده و از طرف دیگر، دلیل بسیار بزرگ دیگری برای «حقیت قرآن کریم»- که آورنده‌اش یک فرد رسماً بی سواد بود- قائم شده است.

۳. این امیّت برای آن‌حضرت علیه السلام یک لقب افتخاری و مایه‌ی ناز است؛ به این علت که برای یک فرد باسواد، آوردن جملات وکلمات هر چند فصیح و بلیغ چندان بعید نیست، اما اگر یک فرد بی‌سواد جمله‌ای فصیح و بلیغ بگوید، مایه‌ی اعجاب و تحسین قرار خواهد گرفت. آن‌حضرت علیه السلام در قرنی مبعوث گشت که عرب به فصاحت و بلاغت لسانی بسیار تکیه داشت و به آن اهمیت و علاقه‌ی وافر نشان می‌داد. در همین زمان «قرآن» بر آنان نازل گشت؛ کتابی که در بلاغت و فصاحت در همه‌ی قرون و اعصار سرآمد است؛ در حالی که آورنده‌اش یک فرد «امی» بود. از

این‌جا فخرآوری این لقب پرافتخار برای آن‌حضرت علیه السلام معلوم می‌شود.

براساس همین وجوه، محبوب‌ترین و فخرانگیزترین لقب آن‌حضرت علیه السلام، **«النبی الأُمّی»** بود.

این نکته بر حقانیت «قرآن» که حقیقتاً کتاب خداوند متعال است، هم می‌افزاید؛ چون مسلماً هیچ فرد امی قادر نیست کتابی بنویسد که فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردان زمان در مقابل فصاحت بلاغت جملات آن عاجز و درمانده گردند.

اعجاز «قرآن» در بلاغت

عادت خداوند متعال بر این منوال است که به پیامبران علیهم السلام معجزه‌ای عطا می‌فرماید که قوی‌ترین قدرت‌های آن زمان را تحت‌الشعاع قرار دهد. مثلاً در زمان حضرت موسیٰ علیه السلام سحر و جادوگری سکه‌ی رایج در میان طبقات مختلف مردم بود. مردم مصر سحر را نیرویی فوق‌العاده تصور می‌کردند که هیچ قدرتی حاضر نیست با آن مقابله کند. لذا خداوند متعال به موسیٰ علیه السلام معجزه‌ی عصا را عنایت فرمود که با آن توانست سحر تمام ساحران را نابود گرداند.(۱)

رسول‌الله صلی الله علیه وسلم هم در میان قومی به پیامبری مبعوث گشت که از زمان آدم علیه السلام تا آن موقع، از آنان فصیح‌تر و بلیغ‌تر به وجود نیامده بود. لذا خداوند متعال «قرآن پاک» را بر پایه‌ای از اعجاز قرار داد که همه‌ی توان عرب را در این زمینه مغلوب ساخت. خداوند متعال در «قرآن» به طور تحدّی می‌فرماید: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [بقره: ۲۳] **[اگر قدرت دارید] سوره‌ای مانند قرآن بیاورید!** اما با وجود این مبارزه‌طلبی، تاکنون کسی قادر به آوردن سوره‌ای مثل سوره‌های «قرآن» نشده و نخواهد شد.

«سبعه‌ی معلقه» مجموعه‌ی اشعار چند شاعر جاهلی که بر کعبه آویزان بود، چنان فصیح و بلیغ بود که شرح کامل یک معلقه از آن خواهان چند جلد کتاب است؛ خصوصاً شعرهای ملک الضّلیل (امرء القیس) که شرح یک شعر از اشعار او چند دفتر را پر می‌سازد-

---

۱ـ برای اگهی بیشتر در همین زمینه، بخوانید سخنان دیگر مؤلف گرامی رحمه الله را در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۱۷۷/۲ الیٰ ۱۸۱).

که چون افصح العرب بود. اما همه در برابر آیه‌های «قرآن» مشتی تعابیر توخالی و بچه‌گانه جلوه می‌کردند. به دنبال تحدی «قرآن»، «ولیدبن مغیره»، افصح القریش، به مدت یک هفته در غاری به سر برد تا جواب یک سوره را بدهد. او «سوره‌ی کوثر» را برگزید و شروع به نوشتن کرد. هر قطعه‌ای که می‌نوشت با سوره‌ی قرآن تطبیق می‌داد، ولی آن را ناقص می‌یافت و پاره می‌کرد. همین طور در عرض یک هفته می‌نوشت و پاره می‌کرد تا این‌که خسته شد و نزد «ابوجهل» آمد و گفت: این «قرآن» حقیقت دارد و محمد(ﷺ) واقعاً پیامبر است؛ آیا به او ایمان نیاوریم؟ «ابوجهل» قبول نکرد.

یک مسلمان ملحد که در زمان تبع تابعین در عراق به سر می‌برد و در بلاغت نظیر «امرء القیس» بود، گفت: «چرا خداوند گفته: ﴿فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾ من می‌توانم نظیر آن را بیاورم». او برای این کار در اتاقی نشست و مشغول نوشتن شد. اما می‌نوشت و پاره می‌کرد تا این‌که شش ماه گذشت و صندوقی پر از پاره‌های کاغذ به جا گذاشت، ولی به نتیجه‌ای نرسید. لذا تسلیم شد و گفت: «قرآن» حق است و کسی نمی‌تواند با آن به مقابله برخیزد.

«عبد القاهر جرجانی معتزلی»، امام بلاغت، وقتی به آیه‌ی ﴿يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ﴾ [هود: ۴۴] رسید، چنان در فصاحت و بلاغت آن مشغول گشت که به رقص درآمد و بی‌هوش بر زمین افتاد! او کسی بود که در این یک آیه سیصد و هفتاد و پنج نکته از نکات بلاغت استخراج کرد.

یک اعرابی- که معمولاً در لغت و بلاغت از همه والاتر هستند- پشت سر یکی نماز می‌خواند. امام سوره‌ی «و الشمس» را قرائت کرد. او محو الفاظ و معانی آیه شد و چنان به وجد آمد که شروع به رقصیدن کرد.

و بسیاری دیگر از این نمونه‌ها که مظاهر و آثار بلاغت و فصاحت «قرآن کریم» به شمار می‌روند و دلیلی بر این امر هستند که «قرآن» کتاب خداوند متعال است و از حیطه‌ی قدرت آدمی بیرون است.

خلاصه‌ی سخن این‌که: امی بودن برای دیگران یک نقص و عیب است، ولی

برای رسول اکرم ﷺ یک صفت امتیازی و شرف‌بار می‌باشد.

يجدونه مكتوباً عندهم ... ـ نام و صفات رسول‌الله ﷺ به طور کامل در «تورات» و «انجیل» نوشته شده بود. آن چنان واضح که حضرت عبدالله بن سلام رضی الله عنه[1] فرمود: شناخت ما درباره‌ی صفات و مشخصات رسول‌الله ﷺ از «تورات» و «انجیل» به قدری کامل است که شناخت ما نسبت به فرزندان‌مان آن اندازه نیست و گفت: اکنون که آن‌حضرت ﷺ را می‌بینیم، هیچ فرقی با آن تصوری که از «تورات» نسبت به او در ما پیدا شده بود، ندارد.[2]

نزد رسول‌الله ﷺ پسر بچه‌ای یهودی به نام «عبدالقدوس» رضی الله عنه خدمت می‌کرد. وقتی مریض شد، آن‌حضرت ﷺ به بالینش رفت. پدرش آن‌جا نشسته بود و «تورات» می‌خواند. آن‌حضرت ﷺ از او پرسید: آیا صفات و خصوصیات من در «تورات» نیامده‌اند؟ گفت: نه، چیزی درباره‌ی شما نیامده است. پسرک گفت: چرا چنین می‌گویی پدر؟ آن‌گاه به آن‌حضرت ﷺ گفت: او خودش مرا «تورات» درس می‌داد و من که مدت‌ها خدمت شما را کرده‌ام، شما را عیناً واجد همان صفات دیده‌ام که در «تورات» وجود دارد. رسول‌الله ﷺ تشویقش کرد تا مسلمان شود. او به پدرش نگاه کرد. پدر گفت: اطاعت کن. او ایمان آورد و لحظه‌ای بعد جان به جان آفرین تسلیم کرد.[3]

حضرت علی رضی الله عنه می‌فرماید: روزی یک نفر یهودی نزد آن‌حضرت ﷺ آمد و دَینی را که بر ایشان ﷺ داشت، مطالبه نمود. آن‌حضرت ﷺ به وی تذکر داد که هنوز وقت پرداخت آن نرسیده است. ولی او گفت: من کاری به وقت پرداخت ندارم و پولم را می‌خواهم، همین و بس! و اگر ندهی، نمی‌گذارم جایی بروی! صحابه رضی الله عنهم که نمی‌توانستند این گستاخی را تحمل کنند، به تنبیهش بلند شدند، امّا آن‌حضرت ﷺ

۱ـ صحابی معروف. قبلاً از دانشمندان معروف یهود مدینه بود و با هجرت رسول‌الله ﷺ به مدینه، به وی ایمان آورد.

۲ـ تخریج این أثر گذشت (تبیین الفرقان: ۴۴۶/۳).

۳ـ بخوانید: دلائل النبوة (بیهقی): ۲۷۲/۶– البداية والنهاية: ۲۱۹/۶.

آنان را بازداشت و با خوشرویی به یهودی گفت: باشد؛ من هم جایی نمی‌روم. رسول‌الله ﷺ از صبح تا ظهر نشست و یهودی هم منتظر بود. آن‌حضرت ﷺ نماز عصر و مغرب و عشا را هم ادا کردند. صبح روز بعد یهودی پس از نماز صبح، شهادتین را بر زبان راند و مسلمان شد. آن‌گاه از رسول‌الله ﷺ معذرت خواست و گفت: بدان که من این دَین را برای آزمودن شما به شما دادم. من درباره‌ی تو خوانده‌ام که اصلاً به خشم نمی‌آیی و حلم تو بر غضبت غلبه دارد. صفات دیگر برایم واضح بودند. می‌خواستم در این باره هم تو را بیازمایم و اکنون چنان دیدم که در کتاب ما نوشته است.[1] سپس گفت: نصف مال من در راه خدا صدقه است. (بعضی اسم او را «مخیریق» ذکر کرده‌اند.)

نه تنها صفات رسول‌الله ﷺ، بلکه مشخصات طبیعی «مدینه» هم در کتاب‌های اهل کتاب وجود داشت؛ مثلاً یک روز حضرت عمر و حضرت ابن زبیر رضی الله عنهما و کعب احبار رحمه الله (دانشمند «تورات») در اطراف مدینه همراه بودند. «کعب» از آنان پرسید: آیا درباره‌ی این زمین چیزی می‌دانید؟ عمر رضی الله عنه گفت: تو چه می‌دانی؟ گفت: من حتی خاصیت تمام درختان و سنگ‌ها و پدیده‌های دیگر مدینه را به خوبی می‌دانم، این زمینی است که روزی در آن هفتصد نفر شهید می‌گردند. ابن زبیر رضی الله عنه پرسید: در چه زمانی و توسط چه کسی؟ «کعب» رحمه الله گفت: آن فتنه از زیر سر تو بلند می‌شود. (و این حادثه زمانی رُخ داد که «عبد الملک بن مروان» علیه ابن زبیر رضی الله عنه به پا خواست و مردم مدینه به دفاع از ایشان برخاستند و بسیاری از آنان به شهادت رسیدند.) «کعب» همچنین گفت که این زمینی است که عثمان رضی الله عنه هم در این‌جا شهید می‌گردد.[2]

در آیه خداوند متعال به جای «یرونه»، ﴿یَجِدُونَهُۥ﴾ به کار برد؛ در حالی که این محل، محل‌دیدن و رؤیت است؛ چون آنان کتاب «تورات» را می‌دیدند و ﴿یَجِدُونَهُۥ﴾ از «وجد» است؛ یعنی چیزی را مشاهدتاً با تمام احوال و خصوصیاتش دیدند. این بدین

۱ـ ن،ک: دلایل النبوة: ۲۸۱/۶– ۲۸۰.

۲ـ نمونه‌ای دیگر از حوادث مکتوب در «تورات» را بخوانید در: روح المعانی: ۷۷/۹ (تحت آیه‌ی ۱۴۵ از «سوره‌ی اعراف»).

خاطر است که صفات رسول‌الله ﷺ در «تورات» به قدری واضح و روشن بیان شده بودند که با خواندن آن‌ها گویا عین وجود آن‌حضرت ﷺ را دیده‌اند. پس با خواندن «تورات» نه تنها صفات او ﷺ را می‌دیدند، بلکه گویا عین ایشان ﷺ را مشاهده کرده‌اند.

یأمرهم بالمعروف و ینهاهم عن المنکر ـ یعنی در «تورات» و «انجیل» بسیاری از صفات رسول مکرم اسلام ﷺ نوشته شده بودند که از جمله‌ی آن‌ها، یکی این بود که حضرت محمد ﷺ مردم را به کارهای نیک امر و از کارهای بد باز می‌دارد.

ویحل لهم الطیّبات ـ برای یهودیان بسیاری از چیزهای پاک حرام شده بود. مانند پیه و گوشت شتر و...، ولی رسول‌الله ﷺ تمام این‌ها را برای اُمت خویش حلال قرار می‌دهد.

و یحرّم علیهم الخبائث ـ و حرام می‌کند چیزهای خبیث را؛ حرمت آن‌ها را برای‌شان بازگو می‌کند و فتوای حرمت بر آن‌ها می‌گذارد. مانند ربا، قمار، شراب و... .

و یَضعُ عنهم إصرَهُم والأغلال الّتی کانت علیهم ـ «یضع» یعنی تخفیف و دور می‌کند، بر می‌دارد. «اصر»، به معنی بارگران است و «اغلال»، جمع «غلّ» و به زنجیری می‌گویند که با آن دست‌ها را از پشت به گردن می‌بندند. در این‌جا منظور از «اصر»، احکامی هستند که بر آنان شاق بودند، مانند حکم بریدن محل نجاست در پارچه‌ها و قطع پوستین‌ها- اگر نجاستی بر آن می‌بود- و ... و مراد از «اَغلال»، پایبندی شدید آنان در رعایت برخی دستورات و منهیات بود. مثلاً اگر بعضی از کارهای حرام را می‌کردند، مسخ می‌شدند و با انجام دادن پاره‌ای دیگر از کارها رسوا می‌شدند و... . نزد بعضی دیگر مراد از «اصر» و «اغلال»، بارهای سنگینی بود که ملایان آنان بر آنان نهاده بودند، از قبیل خمس و عطایا و... . به هر تأویل، رسول‌الله ﷺ این کارهای سنگین را از دوش مؤمنان برداشت.

فالذین اٰمنوا به و ... ـ ضمیر «به» راجع به طرف ﴿ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ﴾ است. ﴿عزّرُوه﴾ از «تعزیر» است و در یک معنا به «تنبیه کردن» می‌گویند و معنای دیگرش تعظیم و توقیر است. ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: «عزّروه، ای: عظموه، اکرموه، وقّروه». علامه مبرّد رحمه الله

می‌گوید: ﴿عزروه﴾ یعنی به بالاترین حد او را تعظیم کردند.[1] معنی آیه این‌که: آنان که عظمت و قدرش را شناختند و با اعزاز و احترام کامل همراهی‌اش نمودند، از رستگاران هستند.

احترام و تعظیم رسول‌الله ﷺ فریضه‌ای بر مسلمانان است؛ آن چنان‌که خداوند متعال به اصحاب ایشان ﷺ دستور می‌دهد: «نباید صدای‌تان را بلندتر از صدای رسول‌الله ﷺ بکنید».[2] صحابه‌ رضی الله عنهم در این امر چنان محتاط بودند که حتی پس از وفات آن‌حضرت علیه السلام در نزدیکی مقبره‌اش نیز صدای‌شان را بلند نمی‌کردند! مردم از حضرت سعد رضی الله عنه تقاضا کردند که برایشان موعظه کند، اما گفت: «قبر رسول‌الله ﷺ نزدیک است و می‌ترسم صدایم بلند شود و مرتکب بی‌ادبی گردم». لذا جز خطبه‌ی جمعه چیزی نخواند و نگفت. (و این به دلیل این واقعیت است که آن‌حضرت علیه السلام در قبر هم زنده است و صداها را می‌شنود. بنابراین، اگر یک میلیون نفر به ایشان علیه السلام سلام بدهند، همه را در قبر می‌شنود و جواب می‌دهد...[3]).

و نصروه ـ یعنی او ﷺ را در برابر دشمنان در امور دین یاری کردند. نصرت رسول‌الله ﷺ، در امور دین، همانا تبلیغ سنّت و حدیث ایشان علیه السلام و اجرای مفاد آن‌هاست.

و اتّبعوا النّور الّذی انزل معه ـ منظور از این «نور»، «قرآن مجید» است. «قرآن» را بدین علت «نور» گفت که مثل نور روشن است و برای حقانیت آن احتیاج به دلیل و برهان

۱ـ روح المعانی: ۱۱۰/۹ – ۱۰۹– و معارف القرآن: ۸۶/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۵۲۳/۵).

۲ـ می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَـٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ﴾ (حجرات: ۲).

۳ـ احادیث صحیح این مطلب عقیدتی را بخوانید در: سنن ابی‌داود به روایت از اوس بن اوس رضی الله عنه: کتاب الصلاة/ باب۲۰۶ «تفریع ابواب الجمعة»، ش۱۰۴۰ و باب۳۶۱ «فی‌الاستغفار»، ش۱۵۲۶– سنن مجتبای نسایی: کتاب السهو/ باب۴۶ «السلام علی النبی ﷺ»، ش۱۲۸۲ به روایت عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما وکتاب الجمعة/ باب۵ «الصلاة علی النبی ﷺ یوم الجمعة»، ش۱۳۷۴– سنن ابن ماجه: کتاب اقامة الصلاة والسنة فیها/ باب۷۹ «فی فضل الجمعة»، ش۱۰۸۵ و کتاب الجنائز/ باب۶۵ «ذکر وفاته و دفنه»، ش۱۶۳۶ و به روایت از ابی‌درداء رضی الله عنه، ش۱۶۳۷. (همچنین احادیث مورد نظر را یک‌جا بخوانید در: «حیات الاموات ...» از: مولانا نورالحسن بخاری رحمه الله: ۱۲۷ الی ۱۳۰– و «تسکین الصدور» از مولانا سرفرازخان صفدر رحمه الله ...)

نیست؛ چون خود بالاترین حجت و دلیل است. علت دیگر این است که «قرآن» مانند نوری است که روشنایی‌بخش برای تمام دنیا و رهایی بخش انسان‌ها از ظلمت کفر و شرک است.

اولئک هم المفلحون ـ آنان که در زمان آن پیامبر امّی موعود به او ایمان بیاورند و این کارها را انجام بدهند، نجات یافته و رستگار خواهند بود. معلوم شد که ایمان به رسول الله ﷺ و تعظیم و نصرت او ﷺ و عمل بر «قرآن» خلاصه‌ی دین است.

قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا ٱلَّذِي لَهُۥ

بگو: ای مردم! هرآئینه من پیامبر الله به سوی همه‌ی شما هستم؛ آن الله که برای اوست

مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ فَـَٔامِنُواْ

پادشاهی آسمان‌ها و زمین؛ نیست هیچ معبودی مگر او؛ زنده می‌کند و می‌میراند. پس ایمان آورید

بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلۡأُمِّيِّ ٱلَّذِي يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَكَلِمَٰتِهِۦ

به الله و پیامبر او که نبی امّی است؛ آن‌که تصدیق می‌نماید الله را و سخنان او را

وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ﴿١٥٨﴾ وَمِن قَوۡمِ مُوسَىٰٓ أُمَّةٞ يَهۡدُونَ

و پیروری کنید او را شاید که راه یابید ● و از قوم موسی گروهی هست که دلالت می‌کنند

بِٱلۡحَقِّ وَبِهِۦ يَعۡدِلُونَ ﴿١٥٩﴾

مردم را به راه راست و به راستی حکم می‌کنند ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته اثر دعای حضرت موسیٰ ﷺ را بدین‌صورت تبیین فرمود که خداوند متعال در زمان او ﷺ هم متقیّان را نجات می‌دهد و نیز هر که در زمان رسول‌الله ﷺ باشد و به وی ﷺ ایمان بیاورد و توقیر و نصرتش کند، مفلح و کامیاب می‌گردد. و در ضمن برخی از صفات آن‌حضرت ﷺ که در کتب سماویه پیشین بودند، ذکر گردید. در این‌جا صفات عالیه‌ی او ﷺ و دلیل ختم نبوت بعد از وی ﷺ را بیان

می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا ... (۱۵۸)

در این دو آیه خداوند متعال دو اصل از اصول اساسی «ایمان» و «اسلام» را بیان فرموده است. یکی، «توحید» که بنیاد تمام اصول دیگر است و دیگر، «نبوت» (رسالت) که در ضمن بیان آن، رسالت آن‌حضرت علیه السلام و ختم شدن سلسله‌ی نبوت به وجود گرامی‌اش را بیان می‌دارد.

... انی رسول الله الیکم جمیعاً ـ بگو تو (ای محمد صلی الله علیه وسلم) که: من رسول برای تمام شما از بنی‌نوع مکلّف هستم و هیچ ذی‌روح از دایره‌ی دعوت من بیرون نیست؛ خواه انسان باشد خواه غیر انسان مانند جن و پری و دیو و... .

الذي له ملک السماوات و الارض ـ رسولِ آن ذاتی هستم که سلطنت تمام آسمان‌ها و زمین خاص برای اوست و خداوندِ جمیعِ کاینات است.

لا اله الا هو ـ غیر از او هیچ اله و معبودی دیگر وجود ندارد و من مأمورم که شما را به قبول وحدانیت و پرستش محض او تعالیٰ دعوت بدهم.

یحیی و یمیت ـ او تعالیٰ چنان ذاتی است که زنده کردن و میراندن فقط در اختیار اوست. لذا:

فاٰمنوا بالله و رسوله ـ به خداوند متعال و رسولش ایمان بیاورید که این مایه‌ی سعادت و خوش بختی شما است.

النبی الأمّی الذی یؤمن بالله و کلماته ـ پیامبری که با وجود عظمت و نبوت ممتازش، به خداوند متعال و کلماتش ایمان می‌آورد و هرگز چنین نیست که شما را دعوت به ایمان دهد و خود از آن عاری باشد. پس وقتی که او علیه السلام با این همه بزرگی‌اش در عبادت خداوند متعال کوتاهی نمی‌کند، شما بیشتر کوشش کنید و مواظب باشید تا

در عبادت او تعالیٰ سستی به خرج ندهید. (ایمان آوردن بر خود پیامبرﷺ هم فرض است[۱]).

منظور از «کلمات»، کتاب‌های آسمانی هستند؛ مانند «قرآن»، «تورات»، «زبور»، «انجیل» و سایر صُحُف.

و اتبعوه لعلکم تهتدون ـ با این که به خداوند متعال ایمان می‌آورید، اما تنها راه هدایت شما، راه محمدﷺ است. پس، از او پیروی نمایید و ریسمان سنت‌اش را محکم بگیرید.

جنید بغدادیؒ با استدلال به همین آیه فرموده: «تمام راه‌ها به طرف خداوند متعال مسدود است؛ مگر راهی که پیامبرﷺ از آن عبور نموده و آن را برای دیگران گشاده و ساخته است.» و سعدیؒ درباره‌ی کسانی که راهی غیر از راه «قرآن» و «سنت» انتخاب کرده‌اند، چنین می‌سراید:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی — کین راه که تو می‌روی به ترکستان است!

وَمِن قَوۡمِ مُوسَىٰٓ أُمَّةٞ يَهۡدُونَ بِٱلۡحَقِّ ... (۱۵۹)

و من قوم موسی أُمّة یهدون بالحق ... ـ می‌فرماید: تمام قوم موسیٰؑ گمراه و نافرمان نیستند، بلکه از میان آنان کسانی وجود دارند که هم خودشان به دین «حق» (اسلام) ایمان می‌آورند و هم دیگران را همواره به طرف آن دعوت می‌دهند.

و به یعدلون ـ مرجع ضمیر «به»، ﴿حق﴾ است. یعنی این دسته از قوم حضرت موسیٰؑ در تمام معاملات روزمره حقوق یکدیگر را موافق دستورات اسلام رعایت می‌کنند و عدالت و انصاف را برای همیشه بر قرار می‌دارند.

درباره‌ی توجیه این «قوم» دو قول وجود دارد:

۱ـ مثلاً آن‌حضرتﷺ به مناسبتی در غزوه‌ی تبوک هم به رسالت خویش گواهی داد(ر.ک: صحیح مسلم: کتاب‌الایمان/ باب۱۰«الدلیل علی انّ من مات علی‌التوحید، دخل‌الجنّة قطعاً»، ش۴۴ و ۴۵(۲۷)- سنن کبرای نسایی: کتاب‌السیر/ باب۱۲۸، ش۳ و ۴).

۱. برخی گفته‌اند که این آیه بشارتی است برای رسول‌الله ﷺ به این امر که از بقایای قوم موسی علیه السلام کسانی وجود خواهند داشت که ذوق ایمان و حقیقت‌پرستی در دل‌شان وجود دارد و به تو (ای محمد ﷺ) ایمان می‌آورند. (این گروه مانند حضرت عبدالله بن سلام رضی الله عنه و حدود چهار صد تن از یهودیان شام در زمان عمر رضی الله عنه بودند.)

۲. بعضی در تفسیر «قوم» مذکور، قصه‌ی طویلی آورده‌اند که به طور خلاصه بدین شرح است: پس از وفات حضرت موسی علیه السلام، امت او به دوازده فرقه تقسیم شدند. از میان این دوازده فرقه، فقط یکی بر حق ثابت و قائم ماند و یازده فرقه‌ی دیگر بعضی بی‌دین و بعضی بدعتی شدند و بعضی راه فسق و فجور را اختیار کردند. قوم ممتاز هر قدر آنان را به راه حق دعوت دادند، قبول نکردند. مدت‌ها گذشت و در طی این مدت خداوند متعال چند پیامبر برای راهنمایی آنان فرستاد، ولی به جای پذیرفتن دعوت پیامبران علیهم السلام، آنان را قتل کردند.

عاقبت، افراد فرقه‌ای که بر حقیقت ثابت قدم بودند، یک شبانه روز در بارگاه خداوند متعال دعا کردند و از او تعالی خواستند تا آنان را از قوم گمراه و نافرمان جدا گرداند و در عذابی که بر سرشان نازل می‌کند، شریک نگرداند. خداوند متعال اجابت کرد و به آنان الهام فرمود که با وسایل و بار و بنه خود از آن دیار خارج شوند و به بیابان بروند و در آن‌جا برای‌شان راهی پیدا خواهد شد. یک شب آنان وسایل‌شان را جمع کردند و با حیوانات سواری خود از قبیل شتر و الاغ از آن مقام خارج شدند و به بیابان رفتند. وقتی بدان‌جا رسیدند، شخصی را دیدند که ایستاده و گویا منتظر رسیدن آنان است و زمین هم زیر پایش باز شده و چاهی با دهانه‌ی گشاد نمودار است. شخص ناشناس به آنان گفت: در این سوراخ داخل شوید که روزنه‌ی نجات شما از طرف خداوند متعال است! قوم هم بی‌درنگ در آن قدم نهادند و در مقابل خویش تونلی دیدند که به طرف شرق کشیده شده بود و پهنایش به قدر عبور چند شتر کنار هم، وسعت داشت. آنان شروع به حرکت کردند. در آن تونل نه احساس گرمی می‌کردند و نه خفگی به آنان دست می‌داد. بلکه امکانات ضروری و اولیه از قبیل آب و هیزم برای تهیه‌ی آتش و درست کردن غذا، در جاهای متعدّد وجود داشت.

آنان تا یک سال و نیم بدین منوال راه پیمودند و پس از یک سال راه‌شان پایان یافت و شبانه از دهانه‌ی تونل خارج شدند. پس از بیرون آمدن، متوجه شدند که آن‌جا سرزمین چین، آخرین قسمت شرق زمین است.

خلاصه، این گروه در آن‌جا سکنیٰ گزید و کسی از واقعیت حال آنان چیزی نمی‌دانست. آنان به عبادت خداوند متعال پرداختند تا این‌که زمان بعثت رسول‌الله ﷺ فرا رسید و در این زمان نسل آن قوم باقی مانده بود. وقتی که آن‌حضرت علیه السلام به سفر معراج در آسمان‌ها طی طریق می‌کرد، جبرییل علیه السلام ایشان ﷺ را به نزد آنان برد تا با ایشان علیه السلام بیعت کنند و مسلمان گردند. همگی به دست آن‌حضرت علیه السلام بیعت کردند و مسلمان شدند. رسول‌الله ﷺ از آنان پرسید: آیا شرک کرده‌اید؟ گفتند: اصلاً. پرسید: آیا عشر محصولات را خارج کرده‌اید؟ گفتند: آری. باز پرسید: آیا دروغ گفته‌اید؟ جواب دادند: هیچ کس از ما اجازه ندارد دروغ بگوید؛ در غیر این صورت، آتشی می‌آید و دروغگو را می‌سوزاند. آن‌حضرت علیه السلام مشاهده کرد که خانه‌های‌شان تماماً به یک شکل و به یک سبک است و قبر هر کسی در جلوی خانه‌اش قرار دارد. از آنان علت این کارشان را جویا شد. گفتند: خانه‌ها را برای این به یک نحو ساخته‌ایم تا برای هیچ کس مجال فخر و طعنه نباشد، و قبرها را در نزدیکی خانه‌های‌مان حفر کرده‌ایم تا هر روز با دیدن آن‌ها به یاد مرگ و آخرت بیفتیم و غافل نباشیم.

این واقعه را ابن‌جریر، ابن‌کثیر، رازی، قرطبی و صاحب «بحر محیط» رحمهم الله نقل کرده‌اند[1] و به نظر بعضی از مفسران آیه‌ی مورد بحث به طرف همین گروه اشاره می‌کند. اما این روایت ضعیف است و صاحب «تفسیرخازن» و صاحب «روح المعانی» آن را رد کرده‌اند[2]؛ و الله اعلم بالصواب.

۱ـ تفسیر ابن جریرطبری: ۸۹/۶، ش۱۵۲۶۲- تفسیرابن کثیر: ۲۵۶/۲- تفسیر کبیر: ۳۱/۱۵- تفسیر قرطبی: ۳۰۲/۷- البحر المحیط: ۴۰۶/۴ .

۲ـ روح المعانی: ۱۱۳/۹.

علوم و معارف

لزوم تمام جهات توحید

آیه‌ی ﴿قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا...﴾ [اعراف: ۱۵۸] علاوه بر این‌که دلیل بر وحدانیت خداوند متعال است، شامل تمام جهات توحید هم می‌باشد؛ چون در تقسیم کلی، توحید بر دو نوع است: (۱) توحید ذاتی، (۲) توحید صفاتی. جمله‌ی ﴿لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ﴾، بیان‌گر توحید ذاتی و جمله‌ی ﴿يُحۡيِۦ وَيُمِيتُ﴾، بازگوکننده‌ی توحید صفاتی است. پس، تمام مکلفان از هر صنفی که باشند، به هر دو جهت توحید دعوت داده شده‌اند.

دلیلی دیگر بر ختم نبوت به رسول‌الله ﷺ

اضافه بر این، آیه‌ی مذکور دلیلی بزرگ بر ختم نبوت می‌باشد؛ زیرا خداوند متعال به رسول‌الله ﷺ دستور داد که بگوید من رسول خداوند متعال به طرف همه‌ی شما هستم؛ نه برای یک قوم یا چند قوم خاص؛ چنان‌که پیامبران قبلی بوده‌اند. دامنه‌ی رسالت آن‌حضرت علیه‌السلام برای همه‌ی انسان‌ها تا قیامت گسترده است و نمی‌توان برای آن محدودیتی قایل بود.

امام ابن‌کثیر رحمه‌الله در تفسیر خود می‌نویسد: «این آیه شرف و عظمت آن‌حضرت علیه‌السلام را به ختم نبوت و رسالت عامه‌ی ایشان علیه‌السلام بیان می‌دارد ... و این‌که ایشان علیه‌السلام برای تمام مردم برانگیخته شده، ضرورتاً از دین ثابت و معلوم است».(۱) بنابراین، هرکس اعتقاداً یا عملاً یا قولاً منکر خاتم‌النبیین بودن آن‌حضرت علیه‌السلام باشد، کافر است. حضرت عیسی علیه‌السلام در آخرالزمان نزول می‌کند و با این‌که یکی از انبیای اولوالعزم می‌باشد، در پرتو شریعت محمدی علی‌صاحبها الصلاة والسلام کار می‌کند، و مانند یکی از افراد امت اسلامی خواهد بود نه این‌که پیامبری مستقل باشد. این از امتیازات قابل افتخار دین مبین رسول اکرم ﷺ می‌باشد که انبیای اولوالعزم به حلقه گوش بودن آن افتخار می‌کنند.

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/۲۵۴ و ۲۵۵.

در آیات دیگری هم ختم نبوت به آن‌حضرت ﷺ به صراحت آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ﴾ [سبأ:۲۸] و در آیه‌ای دیگر آمده: ﴿لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ﴾ [انعام:۱۹] و بسیاری آیات دیگر.

به برکت ختم نبوت است که در هر سده گروهی از علمای ربانی و حقانی قد علم می‌کنند و به تجدید شریعت محمدی علی صاحبها الصلاة و السلام می‌پردازند. چون دیگر پیامبری نخواهد آمد و وظیفه‌ی تبلیغ و ترویج دین، بر دوش امت نهاده شده است. در حقیقت، انتقال این عهده‌ی مهم از پیامبر ﷺ به امت اسلامی یک افتخار و سرافرازی بزرگ است. رسول‌الله ﷺ در این مورد پیشگویی کرده و فرموده است: که در امت من همیشه گروهی خواهد بود که کمر به خدمت دین می‌بندد و هیچ قدرتی نمی‌تواند جلودار آنان باشد.[1]

مصداق خارجی این حدیث در تاریخ بسیار به چشم می‌خورد. نزدیک‌ترین این مصادیق به ما، علمای دیوبند هستند. آنان دارای چنان قدرت معنوی نیرومندی بودند که کسی نمی‌توانست در اهداف دین مانع آنان باشد. در میان آنان از هر فنی دانشمندی برجسته و ماهر وجود داشت؛ در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، منطق، کلام، صرف، نحو، مناظره و جهاد افراد بی‌نظیری پرورش نمودند که هر یک به جای خود الگو و نمونه‌ای بسزاست. نهضت تبلیغی با آن همه گستره و نفوذش در جهان، موجی از امواج خروشان دیوبند است.

آنان در تمام شعبات دین، مخلصانه و به طریق احسن خدمت کردند و رونق و نیرویی تازه به اندام اسلام بخشیدند. انگلیس به مدت شصت سال با آنان مقابله نمود، ولی در آخر خسته شد و از تسلط هند دست برداشت.

امام رازی رحمه‌الله ازهمان حدیث رسول‌الله ﷺ و از آیه‌ی ﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از مغیره بن شعبة رضی‌الله‌عنه: کتاب‌الاعتصام بالکتاب والسنة / باب ۱۰ «قول‌النبی ﷺ: لاتزال طائفة من امتی ظاهرین علی‌الحق یقاتلون و هم اهل‌العلم»، ش۷۳۱۱ و کتاب التوحید/ باب ۲۹، ش۷۴۵۹ و ۷۴۶۰ و کتاب‌المناقب / باب ۲۸، ش۳۶۴۰ – و مسلم در صحیح: کتاب الامارة/باب ۵۳، ش ۱۷۰ الی ۱۷۶ (۱۹۲۰ الی ۱۹۲۴).

[توبه: ۱۱۹] استدلال می‌کند که این گروه صادق در هر زمان و قرنی وجود دارند؛ چون اگر زمانه در برهه‌هایی از وجود آن‌ها خالی می‌بود، خداوند متعال به همراهی با آنان دستور نمی‌داد. پس فقط آن‌گاه دنیا از این گروه خالی می‌ماند که قیامت قائم گردد. و باز استدلال می‌کند که اجماع هم برای همیشه جاری است و پایان ندارد. و در هر زمان که گروه صادقان بر مسأله‌ای اجماع نمایند، موضوع مجمع علیه معتبر است.[1]

▣ عطایای الهی و منحصر به فرد حضرت محمد ﷺ

صاحب «معارف القرآن» به نقل از ابن‌کثیر رحمه الله و او به نقل از «مسند احمد» رحمه الله روایتی می‌آورد که حاکی است: وقتی آن‌حضرت علیه السلام با لشکری متشکل از حدود چهل هزار نفر در مقابل لشکر پادشاه روم که بالغ بر هفتصد یا هشتصد هزار نفر بود و می‌خواست به مدینه هجوم بیاورد، از مدینه خارج شد و به مسیر پانزده روز راه جلوتر رفت، در شبی پس از خواندن نماز تهجد به یارانش که بیرون خیمه‌اش پاسداری می‌کردند، فرمود: خداوند متعال در این شب به من پنج چیز عطا فرمود که قبلاً به کسی نداده است:

۱. به من خبر داد که هر گاه به جانب دشمن روی بیاورم، تا مسافت یک ماه راه مانده به دشمن، چنان ترسی بر دل دشمن مستولی می‌کند که قدرتش سلب گردد و عاجز بماند. (چنان‌که در همان غزوه که «تبوک» نام دارد، آن‌حضرت علیه السلام تا پانزده روز راه رفته بود. پادشاه روم که لشکرش را برای نبرد آماده ساخته بود، وقتی این خبر به او رسید، روز بعد از تصمیمش منصرف شد و پیغام فرستاد که حاضر به کارزار نیست، حتی لشکریانش او را به باد ملامت گرفتند که به چه علت یک روز لشکرش را آماده می‌سازد و روز بعد، فرمان برگشت می‌دهد؟! به آنان گفت: من حاضرم این عار را بپذیرم، اما هرگز حاضر نیستم با چنین کسی که ادعای نبوت دارد و فقط چهل هزار نفر آماده کرده است، نبرد کنم. در کتب گذشته دیده‌ام هر که با پیامبری مقابله کند، خودش نابود می‌گردد. اگر چه ما و شما به پیامبری او اعتقاد نداریم، و لیکن احتمال آن به هر حال وجود دارد. چنین شد که وعده‌ای الهی تحقق یافت و روم

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲۰/۱۶.

عقب رفت. تا آن‌که در زمان خلافت حضرت عمر ﷺ توسط خالد و ابو عبیده ﷺ شکست فاحشی نصیب‌اش شد.)

۲. برای من و امت من غنایم و استفاده از اسیران حلال شده است. (می‌توانیم از اسرای دشمنان به عنوان غلام و کنیز استفاده کنیم یا آنان را بفروشیم. در امت‌های قبلی چنین نبود).

۳. برای امت من تمام روی زمین مسجد شده است. (هر جا بروند، می‌توانند بر روی زمین بدون این‌که مسجدی وجود داشته باشد، نماز بخوانند؛ در حالی که امم قبلی مجبور بودند هر جا که باشند، در مساجد نماز بکنند. و اگر به سفری می‌رفتند و وقت نماز می‌آمد، باید مسجد درست می‌کردند! تیمّم هم خصوصیت این امت است که اگر آب نباشد، از خاک به عنوان ماده‌ی مطهِّر استفاده می‌کنند.)

۴. به من وعده داده که یک دعای مرا حتماً در حق امتم قبول می‌کند و این اختیار را داده که آن را یا برای دنیای‌شان بکنم یا برای آخرت‌شان ذخیره سازم و من این دعا را برای آخرت گذاشتم تا کارسازتر باشد؛ دعایی که برای هر کس که کلمه‌ی توحید را - حتّی فقط یک بار در زندگی‌اش - گفته باشد، مفید است.

۵. فرمود که تو خاتم النبیین هستی و رسالت تو برای تمام دنیا تا قیام قیامت می‌باشد و در آن تمام مکلفان از جن و انس داخل هستند.[1] (از این جهت ایشان ﷺ را «نبی الثقلین ﷺ» می‌گویند.)

▣ اولین مصدّق ختم نبوت

امام بخاری ﷺ روایتی آورده است؛ بدین شرح:

حضرت ابودردا ﷺ می‌فرماید: یک روز ابوبکر و عمر ﷺ در مسأله‌ای با هم اختلاف کردند. ابوبکر ﷺ به تندی با عمر ﷺ سخن گفت، اما عمر ﷺ حوصله به خرج داد و چیزی نگفت، ولی در حالی که ناراحت بود، جلسه را ترک گفت. ابوبکر ﷺ از

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۵۵۶/۴ و مشابه آن: ۵۵۷). در این‌جا مؤلف محترم ﷺ حدیث را با تشریح آن آورده‌اند.

کارش نادم گشت و فوراً به دنبال عمر ﷺ راه افتاد و از وی خواست درگذر کند و معاف نماید. امّا حضرت عمر ﷺ توجهی به او نکرد و وقتی به خانه‌اش رسید، وارد شد و دروازه را بست. ابوبکر ﷺ به نزد رسول‌الله ﷺ که در مسجد بود، رفت و ماجرا را تعریف کرد. لحظاتی بعد عمر ﷺ هم از کارش پشیمان شد و به محضر آن‌حضرت ﷺ شتافت. آن‌حضرت ﷺ رو به عمر ﷺ کرد و گفت: شما را چه می‌شود که نمی‌توانید رفیق مرا تحمل کنید؟ (وقتی در برابر زحمات من صبر می‌کنید، زحمات رفیق مرا هم تحمل کنید.) این همان کس است که وقتی به شما گفتم: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا...﴾، جز او کسی از شما دعوتم را نپذیرفت: «شما گفتید: دروغ می‌گویی، و ابوبکر گفت: راست می‌گویی.» (ابوبکر کسی است که نبوّت و دعوت عامه‌ی مرا بدون دلیل تصدیق کرد.)[1]

از این حدیث چنین برمی‌آید که حضرت ابوبکر صدیق ﷺ نخستین کسی است که ختم نبوت را تصدیق نمود.

وَقَطَّعۡنَـٰهُمُ ٱثۡنَتَيۡ عَشۡرَةَ أَسۡبَاطًا أُمَمًاۚ وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ إِذِ
و متفرّق ساختیم بنی‌اسراییل را بر دوازده قبیله و گروه و وحی فرستادیم به سوی موسی وقتی که
ٱسۡتَسۡقَىٰهُ قَوۡمُهُۥٓ أَنِ ٱضۡرِب بِّعَصَاكَ ٱلۡحَجَرَۖ فَٱنۢبَجَسَتۡ مِنۡهُ
آب خواستند از وی قوم او که: بزن به عصای خود سنگ را! پس روان شد از آن سنگ
ٱثۡنَتَا عَشۡرَةَ عَيۡنًاۖ قَدۡ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٖ مَّشۡرَبَهُمۡۚ وَظَلَّلۡنَا عَلَيۡهِمُ
دوازده چشمه. دانست هر گروهی جای آب خوردن خویش را، و سایه‌بان ساختیم بر آنان
ٱلۡغَمَـٰمَ وَأَنزَلۡنَا عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَنَّ وَٱلسَّلۡوَىٰۖ كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا
ابر را و نازل کردیم بر آنان منّ و سلویٰ را؛ (گفتیم:) بخورید از پاکیزه‌های آن‌چه

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابودردا ﷺ: کتاب المناقب/ فضائل اصحاب النبی ﷺ/ باب۴، ش۳۶۶۱ و کتاب التفسیر/ باب۷ «سورة الاعراف»/ باب۳، ش ۴۶۴۰.

رَزَقۡنَٰكُمۡۚ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِن كَانُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ يَظۡلِمُونَ ﴿١٦٠﴾

روزی داده‌ایم شما را و آنان بر ما ستم نکردند، بلکه [خودشان] بر خویشتن ستم می‌کردند ●

وَإِذۡ قِيلَ لَهُمُ ٱسۡكُنُواْ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةَ وَكُلُواْ مِنۡهَا حَيۡثُ شِئۡتُمۡ

و یاد کن وقتی که گفته شد به آنان‌که: ساکن شوید در این شهر و بخورید از آن هرجا که خواستید

وَقُولُواْ حِطَّةٞ وَٱدۡخُلُواْ ٱلۡبَابَ سُجَّدٗا نَّغۡفِرۡ لَكُمۡ خَطِيٓـَٰٔتِكُمۡۚ

و بگویید: مغفرت فرما! و داخل شوید از دروازه سجده‌کنان تا بیامرزیم گناهان‌تان را؛

سَنَزِيدُ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿١٦١﴾ فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡ قَوۡلًا غَيۡرَ

بیشتر خواهیم داد به نیکوکاران ● اما بدل کردند ستمکاران بنی‌اسراییل سخنی غیر

ٱلَّذِي قِيلَ لَهُمۡ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِجۡزٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ بِمَا كَانُواْ

آن‌چه دستور داده شد به آنان. پس فرستادیم بر آنان عقوبتی از آسمان به سبب آن‌که

يَظۡلِمُونَ ﴿١٦٢﴾

ظلم می‌کردند ●

ربط و مناسبت

آیات گذشته به طور ضمنی در میان قصه‌ی حضرت موسیٰ علیه‌السلام آمدند؛ بدین مقصد که یهودیان تذکر حاصل نمایند که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم آن ذات گرامی است که در جواب دعای حضرت موسیٰ علیه‌السلام، مدار نجات و فلاح متّقیان، اتباع ایشان علیه‌السلام و ایمان آوردن به او صلی‌الله‌علیه‌وسلم عنوان شده است.

هم اکنون ادامه‌ی بیان حالات قوم حضرت موسیٰ علیه‌السلام است. در این آیه‌ها دو حالت بنی‌اسراییل بیان می‌گردد که یکی، تقسیم شدن‌شان به دوازده قبیله و احسان خداوند متعال بر آنان با نعمت‌های گوناگون و دوم، نافرمانی و نتیجه‌ی کارشان می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَقَطَّعۡنَٰهُمُ ٱثۡنَتَيۡ عَشۡرَةَ أَسۡبَاطًا ... (۱۶۰)

و قطعنهم اثنتی عشرة اسباطاً ... ـ بنی‌اسراییل که اولاد حضرت یعقوب علیه‌السلام بودند، دوازده قبیله بودند و این بار هم خداوند متعال به موسیٰ علیه‌السلام دستور فرمود تا بنابر بعضی مصالح آنان را به دوازده قبیله مشخص گرداند و بر هر کدام امیری از خودشان بگمارد. وقتی که بنی‌اسراییل از دریای «قلزم» عبور کردند، تعدادشان ششصد هزار نفر می‌شد.

«اسباط» جمع «سبط» است و «سبط» در اصل درختی است که شتر آن را می‌خورد و به معنی «ولد» و «ولد الولد» و «ولد البنت» و «قطعة الشیء» و سپس به معنی هر جماعت از بنی‌اسراییل به کار رفته است.[1] رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم حسن و حسین رضی‌الله‌عنهما را «سبط» خویش خواند[2]؛ بدین معنا که نسل ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم از آن دو بزرگوار جاری می‌گردد.

«قطّعنا» در اصل به معنی «پاره کردیم» و «تکه تکه کردیم» است، ولی در این‌جا یعنی: آنان را دسته بندی نمودیم. «امما» جمع « امة » است؛ یعنی جماعت و گروه.

و اوحینا الی موسیٰ ـ وقتی بنی‌اسراییل وارد «تیه» شدند، آن‌جا با بی‌آبی و بی‌سایه‌ای مواجه شدند، لذا نزد حضرت موسیٰ علیه‌السلام آمدند و گفتند: یا موسی! ما چگونه می‌توانیم در این مکان بی‌آب و لم یزرع به سر بریم؟ علاوه بر این، در این‌جا سایه‌ای هم نیست تا زیر آن به استراحت بپردازیم. خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه‌السلام وحی کرد که بر سنگی که در آن‌جا بود، عصایش را بزند...!

فانبجست منه اثنتا عشرةَ عیناً ـ او علیه‌السلام عصا را بر آن سنگ زد که بر اثر آن، سنگ ترکید و از آن دوازده چشمه جوشیدن گرفت و جاری شد. در این‌جا محذوفی وجود دارد که بدین صورت است: «فضرب فانبجست».

﴿انبجست﴾ از «انبجس، ینبجس، انبجاس» است؛ به معنی ترکیدن چیزی و خارج شدن آب از آن. در «سوره‌ی بقره» در بیان این حالت، ﴿فَٱنفَجَرَتۡ﴾ [بقره: ۶۰] آمده

۱ـ روح المعانی: ۱۱۷/۹.

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۳۲۹/۳).

است. نزد بعضی از لغت‌شناسان هر دو به یک معنا هستند، اما برخی دیگر مانند ابو عمرو نحوی رحمه الله در میان این دو لفظ به فرق قایل شده‌اند. نزد این گروه «انبجاس» به معنی کم کم خارج شدن آب با جریان ملایم است، و اگر از یک سوراخ با فشار زیاد شروع به خارج شدن نماید، به این خروج «انفجار» می‌گویند. در این صورت جمع میان دو آیه بدین صورت است که وقتی حضرت موسیٰ علیه السلام بر آن سنگ که طول و عرضش به پنج الیٰ شش گز می‌رسید عصایش را زد، اول آب کم کم خارج شد که همان حالت «انبجاس» بود. ولی بعداً انفجار رخ داد و آب با فشار زیاد از دوازده جای سنگ فواره زد.[1]

قد علم کل اناس مشربهم ـ حضرت موسیٰ علیه السلام هر چشمه را به یکی از دوازده قبیله مختص و برای آنان مشخص گردانید و از آن به بعد هر کسی می‌دانست که چشمه‌اش کدام است.

این کار بنابر مصلحتی بود که خداوند متعال در نظر گرفته بود. چون با این تدبیر احتمال وقوع نزاع در میان آنان بر سر آب از بین رفت و هیچ گروهی اجازه نداشت از چشمه‌ی گروه دیگر آب بردارد.

«مشرب» به معنی جای نوشیدن آب است و به آبشخور می‌گویند.

و ظللنا علیهم الغمام ـ آنان سایه خواسته بودند و خداوند متعال برای رفع این نیازشان، هرروز برای‌شان توده‌ی بزرگ ابری می‌فرستاد و تمام آن‌ها را زیر سایه‌اش قرار می‌داد.

و انزلنا علیهم المنّ و السلویٰ ـ افزون بر این احسانات، خداوند متعال برای‌شان «منّ» که غذای آنان بود و «سلويٰ» که به عنوان گوشت مصرف می‌کردند، نازل فرمود.

«من» یک نوع غذا بود که هر روز پس از طلوع فجر تا طلوع آفتاب بر آنان فرو می‌بارید، اما نه بر روی خاک و جاهای غیر نظیف که ضایع گردد، بلکه بر سطح سنگ‌های صاف و نظیف می‌افتاد و آنان هر صبح این غذاها را جمع می‌کردند و در ظرف‌ها می‌گذاشتند. «منّ» مثل عسل مزه‌ای شیرین داشت و بسیار مقوّی بود.

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۳/۱۵.

«سلوی» مرغی از نوع بلدرچین‌ها بود. روزانه بر حسب تعداد بنی‌اسراییل، به وقت دمیدن خورشید این مرغ‌ها می‌آمدند و جلوی آنان می‌نشستند. و مردم هم هر کدام یکی می‌گرفت و می‌خورد. اما هیچ کدام اجازه نداشت منّ و سلوای امروزش را برای فردا بگذارد. قدرت خداوند متعال کامل بود و قرار بر این بود که هر روز آنان را از این خوراکی‌ها بهره‌مند گرداند. پس احتیاجی به ذخیره کردن وجود نداشت. اما بعضی که حریص‌تر بودند، نگران روز بعد شدند و مقداری از آن غذاها و گوشت‌ها را برای فردای‌شان ذخیره کردند و لیکن روز بعد با کمال حیرت مشاهده کردند که گوشت‌ها فاسد شده و قابل مصرف نیست. از این‌جا بود که در دنیا پدیده‌ی فساد به گوشت و غذا روی آورد؛ چون تا قبل از آن زمان گوشت‌ها اصلاً فاسد نمی‌شدند. رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«لو لا بنی‌اسرائیل لم یخنز اللحم»[1] (اگر بنی‌اسراییل نمی‌بود، گوشت اصلاً خراب نمی‌شد).

در واقع فساد گوشت‌ها سزایی بود که در عوض خیانت بنی‌اسراییل پدید آمد و تا قیامت این حال ادامه دارد.

کلوا من طیبات ما رزقناکم ـ ظاهر است که پاکیزه‌تر از این چیزها که خداوند متعال به آنان ارزانی فرموده بود، هیچ چیز دیگری وجود نداشت. آب، غذا، گوشت و سایه‌ی دلپذیر که همه از آسمان و به طور معجزه برای‌شان فراهم شده بود و شبهه‌ای در آن‌ها وجود نداشت.

و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون ـ انسان موجودی ناسپاس و بسیار بی‌طاقت است. نه سیری را تحمل می‌کند نه گرسنگی را.[2]

سؤال نحوی: در این آیه یک سؤال نحوی پیدا می‌شود؛ بدین شرح: طبق قاعده‌ی نحوی، هر گاه عدد از ۱۰ به بالا رفت، تمیز آن نه جمع و نه تثنیه بلکه فقط مفرد می‌آید. پس طبق این قاعده به جای «اسباطاً»، می‌بایست «سبطاً» می‌آمد؛ چون عددش

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۴۶۰/۲). توضیح بیشتر «منّ» و سلوا» را نیز در همان مجلّد و همان صفحات بخوانید.

۲ـ تفسیر این جمله‌ی کریمه را بخوانید در تبیین الفرقان: ۴۶۲/۲-۴۶۱.

از ده به بالا (اثنتی عشرة) است. چرا خلاف قاعده عمل شده است؟

جواب: در این باره چند جواب وجود دارد:

۱. تمیز ﴿اثنتی عشرة﴾، «قبیلة» است که محذوف می‌باشد. تقدیر عبارت این است: «وقطعناهم اثنتی عشرة قبیلة و کل قبیلة اسباطاً ...». «اسباط» قائم مقام «قبیله» شده است که مفرد می‌باشد.[۱]

۲. علامه زجاج رحمه الله می‌گوید: تمیز محذوف، «فرقة» است. تقدیر این است: «قطعناهم اثنتی عشرة فرقةً اسباطا»[۲] در این صورت «اسباطاً» صفتِ موصوفِ محذوف یعنی «فرقه» است.

۳. ابو علی فارسی رحمه الله چنین جواب داده است: «اسباطاً» بدل است نه تمییز. و برای بدل لازم نیست که در این گونه موارد مفرد باشد.[۳]

سؤال: عدد که ﴿اثنتی عشرة﴾ است، مؤنث است، امّا معدود یعنی ﴿اسباطاً﴾ مذکر می‌باشد؛ در حالی که مطابقت میان عدد و معدود ضروری است. چرا در این ترکیب مطابقت وجود ندارد؟

جواب: علامه فرّا رحمه الله در جواب می‌گوید: ﴿امما﴾ که صفت ﴿اسباطا﴾ است، جمع «امة» و مؤنث است. برای توافق تمیز با ممیّز در تأنیث همین قدر کافی است.[۴]

نکته‌ی دیگر در مورد آیه این است که تمام اهل اسلام بر این امر متفق‌اند که جاری شدن آب از سنگ به یک ضربه‌ی عصای حضرت موسیٰ علیه السلام به معنای حقیقی و یکی از معجزات او به شمار می‌رود. گفته شده: پس از یک شبانه روز که آب نبود، او علیه السلام بنابه دستور وحی با عصایش به سنگ زد و آب از آن فوران کرد و تمام مردم ظروف خالی را پر آب کردند و پس از آن دوباره بند آمد تا آن‌که باز ضرورت آب پیدا شد و دیگر بار بر سنگ زد و مثل قبل آب جاری گردید. نزد برخی از مورّخان به یک ضربه

۱- تفسیر کبیر: ۳۳/۱۵.
۲- روح المعانی: ۱۱۷/۹.
۳- تفسیر کبیر: ۳۳/۱۵.
۴- تفسیر قرطبی: ۳۰۳/۷- و روح المعانی: ۱۱۷/۹- و تفسیر کبیر: ۳۳/۱۵.

برای همیشه- تا مدتی که آنان در بیابان بودند- آب بدون وقفه جاری بود.[۱]

البته کسانی که انکار معجزه کرده‌اند، در این مورد راه تأویل پیش گرفته و چنین توجیه کرده‌اند که خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه‌السلام دستور داد که به بالای کوه برود که در آن‌جا آب وجود دارد.[۲] این توجیه مرادف با تحریف معنوی «قرآن» و حماقت است. این نوع معجزه از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم به کثرت ثابت شده است. آن حضرت علیه‌السلام انگشتان مبارکش را در ظرفی پر آب می‌گذاشت و از میان انگشتان مبارک آب جاری می‌گشت؛ به اندازه‌ای که همه می‌نوشیدند و مشکیزه‌ها و ظروف را پر آب می‌کردند[۳]؛ در حالی که عادتاً خروج آب از میان انگشتان دست انسان غیر ممکن است، ولی برعکس، خروج آب از شکاف سنگ‌ها عادتاً امکان‌پذیر است. پس این انکار منکران بی‌اساس است.

وَإِذۡ قِيلَ لَهُمُ ٱسۡكُنُواْ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةَ... (۱۶۱)

در این‌جا تفصیل علت این سخن بیان نشده است، اما قبلاً در «سوره‌ی بقره» آن را خواندیم.[۴] به طور خلاصه این‌که: تا مدت مدیدی بنی‌اسراییل از «منّ» و «سلویٰ» استفاده می‌کردند، اما به این بسنده نکردند و در آخر به حضرت موسیٰ علیه‌السلام گفتند: ما دیگر از خوردن منّ و سلویٰ خسته شده‌ایم؛ از خداوند متعال بخواه برای ما گاهی گوشت و گاهی برنج و هم چنین گاهی پیاز، عدس، باقلا و... نازل کند. خداوند متعال وحی فرستاد که به آنان بگوید: در سرزمین شام ذرت، باقلا، برنج، گندم و سایر غلات و حبوبات و محصولات غذایی وجود دارد. (دیگر این قدر پر رو و لوس نشوید و همه چیز را به طور معجزه و بی‌زحمت نخواهید.) همت کنید و به طرف شام که با شما

۱- بخوانید: تبیین‌الفرقان: ۲/ ۴۸۴.

۲- یعنی با عصایش به کوه بالا رود! یا مثل توجیه بعید «سر سید احمدخان» که می‌گوید آن سنگ خود خاصیت جذب آب از عمق زمین را داشت (تبیین‌الفرقان: ۴۸۳/۲).

۳- ر،ک: صحیح بخاری به روایت از انس بن مالک رضی‌الله‌عنه: کتاب الوضوء/ باب ۴۸ «الوضوء من التور»، ش۲۰۰- صحیح مسلم: کتاب الفضائل/ باب ۳ «فی معجزات النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وسلم»، ش۴ الیٰ ۷ (۲۲۷۹)- سنن دارمی: ۲۲/۱ -۲۱. (همچنین بخوانید: الخصائص الکبریٰ: ۳۷۲/۱ و ۴۵۶).

۴- تحت آیه‌ی ۵۸ و ۶۱ (تبیین الفرقان: ۴۶۵/۲ - ۴۶۴ و ۴۸۹- ۴۸۸).

فاصله‌ای ندارد بروید و با عمالقه‌ی کافر بجنگید و در به درشان سازید و خودتان از نعمت‌های فراوان آن‌جا استفاده کنید.

حضرت موسیٰ علیه السلام به دنبال این وحی، «یوشع بن نون» و «کالب بن یوحنا» علیهما السلام را برای جنگ و فتح شام آماده کرد و به قوم گفت: اینان را همراهی کنید! اما آنان شرط گذاشتند که اول باید چند نفر جاسوس بفرستی تا نیروی دشمن را بسنجند و خبر بیاورند. پس از این‌که بازدیدکنندگان آمدند و خبر آوردند، ترس در دل‌های‌شان جای گرفت و به موسیٰ علیه السلام گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾ [مائده:۲۴]: **تو با خدایت بروید بجنگید، ما همین‌جا نشسته‌ایم!!** بدین ترتیب قوم موسی علیه السلام از رفتن به جهاد سرباز زد.

خداوند متعال فرمود: یا به جهاد بروید و یا این‌که در همین میدان صبر کنید و با منّ و سلویٰ بسازید؛ در غیر این دو صورت، عذاب خداوند متعال شما را فرا خواهد گرفت. بعد از وفات موسیٰ و هارون علیهما السلام بود که بنی‌اسراییل پس از چهل سال سرگردانی در میدان تیه، با یوشع علیه السلام برای جهاد به شام رفتند و آن‌جا را فتح کردند.

هذه القریة ـ «قریة» در اصطلاح عربی به هر جای مسکونی – خواه ده باشد یا روستا یا شهر – اطلاق می‌گردد و برای بیان هر دو نوع، آن را مقید به صغیره و کبیره و مصر می‌کنند. در این‌جا منظور از «قریه»، سرزمین شام (ایلیا) است. یعنی به شام بروید و پس از فتح در آن‌جا زندگی کنید.

و کلوا منها حیث شئتم ـ و هرچه می‌خواهید از محصولات آن‌جا بخورید.

و قولوا حطّة ـ پس از فتح آن‌جا، خداوند متعال را شکر گویید و از گناهان‌تان مغفرت بخواهید.

«حطّة» از «حَطّ» است؛ یعنی چیزی را کم کردن و ریختن. منظور این‌که از خداوند متعال بخواهید که گناهان‌تان را محو سازد و کم کند. معنی ساده‌ی آیه این است: «اللّهم انّا نطلبُ منك حطةً».

و ادخلوا الباب سجداً ـ یعنی وقتی که آن‌جا را فتح کردید، با سجده از دروازه‌ی شهر یا

دروازه‌ی بیت المقدس وارد شوید.

نغفرلکم خطیئآتکم ـ یعنی با امتثال امر ما مبنی بر مغفرت خواستن، گناهان‌تان را مورد آمرزش قرار خواهیم داد.

سنزید المحسنین ـ یعنی ما محسنان را بیش‌تر از این نعمت‌ها می‌دهیم. پس شما ای بنی‌اسراییل اگر چنان کنید، هم حکومتی بیت‌المقدس را به دست خواهید آورد و هم صاحب نعمت‌های دیگر خواهید شد.

فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡ قَوۡلًا غَيۡرَ ٱلَّذِي قِيلَ لَهُمۡ ... (۱۶۲)

فبدل الذین ظلموا قولاً ... ـ اما آن ظالمان به جای این که عین دستورات خداوند متعال و پیامبرش را اجرا کنند، برعکس آن عمل کردند و سخنان مشروطه را تغییر دادند. مثلاً مأمور شده بودند که شکر خداوند متعال را به جا بیاورند و «**حطة**» بگویند، اما به جای آن «**حنطة**» گفتند![1] و مأمور بودند که با حالت سجده از دروازه بگذرند، اما آنان معقدها را بر زمین زدند و خیزان و کشان کشان وارد شدند!

فارسلنا علیهم رجزاً ... ـ خداوند متعال به سبب این نافرمانی، بر آنان وبای کشنده‌ای نازل کرد و هفتاد هزار نفر از آنان را در یک روز به کام مرگ فرستاد.

بما کانوا یظلمون ـ یعنی ارسال این عذاب مذکور به سبب ظلم مداوم و مستمرّشان بود.

نظیر این آیه‌ها و فرق میان هر کدام

نظیر این آیه‌ها در «سوره‌ی بقره» گذشت. در این‌جا آمده بود: ﴿وَإِذۡ قُلۡنَا ٱدۡخُلُواْ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةَ فَكُلُواْ مِنۡهَا حَيۡثُ شِئۡتُمۡ رَغَدٗا وَٱدۡخُلُواْ ٱلۡبَابَ سُجَّدٗا وَقُولُواْ حِطَّةٞ نَّغۡفِرۡ لَكُمۡ خَطَٰيَٰكُمۡۚ وَسَنَزِيدُ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ۝ فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ قَوۡلًا غَيۡرَ ٱلَّذِي قِيلَ لَهُمۡ فَأَنزَلۡنَا عَلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ رِجۡزٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ بِمَا كَانُواْ يَفۡسُقُونَ﴾ [بقره: ۵۸ و ۵۹] . چنان‌که ظاهر است، در بعضی از الفاظ، این آیه‌ها با هم فرق دارند. این فرق بنابر علت و فوایدی است که اینک همه

۱ـ یعنی به جای «خدایا، مغفرت!» گفتند: «خدایا، گندم!» (بخوانید: تبیین الفرقان: ۴۷۲/۲).

را بر می‌شماریم.

در آن آیه (آیه‌ی سوره‌ی بقره) ﴿و اذ قلنا...﴾ آمده بود، اما در این آیه ﴿و اذ قیل...﴾ آمده است؛ به این دلیل که قایل در اصل خداوند متعال بود؛ ولی چون توسط حضرت موسیٰ علیه‌السلام به آنان ابلاغ شده بود، بالتبع موسیٰ علیه‌السلام گوینده است. در آن آیه که قول به جانب خداوند متعال نسبت داده شده است، منظور گفتن آن بالاصالة بود و در این‌جا که به صیغه‌ی مجهول آمده، به این معناست که توسط موسیٰ علیه‌السلام به آنان این خبر رسانده شد. فایده‌ی این طرز بیان این است که همه متوجه بشوند گفته‌ی رسول، گفته‌ی خداوند متعال است و بالعکس. بنابراین، نافرمانی یکی از آن دو نافرمانی هر دو است؛ همان طور که اطاعت از یکی، اطاعت از هر دو می‌باشد.

در آن آیه ﴿ادخلوا﴾ و در این آیه ﴿اسکنوا﴾ آورد؛ بدین علت که خداوند متعال به آنان می‌فهماند: اول مردانگی کنید و با شجاعت در آن شهر داخل شوید. پس از دخول، برای شما اطمینان وجود دارد و اگر در آن‌جا سکونت نمایید، ملک برای شما خواهد بود و کافران شما را خارج نمی‌گردانند. لذا در این‌جا به طور بشارت «اُسکنوا» آورد. اما آنان ندانستند و نافرمانی کردند.

در آن‌جا ﴿فکلوا﴾ فرمودو در این آیه ﴿و کلوا﴾ آمده است؛ بدین علت که بنابر عادت، تا وقتی‌که انسان چیزی را نچشیده (یا ندیده) است، برای دسترسی به آن علاقه‌ی بسیار نشان می‌دهد و همیشه منتظر این است تا آن را گیر بیاورد. اما وقتی آن را پیدا نمود و یک بار از آن ستفاده کرد، اشتیاقش کمتر می‌گردد. در آن آیه اشاره می‌کند به این‌که شما منتظر چیزهایی هستید که در آن شهر وجود دارد و پس از دخول به زودی آن‌ها را خواهید یافت. لذا برای ترتیب، پس از دخول «فا» آورد. اما در این آیه اشارتاً می‌فهماند که هرگاه در آن‌جا سکونت یافتید، آن محصولات در وهله‌ی اول ناپیدا هستند و باید خود شما از نو شروع به کار نمایید و ثمره حاصل کنید. پس در این‌جا رعایت ترتیب مد نظر نبود و برای همین «واو» آورد.

در آن آیه ﴿رغداً﴾ آورده بود، اما در این‌جا این کلمه نیست. «رغد» به لذت زیاد که به مطلوب نهایی برسد، می‌گویند. حکمت این است که وقتی داخل می‌شوید، برای

مرحله‌ی اول که می‌خورید با حرص و لذت وافر می‌خورید. اما پس از سکونت همیشه از آن چیزها بهره‌مند می‌شوید و این باعث می‌شود که به آن حدّ اولیه لذت را احساس نکنید.

در آن‌جا فرمود: ﴿وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ...﴾، اما در این آیه ﴿وَ قُولُوا حِطَّةٌ﴾ از ﴿وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً﴾ مقدم است. حکمت این تقدیم و تأخیر در این است که برای آنان هر دو کار جایز بود؛ اول با سجده داخل می‌شدند و بعد دعا می‌کردند یا اول دعا می‌کردند و بعد داخل می‌شدند.

در «سوره‌ی بقره» ﴿خطایاکم﴾ به صیغه‌ی مذکّر و در این سوره ﴿خطیئآتکم﴾ به صیغه‌ی مؤنث آمده است؛ برای تفهیم این مطلب که صرف نظر از تأنیث و تذکیر صیغه‌ها، مفهوم هر دو یکی است و از آن‌ها مجموع گناهان مراد می‌باشد. («خطایا»، جمع «خطأ» و «خطیئات» جمع «خطیئة» است.)

در این سوره، ﴿سَنَزِیْدُ الْمُحْسِنِیْنَ﴾ آمده، ولی در «سوره بقره» با «واو» ذکر شده است و این اشاره دارد به این‌که در آن‌جا این جمله با ماقبلش تعلق داشت و با «واو» به آن عطف گردید. ولی در این‌جا جمله‌ی قبلی تمام شده و این یک جمله‌ی مستقل و مستأنفه است و در جمله‌ی مستأنفه لازم نیست «واو» بیاید.

حالا سؤال پیدا می‌شود که مگر خداوند متعال پس از بخشش، چه چیزی به محسنین می‌دهد که این جمله را به صورت مستأنفه آورد؟

جواب این است: یعنی ما به محسنین زیادتر هم می‌دهیم. در آیه‌ی «سوره‌ی بقره» این سؤال پیش نمی‌آید؛ چون این جمله با «واو» به ماقبلش اتصال و یگانگی داشت.

در آن‌جا فرمود: ﴿فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِیْنَ ظَلَمُوا﴾ و در این‌جا می‌فرماید: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ رِجْزاً﴾. فرق میان این دو جمله این است که معنی لفظ «انزال» نازل کردن به طور یکسره ولی کم کم است. اما «ارسال» یعنی نازل کردن به طور تدریجی ولی به کثرت. پس آیه‌ها گویای دو حالت هستند. آیه‌ی «سوره‌ی بقره» اشاره به ابتدای عذاب دارد که اول کم کم نازل شد و این آیه اشاره به انتهای عذاب می‌کند که در آخر به کثرت و یک باره فرود آمد.

در آن آیه ﴿بِمَا كَانُواْ يَفْسِقُوْنَ﴾ و در این آیه ﴿بِمَا كَانُواْ يَظْلِمُوْنَ﴾ فرموده است. حکمت این است که آنان دو جرم داشتند؛ حقوق‌العباد را هم پایمال کردند که این ظلم بود و حقوق الله را هم نادیده گرفتند و این «فسق» بود.(۱)

وَسۡـَٔلۡهُمۡ عَنِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلَّتِي كَانَتۡ حَاضِرَةَ ٱلۡبَحۡرِ إِذۡ يَعۡدُونَ فِي

و سؤال کن (ای محمدﷺ از یهود) از شهری که ساکن ساحل دریا بود چون از حد می‌گذشتند در

ٱلسَّبۡتِ إِذۡ تَأۡتِيهِمۡ حِيتَانُهُمۡ يَوۡمَ سَبۡتِهِمۡ شُرَّعٗا وَيَوۡمَ لَا يَسۡبِتُونَ

روز شنبه وقتی‌که می‌آمد به نزدشان ماهی‌های‌شان ظاهر شده روزی که به تعظیم شنبه مشغول می‌شدند و روزی که تعظیم شنبه نمی‌کردند

لَا تَأۡتِيهِمۡۚ كَذَٰلِكَ نَبۡلُوهُم بِمَا كَانُواْ يَفۡسُقُونَ ﴿١٦٣﴾ وَإِذۡ قَالَتۡ

نمی‌آمدند به نزدشان. این چنین آزمودیم آنان را به سبب آن‌که فسق می‌کردند ● و یاد کن وقتی‌که گفت

أُمَّةٞ مِّنۡهُمۡ لِمَ تَعِظُونَ قَوۡمًا ٱللَّهُ مُهۡلِكُهُمۡ أَوۡ مُعَذِّبُهُمۡ عَذَابٗا شَدِيدٗاۖ

گروهی از آنان: چرا پند می‌دهید گروهی را که الله تعالیٰ هلاک خواهد کرد آنان را یا عذاب‌شان می‌کند به عذابی سخت؟

قَالُواْ مَعۡذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَّقُونَ ﴿١٦٤﴾ فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ

گفتند: تا ما را عذری باشد نزد پروردگارتان و تا باشد که آنان پرهیزکاری کنند ● پس وقتی‌که فراموش کردند آن‌چه به آن پند داده شدند

بِهِۦٓ أَنجَيۡنَا ٱلَّذِينَ يَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلسُّوٓءِ وَأَخَذۡنَا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ

به آن، نجات دادیم کسانی را که منع می‌کردند از کار بد و گرفتار ساختیم کسانی را که ظلم کردند

بِعَذَابِۭ بَـِٔيسِۭ بِمَا كَانُواْ يَفۡسُقُونَ ﴿١٦٥﴾ فَلَمَّا عَتَوۡاْ عَن مَّا نُهُواْ

به عذابی سخت به سبب آن‌که فاسق بودند ● و چون تکبر کردند از ترک آن‌چه منع شده بودند

عَنۡهُ قُلۡنَا لَهُمۡ كُونُواْ قِرَدَةً خَٰسِـِٔينَ ﴿١٦٦﴾ وَإِذۡ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبۡعَثَنَّ

از آن، گفتیم به آنان: بشوید بوزینگانِ خوار و ذلیل! ● و یاد کن وقتی‌که آگاه گردانید پروردگار تو که حتماً می‌فرستد

عَلَيۡهِمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ مَن يَسُومُهُمۡ سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِۗ إِنَّ رَبَّكَ

بر آنان تا روز قیامت کسی را که برساند به آنان عقوبت سخت. هرآئینه پروردگار تو

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۶/۱۵ – ۳۵. ایضاً، بخوانید: تبیین الفرقان: ۴۷۵/۲ – ۴۷۴.

لَسَرِيعُ ٱلۡعِقَابِۖ وَإِنَّهُۥ لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿١٦٧﴾ وَقَطَّعۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ
زود عقوبت کننده است و هرآئینه او آمرزنده‌ی مهربان است ● و پراکنده کردیم بنی‌اسراییل را در زمین
أُمَمٗاۖ مِّنۡهُمُ ٱلصَّٰلِحُونَ وَمِنۡهُمۡ دُونَ ذَٰلِكَۖ وَبَلَوۡنَٰهُم
گروه گروه؛ بعضی از آنان نیکوکاران هستند و بعضی از آنان غیر این هستند. و آزمودیم آنان را
بِٱلۡحَسَنَٰتِ وَٱلسَّيِّـَٔاتِ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ﴿١٦٨﴾
به نعمت‌ها و مشقت‌ها تا شاید بازگردند (به راه راست) ●

ربط و مناسبت

قبلاً بیان نافرمانی بنی‌اسراییل و عذاب خداوند متعال که به صورت «رجز» بر آنان نازل گردید، بود. اکنون یکی دیگر از کردارهای ناپسند آنان را در ارتباط با دستورات خداوند متعال و نتیجه‌ی آن کار که عذابی بدتر (مسخ چهره‌ها) بود، بیان می‌گردد.

تفسیر و تبیین

وَسۡـَٔلۡهُمۡ عَنِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلَّتِي كَانَتۡ حَاضِرَةَ ٱلۡبَحۡرِ... (۱۶۳)

و سئلهم عن القریة ... ـ ﴿عَنِ ٱلۡقَرۡيَةِ﴾ یعنی: «عن اهل القریة». ﴿حَاضِرَةَ ٱلۡبَحۡرِ﴾، یعنی کنار دریا. ﴿إِذۡ يَعۡدُونَ فِي ٱلسَّبۡتِ﴾ یعنی: « اذ یعدون فی احترام یوم السبت».

﴿حِيتَانُهُمۡ﴾، یعنی: «حیتان بحرهم». ﴿شُرَّعٗا﴾ یعنی ظاهر و جمع «شارعة» و «شارع» است. ماده‌ی آن از «شرَع» است؛ یعنی «ظهر»: (ظاهر و آشکار شد). یا به معنی نزدیک است. «شرع هذا الشیء»، یعنی: «دنا هذا الشیء».[1] «شریعت» را شرع می‌گویند؛ به این خاطر که حکمی از احکام امر و نهی را که برای مردم پوشیده است به آنان نزدیک و برای‌شان ظاهر می‌سازد. به خیابان «شارع» می‌گویند؛ چون برای همه ظاهر و آشکار

ـــــــــ
۱ـ تفسیر کبیر: ۳۷/۱۵ – ۳۶.

است یا این‌که راه‌های کوچک و فرعی با آن نزدیک و وصل می‌شوند. عرب می‌گوید: «دار شارعة». یعنی خانه‌ای که برای همه واضح است یا خانه‌ای‌که به شاهراه نزدیک است.

کذٰلک نبلوهم بما کانوا یفسقون ـ همین طور می‌آزماییم آنان را به علت فسق شان. اگر آن گروه فسق و فجور نمی‌کردند، خداوند متعال آنان را آزمایش نمی‌کرد (بلا نمی‌فرستاد).

به رسول‌الله ﷺ دستور رسید که سؤال کند: ﴿وَسۡـَٔلۡهُمۡ عَنِ ٱلۡقَرۡيَةِ ...﴾. این سؤال کردن غالباً به دو حکمت بود: (۱) تذکری بود برای یهودیان تا بدانند آبای گذشته‌ی‌شان به سبب نافرمانی دچار عذاب شدند، پس خودشان مثل آنان نکنند. (۲) تا یقین حاصل کنند که آن‌حضرت علیه‌السلام نبی امیّ است؛ چون آنان با شنیدن این حالات تاریخی که علمای‌شان آن‌ها را به اطلاع دیگران نمی‌رساندند و مخفی نگه داشته بودند و حتی عوامِ خودشان هم نمی‌دانستند، از زبان کسی‌که نه درس خوانده و نه سواد دارد، خواهند فهمید که او واقعاً پیامبر خداوند متعال است؛ یک پیامبر اُمّی.

خلاصه‌ی قصه‌ی ماهی‌گیران بنی‌اسراییل

وقتی بنی‌اسراییل به سرپرستی حضرت یوشع بن نون علیه‌السلام با عمالقه جنگیدند و شام را فتح کردند، عدّه‌ای از آنان به شهری ساحلی واقع در جانب شمال غربی شام رفتند و در آن سکنیٰ گزیدند. عده‌ای می‌گویند که منظور از این قریه، «طبریه» است که در سوریه قرار دارد. عده‌ای دیگر قایل‌اند که شهر «مدین» بود. طبق صحیح‌ترین قول، شهر مورد نظر، «ایله»، یکی از بنادر و شهرهای صیادی مهم آن حدود بود.(۱)

لازم به ذکر است که تا آن زمان قوم بنی‌اسراییل بسیار هواپرست و منحرف از مسیری که «تورات» برای‌شان مشخص ساخته بود، گردیده بودند. آنان در انواع

۱ـ و این قول از حضرت ابن‌عباس رضی‌الله‌عنهما و ابن جُبیر رحمه‌الله و برخی دیگر مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۹۲/۶-۹۱، ش۱۵۲۶۳ الیٰ ۱۵۲۶۹- و ...). همچنین، ر.ک: تفسیر قرطبی: ۳۰۵/۷- تفسیر کبیر: ۳۶/۱۵- روح المعانی: ۱۲۰/۹- تفسیر ابن‌کثیر: ۲۵۷/۲- و ... .

گناهان مبتلا بودند و در صدد اصلاح خویش برنمی‌آمدند. این فسق شدید، باعث شد خداوند متعال آنان را بیازماید و طبق نتیجه‌ی آزمایش با آنان رفتار نماید.

برای این منظور دستور صادر شد که روز «شنبه» از گرفتن ماهی صرف‌نظر نمایند و تعطیل عمومی برقرار کنند. (لازم به یادآوری است که اولاً خداوند متعال به یهود روز «جمعه» را برای قبول روز تعطیلی و تعظیم آن، عرضه فرمود و لیکن آنان قبول نکردند و به جای «جمعه»، روز «شنبه» را انتخاب کردند. پس همان‌طور که برای مسیحیان روز «یکشنبه» و برای مسلمانان روز «جمعه» معظم و شریف است، آنان هم روز «شنبه» را گرامی می‌داشتند.) خداوند متعال به آنان فرمود که روز شنبه دست از کار بکشند و ماهی نگیرند و اجازه داد که دیگر ایام هفته را به صید ماهی مشغول گردند.

آنان در روز شنبه دست از شکار ماهی برداشتند، اما چون خداوند متعال می‌خواست آنان را بیازماید، برعکس روزهای دیگر که تا چند روز تورهای ماهی‌گیری در آب می‌ماند و چیزی گیرشان نمی‌آمد، این روز ماهی‌ها دسته دسته و به مقدار زیاد به نزدیکی ساحل می‌آمدند و بر سطح آب ظاهر می‌شدند و جست‌وخیز می‌کردند. این وضع، آتش حرص آنان را شعله‌ور کرد و نتوانستند این منظره را ببینند و بی‌کار بنشینند. اما چون از شکار در این روز منع شده بودند، در پی یافتن حیله‌ای بر آمدند تا ظاهراً هم شکار نکرده باشند و هم ماهی‌ها را گیر آورند.

برای این کار چنین تدبیر نمودند که کانال‌هایی از دریا به ساحل بکشند و آب دریا را که حامل ماهی‌های زیاد بود به وسیله‌ی آن کانال‌ها به چاله‌هایی هدایت کنند و پس از پر شدن چاله‌ها، دهان کانال‌ها را ببندند و روز بعد ماهی‌های جمع شده را صید کنند! آنان چنین کردند؛ روز شنبه، ماهی‌ها را به طرف چاله‌های حفر شده هدایت کردند و روز یکشنبه پیر و جوان همگی به شکار آن‌ها پرداختند و تمام ماهی‌ها را صید کردند و استفاده نمودند.

صبح روز بعد که از خواب برخاستند، عذاب خداوندی را در خودشان نمایان

دیدند؛ «پیران آنان تبدیل به خوک و جوانان، تبدیل به میمون شده بودند.»[۱]

در این آیه فقط بیان تبدیل شدن به میمون است. علت این است که اکثر آنان جوان بودند که همه میمون شدند. یعنی در این‌جا به ذکر حال اکثر اکتفا فرمود.

زمانی که بنی‌اسراییل مرتکب این کار شدند، مردم کلاً سه دسته بودند: گروهی از آنان این گناه را انجام دادند و در دستورات خداوند متعال به حیله و تدبیر دخل و تصرف نمودند. گروهی دیگر که عده‌ی‌شان بسیار کمتر از گروه اول بود، در مقام وعظ و اندرز ایستادند و آنان را از عذاب خداوند متعال ترساندند. گروه سوم کاملاً بی‌طرف ماندند؛ نه دست به آن کار زدند و نه آنان را از اعمال‌شان باز داشتند.

عذاب خداوند متعال بر گروه اول نازل شد و صورت‌شان را مسخ نمود و طبق قول صحیح، اطفال و کودکان‌شان نجات یافتند. گروه دوم که اقدام به اندرز نموده و از عذاب رستگار شده بودند، خواستند تربیت آن اطفال و کودکان را به عهده گیرند و بوزینگان و خنزیرها را از خانه‌ی‌شان خارج کنند.

درباره‌ی گروه سوم که سکوت کرده بودند، دو قول هست:

۱. عده‌ای می‌گویند: چون آنان را تبلیغ نکردند، گرفتار شدند.

۲. محققان می‌گویند: گروه سوم چون در دل، آن کار را زشت و گناه دانستند و عملاً هم مرتکب آن نشدند، از عذاب نجات یافتند.[۲] ولی ثواب آنان از ثواب گروه مبلغ، به مراتب کمتر بود. حسن رحمه‌الله به صراحت گفته: «الفرقةالساکته، ناجیة».[۳]

خلاصه، این یک ابتلای الهی بود که بدین‌وسیله می‌خواست مطیعان را از عاصیان، مشخص گرداند.

علمای امت استدلال کردند که در هیچ کاری از کارها و احکام دین نباید حیله‌جویی کرد. کناره گرفتن از احکام و اعمال شرعی به حیله حرام است.

فقهای حنفیه می‌گویند: اگر یکی ناگهان در یک نافرمانی- مثلاً ربا- گیر کرد،

۱ـ به روایت ابن جریر طبری در تفسیر از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنهما: ۱۰۲/۶، ش۱۵۳۰۶- و ... .

۲ـ تفسیر کبیر: ۳۹/۱۵- روح المعانی: ۱۲۴/۹- تفسیر مظهری: ۹۵/۳.

۳ـ تفسیر کبیر: ۳۹/۱۵.

می‌تواند خودش را به حیله از آن مخمصه برهاند. این حیله برای نجات از حرام است و جایز می‌باشد. حیله‌ای حرام و ناجایز است که به وسیله‌ی آن آدمی در معصیت و ترک وظایف شرعی می‌افتد. مثال این مسأله، مثل کسی است که اگر در چاه افتاده، می‌تواند با تدبیر و حیله خود را از آن خارج سازد، ولی اگر بیرون از چاه است، عاقلانه نیست خودش را به زور در چاه بیندازد!

وَإِذۡ قَالَتۡ أُمَّةٞ مِّنۡهُمۡ لِمَ تَعِظُونَ ... (۱۶۴)

و اذ قالت امة منهم لم تعظون ...؟ ـ وقتی گروه دوم در صدد نصیحت و پند دادن به گروه نافرمان برآمدند، گروه سوم به آنان گفتند: چرا بی‌جهت خودتان را در زحمت می‌اندازید و قوم هلاک‌شونده را وعظ می‌کنید؟ کتاب خداوند متعال جلوی چشم‌شان است. اگر عاقل باشند، همین کتاب برای‌شان کافی است. لازم نیست وقت خودتان را برای آنان صرف کنید.

در این عبارت محذوفی وجود دارد که با ملاحظه‌ی آن چنین می‌شود: «و اذ قالت امة منهم للذین ینهونهم عن السوء: لم تعظون ...؟»

قالوا معذرةً الی ربکم ـ آنان در جواب گفتند: ما برای اثبات عذر خویش در بارگاه خداوند متعال، نصیحت‌شان می‌کنیم. چون قدرت جهاد و منع به زور نداریم، با زبان آنان را باز می‌داریم تا نزد خداوند متعال معذور و بی‌تقصیر گردیم.

لعلهم یتقون ـ و شاید آنان با این سخنان ما از گناه باز آیند و از خداوند متعال بترسند.

﴿معذرة﴾ مصدر میمی به معنای «عذر» است. علامه ازهری رحمه الله می‌گوید: اسم مصدر است، نه مصدر محض.[1]

این لفظ را امام حفص رحمه الله به نصب (معذرةً) خوانده است، اما قرای دیگر آن را به رفع می‌خواندند. علامه زجاج رحمه الله می‌فرماید: در صورت نصب، مفعول فعل محذوفی است؛ یعنی: «نعتذر معذرة» و در صورت رفع، خبر مبتدای محذوف است. یعنی:

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۸/۱۵- روح المعانی: ۱۲۳/۹.

«قالوا هذه معذرةٌ».[۱]

فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ بِهِۦ ... (۱۶۵)

فلما نسوا ... ـ ضمیر فعل ﴿نسوا﴾، راجع به طرف عاملان این کار است و ضمیر «به»، به «ما» برمی‌گردد. یعنی: وقتی پند و تذکیر مؤمنان را نادیده گرفتند، مورد قهر خداوند متعال قرار گرفتند و گروه مبلغ و پنددهنده نجات یافتند.

این آیه در مورد دو گروه معذّب و ناجی، به صراحت سخن گفته است و چون گروه سوم در این میدان مانند گروه دوم مجاهده نکردند، از آنان اسمی نبرد.

«بئیس» یعنی شدید و سخت. این از الفاظی است که کثیر القراءة می‌باشد و در آن شش قراءت جاری است:

۱. «بئیس» بر وزن فعیل؛ ماده‌ی آن از «بأس» است؛ به معنی شدت و سختی. و نزد بعضی دیگر از «بؤس» مشتق است؛ به معنی فقر و گدایی.

۲. «بئس» با حذف «ی» و بر وزن «حِذْر».

۳. «بیس» با تبدیل همزه به «ی»، مانند «ذیب» که در اصل «ذئب» می‌باشد.

۴. «بیئس» بر وزن فیعل به سکون «ی» و فتح همزه.

۵. «بیّس» با تشدید «ی» مانند: ریّس. (به تبدیل همزه به «ی» و ادغام «ی» در آن).

۶. «بیس» بر وزن «هین»، به تخفیف «ی».[۲]

فَلَمَّا عَتَوۡاْ عَن مَّا نُهُواْ عَنۡهُ قُلۡنَا لَهُمۡ كُونُواْ قِرَدَةً خَٰسِـِٔينَ ... (۱۶۶)

فلما عتوا ... ـ جواب امر محذوف است که «فکانوها» می‌باشد. یعنی: وقتی‌که از امر ما سرپیچی کردند، به آنان امر کردیم که میمون‌های ذلیل بشوند و چنین شدند. در روایتی دیگر خنزیر هم آمده است.[۳] اما چون اکثرشان به شکل میمون درآمدند، در

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۸/۱۵.

۲ـ همان: ۴۰ – ۳۹.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن‌عباس ﷺ موقوفاً: ۱۰۲/۶، ش۱۵۳۰۶.

این جا فقط «قردة» فرمود.

ان ربک لسریع العقاب ـ خداوند متعال برای نافرمانان، «سریع العقاب» است.

و انه لغفور رحیم ـ برای توبه کنندگان و نیکوکاران، بخشنده‌ی مهربان است.

سؤال: از مجموع آیات چنین برمی‌آید که یهود برای همیشه ذلیل و خوار هستند و هرگز روی سعادت و آقایی را نخواهند دید؛ چنان‌که پس از حضرت موسیٰ علیه‌السلام توسط پادشاه خونریز، «بُخت نصر» ذلیل شدند، باز پادشاهی دیگر بر آنان مسلط شد و خوار ماندند، وقتی حضرت سلیمان علیه‌السلام آمد، آنان را کاملاً مطیع و رام نمود، در زمان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم هم از شبه جزیره‌ی عرب رانده شدند و در زمان عمر فاروق رضی‌الله‌عنه نیز یهودیان شام شکست فاحشی خوردند. همه‌ی این‌ها مسلّم است. و لیکن امروزه می‌بینیم که یهودیان در اسراییل به موفقیت در زمینه‌های حکومتی، تبلیغاتی و نظامی رسیده‌اند و دنیا از آنان حساب می‌برد. پس، مبنا و محمل این بیان قرآنی چیست؟

جواب اول: اسراییلیان در واقع مترسک‌های آمریکا و سایر قدرتمندان دنیا هستند و از خود مستقلاً وجود و شوکتی ندارند. کشورهای ابر قدرت آنان را برای حفظ منافع خویش در این منطقه نصب نموده و همیشه حمایت می‌کنند و تمام این‌ها بر مبنای ترس از مسلمانان است.

جواب دوم: ممکن است این وضعیت، مربوط به آخرالزمان باشد. چون در نزدیکی‌های قیامت خداوند متعال آنان را توسط دجّال در قدس گرد می‌آورد و آن‌گاه هلاک می‌سازد. از آنان فقط کسانی نجات می‌یابند که به حضرت عیسی علیه‌السلام بگروند و بقیه همه با دجال از بین می‌روند

این جمع شدن یهودیان در مجاورت بیت المقدس توسط آمریکا و انگلیس و دیگر کشورهای کافر، ممکن است مقدمه‌ای برای همین منظور باشد. پس، این سربلندی و قیادت نیست، بلکه هلاکت و فلاکت است.

وَقَطَّعۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أُمَمٗا... (۱۶۸)

و قطّعناهم فی‌الارض أُمماً ـ «تقطیع» به معنای پاره پاره و حصه حصه کردن است. «امماً»

جمع «امة» و به معنای جماعت‌ها است.

منهم الصالحون ـ گروهی از یهودیان کسانی بودند که در زمان رسول‌الله ﷺ مشرّف به اسلام شدند یا در زمان حضرت موسیٰ علیه‌السلام صالح بودند، امّا گروهی دیگر چنین نبودند.

و بلوناهم بالحسنات والسیّئات ـ مراد از «حسنات» و «سیئات»، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها می‌باشد.

بنی‌اسراییل هم خوشی و نعمت فراوان دیده‌اند و هم رنج و فلاکت و مصیبت و قحط و مشکلات دیگر.

لعلهم یرجعون ـ یعنی آنان را به «حسنات» و «سیئات» مورد آزمایش قرار دادیم تا از کارهای بد خود توبه کنند و از سایر منهیات بر دور باشند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿إِذْ يَعْدُونَ فِي ٱلسَّبْتِ﴾، الیٰ ﴿كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُم بِمَا كَانُواْ يَفْسُقُونَ﴾- از این آیه معلوم شد که برای مدافعت احکام شرعیه، حیله سخت مذموم است.(۱)

قوله تعالیٰ: ﴿وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا﴾- از این آیه معلوم شد که وقت عدم امید نفع از قوم، وجوب نهی عن المنکر ساقط می‌گردد.(۲)

فَخَلَفَ مِنۢ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُواْ ٱلْكِتَٰبَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا

پس، بعد از آنان آمدند جانشینان بدی که وارث تورات شدند؛ اختیار می‌کنند متاع این دنیای

ٱلْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِن يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِّثْلُهُۥ يَأْخُذُوهُ ۚ أَلَمْ

بی‌ارزش را و می‌گویند: آمرزیده خواهیم شد! و اگر بیاید متاعی مانند آن، حتماً می‌گیرند آن را. آیا

يُؤْخَذْ عَلَيْهِم مِّيثَٰقُ ٱلْكِتَٰبِ أَن لَّا يَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلْحَقَّ وَدَرَسُواْ

۱ـ بیان القرآن: ۴۹/۴- روح.

۲ـ بیان القرآن: ۵۰/۴.

گرفته نشده است بر آنان آن عهدی‌که در تورات هست‌که نگویند بر الله مگر سخن راست؟ و خوانده‌اند

مَا فِيهِ ۗ وَٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ ۗ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴿١٦٩﴾

آن‌چه در تورات است. و سرای آخرت بهتر است برای پرهیزگاران. آیا فهم نمی‌کنید؟ ●

وَٱلَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِٱلۡكِتَٰبِ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجۡرَ

و آنان‌که تمسک می‌کنند به کتاب و برپا داشتند نماز را، هرآئینه ما ضایع نمی‌سازیم مزد

ٱلۡمُصۡلِحِينَ ﴿١٧٠﴾ ۞ وَإِذۡ نَتَقۡنَا ٱلۡجَبَلَ فَوۡقَهُمۡ كَأَنَّهُۥ ظُلَّةٞ وَظَنُّوٓاْ

این نیکوکاران را ● و (یاد کن) زمانی را که برداشتیم کوه را بالای آنان - گویا سایه‌بانی است - و گمان کردند

أَنَّهُۥ وَاقِعُۢ بِهِمۡ خُذُواْ مَآ ءَاتَيۡنَٰكُم بِقُوَّةٖ وَٱذۡكُرُواْ مَا فِيهِ

که آن کوه خواهد افتاد بر آنان؛ گفتیم: بگیرید آن‌چه را که دادیم به شما به جدّ تمام و یاد کنید آن‌چه در آن هست

لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ﴿١٧١﴾

تا شود که از عذاب در پناه باشید! ●

ربط و مناسبت

باز هم بیان بی‌اعتدالی‌های بنی‌اسراییل است. در گذشته فرمود که بنی‌اسراییل دو قسمت شدند: گروهی از آنان، صالح و عده‌ای دیگر، گمراه و بدکردار. اکنون نتیجه و حالت نسل و اولاد ناصالحِ یهودیانِ صالح را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

فَخَلَفَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ خَلۡفٞ... (۱۶۹)

فخلف من بعدهم ـ پس از این‌که صالحان از دنیا رفتند، به جای آنان اولاد ناصالح و فاسق آنان روی کار آمدند.

در عربی ماده‌ی «خَلْف» و «خَلَف» - هر دو - یکی است. اما در معنی، هر دو نقطه‌ی مقابل یکدیگرند. وجه تسمیه‌ی جانشین و اولاد و نسل به «خَلْف» یا «خَلَف» این است

که در اصل «خلف» به جانب پشت می‌گویند؛ چون اولاد آدمی پس از پدران‌شان می‌آیند و گویا پشت آنان قرار می‌گیرند، به آنان «خلف» می‌گویند. وقتی این کلمه به سکون لام («خَلْف») خوانده شود، منظور از آن اولاد ناصالح و نالایق است و اگر به فتح لام («خَلَف») به کار رود، به اولاد نیک و شایسته که باعث سربلندی پدران خویش می‌شوند، اطلاق می‌گردد. ناگفته نماند که این یک حکم اکثری است و گاهی برعکس هم به کار می‌رود.[1] با ملاحظه‌ی معنای اکثری است که در دعای بزرگان با این الفاظ بر می‌خوریم: «**اللهم اجعلنا خَلَفاً و لا تجعلنا خَلْفا...!**».

«**خِلفة**» نیز از همین ماده (خلف) است و به خلافت و جانشینی گفته می‌شود. «خلیفه» اسم فاعل و به معنی کسی است که بعد از یکی، بر سر کار بیاید و کارهای او را دنبال کند.

در زبان بلوچی هم اطلاق لفظ «ناخلف» بر کسی است که عادات و رسوم خوب آبا و اجدادش را ترک داده و نالایق بار آمده است.

در این آیه، برای اولاد بنی‌اسراییل لفظ «خَلْف» به کار برد؛ چون آنان بسیار بد شدند و دست به کارهای ناشایست زدند.

ورثوا الکتاب ـ اشاره است به این‌که آبای آنان در تربیت‌شان تقصیر نداشتند، بلکه آنان را کتاب تعلیم نمودند و علم آموزش دادند، اما خودشان نااهل شدند و راهی غیر از راه آبا و «کتاب» اختیار کردند.

یأخذون عرض هذا الادنیٰ ـ آنان کسانی هستند که در مقابل دستورات و قوانین الهی در کتاب خداوند متعال، متاع حقیر دنیوی را می‌خرند و دست به تحریف کتاب می‌زنند.

«**عَرَض**» در اصل به مال و متاعی که غیر از اموال نقدینه مانند طلا و نقره و پول باشد، می‌گویند. به تمام اموال غیرنقدی انسان- از حیوانات گرفته تا وسایل زندگی از قبیل پوشاک، خوراک، وسایل سواری و غیره- «عرض» می‌گویند. اما در این آیه

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۹/ ۱۲۸- و البحر المحیط: ۴۱۶/۴- ۴۱۵.

مراد از «عرض»، مطلقاً مال است؛ به هر نوعی که باشد؛ نقد باشد یا غیرنقد. یعنی آنان در عوض مال دنیوی، به کتاب خداوند متعال پشت پا می‌زنند.

تسمیه‌ی مال به «عرض» بدین حکمت است که برای انسان تمام دارایی‌های دنیوی به هر نوعی که باشند ناپایدار هستند و بنابراین، «عرض» به حساب می‌آیند؛ چون در تعریف اهل فلسفه «عرض» در مقابل «جوهر» است. «جوهر» چیزی است که قائم به ذات خود باشد و احتیاج به چیزی دیگر نداشته باشد. اما «عرض» آن است که قیامش وابسته به چیز دیگر است.

آیه به این معنا، هشداری است برای انسان‌ها که بدانند دنیا با تمام ساز و برگ‌ها و زینت‌هایش پایه و اساسی ندارد که بتواند برای همیشه پایدار و قائم بماند. پس، این چنین چیزی اصلاً شایسته‌ی دلبستگی نیست. دنیا یک وصف محتاج به غیر از خودش است. حتی وجودش قائم به وجود انسان است و اگر انسان نباشد، دنیا هم برچیده می‌گردد. پس چه قدر نادانی است که آدمی دل و روحش را در گرو این عرض بی‌وفا بگذارد!

به اَبر هم «عارض» می‌گویند؛ چون می‌آید و می‌رود. در «قرآن کریم» این نام برای ابر در این آیه به کار رفته است: ﴿هَـٰذَا عَارِضٌ مُّمۡطِرُنَا﴾ [احقاف: ۲۴].

«ادنیٰ» نزد بعضی مشتق از «دنی» و «دناءة» به معنی کمینگی و پستی است. یعنی آنان متاع‌های بی‌ارزش و پست این دنیا را می‌گیرند. نزد بعضی دیگر ماده‌اش از «دنوّ» به معنی قرب و نزدیکی است. یعنی متاع‌های این دنیای قریب و نزدیک را تحویل می‌گیرند. چون عادتاً آدمی به آن‌چه می‌بیند و در نزدیکی‌اش قرار دارد، بیشتر تمایل نشان می‌دهد و از آن‌چه که از چشم او دور و پنهان است مانند جنت و ثواب‌های اُخروی، علاقه‌ای نشان نمی‌دهد.

در این‌جا معنای اول مناسب‌تر است.

و يقولون سيُغْفَر لنا ـ یا این‌که مرتکب گناهان بسیاری می‌شوند و بی‌پروا دست به تحریف کتاب دراز می‌کنند و توبه هم نمی‌کنند، بی‌شرمانه می‌گویند: «بخشیده خواهیم شد»!!

و ان یاتهم عرض مثله یأخذوه ـ اگر این سخن را می‌گفتند و باز توبه می‌کردند که حرفی نبود و مطمئنا بخشیده می‌شدند، و لیکن اشکال این‌جا است که توبه هم نمی‌کنند و اگر عرضی دیگر دستیاب شود، به طرفش می‌شتابد و به آن دل می‌بندد.

الم یؤخذ علیهم میثاق‌الکتاب ... ـ منظور از «کتاب»، «تورات» است. از آنان در «تورات» عهد گرفته شده که از راه حق منحرف نگردند و جز حق چیزی نگویند و هم خود بر آن عامل باشند و هم دیگران را به حق دعوت دهند و نباید آن را تحریف کنند یا به متاع بی‌ارزش دنیوی بفروشند.

و درسوا ما فیه ـ خودشان هم موضوع این میثاق را در کتاب خواندند، اما باز خلاف آن عمل می‌کنند.

والدارالآخرة خیر للذین یتقون ـ سرای آخرت نسبت به این جهان برای متقیان بهتر است.

افلا تعقلون ـ چرا عقل‌تان را به کار نمی‌گیرید؟! (آبای گذشته‌ی شما صفات رسول‌الله ﷺ را تحریف کردند و شما هم عیناً همان کار را می‌کنید و از این کار زشت خود رجوع نمی‌کنید.)

وَٱلَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِٱلۡكِتَٰبِ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ... (۱۷۰)

والّذین یُمسّکون بالکتاب ... ـ یعنی آن دسته از اهل «تورات» که محکم به کتاب‌شان چنگ می‌زنند و نمازشان را به پا می‌دارند، «مصلح» به حساب می‌آیند و نجات می‌یابند. و طبق تفسیری دیگر، این حکم عام است. یعنی تمام کسانی‌که به کتاب خویش چنگ زنند؛ یهودی باشند یا مسیحی یا مسلمان، و نمازشان را به پا دارند، عمل‌شان ضایع نمی‌شود و مستحق ثواب و نیکی می‌گردند. در این صورت ﴿الذین﴾ و ﴿الکتاب﴾ عام‌اند؛ «قرآن» باشد یا «تورات» یا هر کتاب آسمانی دیگر.

﴿مصلحین﴾ جمع «مصلح» و اسم فاعل و وصف کسی است که نفس خویش را اصلاح می‌کند و اعمال نیک انجام می‌دهد یا به اصلاح دیگران می‌پردازد. هر دو معنی درست است.

سؤال: از ظاهر آیه چنین معلوم می‌شود که اگر یهودیان یا مسیحیان به کتاب خود محکم چنگ بزنند، برای‌شان کافی است و لازم نیست حلقه به گوش «اسلام» شوند و به حضرت محمدﷺ ایمان بیاورند. آیا واقعاً چنین است؟

جواب: اتفاقاً خود آیه جواب این سؤال است. چون به روشنی دلالت می‌کند که باید تمام اهل کتاب به حضرت محمدﷺ ایمان بیاورند و مسلمان بشوند. توضیح مطلب این است که اگر واقعاً آنان بر کتاب خویش عامل و به دستوراتش پایبند باشند، مجبوراً باید مسلمان شوند؛ چون در «تورات» حقّیت رسول‌اللهﷺ به عنوان آخرین رسول خداوند متعال در مواضع بسیار اظهار و اثبات شده و اعلان گردیده که اگر پیامبری در زمان او زنده باشد، باید به او ایمان بیاورد و تابعش شود. با توجه به همین مورد آن حضرت علیه السلام فرمود:

«**اگر موسیٰ [علیه السلام] زنده می‌بود، چاره‌ای جز تبعیت از من نداشت.**»(۱)

همچنین در «انجیل» درباره‌ی حقّیت پیامبر علیه السلام آیات بسیاری آمده است. بر همین مبنا در آخرالزمان وقتی که حضرت عیسی علیه السلام فرود می‌آید، یک مسلمان و تابع شریعت اسلامی می‌شود. بنابراین، تمسک واقعی اهل‌کتاب به کتاب‌های‌شان، مساوی با مسلمان شدن آنان است. و اگر این قدر آیات «تورات» و بسیاری از آیات «انجیل» را رها سازند- که رها ساخته‌اند- نمی‌شود گفت آنان متمسک به کتاب‌شان هستند.

وَإِذۡ نَتَقۡنَا ٱلۡجَبَلَ فَوۡقَهُمۡ كَأَنَّهُۥ ظُلَّةٞ... (۱۷۱)

و اذ نتقنا الجبل فوقهم ... ـ «نتق» به معنی بلند کردن است. در جایی دیگر در همین مورد آمده است: ﴿وَرَفَعۡنَا فَوۡقَهُمُ ٱلطُّورَ ...﴾ [نساء: ۱۵۴]. لذا ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید که هر دو مترادف المعنی هستند؛ با این فرق که «رفع» فقط برای بلند کردن چیزی به کار می‌رود و «نتق» به جذب و کشیدن چیزی با شدت از جایش هم می‌آید.

۱ـ به روایت دارمی در سنن از جابر رضی الله عنه (مشکاة المصابیح: ۳۲/۱، کتاب العلم / الإعتصام بالکتاب و السنة/ فصل ثانی، ش۱۰)- و احمد در مسند: ۸۶/۱۲ – ۸۵ ش۱۵۰۹۴۷ و مثل آن: ش ۱۵۸۰۸ و ۱۸۲۵۱.

«ظلة» به سایبان می‌گویند؛ هر چه که سایه بیندازد؛ مانند چتر، ابر، سقف خانه و امثال این‌ها.

خذوا ما آتیناکم بقوة ـ یعنی: «قلنا لهم خذوا ...». وقتی که کوه طور را مانند سایبانی بالای سرشان آورد، فرمود: یا این احکام را بگیرید یا این‌که کوه محکم بر سر شما فرود خواهد آمد! «بقوة» یعنی: خوب و محکم بگیرید.

واذکروا ما فیه ـ ضمیر «فیه» راجع به ﴿مَآ ءَاتَيۡنَٰكُم﴾ است.

لعلکم تتقون ـ شاید از عذاب ما بترسید و نجات یابید.

در تفسیر این آیه مفسران دو قول دارند:

۱. به نظر برخی این واقعه مربوط به زمانی است که حضرت موسیٰ علیه السلام برای دریافت احکام به تقاضای قومش به «طور» رفت. وقتی که الواح «تورات» نازل شد، هفتاد نفر که همراهش بودند، گردش حلقه زدند و از او خواستند تا احکام را برای‌شان بازگو کند. حضرت موسیٰ علیه السلام به طور اجمال احکام نازله را باز گفت. آنان آن مسایل و احکام را سخت و دشوار یافتند و گفتند: ما چه طور می‌توانیم این بار گران را حمل کنیم؟ از خداوند متعال بخواه که این احکام را عوض کند و به جای آن دستورات ساده‌تری صادر فرماید. خداوند متعال از این تمرّد آنان به غضب آمد و به جبرییل علیه السلام دستور داد که کوه طور را بلند کند و بالای سرشان بیاورد و به موسیٰ علیه السلام گفت که به آنان بگوید: یا این کتاب را قبول می‌کنید یا این کوه را محکم بر سرشان می‌کوبم! آنان شروع به فریاد و زاری کردند و از کارشان توبه نمودند.[1]

۲. نزد بعضی این واقعه در بیابان «تیه» به وقوع پیوست. وقتی حضرت موسیٰ علیه السلام با الواح «توارت» از «طور» به «تیه» آمد، مؤمنان از او خواستند تا اجمالاً مطالب کتاب را برای‌شان باز گوید. او علیه السلام آن‌ها را بیان کرد، اما مردم احکام را سخت پنداشتند و به وی گفتند: برو از خداوند متعال بخواه تا احکام را ساده‌تر کند. خداوند متعال به جبرییل علیه السلام دستور داد که کوه «طور» را بالای سرشان بیاورد. او کوه را که در شام

۱ـ روح المعانی: ۱۳۲/۹– البحر المحیط: ۴۱۹/۴.

بود، از بیخ برکند و بر فضای «تیه» گسترد؛ به طوری که ششصد هزار نفر در زیر آن قرار گرفتند. آن گاه به مردم گفت: یا ایمان بیاورید یا این‌که کوه بر شما خواهد افتاد.

سؤال: خداوند متعال در «قرآن» می‌فرماید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [بقره: ۲۵۶]. یعنی در پذیرفتن دین اجباری بر کسی نیست. و این قاعده‌ای است که از بدو پیدایش آدم علیه السلام تا آخر زمان دنیا جاری است. حتی در تعالیم اسلام هست که اگر به کفار دعوت ایمان دادید و آنان قبول نکردند، باید جزیه بدهند و ذمّی مسلمانان باشند، اگر نشوند، باید از دیار مسلمانان خارج شوند و اگر خارج نگردند، آن‌گاه با آنان مقابله شود. پس چنان‌که ظاهر است، مجبور به مؤمن شدن نیستند. اما در این آیه ﴿نَتَقۡنَا ٱلۡجَبَلَ﴾ آمده که اجبار محض است. وجه تطبیق این دو آیه چیست؟

جواب: عدم اجبار در دین برای غیرمسلمانان و کفار است، نه برای آنان‌که مسلمان شده‌اند؛ چون مسلمان و مؤمن با ایمان آوردن، گویی با خداوند متعال و رسول صلی الله علیه و سلم پیمان می‌بندد که طبق شرایط و قوانینی که فروفرستاده شده، عمل می‌نماید و هرگز از در مخالفت و سستی وارد نمی‌شود.

بنابراین، هیچ کافری مجبور نیست که حتماً باید مسلمان بشود و چنان که گذشت از میان ایمان آوردن، یا پرداخت جزیه به مسلمانان، یا خروج از دیار اسلامی، یا مقاتله مختار است یکی را انتخاب کند. اما مسلمان به مقتضای عهدی که بسته اگر در قبول احکام طفره رود، محکوم و مجبور است؛ چون با این کار عهدشکنی کرده است. برای همین می‌بینیم که در کشورهای اسلامی بر مسلمان به دلیل نوشیدن شراب، حد جاری می‌گردد، اما بر کافر حد شراب نیست؛ چون احکام ما را نپذیرفته است.

واقعه‌ی بنی‌اسراییل برای کسانی پیش آمد که همه مؤمن بودند و چون می‌خواستند تنبلی کنند، خداوند متعال آنان را مجبور به پذیرفتن احکام فرمود.

چند مسأله‌ی مستنبط

از این آیه‌ها چند مسأله ثابت شد:

۱. اتّباع کتاب آسمانی فقط با عمل بر آن متحقق می‌شود- منظور از تعظیم و قبول کتاب

آسمانی این است که انسان آن را بخواند و به دستوراتش کاملاً پایبند باشد. اگر فقط به خواندن اکتفا کند و از عمل به دور باشد، گویا اصلاً تابع کتاب نیست. برای همین خداوند متعال یهود و نصارا را با وجود این‌که کتاب دارند و آن را می‌خوانند، باطل معرفی نموده است؛ چون بر مفاد آن عمل نمی‌کنند.

پس برای ما هم لازم است که به عمل بیشتر تکیه کنیم. فقط به خواندن «قرآن» مسلمان واقعی نخواهیم شد. خداوند متعال بنابر همین مورد فرمود: ﴿يُمَسِّكُونَ﴾ و نگفت: «يقرءون»؛ چون قرائت «قرآن» به تنهایی کافی نیست.

۲. پس از توحید، مرتبه‌ی نماز است- معلوم شد که نماز مهم‌ترین عبادت است و پس از توحید، بزرگ‌ترین رتبه را دارد. و این مسأله در تمام ادیان اهمّ بوده است.

۳. نماز، کلید توفیق برای عبادات دیگر است- معلوم شد که نماز اگر با صفات و شرایطش ادا گردد، خاصیتش این است که انسان را موفق به انجام دادن سایر عبادات می‌کند. پس اگر کسی در نماز سستی کند، نباید به اعمال دیگرش چندان اعتماد داشته باشیم. برای همین در حدیث آمده:

«نماز، ستون دین است.»[1]

در روایتی دیگر آمده است:

«هر که نماز را به پا دارد، در اعمال دیگر نیز موفق می‌شود و هر که نماز را ضایع سازد، برای عبادات دیگر ضایع‌کننده‌تر است.»[2] (چون نماز آسان‌ترین عبادت اسلامی است، پس کسی که در آن سستی نشان دهد، در عبادات دیگر سست‌تر خواهد بود.)

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰٓ

و یاد کن آن‌گاه که گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشت آنان اولادشان را و گواه گردانید آنان را بر

۱ـ به روایت دیلمی در مسند فردوسی از حضرت علی رضی الله عنه (در منثور: ۲۹۶/۱).

۲ـ به روایت امام مالک رحمه الله در مؤطا موقوفاً بر حضرت عمر رضی الله عنه با این الفاظ: «أنّ عمر بن الخطاب رضی الله عنه کتب الی عماله إن أهمّ امرکم عندی الصلوة؛ فمن حفظها و حافظ علیها حفظ دینه و من ضیّعها فهو لما سواها اضیع ...»: کتاب وقوت الصلواة، ش۴.

أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدْنَآ أَن تَقُولُواْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ
خودشان (وگفت:) آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند: آری (هستی) گواه شدیم. (این شاهد گرفتن برای آن است) که روز قیامت نگویید:
إِنَّا كُنَّا عَنْ هَـٰذَا غَـٰفِلِينَ ﴿۱۷۲﴾ أَوْ تَقُولُوٓاْ إِنَّمَآ أَشْرَكَ ءَابَآؤُنَا مِن
هرآئینه ما از این (ربوبیت تو) بی‌خبر بودیم ● یا (برای احتراز آن است که) بگویید: جز این نیست که شرک کرده بودند پدران ما پیش
قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّنۢ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلْمُبْطِلُونَ ﴿۱۷۳﴾
از ما و ما نسلی بودیم که بعد از آنان آمده‌ایم؛ پس آیا هلاک می‌کنی ما را به عقوبت آن‌چه بدکاران کرده‌اند ●
وَكَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلْأَيَـٰتِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿۱۷۴﴾
و همچنین بیان می‌کنیم نشانه‌ها را و تا باز گردند ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته بیان شد که خداوند متعال از بنی‌اسراییل درباره‌ی عمل به کتاب و اتّباع بنی اکرمﷺ میثاق گرفت، ولی آنان خلاف میثاق عمل کردند و بر مفاد آن عامل نشدند. به مناسبت همین میثاق، در این آیه‌ها به بیان عهد عمومی که در دنیای ارواح بود، می‌پردازد.

این عهد به «میثاق روز الست» معروف است که در آن روز خداوند متعال از ارواح تمام انسان‌ها وعده گرفت.

پس، در گذشته بیان یک میثاق خاص و جزیی بود و در این آیات، بیان میثاق عام و وعده‌ی کلّی می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِىٓ ءَادَمَ ... (۱۷۲)

... و اشهدهم علی نفسهم ـ «شهادت» در این‌جا به معنی «اقرار» است. یعنی خداوند متعال کریم در آن روز از بندگان اقرار گرفت. چون هر که بر خویش چیزی را اقرار

و اعتراف کند، گویا به آن گواهی و شهادت می‌دهد. برای همین اقرار هم یک نوع شهادت به حساب می‌آید؛ هر چند که ناقص است و حکم آن به قائم شدن دو گواه ثابت می‌گردد.

قالوا بلیٰ ـ بعضی می‌گویند این از کلام خداوند متعال است و به همین تمام شده است. یعنی: بله، ما شما را به اقرار به ربوبیّت خویش واداشتیم تا بهانه‌ای برای عهدشکنی خویش نداشته باشید.

طبق توجیه دیگر، این کلام بندگان است. در این صورت فاعل «قالوا»، «بنی‌آدم» است. یعنی خداوند متعال از آنان سؤال کرد: آیا پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بله! ما همه به ربوبیت تو معترف هستیم و به آن شهادت می‌دهیم. این توجیه بهتر است.

ان تقولوا یوم القیامة انا کنا عن هذا غافلین ـ بیان علت و حکمت میثاق است. ﴿أَن تَقُولُواْ﴾ به معنی «لئلا تقولوا» و متعلق به جمله‌ای محذوف است. یعنی: «اخذنا منکم المیثاق لئلا تقولوا» (از شما اعتراف و اقرار به ربوبیت خویش گرفتیم تا در قیامت نگویید ما از این خبر نداشتیم و بی‌تقصیر هستیم.)

مشار الیه «هذا»، ربوبیت خداوند متعال است. یعنی: تا بهانه نیاورید که ما از ربوبیت خداوند متعال بی‌اطلاع بودیم. بنابراین، میثاق مزبور برای الزام حجت بر آنان است.

أَوۡ تَقُولُوٓاْ إِنَّمَآ أَشۡرَكَ ءَابَآؤُنَا مِن قَبۡلُ... (۱۷۳)

این آیه عطف است بر ماقبل خویش. یعنی: یا ممکن است بگویید آبا و پیشینیان ما مرتکب شرک شده بودند و ما نسل بعدی آنان بودیم و کارمان فقط تقلید بوده است؛ لذا مقصر نیستیم.

در این جمله محذوفی وجود دارد: «اخذنا منکم المیثاق لان تقولوا...».

وَكَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ وَلَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ... (۱۷۴)

و کذالک ... ـ می‌فرماید: به همین ترتیب ما آیات خویش را مفصّلاً بیان می‌کنیم تا

بندگان متوجه شوند و به طرف ما رجوع نمایند.

علوم و معارف

▣ مکان و زمان «میثاق الست»

در این باره که «روز الست» کدام روز است، علما اختلاف دارند:

۱. بعضی می‌گویند: این وعده در عالم بالا در زیر عرش گرفته شد. وقتی که خداوند متعال حضرت آدم علیه السلام را پیدا کرد و او را به زیر عرش برد و مسجود ملایک قرار داد، از تمام بندگان عهد گرفت و همه به ربوبیت اوتعالیٰ اعتراف کردند.

۲. نزد بعضی دیگر پس از این‌که خداوند متعال آدم علیه السلام را در زمین خاکی پیدا کرد و در کالبدش روح دمید، از ارواح بندگان در همین سرزمین عهد گرفت و این جریان در «وادی نعمان» و «میدان عرفات» به وقوع پیوست.

روایتی از مفسر بزرگ قرآن، حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مؤیّد این قول است. این روایت را که امام احمد رحمه الله و نسایی رحمه الله و حاکم رحمه الله تخریج کرده‌اند، بدین مضمون است: الله تعالی بر روی زمین از آدم عهد گرفت[1] و در روایتی دیگر از ایشان رضی الله عنهما آمده که پس از بردن آدم علیه السلام به جنت، باز او را به زمین آورد و در همین موقع این میثاق گرفته شد.[2]

پس معنی حدیث این است که اول او را در زمین خلق فرمود، سپس به جنت برد و مسجود ملائکه قرار داد و بعد او را از جنت بیرون کرد و به زمین فرستاد و در «میدان عرفات» در «وادی نعمان» از پشتش ارواح فرزندان او را خارج کرد و از آنان عهد گرفت.

کوتاه سخن این‌که: هر دو قول وجود دارند. خلاصه‌ی هر دو نظریه این است که

۱ـ بخوانید: مسند امام احمد: ۱۱۸/۳، ش۲۴۵۵- و سنن کبرای نسایی: کتاب التفسیر/ باب۱۵۰، ش۱۱۱۹۱- مستدرک حاکم: ۵۴۴/۲- تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۲۲۹/۴، ش۹۲۹۶- تفسیر ابن جریر طبری: ۱۱۰/۶، ش۱۵۳۴۹ الیٰ ۱۵۳۵۱ و ۱۵۳۶۱ و ۱۵۳۷۳ و مثل آن ۱۵۳۵۳.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۱۱۱/۶، ش ۱۵۳۵۴.

او را در زمین خلق فرمود. البته پس از تخلیق او را به زیر عرش برد و مسجود ملائکه قرار داد و همان‌جا عهد مزبور گرفته شد و بعد او را به بهشت برد و مدتی بعد از بهشت خارج کرد.

▣ چرا خداوند کریم از بندگان عهد گرفت؟

همه به یقین می‌دانیم که خداوند، قادر مطلق و مختار کل است؛ هر چه بخواهد می‌تواند بکند و صاحب تصرف در همه‌ی پدیده‌ها است؛ چون خودش آن‌ها را پیدا کرده و مالک حقیقی اوست. هیچ کس نمی‌تواند مانع اوتعالیٰ در انفاذ اراده‌اش باشد. خالق و محیی و ممیت است و از اسرار همه‌ی امور به خوبی آگاه است. بنابراین، برایش لزومی ندارد که در اثبات و ایجاد یک امر گواه بطلبد یا معاون بخواهد. با این وضع اعضا و جوارح آدمیان را در قیامت به شهادت وا می‌دارد، فرشتگانی در دنیا برای نوشتن اعمال آنان مقرر فرموده، در آخرت گواهانی قائم می‌فرماید و ... همه‌ی این‌ها برای الزام حجت است. همچنین عهد گرفتن از بندگان، برای شناساندن ربوبیت خویش است. پس، این‌ها همه و همه بر مبنای یک هدف هستند و آن هدف این است که اولاً، این کارها برای انسان الزام حجتی باشند تا بدون دلیل نه به دوزخ برود نه به بهشت. و ثانیاً، عذر و بهانه‌ای برای او باقی نماند و در آن‌جا تمام راه‌های بهانه‌تراشی و دروغگویی مسدود گردند و بداند که تمام تقصیرات از جانب خودش بوده و خداوند متعال بدون دلیل و حجت او را به سرای بدکاران (جهنم) نمی‌برد. و نیز برای این‌که تا بداند در دنیا برای پذیرفتن وحدانیت و ربوبیت خداوند متعال مجبور نبوده، بلکه تمام این کارها نتیجه‌ی اعتراف و اقرار خودش در «روز الست» بوده است.

▣ چگونگی پیدایش ارواح

در روایت حضرت ابودردا رضی الله عنه به صراحت آمده است که: وقتی خداوند متعال خواست ارواح را پیدا فرماید، دست قدرت خویش را بر پشت آدم در قسمت راست آن مالید که به سبب آن تمام اولاد نیک و مؤمن او به صورت ذرّات سفید مانند مورچه‌های سرخ اما با قیافه‌های مشخص و دارای عقل و درک، از جانب راستش

خارج شدند. آن‌گاه بر قسمت چپ کمر آدم علیه‌السلام دست کشید که به دنبال آن تمام اولاد بد او به صورت ذرات سیاه رنگ مانند مورچه‌های سیاه به بیرون پخش شدند.

بدین صورت تمام اولا آدم علیه‌السلام به دو گروه تقسیم شدند و در دو جانب راست و چپ او قرار گرفتند. آن‌گاه خداوند متعال با اشاره به ارواح جانب راست، به آدم علیه‌السلام فرمود: «اینان ذریت تو و از اهل جنت هستند؛ «و لا ابالی.» و در مورد ارواح سمت چپ فرمود: «اینان ذریت تو و از اهل دوزخ می‌باشند؛ «و لا ابالی».[1]

در «تاریخ کبیر بخاری» و «سنن ترمذی» و «سنن ابی‌داود» و «مسند احمد» از مسلم بن یسار رحمه‌الله در ادامه‌ی این بیان چنین آمده: ... وقتی آن‌حضرت علیه‌السلام فرمودند: «خداوند متعال بهشتیان و دوزخیان را مشخص و جدا کرده»، صحابه رضی‌الله‌عنهم از ایشان پرسیدند: «یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم! پس چرا عمل می‌کنیم؟» فرمودند: «شما که نمی‌دانید چه کسی از شما جنتی و چه کسی دوزخی است. برای همین باید با عمل کوشش کنید تا سرنوشت خویش را دریابید. آن‌که بهشتی است، برای عمل کردن به او توفیق مزید به طاعت و ذوق و شوق در عبادات و اعمال نیک می‌رسد. اما آن‌که جهنمی است موفق نمی‌شود و روز به روز عقب‌تر می‌رود و خاتمه‌ی او به یکی از اعمال جهنمیان خواهد شد و به سبب آن به دوزخ خواهد رفت.»[2]

جان کلام این‌که: جریان پیدایش ارواح به طریقی که بیان شد، بود و میثاق عام مربوط به همین زمان است.

از بسیاری از اولیاء الله مروی است که گفته‌اند ما آن روز را به یاد داریم! و حتی بعضی از مشایخ بزرگ می‌گفتند که هنوز هم طنین آن صدای ربانی در گوش ماست

۱ـ به روایت احمد در مسند: ۵۶۵/۱۸، ش۲۷۳۶۱.

۲ـ به روایت بخاری در تاریخ کبیر- و ابوداود در سنن: کتاب السنة / باب ۱۷ «فی‌القدر»، ش۴۷۰۳- و ترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن / باب ۸ «و من سورة الأعراف» ۳۰۷۵- و مالک در مؤطا: کتاب القدر/ باب۲ «النهی عن القول بالقدر»- و نسایی در سنن کبری: کتاب التفسیر / باب ۱۵۰، ش۱۱۱۹۰- و حاکم در مستدرک مرسلاً: ۲۷/۱- و طبری در تفسیر: ۱۱۳/۶، ش۱۵۳۶۸ الی ۱۵۳۷۳- و ... .

و به خوبی سؤال «الست بربکم» را می‌شنویم!

ذوالنون مصری رحمه الله می‌گفت: من صدای «الست» را می‌شنوم و هم چنین جواب روحم را که می‌گوید: «بلیٰ...! بلیٰ...!»

خواجه ابوالحسن خرقانی رحمه الله گفته است: من افرادی را که در آن روز در طرف راست و چپ من بودند، به خوبی می‌شناسم و حتی می‌دانم که کدام پیامبر در کدام جا قرار گرفته بود.

الست از ازل همچنان شان به گوش   بـه فریـاد قـالوا بلـی در خـروش

این به یاد آوردن حیرت‌آور «روز الست» و خروش آن روز، از قدرت خداوند متعال هرگز بعید نیست و از زمره‌ی اسرار و ادراکاتی است که خداوند متعال در قلوب صاف چون آینه‌ی بعضی از بندگان برگزیده‌اش می‌افکند.

سؤال: از این آیه چنین برمی‌آید که روح ذریّت آدم علیه السلام از پشت بنی‌آدم (اولاد او) پیدا شده‌اند نه از پشت خود آدم علیه السلام؛ چون می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ﴾. پس آیه در مقایسه با اصل ماجرا که طبق احادیث، اولاد از پشت آدم علیه السلام پیدا شده‌اند، چگونه توجیه می‌شود؟

جواب اول: مقصود از ﴿بَنِيٓ ءَادَمَ﴾، خود آدم علیه السلام می‌باشد.

جواب دوم: نسل انسانی به طور مسلسل از انسان‌ها جاری است، نه از یک نفر. اما همه‌ی انسان‌ها در منشأ از یک نفر هستند و آن‌حضرت آدم علیه السلام می‌باشد. خداوند متعال اولاً تمام ذریّت آدم علیه السلام را از پشت او خلق فرمود و بعد، از پشت هر انسانی نسل و اولاد او را جاری ساخت. به عبارت ساده‌تر: اولاد خود آدم علیه السلام از خودش پیدا شدند، ولی بعداً از پشت اولادش، نسل هرکدام به وجود آمد. طبق این توجیه، در ﴿بَنِيٓ ءَادَمَ﴾ هم آدم علیه السلام داخل است و هم اولاد آدم رحمهم الله و همین توجیه مرجّح است. پس آیه با احادیث مغایرت ندارد. چون در احادیث فقط قصه‌ی خلق ارواح آدم علیه السلام است. اما در این آیه به «اخذ ذریت از ظهر بنی آدم» نیز تصریح صورت گرفته که به «اخذ ذریت از ظهر آدم» نیز اشاره هست.

مواد «میثاق الست»

خداوند متعال از ارواح بندگان در آن روز درباره‌ی سه چیز وعده گرفت:

۱. از کل ارواح نسبت به ربوبیّت خویش: ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ ؟ قَالُواْ بَلَىٰ﴾.

۲. از انبیا علیهم‌السلام وعده گرفت که بندگان را فراموش نکنند و حتماً به آنان تذکر بدهند که با خداوند متعال عهد کرده‌اند تا اوتعالیٰ را رب خویش بدانند و فقط اوتعالیٰ را بپرستند.

۳. از انبیا علیهم‌السلام وعده گرفت که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم دارای آخرین و بالاترین مرتبه‌ی نبوت است و هر کس از شما که زمان او را درک کردید، مجبور به نصرت و تأیید او هستید و با وجود او، شما باید مانند یکی از پیروان و امتی‌های او باشید.

فایده‌ی «میثاق الست»

این موضوع در قالب سؤال و جواب بهتر فهمیده می‌شود.

سؤال: برای همه روشن است که انسان طبعاً یک موجود فراموش‌کار است و نسیان و فراموشی یکی از عناصر ترکیبی وجود اوست. پس با این وضع، عهد روز الست که قبل از پیدایش عالم اجساد بوده و مسلّماً اکثر انسان‌ها آن را فراموش کرده‌اند، چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟ آیا فقط ارسال رسل و انزال کُتُب برای به راه آوردن انسان‌ها کافی نبود؟ و آیا فایده‌ی عهد الست منحصر برای بعضی مانند انبیا علیهم‌السلام و اولیا نیست که آن را به خاطر دارند؛ با توجه این‌که اکثر انسان‌ها آن را به باد فراموشی سپرده‌اند؟

جواب: قبل از جواب، به یک مثال توجه کنید: زمینی وجود دارد که هنوز در آن آب نیامده و قابل کشت و زرع نیست، اما کشاورز در آن بذر می‌پاشد. پس آیا این کار بیهوده است؟ جواب این سؤال واضح است: اگر احتمال دارد باران ببارد یا به طریقی دیگر این زمین آبیاری گردد، مسلماً بذرپاشی این کشاورز در زمینش بی‌فایده نیست؛ چون این کار او یک نوع آمادگی و استعداد دادن به زمین است. او با این کار نصف کارها را کرده و فقط منتظر باران است که با بارش خود خاک‌ها را آماده برای

رویاندن نماید و مسلماً پس از باران در اندک مدتی بذرها جوانه زده و سر از خاک درمی‌آورند و کم‌کم رشد می‌کنند و ثمره می‌آورند. بنابراین، نمی‌توان گفت بذرپاشی در زمین خشک بیهوده است.

فایده‌ی «میثاق الست» نیز عیناً دارای چنین خاصیتی بود. خداوند متعال در عالم ارواح با این میثاق، بذر توحید و ربوبیّت خویش را در قلوب بندگان کاشت تا در عالم دنیا، وقتی پیامبران علیهم السلام برای تذکّر و راهنمایی آنان اقدام نمودند، آمادگی بیشتری بر پذیرفتن دعوت‌شان داشته باشند و زودتر آن وعده را به یاد آورند. این همان فطرت توحیدی انسان‌هاست که همواره با آنان بوده و خواهد بود؛ اگر چه بیشتر انسان‌ها آن‌را فراموش می‌کنند، ولی اثر آن از بین نمی‌رود و با تذکرِ یک تذکردهنده در وجودشان آشکار می‌گردد.

در حدیث آمده:

«کل مولود یولد علی الفطرة، ثم ابواه یهوّدانه او ینصّرانه او یمجّسانه.»[1] او کما قال علیه السلام

(هر طفلی با فطرت توحید از مادر متولد می‌گردد؛ اما این پدر و مادر او هستند که او را یهودی یا مسیحی یا مجوسی بار می‌آورند).

پس، اثر همان میثاق است که هر انسانی فطرتاً موحّد و مؤمن به خداوند متعال است، اما اگر محیط او را یاری نکند و باران پند و تذکیری بر زمین قلبش نبارد، این بذر کاشته شده در قلبش می‌پوسد و از بین می‌رود و در نتیجه، شخص کافر و بی‌دین می‌گردد.

تمام پیامبران علیهم السلام از همان زمان که از مادر متولد شده‌اند، این وعده را به خاطر داشتند و به خداوند متعال و نبوت خویش مؤمن بودند؛ چنان‌که رسول‌الله صلی الله علیه و سلم پس از متولد

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۸۲/۲). ایضاً به روایت بخاری در صحیح از ابوهریرة رضی الله عنه: کتاب الجنائز/ باب ۸۰ «اذا اسلم الصبی فمات ...»، ش۱۳۵۹ و کتاب التفسیر/ سورة الروم/ باب۱ ﴿لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِ﴾ (روم: ۳۰)، ش۴۷۷۵- و ابوداود در سنن: کتاب السنة/ باب۱۸ «فی ذراری المشرکین»، ش۴۶۸۱(طبع دارالیسر- دارالمنهاج)- و ترمذی در سنن: کتاب القدر/ باب۵ «ما جاء کل مولود یولد علی الفطرة»، ش۲۱۳۸.

شدن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله.»[۱]

به برکت صفای باطنی، بسیاری از اولیای کرام در شکم مادر هم موحّد و مؤمن بودند و حتی شخصی مانند «مخدوم جهانیان» در شکم مادرش «قرآن» را حفظ کرد. یک روز پس از تولد که مادرش به او شیر نداد، «قرآن» را به صدای بلند خواند و مادرش متعجب و حیران شد. وقتی به سن رشد رسید، از او پرسید: «قرآن» را چه طور و در کجا فراگرفتی؟ گفت: در شکم تو؛ آن‌گاه که سحرگاهان «قرآن» را از حفظ می‌خواندی، من گوش می‌کردم و یاد می‌کردم! حتی می‌دانم که آن موقع چه سوره‌ای را می‌خواندی!

مادر شاه «ولی الله» آن‌گاه که او را در شکمش حمل می‌کرد، شب‌ها که تهجد می‌خواند در دعاها از شکم خویش صدای «آمین» می‌شنید. شاه «ولی الله» در کودکی به مادرش گفته بود: یادت هست شب‌ها از صدای «آمین» شکمت تعجب می‌کردی؟ آن صدای من بود.

روایت شده است:

«السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه.»[۲](سعادت‌مند آن است که در شکم مادر سعادت یافته و شوم کسی است که در شکم مادرش شوم گردیده.)

امام ابوحنیفه با نظر به همین فایده‌ی بزرگ میثاق «الست» فرموده است: گر هیچ پیامبری هم در دنیا برای تبلیغ توحید نمی‌آمد، بندگان معذور نمی‌شدند؛ چون همان میثاق روز الست و نیز عقلی که خداوند متعال به انسان عطا کرده تا آثار و نشانه‌های توحید را دریابد، برای اثبات ربوبیّت خداوند متعال کافی است.

۱ـ به نقل مولانا جامی در شواهد النبوة: ۲۶(رکن ثانی). و در روایتی دیگر آمده که ایشان در گهواره چنین به توحید و تسبیح باری تعالی لب گشودند: «الله اکبر کبیراً، والحمدُ لِلّه کثیراً» (الخصائص الکبریٰ للسیوطی: ۵۳/۱- دارالکتاب العربی).

۲ـ به روایت ابن ماجه از عبد الله بن مسعود با این الفاظ: «... ألا أنّما الشقیّ فی بطن امّه و السعید من وُعظَ بغیره ...»، المقدمة / باب ۷ «اجتناب البدع و الجدل»، ۴۶ - و مثل آن در صحیح بخاری: کتاب التوحید / باب ۲۸، ش۷۴۵۴ و کتاب بدء الخلق / باب ۶، ش۳۲۰۸ و کتاب القدر، ش۶۵۹۴- و صحیح مسلم: کتاب القدر / باب۱، ش۱ (۲۶۴۳).

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ﴾- از حضرت ذوالنّون مصری ﷺ سؤال شد: آیا روز اخذ میعاد پروردگار را یاد داری؟ گفت: «گویا الان هم صدای آن به گوشم می‌خورد[1]».

وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ

و بخوان بر آنان خبر کسی را که داده بودیم به او علم آیات خود را، اما بیرون رفت از علم آیات، پس در پی او شد شیطان و

فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ﴿١٧٥﴾ وَلَوۡ شِئۡنَا لَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا وَلَٰكِنَّهُۥٓ أَخۡلَدَ إِلَى

در نتیجه از گمراهان گردید ● و اگر می‌خواستیم بر می‌داشتیم او را به سبب این آیات، ولیکن میل کرد به سوی

ٱلۡأَرۡضِ وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُۚ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ ٱلۡكَلۡبِ إِن تَحۡمِلۡ عَلَيۡهِ

پستی و پیروی کرد از خواهش خود. پس مثال او مانند صفت سگ است که اگر مشقت اندازی بر وی،

يَلۡهَثۡ أَوۡ تَتۡرُكۡهُ يَلۡهَثۚ ذَّٰلِكَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ

زبان از دهن بیرون می‌اندازد و اگر بگذاری او را باز زبان بیرون‌می‌افکند. این مثال گروهی است که دروغ شمردند

بِـَٔايَٰتِنَاۚ فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ لَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ﴿١٧٦﴾ سَآءَ مَثَلًا ٱلۡقَوۡمُ

آیات ما را. پس بخوان بر آنان این پند را تا تأمّل کنند ● به اعتبار صفت بد هستند این قوم که

ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَأَنفُسَهُمۡ كَانُواْ يَظۡلِمُونَ ﴿١٧٧﴾

دروغ شمردند آیات ما را و بر خویشتن ستم می‌کردند ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته به مناسبت بیانات پیشین که مربوط به عهد شکنی‌های بنی‌اسراییل بود، موضوع «عهد روز الست» را بیان فرمود. در این آیه‌ها داستان یکی از بندگان را بیان می‌فرماید که عهد و پیمان الهی را نادیده گرفت و خداوند متعال او را در دنیا

۱ـ بیان القرآن: ۵۳/۴.

رسوا و ذلیل نمود.

مناسبت دیگر این‌که: در آیات قبل خواندیم که خداوند متعال در «روز الست» ربوبیّت خویش را به همه اعلام کرد و هر انسانی فطرتاً دارای این فهم و درک می‌باشد و اگر با وجود این، تذکر پیامبران علیهم‌السلام و آیات کتاب‌های آسمانی را نادیده بگیرد و بر این پیمان عمل نکند و تخلّف ورزد، برایش در آخرت هیچ عذری باقی نمی‌ماند. در این آیات بیان شخصی است که از کمالات علمی برخوردار بود و بالتّبع به خوبی از موضوع «روز الست» آگاهی داشت، اما با وجود این، از در نافرمانی وارد شد و در مقابل بندگان برگزیده‌ی خداوند متعال، به مخالفت قد علم کرد و خداوند متعال به سبب این بی‌ادبی، کمالات علمی‌اش را سلب و در دنیا رسوایش ساخت و او تعالیٰ خود بهتر می‌داند که در آخرت رسوایی او به چه حدی خواهد بود!

بدین ترتیب این آیات حاوی پند و نصیحت هستند که هر کس عهد را بشکَند و با بزرگترانی که مقام علمی و عرفانی‌شان بلندتر است، مخالفت نماید، خداوند متعال او را از درگاهش می‌راند و ذلیل می‌سازد.

سبب نزول

تعیین شأن نزول آیات مذکور، اقوال مختلفی وجود دارد:

۱. گروهی از مفسران مانند حضرت عبدالله‌ابن عمر رضی‌الله‌عنهما، سعید بن مسیب رحمه‌الله، زید بن اسلم رحمه‌الله و ابو روق رحمه‌الله قایل‌اند که این آیات درباره‌ی مردی از اعراب به نام «امیه بن ابی‌صلت» نازل شده است. او یکی از دانشمندان عرب و مشهورترین آنان در تمام سرزمین تهامه بود؛ به طوری که به «عالم العرب» معروف بود. او در شعر هم ید طولایی داشت و در غالب اشعارش جلوه‌های توحید و ربوبیّت خداوند متعال موج می‌زد. او حتی اسم اعظم می‌دانست و زبان تمام حیوانات را می‌فهمید. درباره‌ی فهمی که او از زبان حیوانات داشت، نقل می‌کنند: یک روز با چند نفر در راهی می‌رفتند، گوسفندی از یک رمه آواز داد. به همراهان گفت: آیا فهمیدید این گوسفند چه گفت؟ گفتند: نه. گفت: این گوسفند در سال گذشته بره‌اش را در همین‌جا به همراه

داشت که شکار گرگ شد. اکنون بچه‌اش را صدا می‌زند که به سویش بیاید. مردم گفتند: باور کردنی نیست. آن‌گاه شبان را صدا زدند و گفتند: آیا درست است که بچه‌ی این گوسفند را سال گذشته همین‌جا گرگ دریده است؟ گفت: کاملاً درست است، آن حادثه سال گذشته اتفاق افتاد. حتی فرصت نکردم آن بیچاره را ذبح کنم!

او قبل از این‌که رسول‌الله ﷺ به پیامبری برسد، اسلام را باور داشت و هر آن منتظر بود تا پیامبر موعود ظهور کند. او حتی در مکه همیشه جلسه می‌گرفت و به دیگران می‌گفت: به زودی خداوند متعال ما را مفتخر به پیامبری از خودمان خواهد نمود و وقتی او مبعوث شود، مواظب باشید که یهود و نصارا در اسلام آوردن از شما سبقت نگیرند. «امیه» حتی به شام رفت و در آن‌جا هم پیامبر موعود را تعریف و توصیف نمود. اما وقتی رسول‌الله ﷺ دعوتش را آشکار ساخت، شیطان ریسمان‌های تسلط خویش را در فکر و عقل او محکم کرد. وقتی مردم به نزدش آمدند و پرسیدند: آیا این همان پیامبر است که تو تعریف می‌کردی؟ گفت: هنوز شک دارم؛ تا موقعی که درباره‌اش تحقیق نکرده‌ام، به او ایمان نیاورید! او همچنان بی‌ایمان باقی ماند تا زمان هجرت فرا رسید و آن‌حضرت ﷺ با مسلمانان به «مدینه» رفت و در سال دوم هجری سرداران قریش در جنگ بدر کشته شدند. و این امر باعث شد که «امیه بن ابی‌صلت» از اسلام آوردن صرف‌نظر کند؛ به این دلیل که معتقد بود اگر محمد (ﷺ) پیامبر بود، نمی‌بایست افراد قوم خودش را می‌کشت. آن‌گاه اعلام کرد که این آن پیامبر نیست که من گفته‌ام؛ این یک ظالم است که دستش به خون خویشانش آلوده است! (العیاذ بالله). او در آخر فلج شد و زبانش از دهان به بیرون آویزان شد و مثل سگ نفس نفس می‌زد.[1]

رسول‌الله ﷺ از شعرهایش چنان خوشش می‌آمد که یک روز به شرید رضی الله عنه فرمود یک بیت از اشعار او را برایش بخواند و او یک بیت خواند. آن‌حضرت ﷺ فرمود: «بیشتر بخوان!» او بیتی دیگر خواند. فرمود: «باز هم بیشتر». او به همین ترتیب حدود

۱ـ ر،ک: تفاسیر متداول.

صد بیت از ابیات توحیدی «امیه» را خواند و پس از آن رسول‌الله ﷺ درباره‌اش فرمودند: «آمن شعره و کفر قلبه» (**شعرهایش ایمان داشتند، اما قلبش کافر گردید**).[1]

این عده از مفسران می‌گویند: این آیات درباره‌ی همین فرد نازل شده و خداوند ﷻ در این آیات اهل مکه را متوجه حالت «امیه بن ابی‌صلت» می‌کند که چگونه مخالفت او باعث رسوایی‌اش در دنیا گردید.

۲. نزد بعضی این آیات درباره‌ی «ابوعامر فاسق» نازل شده است. او رفیق صمیمی عبدالله بن اُبی، رئیس المنافقین بود و در مدینه می‌زیست و یکی از دانشمندان برجسته به شمار می‌رفت. او به سبب عبادات و زهد زیادش به «ابوعامر راهب» معروف بود. اما رسول‌الله ﷺ او را «فاسق» خواند و به همین نام شهرت یافت. دشمنی او بر آن‌حضرت علیه السلام به اندازه‌ای شدید بود که به شام رفت تا شامیان و رومیان را علیه اسلام تحریک کند. این مرد هم در آخر ذلیل و بیچاره شد و با ذلت فراوان مُرد.

۳. برخی می‌گویند: سبب نزول این آیات کارهای تمام منافقان از اهل کتاب است.

۴. گروهی قایل‌اند: درباره‌ی هر آن کسی که از راه حق کناره گیرد و با انبیا علیهم السلام و اولیا به مقابله برخیزد، نازل شده است.

۵. نزد حضرت ابن عباس رضی الله عنه و جمهور مفسران، درآیات مذکور حکایت مردی از بنی‌اسراییل به نام «بلعم بن باعورا» بیان شده است. او عالم‌ترین شخص زمان خود بود و مقام علمی و عرفانی‌اش پس از انبیا علیهم السلام بلندترین مقام به حساب می‌آمد. او مقتدای روزگار خویش بود و در عرفان چنان رفعت مقام داشت که خداوند متعال به او «اسم اعظم» داده بود و به برکت همین اسم، می‌توانست هر نوع دعایی را به منصه‌ی اجابت برساند. اما در آخر به سبب نافرمانی‌اش رسوا شد. در این آیات

۱ـ ر،ک: صحیح مسلم به روایت از عمرو بن شرید عن ابیه رضی الله عنه با الفاظ «ان کاد لیسلم» وبه روایتی: «فلقد کان یسلم فی شعره»: کتاب الشعر/ ش ۱الی۶ (۲۲۵۵)- سنن ابن ماجه با الفاظ «کاد امیهٔ بن ابی‌الصلت ان یسلم»: کتاب‌الأدب/ باب ۴۱، ش۳۷۵۷ و ۳۷۵۸. ایضاً ن،ک: جمع الوسائل فی شرح الشمائل: ۵۴/۲، با این الفاظ: «آمن لسانه و کفر قلبه».

خداوند متعال سبب ذلّت او را بیان می‌فرماید تا یهود و نصارای زمان پیامبر ﷺ بدانند که وقتی مخالفت با پیامبری که درجه‌اش از حضرت محمد ﷺ کمتر بود، چنان نتیجه‌ی بدی داشت که یک شخصیت مقبول را مردود ساخت، پس آنان می‌بایست از مخالفت با بزرگ‌ترین پیامبر خداوند متعال، حضرت محمد رسول‌الله ﷺ دست بردارند و ایمان بیاورند.[۱]

تفسیر و تبیین

وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا ... (۱۷۵)

واتل علیهم ... ـ ای محمد ﷺ! بر امت خویش- یا بر بنی‌اسراییل که دور و بر تو زندگی می‌کنند- قصه‌ی کسی را که به او آیات خویش را دادیم و... تلاوت کن.

منظور از «اٰتینا»، علم آیات و کمالات عرفانی و خواص «اسم اعظم» است.

فانسلخ منها ـ اما او خودش را از آن کمالات و فیوضات و علوم بیرون کشید.

«سلخ» به «پوست کندن» می‌گویند. خداوند متعال در این‌جا برای بیان این معنا فعل «انسلخ» به کار برد و نفرمود: «خرج منها» که: ما به او علم و کمالات معنوی داده بودیم، ولی او نتوانست آن‌ها را بر دوش بکشد و مانند پوست همه را از تن برکَند. یا معنا این است که درست مانند مار که وقت پوست انداختن، پوست تمام بدنش را می‌اندازد، او هم تمام کمالات خویش را از خود بیرون کرد؛ حتی کلمه‌ی ایمان را هم فراموش کرد!

فاتبعه الشیطان ـ شیطان از فرصت استفاده کرد و برای فریب دادنش به تعقیب او پرداخت.

فکان من الغاوین ـ ابلیس در این کارش پیروز شد و توانست او را در دام مکر و فریب

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۳۲/۴ الیٰ ۲۳۴، ش۹۳۰۸ الیٰ ۹۳۱۵- روح المعانی: ۱۴۸/۹- تفسیر ابن کثیر: ۲۶۴/۲- البحر المحیط:۴۲۲/۴- اسباب النزول واحدی: ۱۲۷- ۱۲۶.

خویش گرفتار سازد؛ چنان‌که از گمراهان راسخ قرار گرفت.
در «کان» ضمیری وجود دارد که به طرف ﴿ٱلَّذِیٓ﴾ عاید است.

وَلَوۡ شِئۡنَا لَرَفَعۡنَٰهُ بِهَا ... (۱۷۶)

ولو شئنا لرفعناه بها ... ـ خداوند متعال می‌فرماید: اگر او در مقامات علمی و عرفانی‌اش که ما به او داده بودیم راسخ و ثابت قدم می‌ماند، در صورت اقتضای مشیّت، درجات او را به برکت اعمالی که انجام داده بود، بلند می‌ساختیم، ولی او حرکت قهقرایی کرد.

و لکنه اخلد الی الارض ... ـ اما او به جانب دنیا و امتعه‌ی زمینی میل کرد و به جای این‌که مدارج اُخروی‌اش را زیاد گرداند، خود را بر زمین انداخت و به آن دل بست.

«اخلاد» به معنی میل کردن به طرف یک چیز و قرار گرفتن در آن است. مراد از «ارض»، منافع زمینی از جمله مال، زن، فرزند، لذات و زینت‌های دنیایی می‌باشد. یعنی او به جای میل کردن به منافع آسمانی و اُخروی، به طرف مال و زن و اولاد گرایش پیدا کرد و به آن‌ها دل بست.

فمثله کمثل الکب ـ و در صفت حقیقتاً مانند سگ شد؛ همان‌طور که سگ برای حصول سردی، سینه‌اش را بر زمین می‌گذارد و نفس نفس می‌زند، او هم برای تحصیل دنیای دنی از اوج کمالات بر زمین افتاد و دنیا را لیسیدن گرفت.

غذایی که جمیع حیوانات و انسان‌ها می‌خورند، پس از تجزیه و گوارش به سه حالت تبدیل می‌شوند: قسمتی از آن تبدیل به خون می‌شود و احتیاجات بدن را تکمیل می‌کند. قسمتی دیگر از آن به صورت مواد بی‌مصرف و فضله از راه‌های مخصوصی خارج می‌گردد و قسمتی دیگر هم تبدیل به سمومات می‌شود که به صورت بخار و گاز، به طریق تنفس دفع می‌گردد. اما از میان همه‌ی حیوانات، فقط سگ است که نمی‌تواند به صورت تنفس عادی این گازهای سمی را خارج سازد. برای همین پیوسته نفس نفس می‌زد تا این گازها را از بدنش خارج کند و بدون این کار، خواهد مرد.

ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ـ سگ عادتاً و به هر صورتی که باشد- خواه بر او بار گزارند یا راحت باشد- برای تکمیل تنفس خود تند تند نفس می‌کشد. آن شخص هم مانند سگ زبانش از دهان درآمد و آویزان شد و درست مثل سگ تند تند به نفس زدن افتاد. یعنی در ذلت نفس کشیدن و رسوایی ظاهری مانند سگ شد.

«لهث» در اصطلاح به صدای تنفس سگ می‌گویند.

ذٰلک مثل القوم الذین کذّبوا بآیاتنا ـ همین است مثال قومی که آیات ما را تکذیب کردند. نزد بعضی این سخن، اشاره به اهل مکه دارد که در آخرت مانند شخص نافرمان ذلیل می‌گردند.

فاقصص القصص ـ این قصه را برای امت خویش بیان کن که چنین بندگان با کمال و عارفی هم بوده‌اند که وقتی با کاملان لجبازی و مخالفت نموده‌اند، ذلیل گشته‌اند.

لعلهم یتفکرون ـ شاید با این قصه‌ها امت تو و بنی‌اسراییل به خود آیند و خویشتن را از مخالفت با کاملان باز دارند.

سَآءَ مَثَلاً ٱلۡقَوۡمُ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا وَأَنفُسَهُمۡ كَانُواْ يَظۡلِمُونَ ... (۱۷۷)

خداوند متعال پس از تشبیه تکذیب‌کنندگان آیات به سگ و سپس بازداشتن آنان از کفر و تکذیب آیات، در این آیه مکراً به طور تاکید آنان را از این کار زشت‌شان منزجر می‌فرماید.

داستان «بلعم بن باعورا»

حضرت ابن‌عباس رضی الله عنهما و جمهور صحابه رضی الله عنهم و تابعین و تبع تابعین رحمهم الله و ایمّه‌ی تفسیر قایل‌اند که این آیات در بیان سرگذشت یک عالم برجسته از بنی‌اسراییل است که به سبب مقابله با حضرت موسیٰ علیه السلام رسوا شد و مرتبه‌ی معنوی‌اش از دست رفت و او کسی جز «بلعم بن باعورا» نبود.

علامه ابن مردویه رحمه الله از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما چنین نقل می‌کند:

وقتی که خداوند متعال به حضرت موسیٰ علیه السلام دستور فرمود تا همراه با قومش به

شام بتازند و آن را فتح کنند، قوم سُستی کرد و از همراهی با موسیٰ علیه‌السلام باز ایستاد. لذا به موسیٰ علیه‌السلام وحی رسید که اگر آنان در فتح شام به تو کمک نمی‌کنند، بگو دست کم سرزمین‌های اطراف شام مانند کنعان و غیره را که مردم آن از نیروی چندانی برخوردار نیستند، فتح کنند. این بار بنی‌اسراییل با حضرت موسیٰ علیه‌السلام همراه شدند و به طرف کنعان رهسپار گردیدند.

«بلعم بن باعورا» در شهری نزدیک کنعان زندگی می‌کرد و در آن شهر به عبادت، علم، زهد و عرفان زبانزد خاص و عام بود. او از مردم آن شهر زن گرفته بود و احترام زیادی نزد آنان داشت.

حاکم آن شهر وقتی خبر یافت که موسیٰ علیه‌السلام با بنی‌اسراییل از دست فرعون نجات یافته و «فرعون» با تمام لشکریانش در دریای نیل غرق شده است، از پیش‌روی‌های او بیمناک شد و ترسید که نکند به او حمله برد و حکومت و امارتش را نابود کند. او برای رفع این خطر چنین تدبیر ساخت که از دعاهای مستجاب «بلعم» کمک بگیرد. او به خوبی می‌دانست که «بلعم» به سادگی پیشنهاد او را نمی‌پذیرد و حاضر نخواهد شد علیه موسیٰ علیه‌السلام اقدام نماید. لذا خواست تا تدریجاً او را مرهون احسانات خویش گرداند تا در فرصت مناسب بتواند جواب احساناتش را از او پس گیرد.

برای این منظور، مردم مبلغی هنگفت به عنوان هدیه به او تقدیم کردند و او هم هدیه‌ی آنان را پذیرفت. مدت‌ها بعد به آنان خبر رسید که موسیٰ علیه‌السلام با لشکریانش به نزدیکی کنعان رسیده‌اند و قصد حمله دارند. مردم به طرف «بلعم» هجوم آوردند و از او خواستند که لااقل با دعاهای خویش علیه موسیٰ علیه‌السلام به آنان کمک نماید. او که تا قبل از آن موقع، به دین حضرت یوسف علیه‌السلام بود و اراده داشت که وقتی موسیٰ علیه‌السلام آمد، به او ایمان بیاورد، از این کار ترسید و گفت: شما چه تقاضایی می‌کنید؟ مگر نمی‌دانید که او پیامبری از پیامبران اولوالعزم خداوند متعال است و من در مقابلش قطره‌ای از دریای بی‌کران بیش نیستم. قدرت من در مقایسه با قدرت موسیٰ علیه‌السلام به منزله‌ی ستاره‌ای کوچک در مقابل خورشید بزرگ است که نورش مغلوب نور خورشید است و وجودش را کسی احساس نمی‌کند. من هرگز به این کار دست نخواهم زد!

مردم تا چند بار به او مال دادند، اما او تقاضای‌شان را نپذیرفت. لذا دست به دامان زنش زدند. از زنش خواستند تا به نحوی که خودش می‌داند او را رام سازد و به خواسته‌ی قومش جواب مثبت دهد. بدین‌ترتیب آنان دست به دو ریسمان بزرگ- مال و زن- زده بودند که عامل اصلی در اختیار گرفتن دیگران هستند. مال و زن آدم ضعیف‌الایمان را از بین می‌برند و بزرگ‌ترین عامل اصلی فرسودگی ایمان و روح انسان‌های سست‌عنصر به حساب می‌آیند. قوم «بلعم» هم که از طریق رشوه طرفی نبستند، زنش را واسطه کردند تا شاید بتواند کاری بکند. زن «بلعم» که مال فراوانی از مردم حاصل کرده بود، شروع به کار کرد. یک روز در حالی که ریسمانی به گردنش پیچیده بود، با حالتی زار به نزد «بلعم» آمد و گفت: من از تو می‌خواهم تا به تقاضای مردم جواب مثبت بدهی. در غیر این صورت، من از منزل بیرون خواهم رفت و فرزندانت را رها می‌سازم و خودت هم می‌دانی که با این کار دهان مردم به طعن و توهین تو باز می‌گردد و رسوا می‌شوی. «بلعم» به او گفت: زن! مقابله با حضرت موسی علیه السلام شوخی نیست، بازی با ایمان است؛ من نمی‌توانم علیه او دعا کنم. تو هم این کار را نکن و رهایم نساز که نزد مردم رسوا خواهیم شد. زن دست برنداشت و چند بار به او اخطار کرد که اگر دعا نکند، از خانه‌اش خارج می‌گردد. بالآخره شیطان در دل «بلعم» چنین تزریق کرد که برای رضای خاطر مردم و زنش، لااقل به زبان دعایی بکند؛ اگر چه در دل چنین خیالی نیاورد. چون اگر این کار را نکند، زن و فرزندان را از دست خواهد داد و رسوا می‌گردد. «بلعم» با این فکر شیطانی سوار الاغش شد و به خارج از شهر روانه گردید تا به زبان علیه موسیٰ علیه السلام دعا کند. اما راه زیادی نرفته بود که به قدرت خداوند متعال، خرش از حرکت باز ایستاد و شروع به تکلم کرد و گفت: کجا می‌روی «بلعم»؟ بدان که من حاضر نیستم همراه تو بیایم تا علیه موسی علیه السلام دعا کنی! در این هنگام که او راه‌ها را بر خویش بسته دید، در همان نقطه خواست دعایش را به نرمی بخواند و خودش را نجات دهد. چون لب به دعا گشود، بی‌اختیار با صدای بلند شروع کرد به دعا علیه قوم خویش. کسانی که همراه او بودند، از او پرسیدند: چرا علیه ما دعا می‌کنی؟ گفت: چه کنم؟ زبانم به اراده‌ی خودم

حرکت نمی‌کند. مثل این‌که خداوند متعال مرا به اراده‌ام مؤاخذه کرده است. او پس از این کار بدش، مسلوب العلم و العرفان گردید و زبانش از دهان به بیرون آویزان شد و مانند سگ نفس نفس می‌زد.

بالآخره حضرت موسی علیه السلام به دیار آنان وارد شد و تمام منطقه را در اختیار گرفت. «بلعم» به مردم گفت: من از بین رفتم، اما می‌خواهم به شما حیله‌ای یاد دهم تا علیه موسی علیه السلام کار بندید و پیروز شوید. او به مردم گفت: این مردم، یک ماه است که از زنان‌شان جدا شده‌اند. شما دختران خویش را مزیّن کنید و به میان لشکر آنان بفرستید. آنان‌که دوری از زنان طاقت‌شان را طاق کرده، به دختران رغبت می‌نمایند و زنا می‌کنند و این باعث فساد و سستی در لشکر موسیٰ علیه السلام می‌گردد. «بلعم» به خوبی آگاهی داشت که زنا، مهمترین وسیله‌ی ایجاد مرض مهلک وبا است. او می‌خواست با این حیله مردم را فاسد گرداند و وبا بر آنان مسلط شود. او در این کارش موفق هم شد. چون یکی از سرداران لشکر موسی علیه السلام مرتکب زنا با زنان آن قوم شد و پس از آن بسیاری از افراد لشکر به آن فعل دست زدند و به زودی زنا در میان همه شایع گشت تا آن‌که وبا آمد و هفتاد هزار نفوس را هلاک کرد.

حضرت موسیٰ علیه السلام به دربار خداوند رحیم التجا کرد و راه حل خواست. وحی آمد که در قوم تو زنا جاری گشته است. زنا را از بین ببر تا مشکل حل گردد. به دنبال این فرمان، حضرت موسیٰ علیه السلام دستور داد که آن سردار را سربه نیست کنند و چنین کردند. بدین ترتیب مردم از زنا دست برداشتند و تمام زنانی را که مخفیانه با بعضی از لشکریان اختلاط داشتند، از میان خویش خارج کردند و در نتیجه، عذاب دامنه‌اش برچیده گشت.[1]

«بلعم بن باعورا» پس از گذشت حدود سی روز از زمان رسوا شدنش، با بدبختی زیاد از دنیا رفت و به دوزخ واصل شد.

۱ـ ر،ک: تفسیر طبری: ۱۲۳/۶ الی ۱۲۵، ش۱۵۴۳۱- روح المعانی: ۱۴۹/۹- ۱۴۸- تفسیر مظهری: ۱۰۳/۳- ۱۰۲- البدایة و النهایة- و ... .

چند مسأله‌ی مستنبط

از این آیات چند مسأله ثابت شد:

۱. انسان هر چند در علم و فضل و عرفان به مراتب بالایی دست یافته باشد، اما این مقام نباید مایه‌ی ناز و غرور او گردد. او چه می‌داند که عاقبتش چگونه است. بلکه باید همواره خداوند متعال را شکر گوید و برای خیر شدن خاتمه‌اش دعا کند. دیدیم که «بلعم بن باعورا» که یکی از نوادر روزگار خویش بود، یک گستاخی باعث ذلّت او گردید و خاتمه‌اش قرین بی‌ایمانی شد.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

۲. هر کاری که حرام و ناجایز است، باید از دست یازیدن به مقدمات آن کار هم پرهیز کرد. مثلاً در داستان «بلعم» مخالفت با پیامبر خداوند متعال حرام بود، اما او به دلیل این‌که به مقدمات آن یعنی اطاعت از خواسته‌ی نامشروع زن و قبول مال و حمایت کورکورانه‌ی قوم دست زد، ایمانش بر باد رفت و مردود گردید. پس نباید فراموش کرد که مقدمات یک کار حرام، سهم بزرگی در اِهلاک آدم دارد.

۳. معلوم شد که دوستی مال و زن و اولاد، ضایع‌کننده‌ی ایمان و کمالات معنوی هستند.

۴. نباید هدیه‌ای را پذیرفت که غرض دهنده‌ی آن، یک غرض دنیوی و ناجایز است.

۵. بی‌حیایی و فسق، سبب تباهی ملت‌هاست. هلاک اکثر ملت‌های تباه شده به علت مخالفت با خداوند متعال و رسولان او یا به سبب بی‌حیایی بوده است.

۶. مخالفت و مقابله با مقبولان خداوند متعال، نتیجه‌ی وخیمی دارد و در این راستا اگر کامل هم با اکمل مقابله کند، نابود می‌گردد. مثلاً اگر ولی با صحابه‌ﷺ یا صحابی با پیامبر خداوند متعال دست به گریبان شود،، نابود خواهد شد. پس، این آیات حاوی درسی هستند برای ما که با کاملان عداوت و اصطکاک اخلاقی و عملی نداشته

باشیم. در حدیث قدسی آمده است(خداوند متعال می‌فرماید):

«من عادیٰ لی ولیاً، فقد بارزنی بالحرب»[1] (هر که با یکی از دوستانم دشمنی کند، با من سر جنگ دارد).

به قول حافظ رحمه الله:

بس تجربه کردیم در این دیـر مکافـات

با درد کشان هر که در افتـاد، بـر افتـاد

پیر انصار هراتی رحمه الله می‌گوید: «خداوندا! هر که را خواهی براندازی، با مایش در اندازی.»

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا﴾- در «روح المعانی» از طیبی رحمه الله نقل شده که هر که در این مثل نظر عمیق کند، برای او به یقین واضح می‌گرداند که علمای بی‌عمل از «بلعم» هم در حالتی زشت‌تر و نازیباتر زندگی به سر می‌برند؛ چون در لذات مال و جاه منهمک شده‌اند که عرفان و اهل عرفان را مسخره می‌کنند. و نیز در این آیه اشاره است که هر که از راه سلوک و عرفان و تصوف کناره گیرد، بزرگ‌ترین وبال بر او این می‌آید که او بر زمین طبیعت سفلیه فرود می‌آید و متبع هوای نفسانی می‌شود، و در شأن اهل الله و اهل عرفان زبان ملامت می‌گشاید. (نعوذ بالله)[2]

مَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِيۖ وَمَن يُضۡلِلۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ ﴿١٧٨﴾
هر که راه نمایدش الله، همان کس راه یاب است و هر که گمراه سازدش (الله)، پس آنان هستند که زیان‌کارند ●

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابو هریره رضی الله عنه با این الفاظ: «من عادیٰ لی ولیاً فقد آذنته بالحرب»: کتاب الرقاق / باب ۳۸ «التواضع»، ش۶۵۰۲- و ابن ماجه در سنن از معاذ بن جبل رضی الله عنه: کتاب الفتن / باب ۱۶ «من ترجی له السلامة من الفتن»، ش۳۹۸۹- و حاکم در مستدرک: ۳۲۸/۴- و طبرانی در معجم کبیر: ۱۵۴/۲۰، ش۳۲۱- و بیهقی در شعب الإیمان: ۳۲۸/۵، ش۶۸۱۲.

۲ـ روح المعانی: ۱۵۵/۹- بیان القرآن: ۵۴/۴.

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ ۖ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا

و هرآئینه آفریدیم برای دوزخ بسیاری از جنیان و آدمیان؛ آنان دارای قلب‌هایی که هستند که

يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ ءَاذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَآ ۚ

به آن نمی‌فهمند و دارای چشم‌هایی هستند که به آن نمی‌بینند و دارای گوش‌هایی هستند که به آن نمی‌شنوند.

أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلْأَنْعَٰمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْغَٰفِلُونَ ﴿١٧٩﴾

آنان مانند چهارپایان و بلکه گمراه‌تر هستند. همین گروه‌اند که بی‌خبرانند ●

ربط و مناسبت

ارتباط این آیه با گذشته‌ی خویش به دو طریق است:

۱. در آیه‌های قبل، خداوند متعال حالت شخصی را بیان فرمود که به هدایت رسیده بود، ولی چون در کار خویش استقامت نداشت و شیطان توانست او را بفریبد، از راه حق و هدایت پرت شد و در صف حیوانات جای گرفت. در این دو آیه حقیقت و اصل هدایت را بیان می‌کند و می‌فرماید: هدایت آن است که از جانب خداوند متعال باشد و اوﷻ ماده‌ی استقامت را در کشاکش حوادث زمانه، در قلبِ هدایت یافته بریزد. آن‌که هدایت یافته، ولی خداوند متعال او را مستقیم نگه ندارد، هر آن انتظار می‌رود که به ضلالت کشیده شود. پس هدایت و استقامت هر دو در دست خداوند متعال است.

۲. در واقعه‌ی «بلعم باعورا» خداوند متعال اشارتاً فهماند که انسان نباید به کمالات خود مغرور گردد. هر کاملی- به استثنای انبیا علیهم السلام- خطر لغزش و انحراف از راه هدایت را دارد؛ مگر کسی که خداوند متعال او را محفوظ بدارد. در این آیات می‌فرماید: هر کس که به هدایت خویش مغرور نباشد و اگر گمراه است، از رحمت و نصرت الهی در حصول هدایت ناامید نگردد، خداوند متعال او را هدایت و در آن استقامت نصیبش می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

مَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِيۖ وَمَن يُضۡلِلۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ (۱۷۸)

من یهدی الله ... ـ می‌فرماید: هدایت یافته کسی است که خداوند متعال او را به راه راست هدایت کند و کسانی که خداوند متعال گمراه‌شان کند، هیچ امیدی ندارند که یک روز موفق شوند و در مسیر صحیح گام بردارند، بلکه اینان از خسارت یافتگان و بدبختان هستند.

وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ... (۱۷۹)

خداوند متعال در این آیه صفات و علایم آنان را که گمراه و زیانبار هستند، بیان می‌فرماید.

علایم و خصایص گمراهان

لهم قلوب لایفقهون بها ـ آنان دارای قلب‌هایی هستند که از درک توحید خداوند متعال و حقایق دیگر عاجز هستند و هیچ نمی‌فهمند.

و لهم اعین لا یبصرون بها ـ چشم‌های‌شان اگرچه دنیای پیرامون را می‌بیند، ولی از تشخیص قدرت خداوند متعال و نشانه‌های آن عاجز است و اصلاً حقایق را درک نمی‌کند. اینان با این چشم‌ها راه صحیح و خدایی را نمی‌بینند و در دنیا کورمال راه می‌روند.

و لهم أذان لایسمعون بها ـ ظاهراً گوش آنان صداها را می‌شنود، اما از استماع حقیقت کر هستند و نمی‌توانند آن را بشنوند.

اولئک کالانعام بل هم اضل ـ این گروه به لحاظ این‌که وعظ و نصایح دیگران را قبول نمی‌کنند و از آن اثر نمی‌پذیرند، مانند حیوانات هستند؛ چون حیوانات هم چیزی از نصایح انسان‌ها نمی‌فهمند. اما آنان به لحاظ عدم درک حقایق بدیهی و شناخت آفریدگار خویش، از حیوانات هم گمراه ترند؛ زیرا هر حیوانی به اندازه‌ی خویش

عقل دارد و می‌تواند ضرر خویش را تشخیص دهد، و از این گذشته حیوانات می‌دانند که آفریدگارشان کیست. اما شخص کافر و گمراه، از این خصوصیات هم بی بهره است و به اندازه‌ی حیوان هم درک و هوش ندارد.

پاسخ به چند پرسش تفسیری

راجع به مطالب این آیه‌ها چند سؤال هست که اینک به طرح هرکدام و ایراد جواب‌شان می‌پردازیم:

سؤال ۱: چنان که ظاهر است، خداوند متعال در بیان طریق هدایت، صاحب هدایت را به صیغه‌ی مفرد ﴿فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِي﴾ [اعراف: ۱۷۸] آورد، ولی درباره‌ی گمراهان، صیغه‌ی جمع ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ﴾ [اعراف: ۱۷۸] آورده است. سؤال پیدا می‌شود که به چه حکمت خداوند متعال در این آیه، حاصل‌کنندگان هدایت را مفرد و صاحبان گمراهی را جمع آورده است؟

جواب: طریق هدایت که همانا دین الهی است، از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و سلم یکی بوده است. چون صرف‌نظر از فروع و جزییات دینی که دوشادوش تغییرات زمانه و حالات انسانی متغیر شده‌اند، اصول تمام ادیان مشترک بوده است. مثلاً موضوعاتی مثل توحید، نبوت، معاد، برزخ، احوال آخرت، جنت، جهنم، تقدیر و ... همه از اصول ادیان و فریضه‌هایی بوده‌اند که بر دوش تمام امم مشترکاً نهاده شده‌اند.

در این آیه، «هدایت یافته» را به صیغه‌ی فرد آورد تا ما بدانیم راه هدایت یکی است، نه بیشتر. اما راه‌های ضلالت بسیارند و گمراهان به طرق متعدد از راه صحیح و راست منحرف شده‌اند و کجروی اختیار کرده‌اند. مثلاً کفر، شرک، نفاق، شراب خواری، زنا، ربا و... همه از راه‌های گمراهی هستند. لذا در این باره صیغه‌ی جمع به کار برد تا همه بدانند راه‌های گمراهی، زیاد و جماعات گمراهان، بسیار می‌باشند.

سؤال ۲: حکمت در این نکته چیست که خداوند متعال نتیجه و فرجام بدِ گمراهان را با جمله‌ی ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡخَٰسِرُونَ﴾ [اعراف: ۱۷۸] و ﴿وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا ...﴾

[اعراف: ۱۷۹] بیان کرد، اما درباره‌ی هدایت یافتگان فقط به آوردن ﴿فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِی﴾ [اعراف: ۱۷۸] اکتفا فرمود و چیزی که گویای نتیجه‌ی کارشان باشد، بیان نکرد؟

جواب: «هدایت» یکی از جامع‌ترین الفاظ است و گستره‌ی آن چنان وسیع می‌باشد که تمام جهات نعمت‌ها را در دنیا و آخرت شامل می‌شود. پس معنای این قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿هر کس را که خدا هدایت دهد، هدایت یافته است﴾ را می‌توانیم چنین تشریح نماییم: هر که را خداوند متعال هدایت کند، او تمام نعمت‌ها را به چنگ آورده و بنابراین، حیات طیبه، نجات از دوزخ، ورود به بهشت، دیدار الهی، مرضیات خداوند متعال و سایر نعمت‌ها و ثمره‌های دین به او می‌رسند و همه‌ی این نعمت‌ها وابسته و موقوف به هدایت‌اند. رسول‌الله ﷺ در دعاها می‌فرمودند: «اللهم اهدنی و یسر الهدی لی.» و این دعا برای طلب تمام حقایق و نعمت‌ها بوده است.

برای همین خداوند متعال در صله‌ی هدایت، فقط به جمله‌ی ﴿فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِی﴾ اکتفا فرمود. اما عذاب گمراهان و اهل دوزخ چون متعدد می‌باشد و از سکرات مرگ گرفته تا وصول به دوزخ، دارای عذاب‌ها و حالات وحشتناک مختلفی می‌باشند، در صله‌ی بیان ضلالت، نتیجه‌ی‌شان را نیز به صورت جمع یادآور شد.

این موضوع را می‌توانیم در این مثال ساده دریابیم: پادشاهی یکی را وزیر خود می‌کند و وزیر هم تقاضای منصبش این است که در تمام کارها تصرف و دخالت داشته باشد. پس همین که شاه او را وزیر کرده، صاحب تمام امتیازات و تصرفات گردیده و دیگر نیازی نیست که پادشاه یکایک وظایف و حدود اختیاراتش را به او متذکر گردد؛ چون همه‌ی این امتیازات برای یک وزیر مشخص و معین هستند. «هدایت» نیز همین طور است، شخص مهتدی صاحب تمام نعمت‌های اُخروی می‌شود و دیگر لزومی ندارد یکایک این نعمت‌ها ذکر گردد.

سؤال۳: در این آیه هدایت و ضلالت هر دو به طرف خداوند متعال منسوب شده‌اند. مسلّم است که هدایت کردن شأن او ﷻ است، اما گمراه کردن ظاهراً در شأن الله ﷻ نیست. پس چرا گمراهی را هم به طرف خویش نسبت کرده است؟

جواب: برای تبیین این امر لازم است معنا و حکمتِ دو اصطلاح را بدانیم. در این مورد دو لفظ به کار می‌رود: یکی، «**ایجاد و تخلیق ضلالت و هدایت**» و دیگر، «**ابتلا به ضلالت واعطای هدایت**». هدایت وضلالت هر دو پدیده‌های خداوند متعال هستند و مانند سایر مخلوقات، موجد و خالق آن‌ها خداوند متعال است. اما او تعالیٰ به هیچ کس دستور نمی‌دهد که گمراه گردد و خودش نیز اصلاً کسی را گمراه نمی‌سازد، بلکه این خود انسان‌ها هستند که مقدمات و زمینه‌های حصول هدایت یا گمراه شدن خویش را به وجود می‌آورند. بنابراین، نسبت کردن ضلالت به طرف خداوند متعال، به اعتبار «ایجاد و تخلیق» است نه به اعتبار «ابتلا». حکمت و علت این ابتلا هم، مکلّف بودن انسان و جنّ می‌باشند؛ چون دنیا جای آزمایش است و اگر ضلالت پدید نمی‌آمد، آزمایش و ابتلا مفهومی نداشت و بالتّبع فقط وجود هدایت هیچ کمالی به حساب نمی‌آمد. کمال آن است که انسان با نفس و شیطان در میادین مبارزاتی زمانه مقابله کند و آن‌ها را مغلوب گرداند و گوهر هدایت را در قبضه‌ی خویش بگیرد. بنابراین، وجود ضلالت و سایر پدیده‌های بد، برای حصول هدایت و سایر مقاصد خوب، ضروری است.

مثلاً پادشاهی دستور می‌دهد: «هر کس که در قلمرو حکومت من زندگی می کند، مؤظف است بهداشت و نظافت را رعایت کند.» ولی هیچ تدبیری برای فضلات انسانی که طبعاً و ضرورتاً در انسان و زندگی انسانی وجود دارند از قبیل ادرار، مدفوع، آب دهن، آب بینی، تفاله‌های غذاها، آشغال‌های خانگی و ... اتخاذ نمی کند. روشن است که در این صورت اگر همه‌ی مردم آن دستور بهداشتی را قبول کنند، باز به دلیل کثافاتی که به دفع آن مجبورند، شهر کثیف می گردد و نظافت مطلوب حاصل نخواهد شد. پس پادشاه برای حاصل کردن بهداشت و پاکیزگی مطلوب، چاره‌ای ندارد جز این که درباره‌ی کثافات وآشغال هم تدابیری پیاده نماید.

حکومت خداوند متعال بر بندگان نیز دارای چنین حالتی است. حکمت خداوند متعال برای ظهور صفات کمالی و جلالی چنین تقاضا می کند که در دنیا هم خیر باشد و هم شر؛ چون صفات کمالیه در مقابله با شر ظهور می کند. ضلالت شر است و

اگر ضلالت نبود، صفات کمالیه ظهور نمی‌کرد و این نقصی بزرگ به شمار می‌رفت. خداوند متعال، ضلالت را آفریده تا انسان خود را با نیروی اراده و ایمان از آن دور بدارد، نه این‌که به زور برود و خود را با آن آلوده سازد. درست مانند پادشاهی‌که برای رفع نیاز انسانی و حصول نظافت، دستور داده توالت و زباله‌دان درست کنند و این معنای این نیست که مردم بروند خود را به آن بیالایند.

علامت حصول هدایت

چنان‌که یادآور شدیم، «هدایت» لفظی جامع است و بزرگ‌تر از آن هیچ نعمتی نیست. علامت هدایت‌یابی آن است که انسان برای ادای عبادات و طاعات مانند نماز، روزه، زکات، حج و سایر فرایض و واجبات دینی رغبت و علاقه داشته باشد. پس، اگر کسی در خود این کیفیت را دید که مثلاً برای نماز بی‌تاب است، یا اگر موسم حج فرا برسد و او صاحب نصاب است، شوق جانسوزی برای زیارت حرمین وجودش را می‌سوزاند یا برای پرداخت زکات، کاملاً آماده است و سایر عبادات نافله را از قبیل تهجد و سنن با حوصله‌ی زیاد و عشق مفرط انجام می‌دهد، بداند که هُمای هدایت بر بام قلبش فرود آمده است. چون اگر هدایت شامل حالش نشده باشد، هرگز به عبادت، شوق و از ترک و فوت آن، غم و ناراحتی بر او طاری نمی‌شود. آن‌که عبادت می‌کند، دلیل توفیق خداوند متعال برای اوست و اگر نه، هیچ نمی‌توانست طاعتی به جای آورد.

به قول رومی رحمه‌الله:

گفت این الله تو لبیک ماست　　　این نیاز و درد و سوزت پیک ماست

جواب حاج امداد الله رحمه‌الله به یکی از مریدانش

یکی از مریدان شیخ العرب والعجم، حضرت حاج امداد الله رحمه‌الله برای وی نامه‌ای نوشت به این مضمون:

من به دست جنابعالی بیعت کرده‌ام و طبق فرمایش شما اذکار را ادامه می‌دهم و

به آن شوق و ذوق هم حاصل می‌گردد، اما متأسفانه هنوز از کشف و کرامت و خواب‌های بشارت‌آمیز و سایر تلوّنات خبری نیست. با این وضعی که من دارم چاره‌ی کار چیست؟

حاج امداد الله رحمه الله در جواب توضیح داده‌اند: بزرگ‌ترین نعمتی که خداوند متعال در گنجینه‌ی بی‌پایانش داشته، به تو عطا کرده است و آن، توفیق یافتن برای تکرار نام الله جل جلاله است. تو بیشتر از این چه می‌خواهی؟ اگر شب و روز در سپاس این نعمت بکوشی، هرگز نمی‌توانی شکرش را به جای آوری. این نعمت که به تو رسیده است، غنیمتش بدان و به جای گله، خداوند متعال را سپاس‌گزار باش. اوتعالیٰ با این لطفش تو را مصداق ﴿فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ﴾ [بقره: ۱۵۳] کرده است. تلوّنات و خواب‌ها و کرامات در مقابل این نعمت عظمیٰ بسیار حقیر و بی‌ارزش هستند. برایت همین قدر کافی است که به برکت بیعت توفیق یافته‌ای خداوند متعال را ذکر بکنی.

خلاصه‌ی سخن حاج صاحب رحمه الله این است که وقتی این راه فرا روی آدمی باز گردد، رحمت و نعمت‌های دیگر خداوند متعال به زودی حاصل می‌گردد.

به قول نظامی رحمه الله:

خرد چون دفتر تلقین گشاید   زمن آن در وجود آید که باید

یعنی وقتی از جانب خداوند متعال دوازه‌ی توفیق باز شود و عقل آن را تلقین نماید، وجود انسان مملو از الطاف و نعمت‌های الهی می‌گردد.

سؤال۴: خداوند متعال در آیه‌ی دوم می‌فرماید که گمراهان نه قلب دارند که درک کنند و نه چشم دارند که ببینند و نه گوش دارند که بفهمند. با این وضع باید خیلی احمق و نادان باشند. اما می‌بینیم که بزرگ‌ترین دانشمندان علوم طبیعی و مادی از میان آنان برخاسته‌اند و اکثر قریب به تمام اختراعات امروزی از آنان می‌باشد. پس چطور می‌توان باور کرد که آنان احمق و کور و کر و مرده‌دل هستند؟

جواب: از حضرت علی رضی الله عنه همین سؤال را کردند که در جواب فرمود: «لو لا الحمقیٰ، لخربت الدنیا!» (اگر احمق‌ها نبودند، دنیا خراب می‌شد!)

شرح قول حضرت علی ﷺ این است: درست است که انسان برای حصول رضای خداوند متعال و کسب نعمت‌های اُخروی خلق شده است، اما یک سری ضرورات دنیوی هم هستند که برای زندگی انسانی برآوردن آن‌ها لازم است و اگر این نیازها و ضرورات رفع نگردند، بندگی خداوند متعال هم به صورت شایسته و درخور قبولیت، انجام نخواهد شد. خداوند متعال برای این کار کفار را گماشته و به آنان در علوم مادی و دنیوی مهارت بخشیده تا کلیه‌ی وسایل و امکانات رفاهی انسان‌ها را تأمین نمایند و مسلمانان به راحتی از آن استفاده نمایند و در عبادت و بندگی آنان خللی وارد نشود؛ چون اگر مسلمانان هم مانند کفار فکر دنیا و ایجاد وسایل دنیوی برای نیل به زندگی راحت‌تر را در سر بپرورانند، کم کم از آخرت غافل می‌گردند و تمام قوای خویش را صرف کسب علوم طبیعی و مادی برای حصول لذت‌های دنیوی می‌کنند و این شأن یک فرد مسلمان نیست. خداوند متعال به کفار این قوت را داد تا مانند خدمتگزاری کوشا، در جهت اختراع و ایجاد امکانات برای مسلمانان بکوشند و در کشاکش این ترقیات و پیشرفت‌ها از آخرت غافل گردند که آن برای متّقیان و مسلمانان است.

بنابراین، گمراهان در علوم دنیوی ممکن است ماهرتر از هر کس دیگری باشند، اما به اعتبار آخرت، آدم‌هایی غافل و کور و کر هستند. مقصد قول خداوند متعال در این آیه و نیز آیه‌ی ﴿صُمٌّ بُكۡمٌ عُمۡيٞ فَهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾ [بقره: ۱۷۱] و همچنین معنای گفته‌ی حضرت علی ﷺ همین است. مسلمانانی هم که «قرآن» و «سنت» را رها ساخته و دنبال علوم جدید را گرفته‌اند، می‌توانند مصداق عینی این آیه باشند. ممکن است یک مسلمان در علوم طبیعی به مراتب بالایی دست یافته باشد، اما چون از «قرآن» و «سنت» چیزی نمی‌فهمد، درست مثل این است که کور و کر و نافهم است. از این بدتر کسانی از علما هم یافت می‌شوند که به قول معروف چهارده علم را خوانده‌اند، اما فهم شان نسبت به «قرآن» و حدیث چنان اندک و حقیر است که می‌شود گفت: اصلاً چیزی نمی‌دانند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ ...﴾ الیٰ ﴿... هُمُ ٱلْغَٰفِلُونَ﴾- مدلول لفظی این آیه این است که غفلت من الله موجب نار می‌گردد و مدلول قیاس‌اش این است که چنان‌که مشاهده می‌شود غفلت عن الله موجب نار حرص و شهوات می‌باشد؛ همان‌طور که ذکر الله موجب جنت و قناعت و عفت و انوار می‌باشد.[۱]

وَلِلَّهِ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ فَٱدْعُوهُ بِهَا ۖ وَذَرُواْ ٱلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِيٓ
و برای الله هست نام‌های نیک؛ پس بخوانید او را با آن نام‌ها. و بگذارید آنان را که کجروی می‌کنند در
أَسْمَٰٓئِهِۦ ۚ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ ﴿١٨٠﴾ وَمِمَّنْ خَلَقْنَآ أُمَّةٌ
نام‌های الله. داده خواهد شد به آنان جزای آن‌چه می‌کردند ● و از آن کسان که پیدا کرده‌ایم، گروهی هست که
يَهْدُونَ بِٱلْحَقِّ وَبِهِۦ يَعْدِلُونَ ﴿١٨١﴾
دلالت می‌کنند به دین حق و به آن عدل می‌کنند ●

ربط و مناسبت

در گذشته سخن از اهل جهنم و گمراهان بود؛ بیان شد که آنان عقل و حواس خویش را فقط در امور دنیوی و ظاهری به کار می‌بندند و از درک و تشخیص توحید خداوند متعال عاجز و غافل‌اند. در این آیه‌ها راه چاره و دوای این مرض را بیان می‌فرماید؛ اشاره شده است که علت اصلی فساد عقل و حواس، غفلت از یاد خداوند متعال و دوری از بندگی اوتعالیٰ است و علاج این درد، همانا ذکر اسمای الهی و بندگی خداوند متعال می‌باشد.

تفسیر و تبیین

۱ـ بیان القرآن: ۵۵/۴- روح.

وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا ... (۱۸۰)

و لِلّٰه الاسمآء الحسنی ... ـ برای خداوند متعال «اسمای حُسنیٰ» است؛ پس با آن اسما خداوند متعال را صدا بزنید.

«دعاء» در اصطلاح قرآنی، به دو معنا مستعمل است: (۱) ذکر کردن لفظ الله ﷻ و سایر صفات و اسمای وی تعالیٰ و تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید و... . (۲) صدا زدن خداوند متعال وقت بروز مشکلات و حوادث دشوار.

به معنی اول حاصل معنا این است: خداوند متعال را عبادت کنید و به تسبیح و ذکر او بپردازید. و طبق معنای دوم یعنی: وقت پیش آمدن مشکلات، زیباست که فقط به اسما و صفات او تعالی توسل جویید و از اوتعالیٰ یاری بخواهید.

و ذروا الذین یلحدون فی اسمآئه ـ و ترک دهید آنان را که در تشخیص معانی اسمای اوتعالیٰ کجروی می‌کنند و مفاهیم آن‌ها را بر معانی و مقاصدی حمل می‌کنند که آن اسما و صفات به طرف آن دلالت و اشاره ندارند. اصلاً با این گروه نشست و برخاست نداشته باشید. اینان «ملحد» به حساب می‌آیند.

«الحاد» در لغت عبارت است از: میل از راه حق و مستقیم به طرف راه باطل و چپ.[۱] و به عبارت خلاصه‌تر: «الحاد» یعنی: کجروی. در اصطلاح، «ملحد» به کسی می‌گویند که معانی و مقاصد قرآنی و حدیث را طبق دلخواه خویش تعبیر و تأویل می‌کند؛ هر چند که نظریات شخصی‌اش ناقص و فاسد باشد. «الحاد» در اسمای خداوند متعال، صورت‌های مختلفی دارد که در پایان همین درس آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

سیجزون ماکانوا یعملون ـ خداوند متعال می‌فرماید: آنان به زودی سزای اعمال خودشان می‌بینند و مورد عقاب الهی قرار خواهند گرفت.

وَمِمَّنۡ خَلَقۡنَآ أُمَّةٞ يَهۡدُونَ بِٱلۡحَقِّ ... (۱۸۱)

۱ـ روح المعانی: ۱۶۱/۹.

در حدیث آمده که آن‌حضرت علیه السلام نزول این آیه را درباره‌ی امت خویش گفته است این حدیث را صاحب «معارف القرآن» از ابن‌جریر طبری رحمه الله نقل کرده که مفهوم آن این است: رسول‌الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: خداوند متعال این گروه موصوف را در امت من قرار داده است؛ آنان دیگران را هدایت می‌دهند و خودشان هم برحق می‌باشند.[1]

پس معنی آیه این است: در میان امت محمد علی‌صاحبها الصلاة‌والسلام گروهی حق‌پرست وجود دارد که هم خودشان بر حق گامزن هستند و هم دیگران را به طرف آن دعوت می کنند.

در روایت عبد بن حُمید رحمه الله آمده که آن‌حضرت علیه السلام فرمود: این آیه را خداوند متعال در تعریف شما نازل کرده و بدانید که این یک افتخار بزرگ برای شما است؛ چون خداوند متعال درباره‌ی هیچ کدام از امم پیشین به جز گروهی از قوم موسی علیه السلام چنین توصیفی نیاورده است.[2]

در این آیه اشاره است به این‌که، این کسان الحاد نمی‌کنند و در اسمای الهی همیشه به حق و واقعیت راه می‌روند.

خلاصه‌ی کلام این‌که: ایمان‌دار واقعی آن است که هم خودش به حق می‌رود و هم دیگران را به طرف حق دلالت می‌کند.

اسمای حُسنیٰ

اسمای حسنای خداوند متعال عبارت از آن اسم‌هایی هستند که در صفات کمالیه به حد اعلیٰ رسیده‌اند و از حوزه‌ی فکر، قدرت، دسترسی و صفات آدمی بسی فراتر می‌باشند. این اسمای الهی که به اعتبار کمال و مفهوم کمالی در درجه‌ای بسیار بلند و بی‌نهایت قرار دارند، مخصوص خداوند متعال هستند و کسی از مخلوقات را بدان‌ها

۱ـ به روایت ابن جریر در تفسیر: با این الفاظ: «هذه من امتی! قال: بالحق یأخذون و یعطون و یقضون.»: ۱۳۳/۶، ش۱۵۴۶۹.

۲ـ به روایت عبد بن حمید (در منثور: ۱۴۹/۳)- و ابن جریر در تفسیر: ۱۳۴/۶، ش۱۵۴۷۱.

راه نیست؛ زیرا انسان هر قدر که پا بر بلندترین قله‌های علم و عمل و انسانیت داشته باشد، باز هم بالاتر از او کسی هست. ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾ [یوسف: ۷۶]؛ ولو این که نبی اولوالعزم باشد.

می‌گوییم: از میان انبیا عليهم السلام، رسل از همه افضل هستند. اما از آنان، رسل اولوالعزم و از میان همه‌ی آنان، خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم برتر است و بالاتر از آن‌حضرت علیه السلام پروردگار عالمیان است. بنابراین، خداوند متعال مبدأ و منشأ تمام کمالات است و تمام صفات زیبا با نهایی‌ترین مصادیق ممکن‌شان، مختص اوتعالیٰ هستند. بر همین اساس که اسمای خداوند متعال بسیار مقدس هستند، ارشاد فرمود: ﴿فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾: **به وسیله‌ی همین اسما، خداوند متعال را صدا بزنید** (و از اوتعالیٰ یاری بخواهید).

این آیه به طور همزمان، امت را به سوی دو مطلب هدایت می‌کند:

(۱) هیچ کس لایق حمد و ثنا و قادر به مشکل‌گشایی و حل معضلات نیست؛ مگر ذات احدیت. لذا باید فقط به او جل جلاله تمسک جست و از اوتعالیٰ یاری خواست و اوتعالیٰ را حمد و ستایش نمود.

(۲) هیچ کس از انسان‌ها آزاد نسیت برای ندا کردن، خداوند متعال را به هر اسمی که دلش بخواهد و به هر طور که مایل باشد، را در دعاها یاد کند، بلکه برای دعا کردن باید خداوند متعال را به اسامی‌ای خواند که در «قرآن» و حدیث آمده است.

شیخین (امام بخاری و امام مسلم رحمهما الله) در کتاب‌های‌شان از حضرت ابوهریره رضی الله عنه روایت می‌کنند که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«الله سبحانه و تعالی نودونُه اسم دارد. هر کس که این اسم‌ها را حفظ کند، داخل جنت می‌گردد.»[1]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب الدعوات/ باب ۶۸ « لله عز وجل مأة اسم غیر واحد» ش۶۴۱۰- و مسلم در صحیح: کتاب الذکر و الدعاء/ باب ۲«فی اسماءالله تعالی و فضل من احصاها»، ش۵، ۶ (۲۶۷۷)- و ترمذی در سنن: کتاب الدعوات / باب ۸۳، ش۳۵۰۶ الیٰ ۳۵۰۸- و طبری در تفسیر: ۱۳۲/۶، ش۱۵۴۶۳- و ... .

این اسامی مبارکه را امام ترمذی رحمه الله و بسیاری دیگر از محدثان ذکر کرده‌اند.(۱)

اسمای مقدسه‌ی خداوند متعال بسیار زیادند؛ به حدی که اگر فرضاً تمام دریاها جوهر باشند و تمام درختان روی زمین را به کاغذ و قلم مبدل کنند و با آن‌ها بخواهند همه‌ی آن اسما را بنویسند، کافی نخواهند شد! اما جامع تمام صفات و اسما، همین نودونه اسم است و مرجع تمام این‌ها، اسم ذات (لفظ الله جل جلاله) می‌باشد. پس هر که این اسما را تکرار کند، گویا همه‌ی اسما را که در حیطه‌ی ضبط و کتابت نمی‌گنجند، یاد کرده است و اگر فقط لفظ «الله جل جلاله» را تکرار کند، گویا از تمام اسما بهره برده است.

خواص اسمای حُسنیٰ

در احادیث نبی صلی الله علیه وسلم و سخن بزرگان خواص اسمای حُسنیٰ به کثرت ذکر شده و فواید بسیاری از آن‌ها نقل گردیده است که در این‌جا فقط به ذکر به چند فقره‌ی آن اکتفا می‌شود در حدیثی که قبلاً گذشت، آمده که حفظ و تکرار اسمای حُسنی در هر روز، باعث دخول خواننده به جنت می‌گردد.

در احادیث دیگر آمده: هرکس به سبب غم یا مشکلی این کلمات را به کثرت بخواند، مشکلش حل می‌گردد:

«لا اله الا الله العظیم الحلیم، لا اله الا الله رب العرش العظیم، لا اله الا الله رب السماوات و رب الارض و رب العرش الکریم».(۲)

این دعا که مشهور به «دعای کرب» است، حاوی اسم اعظم و حلاّل تمام مشکلات می‌باشد و نزد اهل الله این خاصیت دعای مزبور در مشکلات دینی و دنیوی

۱ـ بخوانید: سنن ترمذی: دعوات/ باب۸۲ ش۳۵۰۷- سنن ابن‌ماجه: کتاب‌الدعاء/ باب ۱۰، ش۳۸۶۱.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما: کتاب التوحید/ باب۲۲، ش۷۴۲۶ و باب ۲۳، ش۷۴۳۱ و کتاب الدعوات/ ش۶۳۴۵ و ۶۳۴۶- و مسلم در صحیح: کتاب الذکر و الدعاء .../ باب ۲۱، ش۸۳ (۲۷۳۰)- و ترمذی در سنن: کتاب الدعوات/ باب۴۰ «ماجاء ما یقول عندالکرب»، ش۳۴۳۵- و ابن ماجه در سنن: کتاب الدعاء/ باب ۱۷، ش۳۸۸۳- و نسایی در سنن کبریٰ (با اندکی اختلاف در الفاظ): کتاب عمل الیوم و اللیلة / باب ۱۶۸ «ما یقول عندالکرب اذا انزل به»، ۱۰۴۲۳ الیٰ ۱۰۴۹۰.

به تجربه رسیده است. در «صحیح بخاری»، «صحیح مسلم»، «سنن ترمذی» و «سنن نسایی» آمده که رسول‌الله ﷺ در وقت مصایب همین دعا را می‌خواندند.[1]

در«مستدرک حاکم» این روایت از حضرت انس رضی الله عنه نقل شده که روزی رسول‌الله ﷺ به حضرت فاطمه رضی الله عنها فرمود: «**آیا چیزی مانع عمل کردن تو به وصیت من می‌شود؟**» گفت: نه، بگویید؛ من حتماً بر آن عمل می‌کنم. فرمودند: هر صبح و بعد از ظهر این دعا را بخوان که به برکت آن خداوند متعال تمام مشکلات تو را حل می‌کند:

«يا حيُّ يا قيوم! برحمتك استغيث؛ اصلح لی شأنی كلَّه و لا تكلنی الی نفسی طَرفةَ عينٍ.»[2]

اگر یکی این اسما را بخواند و با نهایت کوشش به آن‌ها مشغول و متمسک شود، این اسما او را به طرف مسمیٰ که «الله جل جلاله» است می‌کشند و مقبول بارگاهش می‌گردانند.

به ذریعه‌ی اسمای الهی، دعا کردن برای رفع مشکلات یقینی است و اگر ظاهراً مشکلی را حل نکند، برایش ثواب نوشته می‌شود.

بزرگان دین می‌فرمایند: اگر یکی نودونُه اسم پاک خداوند متعال را یاد کند و هر شبانه‌روز یک بار آن‌ها را بخواند، با امید صد در صد وارد جنت می‌شود. و اگر آن اسما را با اخلاص تلاوت نماید، این تلاوت هم باعث به بهشت رفتن او می‌گردد؛ چون او با تلاوت این اسما گویا به جمیع اسمای الله جل جلاله اعتراف می‌کند و ایمان آورده است.

این هم مجرّب است که هرکس مشکلی دینی یا دنیوی دارد، وضو کند و دو رکعت نماز بخواند و پس از آن در حالی که رو به قبله نشسته است، درود شریف بخواند و بعد تمام اسمای حسنیٰ را وِرد نماید و پس از آن دعا کند و در آخر دعا، باز درود بخواند. با این روش، مشکلش به زودی حل می‌گردد. اگر در روز اول اثرش را ندید، روز دوم هم همین کا را بکند و اگر نشد، تا روز سوم این کار را ادامه دهد که

۱ـ همان منابع.

۲ـ مستدرک حاکم: ۱/ ۴۵.

حتماً اثرش پیدا می‌شود و ناامید نشود. چون خداوند متعال خود می‌فرماید: ﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: ۶۰].

و بسیاری دیگر از این خواص مجرّب هست که پراداختن به همه‌ی آن‌ها مجال وسیعی می‌طلبد و در این مقال جایش نیست.

الحاد در اسمای خداوند متعال

کجروی در اسما و صفات خداوند متعال به پنج صورت است:

(۱) تسمیه‌ی خداوند متعال به اسمی که لفظاً در «قرآن» و حدیث اطلاق آن بر خداوند کریم نیامده است؛ ولو این که معنای آن آمده باشد. مانند لفظ «سخی» که نه در «قرآن» هست، نه در حدیث. اما مترادف آن، لفظ «کریم» و «جواد» می‌باشند و در این دو مورد اطلاق آن وجود دارد. با وجود این، نباید خداوند متعال را «سخی» نامید و او ﷻ را به همین اسم صدا زد.

مثال دیگر این است که در منابع شرعی به خداوند متعال «شافی» گفته شده است، ولی نباید او را «دکتر» یا «معالج» گفت؛ چون در هیچ جا این لفظها نیامده‌اند؛ اگر چه خداوند متعال واقعاً پزشک و معالج است.

اگر اسمی که بر خداوند متعال نهاده می‌شود در «قرآن» و حدیث ثبوتی ندارد، اما از خود مفاهیم «قرآن» یا حدیث گرفته شده و اسمی مستقل نیست، به کار بردنش جایز است. مانند لفظ «خدا» که متشکل از دو لفظ فارسی «خود» و «آ» و در حقیقت ترجمه‌ی «واجب الوجود» می‌باشد؛ یعنی ذاتی که خودش بدون خالقی وجود دارد. اما باز هم نزد علما نباید به کثرت در دعاها لفظ «خدا» تکرار گردد.

(۲) ترک دادن بعضی از اسمای مقدس الله ﷻ و نام گرفتن و قبول بعضی از آن‌ها. این کار هم یک نوع الحاد در اسمای خداوند متعال است. باید تمام اسما را که در «قرآن» و حدیث برای الله ﷻ ثابت هست، قبول کند و همه را خوب بخواند.

(۳) تسمیه‌ی مخلوق به اسما و صفات مخصوص خداوند متعال. این هم حرام و ناجایز است. مثلاً یکی را «رحمان» صدا زدن. حکم اسم‌هایی از قبیل الله، غفّار، قدّوس، رزّاق و ... که مختص الله ﷻ هستند، نیز همین است.

البته در این میان صفاتی وجود دارند که در «قرآن» و حدیث به خداوند متعال مخصوص نشده‌اند و استعمال آن مشترکاً برای خداوند متعال و انسان‌ها ثابت است. مانند «کریم»، «عزیز»، «رشید»، «بصیر» و... که در «قرآن» برای پیامبران علیهم‌السلام هم به کار رفته‌اند. اما اولیٰ این است که این اسامی را هم به «عبد» ملصق کنند؛ مثلاً بگویند عبدالعزیز، عبدالرحیم و ... .

به کار بردن صفات و اسمای الهی از قسم اول، بدون اضافت «عبد» برای انسان‌ها ناجایز و حرام است و اگر گفته شود «رَجلٌ رحمان» یا «رجل سبحان» و ... ، باز هم حرام قطعی و گناه کبیره است. و اگر همراه با این تسمیه یا نام بردن، گوینده عقیده به حقیقت آن اسم بر آن کس داشته باشد، کافر می‌گردد. مثلاً اگر یکی را «کریم» بگوید و بپندارد که واقعاً او مصدر «کرم» است، بلا تردید کافر می‌شود.

(۴) صدا زدن کسی که اسمش به صورت مضاف به صفات الل سبحانه و تعالیٰ هست، فقط با ذکر صفت الله سبحانه و تعالیٰ. مثلاً اگر کسی اسمش «عبدالرحمن» است، نباید او را «رحمن» صدا زد یا به صورت تصغیر- به هر زبانی که باشد- اسمش را زبان آورد. مانند «رَحْمُک»[1] به جای «عبدالرحمن» یا «کریمُک» به جای «عبدالکریم» و مثال‌های دیگر.

اگر یکی به طور عمد و تحقیر- در حالی که از حرمت این کار باخبر است- یکی را چنین صدا بزند، کافر می‌گردد و در صورتی که متاهّل باشد، زنش مطلّقه می‌شود. بنابر همین خطر است که علامه ابن عابدین رحمه‌الله در کتابش فتوا داده که برای عوام نهادن این‌گونه اسامی بر بچه‌ها حرام است؛ اگرچه فی‌الواقع این نام‌ها بهترین اسامی به شمار می‌روند.

(۵) ترک دادن نام و صفات خداوند سبحانه و تعالیٰ در ندا و دعاها و گرفتن اسم غیرالله. این بدترین الحاد در اسمای خداوند متعال و کفر صریح است. مانند کسی که چون حادثه‌ای برایش پیش بیاید، به جای صدا زدن خداوند متعال، بگوید: یا پیر! یا قلندر! و ... و معتقد باشد که اینان می‌شنوند و به داد او می‌رسند. این شرک صریح است.

۱ـ این، شکل تصغیر اسامی در زبان بلوچی است. در فارسی به حرف آخر اسم که قبل از کاف تصغیر قرار دارد، فتحه می‌دهند؛ مانند «رحیمَک» و «کریمَک» و غیره و حکمَ همه یکسان است.

وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿١٨٢﴾

و کسانی‌که دروغ پنداشتند آیات ما را، به تدریج گرفتار می‌سازیم آنان را از جایی‌که ندانند ●

وَأُمۡلِي لَهُمۡۚ إِنَّ كَيۡدِي مَتِينٌ ﴿١٨٣﴾ أَوَلَمۡ يَتَفَكَّرُواْۗ مَا بِصَاحِبِهِم مِّن جِنَّةٍۚ

و مهلت می‌دهم آنان را؛ هرآئینه تدبیر من محکم است ● آیا تأمّل نکردند که نیست در این همنشین آنان هیچ دیوانگی؟

إِنۡ هُوَ إِلَّا نَذِيرٞ مُّبِينٌ ﴿١٨٤﴾ أَوَلَمۡ يَنظُرُواْ فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ

نیست او مگر یک بیم دهنده‌ی آشکار ● آیا نظر نکردند به پادشاهی الله در آسمان‌ها

وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا خَلَقَ ٱللَّهُ مِن شَيۡءٖ وَأَنۡ عَسَىٰٓ أَن يَكُونَ قَدِ ٱقۡتَرَبَ

و زمین و در آن‌چه الله پیدا کرده است از هر چیز و آیا نظر نکردند در آن که شاید نزدیک شده باشد

أَجَلُهُمۡۖ فَبِأَيِّ حَدِيثِۭ بَعۡدَهُۥ يُؤۡمِنُونَ ﴿١٨٥﴾

اجل‌شان؟ پس به کدام سخن بعد از قرآن ایمان خواهند آورد؟ ●

ربط و مناسبت

مناسبت این آیه با گذشته بدین‌طریق است: قبلاً بیان شناعت و خرابی الحاد در اسمای الهی بود که یک نوع شرک به شمار می‌رود و عدل در آن‌ها عین توحید است. در این آیات، الحاد در نبوت را تردید می‌نماید؛ خصوصاً الحاد کسانی را که نسبت به نبوت حضرت محمدﷺ مرتکب کجروی شده بودند. در یک نگاه کلی می‌توان دریافت که در این آیات تردید الحاد و ملحدان در توحید و اسمای خداوندی و نبوت و نیز حالت آنان بیان شده است.

تفسیر و تبیین

وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ (۱۸۲)

والذین کذبوا بآیاتنا... ـ کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، تدریجاً گرفتارشان می‌سازیم؛

از جهتی که خودشان هم نخواهند دانست.

وَأُمۡلِي لَهُمۡۚ إِنَّ كَيۡدِي مَتِينٌ (۱۸۳)

و املی لهم ـ و مهلت می‌دهم کسانی را که در توحید و اسمای الهی یا در نبوت الحاد می کنند.

﴿املی﴾ از «املاء» است به معنی: مهلت دادن. «امهلته»؛ یعنی: فرصت دادم او را. معنی عمومی آیه این‌که: آنان را که در عیش و عشرت به غفلت افتاده‌اند و به الحاد گراییده‌اند، مهلت می‌دهم تا شاید متوجه شوند و رجوع کنند؛ منعم خودشان را بشناسند و آن نعمت‌ها را در محل خود صرف نمایند و دست از الحاد بردارند.

ان کیدی متین ـ به درستی که تدبیر من بسیار محکم است (و آن‌چه را که من برای گرفتار و هلاک ساختن مخلوقات می‌دانم، فکر هیچ‌کس به آن قد نمی‌دهد).

أَوَلَمۡ يَتَفَكَّرُواْۗ مَا بِصَاحِبِهِم مِّن جِنَّةٍ... (۱۸۴)

اولم یتفکروا ... ؟ ـ آیا هیچ فکر نکردند که طرف آنان (رسول‌الله ﷺ)هیچ جنونی ندارد؟ چون او(علیه السلام) در میان خودشان پرورش یافته و بزرگ شده است و همه دیده‌اند و می‌بینند که از همه سالم‌تر است. پس چرا بی‌جهت دیوانگی را به او نسبت می‌دهند؟

ان هو الّا نذیرٌ مبین ـ او ﷺ کسی است که بندگان را از عذاب و جلال ذات الله جل جلاله می‌ترساند؛ پس از همه عاقل‌تر است.

أَوَلَمۡ يَنظُرُواْ فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ... (۱۸۵)

اولم ینظروا ... ؟ ـ باید به کاینات و شگفتی‌های آفرینش زمین و آسمان‌ها و مخلوقات او سبحانه و تعالی نگاه کنند و عظمت و سطوت و جلال خداوند ذوالجلال را دریابند و به پیامبرانش ایمان بیاورند.

در این جا «نظر» به معنی بصیرت است.

که به چشمان دل مبین جز دوست هر چه بینی بدان که مظهر اوست

و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم ـ آنان چه می‌دانند؟ ممکن است وقت مرگ‌شان نزدیک آمده باشد و به زودی آنان را در کام عذاب بیندازد.

فبای حدیث بعده یؤمنون؟ ـ مرجع ضمیر «بعده»، «قرآن» می‌باشد که ذکر شده است. یعنی: وقتی به این کلام (قرآن) ایمان نمی‌آورند که آخرین کتاب آسمانی است، دیگر به کدام گفتار الهی ایمان خواهند آورد؟ بعد از این کتاب نه پیامبری خواهد آمد و نه کتابی نازل می‌شود. بنابراین، ایمان به «قرآن» آخرین وسیله‌ی نجات است. بعد از مرگ هم که ایمان به درد نمی‌خورد.

در این آیات خداوند متعال دو مطلب به میان کشید:

(۱) تردید کفار که نسبت به آیات و اسمای الهی الحاد کردند و این کارشان در واقع مقابله‌ی صریح با توحید و آیین یکتاپرستی بود.

(۲) کشیدن خط بطلان برعقیده‌ی آنان که می‌پنداشتند آن‌حضرت علیه السلام –معاذ الله– دیوانه است. الله جل جلاله در این‌جا می‌فرماید که او(علیه السلام) کوچک‌ترین اَثری از جنون ندارد و برعکس این عقیده، عاقل‌ترین شخص روزگار است و در عقل و هوش و درایت، کسی به پای او(علیه السلام) نمی‌رسد.

«استدراج» چیست؟

قبلاً نیز مطالبی درباره‌ی «استدراج» گفته شد. تفصیل «استدراج» بدین قرار است:

«استدراج» در اصل برگرفته شده از «درجة» است. «درجه» به قسمتی از چیزی می‌گویند که پایین و بالا داشته باشد. به هر کدام از قطعات و قسمت‌های آن، یک «درجه» می‌گویند. مانند پله‌های نردبان و طبقات ساختمان چندطبقه. «تدریج» نیز از همین ماده است. یعنی کم کم و آهسته؛ چنان‌که از نردبان پله پله بالا می‌روند. مفهوم «استدراج» عبارت است از: گرفتار ساختن یکی با حوصله‌ی زیاد و کم کم؛ آن گونه که خودش هم متوجه نشود که یکی در کمینش است و عاقبت او را گرفتار می‌سازد.

در اصطلاح «قرآن» و حدیث، «استدراج» آن است که خداوند متعال بنده‌ای را با

وجود گناهان کثیر و غفلت دایمی و اشتغال همیشگی به عیش وعشرت زندگانی، آزاد گذارد و زود گرفتار نمی‌سازد؛ بدین حکمت تا آن شخص از لذات دنیوی به کمال مطلوب بهره‌مند گردد تا در گرداب آن خوشی‌ها بیشتر فرو رود و به طرف خداوند متعال توجهی نشان ندهد. ﴿وَيَمُدُّهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ﴾ [بقره: ۱۵]. و آن‌گاه که وقت مرگش فرا رسد، بدون این‌که آمادگی گرفته باشد، در چنگال مرگ جان بسپارد و راهی آخرت گردد و در آن‌جا هم به سبب گناهان زیاد، عذابی دردناک بچشد. به این شخص، «مستدرَج» و به این حالت، « استدراج» می‌گویند.

پس، تمام اموال دنیوی از قبیل نان، مسکن، لباس‌های رنگارنگ و گرانقیمت و سایر لذّات، وسیله‌هایی برای استدراج بندگان می‌باشد و ارزش حقیقی ندارد. برای همین الله متعال اغلب به بندگان نیک خویش این چیزها را نمی‌دهد.

در حدیث آمده است که رسول‌الله ﷺ فرمود:

«اگر دنیا به نزد خداوند متعال به اندازه‌ی بال پشه‌ای ارزش داشت، به کافران یک جرعه آب هم نمی‌داد!» (۱)

مقصد سخن آن‌حضرت ﷺ این است که هیچ کس چیزهای ارزشمند را به دشمنانش نمی‌دهد، بلکه دوست دارد چیزهایی به آنان بدهد که برایش مضر و لااقل بی‌فایده باشد. پس اگر دنیا واقعاً ارزشی داشت، خداوند ﷻ به کفار که دشمن وحدانیت او تعالیٰ و نبوت پیامبرانش هستند، یک جرعه آب هم نمی‌داد و همه‌ی زینت‌های دنیا را به دوستانش می‌بخشید. اما چون دنیا کوچک‌ترین ارزشی ندارد، همه‌ی آن را به دشمنانش بخشیده تا در آن مستغرق گردند و با این کار میزان عذاب‌شان چند برابر گردد. و در عوض، چون برای مؤمنان آخرت را آماده و مزیّن کرده است، در دنیا آنان را در تنگنا یا مکتفی به ضرورات قرار داده و دوست ندارد که آنان خودشان را با مزخرفات دنیوی مشغول کنند.

روایت است که یک روز رسول‌الله ﷺ با صحابه ﷺ در راهی می‌رفتند. در میان راه

۱- به روایت ترمذی در سنن از سهل بن سعد ﷺ: کتاب الزهد/ باب۱۳ «ماجاء فی هوان الـدنیا علـی الله عزوجل»، ش ۲۳۲۰- و ابن ماجه در سنن: زهد/ باب۳ «مثل الدنیا»، ش ۴۱۱۰- و ... .

بزغاله‌ای مرده مشاهده کردند که تازه به دنیا آمده بود. گوش‌های او خلقتاً کوچک بودند. رسول‌الله ﷺ از یارانش پرسید: «**چه کسی دوست دارد به یک درهم این بزغاله را بخرد؟**» گفتند: یا رسول‌الله ﷺ هیچ کس از ما حاضر نیست حتی یک درهمش را صرف این لاشه کند...» آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«**سوگند به خدا که دنیا به نزد خداوند متعال از این بزغاله‌ی بی‌ارزش نزد شما هم بی‌ارزش‌تر است.**»[۱]

نتیجه‌ی سخن این‌که: کمالات دنیوی و ظاهری که کفار دارند اصلاً نباید مایه‌ی حسرت مؤمنان باشد؛ چون این‌ها چیزی جز استدراج نیست و نتیجه‌اش عذاب دردناک اُخروی است.

استدراج کافران و استدراج مؤمنان

«استدراج» به دو نوع است یا به تعبیر واضح‌تر: استدراج برای دو کس پیش می‌آید که بدین صورت تشکیل دو قسم استدراج را می‌دهد. و این دو قسم عبارت‌اند از: (۱) استدراج کافران، (۲) استدراج مؤمنان.

درباره‌ی استدراج کافران قبلاً گفته شد که تمام لذّات و نعمت‌های دنیوی برای آنان استدراج به شمار می‌رود و در موعد مقرر طوری که اصلاً متوجه نشوند، الله تعالیٰ گرفتارشان می‌سازد و عذابی دردناک بر آنان مسلّط می‌کند.

استدراج برای مؤمنان هم پیش می‌آید؛ بدین‌صورت که ممکن است کسی را ببینیم که در زندگی اصلاً پایبند احکام شرعی نیست؛ نماز نمی‌خواند، در روزه گرفتن تنبل است، به حج نمی‌رود، زکات اموالش را نمی‌پردازد و در کنار این کوتاهی‌ها، دست به گناهان بسیار هم می‌زند و این وضعیت از او یک فاسق و گناهکار و فاجر به تمام معنا ساخته است. اما از نظر امکانات مادی، بسیار در رفاه و

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از جابر بن عبدالله رضی الله عنه: کتاب الزهد و الرقائق/ باب «الدنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر»، ش۲(۲۹۵۷)- و ابوداود در سنن: کتاب الطهارة/ باب ۷۴، ش۱۸۶- و ترمذی در سنن از مستورد بن شداد: کتاب الزهد/ باب ۱۳، ش۲۳۲۱- و ابن ماجه در سنن: کتاب الزهد/ باب ۳، ش۴۱۱۱- و بیهقی در شعب الإیمان: ۳۲۶/۷، باب فی‌الزهد و قصرالأمل، ش۱۰۴۶۷- و ... .

آسایش قرار دارد و صاحب نعمت‌های گوارا و لذیذ می‌باشد و کوچک‌ترین غم و فکری در زندگی از این لحاظ ندارد و از هر نظر تأمین است. پس باید دانست که این نعمت‌های به ظاهر لذت‌بخش برای چنین کسی نشانه‌ی استدراج می‌باشد و او با این وضعیت آخرتش را در قبال دنیا خراب می‌کند.

دنیا برای مؤمنان در صورتی استدراج نیست که او را از اجرای اوامر شرع در زندگی‌اش باز ندارد و با اهتمام به ادای فرایض و واجبات و سایر احکام می‌پردازد. دنیا برای این گونه اشخاص نه استدراج، بلکه احسان الهی و بشارت می‌باشد؛ چنان‌که خداوند متعال به بندگان برگزیده‌ی زیادی از جمله عده‌ای از پیامبران علیهم السلام مال فراوان عطا کرده بود. مانند حضرت سلیمان علیه السلام که پادشاهی روی زمین را در اختیار داشت و تمام خزاین روی آن، جزیی از گنجینه‌های او به حساب می‌رفت. قارون با آن همه ثروت و مال از نظر مالی به یک هزارم حضرت سلیمان علیه السلام هم نمی‌رسید. همچنین حضرت ایوب علیه السلام که در اموال چرنده، هیچ کس مال‌دارتر از او نبود. در میان صحابه رضی الله عنهم هم به بسیاری از این طیف اشخاص مال‌دار اما متقی و مؤمن کامل بر می‌خوریم. از آنان یکی حضرت عثمان ذی‌النورین رضی الله عنه بود که کثرت مالش را می‌توانیم در این سخن دریابیم که در یک غزوه نُهصد رأس شتر مجهز به تمام وسایل لازم و چهارصد دینار به لشکریان اسلام داد. [1] همچنین عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که در ثروت، از افراد طراز اول بود. اما نزد آنان همه‌ی این اموال و دارایی وسیله‌ای برای حصول قرب خداوند متعال به شمار می‌رفت و هرگز زیر بار فریبندگی آن نمی‌رفتند. علامت اهل استدراج این است که نافرمان و عاصی هستند.

چیست دنیا از خدا غافل بدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن

رسول‌الله صلی الله علیه وسلم هشدار داده‌اند که وقتی الله جل جلاله به شما مال و دنیا می‌دهد، آگاه باشید که آن مال غفلت می‌آفریند؛ درست مانند مار که زهر دارد. لذا: «**غفلت مال را به یاد**

۱ـ این واقعه برای غزوه‌ی تبوک پیش آمد که شرح آن را در «سوره‌ی توبه» خواهیم خواند.

هاذم اللّذات —موت- خنثی کنید!»[۱]

در این حدیث آن‌حضرت ﷺ، مرگ را به هاذم اللّذات یعنی قطع‌کننده و از بین‌برنده‌ی لذات وصف نمود. مسلّم است که مرگ به زندگی انسان خاتمه می‌دهد و او را از عیش و عشرتی که داشته، بیرون می‌آورد. پس، مرگ از بین‌برنده‌ی لذایذ دنیوی است. چه بسا افرادی بوده‌اند که در عین عیش و کامجویی از زیبایی‌های دنیا، به طور ناگهانی در چنگال مرگ افتاده‌اند و بی‌آن‌که فرصت توبه به آنان دست دهد، جان باخته‌اند. مرگ که می‌آید سرش نمی‌شود که قربانی‌اش چه کاره است و چه حالتی دارد، فقیر است یا پادشاه، تازه داماد است یا مجرّد و یا مریض و ... . بر همین اساس رسول‌الله ﷺ فرمودند که «معالجه‌ی غفلت، ذکر هاذم اللّذات است».

مَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُۥۚ وَيَذَرُهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ ﴿١٨٦﴾

هرکه گمراه سازدش الله، نیست او را هیچ راهنمایی. و می‌گذارد آنان را که در گمراهی خویش سرگردان باشند ●

يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ لَا

می‌پرسند از تو درباره‌ی قیامت که چه وقت قائم می‌شود. بگو: جز این نیست که علم قیامت نزد پروردگار من است؛

يُجَلِّيهَا لِوَقۡتِهَآ إِلَّا هُوَۚ ثَقُلَتۡ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا تَأۡتِيكُمۡ إِلَّا

ظاهر نمی‌سازد آن را در وقتش مگر الله. گران شده است در آسمان‌ها و زمین. نمی‌آید به شما مگر

بَغۡتَةٗۗ يَسۡـَٔلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنۡهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ ٱللَّهِ وَلَٰكِنَّ

ناگهانی. می‌پرسند از تو (از قیامت) گویا توکاوش‌کننده‌ی آن هستی. بگو: جز این نیست که علم آن نزد الله است. امّا

أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿١٨٧﴾

بیشتر مردم نمی‌دانند ●

۱ـ به روایت ابن ابی‌الدنیا در کتاب الموت از انس ﷺ با الفاظ: «اکثروا مِن ذکرالموت؛ فانّه یمحصّ الذنوب و یزهد فی‌الدنیا»- و به روایت بیهقی در شعب الإیمان با الفاظ: «اکثروا ذکرهاذم اللّذات؛ فانه لایکون فی کثیر الا قلّله ولا فی قلیلٌ الاّ اَجزاه»: ۳۵۴/۷، ش۱۰۵۵۸.

سبب نزول

در مورد نزول آیه‌ی ﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ ...﴾ [اعراف: ۱۸۷] سبب خاصی وجود دارد. این سبب، سؤال برخی در مورد وقت وقوع قیامت بود. این آیه جواب آنان به شمار می‌رفت.(۱)

ربط و مناسبت

در گذشته بیان عناد و عدم ایمان مشرکان و الحاد و کجروی آنان بود و این امر که آنان دست از کجروی نمی‌کشیدند و ایمان نمی‌آوردند، بر رسول‌الله ﷺ رنج‌آور و سخت بود. لذا در این آیه جهت تسلّای خاطر آن‌حضرت ﷺ که بی‌نهایت برای امت مشفق و دلسوز بود، دوباره به بیان حال گمراهان و تکذیب‌کنندگان می‌پردازد و متذکر می‌گردد که اگر خداوند متعال کسی را گمراه نماید، کسی نمی‌تواند او را هدایت نماید و همچنین کسی قادر نیست هدایت‌یافته‌ی او تعالی را از راه به در برد.

تفسیر و تبیین

مَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُۥۚ وَيَذَرُهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ (۱۸۶)

من یضلل الله فلا هادی له ... ـ خاطر نشان می‌کند: کسی که خداوند متعال او را گمراه کند، هیچ احدی توان هدایت او را ندارد و خداوند متعال آنان را در گمراهی‌شان سرگردان می‌گذارد تا به طور ناگهانی مورد عقاب‌شان قرار دهد.

يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَا (۱۸۷)

یسئلونک عن الساعة ـ در این‌جا مضاف محذوف است. یعنی: «عن وقوع الساعة».
ایان مرساها ـ یعنی: «زمان مرسها». «مرسیٰ» مصدر میمی و از «ارسا» است و مجرد آن «رسی، یرسو» به معنی «ثبت، یثبت» است. عرب می گوید: «رسی الشئ»، یعنی آن چیز

۱ـ روح المعانی: ۱۷۵/۹ – معارف القرآن: ۱۴۰/۴ (فارسی: ۵۸۹/۵)– تفسیر ابن جریر طبری: ۱۳۶/۶– ۱۳۵، ش۱۵۴۷۳ و ۱۵۴۷۴– تفسیر قرطبی: ۳۳۵/۷– و ... .

ثابت و قائم شد. «رسی الفلك فی الماء»، یعنی کشتی در آب لنگر انداخت و از حرکت ایستاد. برای همین به لنگر «رساء» می‌گویند. در جایی دیگر دیگر از «قرآن» آمده: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ مَجۡرٜىٰهَا وَمُرۡسَىٰهَآ﴾ [هود: ۴۱].

لا یجلّیها ـ «جلی، یجلی» به معنی «ظاهر و منکشف کردن چیزی» است.[۱] یعنی وقتی آنان از تو درمورد وقت دقیق قیامت سؤال می‌کنند، به آنان بگو که علم آن نزد پروردگار من است و هیچ‌کس از زمان وقوع آن خبر ندارد و نخواهد داشت.

ثقلت فی السماوات و الارض ـ فاعل﴿ ثَقُلَت ﴾، حادثة الساعة است. یعنی حادثه‌ی قیامت در آسمان‌ها و زمین سنگین است؛ بدین معنا که فقط منحصر به دنیا نیست، بلکه بر تمام کاینات اتفاق می‌افتد و چنان حادثه‌ی بزرگ و وحشت‌زایی است که فرشتگان مقرّبی چون جبرییل و میکاییل علیهما السلام به لرزه می‌افتند.

لا تأتیکم الا بغتة ـ و این حادثه‌ی بزرگ به صورت ناگهانی خواهد آمد.

یسئلونک کانک حفیٌّ عنها ـ ﴿حَفِيٌّ﴾ از «حفی، یحفی» به معنی «کنجکاوی و تفتیش موضوعی» است. مفهوم آیه این است: امت تو تصور می‌کنند که تو در این مورد بسیار کنجکاو هستی و حتماً اصل آن را مورد تفتیش قرار داده‌ای و از وقت قیام ساعت خبر داری، اما چنین نیست؛ علم قیامت فقط در نزد الله جل جلاله هست و تو هم از آن چیزی نمی‌دانی. پس نباید امت تو در این باره تو را مورد سؤال قرار دهند.

و لکن اکثر الناس لایعلمون ـ تمام علمای امت متفق هستند که از زمان دقیق وقوع قیامت هیچ کس جز الله جل جلاله خبر ندارد. مطالبی که در احادیث و گفتار برخی بزرگان و اهل کشف در این زمینه وجود دارد، این زمان را به یقین مشخص نمی‌سازند و نیز ممکن است که در بیان علامات قیامت باشد، نه روز و ساعت قیام قیامت.

قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ

بگو: نمی‌توانم برای خود رسانید نفعی و نه دفع ضرری؛ مگر آن‌چه الله خواسته است. و اگر می‌دانستم

۱ـ شرح الفاظ القرآن: ۳۷۲.

ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ
غیب را، حتماً بسیار جمع می‌کردم از منافع و نمی‌رسید به من بدی. نیستم من مگر یک بیم‌دهنده
وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴿١٨٨﴾
و مژده دهنده برای مؤمنان ●

ربط و مناسبت

این آیه با گذشته به دو طریق مرتبط است:

۱. در آیات گذشته خواندیم که از آن‌حضرتﷺ درباره‌ی وقت وقوع قیامت سؤال کردند و ایشان علیه‌السلام از دانش یقینی در آن مورد اظهار بی‌علمی کرد و فرمود: ﴿إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ [اعراف: ۱۸۷]. بدین مناسبت در این آیه خداوند متعال به ایشان علیه‌السلام می‌فرماید که اعلان کند او عالم الغیب نیست و اسرار قیامت و حوادث آخرت از علوم غیبی هستند و بگوید که مأموریت او(علیه‌السلام) فقط ابلاغ وحدانیت الله جل جلاله و تعلیم «قرآن» است و علوم غیبی ربطی به او(علیه‌السلام) ندارند.

۲. در ضمن آیات گذشته فهمیدیم که برخی از مسلمانان که درباره‌ی قیام قیامت سؤال کردند، فکر می‌کردند انبیا علیهم‌السلام در پاره‌ای امور، حق یک نوع تصرّف دارند. در این‌جا خداوند متعال به پیامبر علیه‌السلام دستور می‌دهد به همه این واقعیت را ابلاغ نماید که هیچ پیامبری بالاصالة حق تصرف در چیزها را ندارد؛ مگر وقتی‌که خداوند متعال بخواهد. آنان حتّی مالک چیزی برای خویش نیستند که بتوانند منفعتی را برای خود جلب یا ضرری را از خود دفع نمایند. مالک تمام منافع و مضار، الله جل جلاله است و بدون خواست اوتعالیٰ هیچ کاری صورت نخواهد گرفت.

سبب نزول

در تعیین شأن نزول این آیه دو قول گفته‌اند:

۱. طبق نظر بعضی از مفسران، سبب نزول بدین قرار است: یک روز اهل مکه به نزد رسول‌اللهﷺ آمدند و به طریق الزام از آن‌حضرت علیه‌السلام پرسیدند: آیا پروردگارت

تو را باخبر نساخته که چه وقت گرانی اشیا فرا می‌رسد و چه وقت قیمت آن‌ها تنزّل پیدا می‌کند؟ اگر گفته، به ما هم بگو تا در زمان ارزانی برای خویش توشه جمع کنیم تا در زمان گرانی به مخمصه و ناداری مبتلا نشویم. الله جل‌جلاله در جواب این پرسش، این آیه را نازل فرمود که تو (ای پیامبر علیه‌السلام) به آنان بگو من با این منافع و مضار کاری ندارم و این در علم خدوند متعال است، نه من.

۲. نزد بعضی دیگر، سبب نزول این است: وقتی رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم از غزوه‌ی بنی‌مصطلق برمی‌گشت، در راه به باد تندی دچار شدند. باد آن چنان شدید بود که حیوانات رم کردند و بسیاری از آن‌ها را بلند کرد و بر زمین زد. پس از این‌که باد ساکن شد، آن‌حضرت علیه‌السلام به اصحاب فرمود: باد امروز به سبب آمدن و رفتن فرشتگان عذاب بود و بدانید که امروز در مدینه، «رفاعه» (یکی از منافقان) مرده است.

اتفاقاً شتر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز در این میان گم شده بود. عبدالله بن اُبی (رییس منافقان) که همراه لشکر بود، به دار و دسته‌اش گفت: واقعاً عجیب است! از حال مدینه خبر می‌دهد که رفاعه مرده است، ولی از حال شترش خبر ندارد که کجاست!

رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم از انتقاد «عبدالله» باخبر شد و به وحی آگاهی یافت که شترش کجاست. لذا به مردم گفت: شتر من در فلان جا مهارش به درختی گیر کرده و نمی‌تواند بیاید، بروید بیاوریدش. مردم رفتند و شتر را همان‌جا و به همان حال یافتند. وقتی به مدینه رسیدند، دیدند که طبق گفته‌ی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم، «رفاعه» در همان روز که ایشان علیه‌السلام خبر داده، مرده است. برخی منافقان از این وضع استفاده کردند و گفتند: این مرد غیب می‌داند و برای همین ادعای علم غیب می‌کند. الله سبحانه‌وتعالی این آیه را نازل کرد و به آن‌حضرت علیه‌السلام فرمود که به مردم بگوید:

این خبرها علم غیب نیستند، بلکه از جانب خداوند متعال به او علیه‌السلام می‌رسند و دانستن آن‌ها بستگی به خواست اوتعالیٰ دارد. اگر اوتعالیٰ نخواهد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم هم چیزی نخواهد دانست.[۱]

۱ـ البحر المحیط: ۴/ ۴۳۶- ۴۳۵- تفسیر کبیر: ۱۵/ ۸۳ - اسباب‌النزول واحدی: ۱۲۷.

تفسیر و تبیین

قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا ... (۱۸۸)

... نفعاً وّ لاضراً ـ تنوین هر دو لفظ («نفعاً» و «ضرّاً») برای تقلیل و تحقیر است. یعنی به مردم بگو: من برای خویشتن، مالک جلب کوچک‌ترین نفع و دفع حقیرترین ضرری نیستم. مالک این امور، الله‌ﷻ است و من بنده‌ام و بدون اذن او تعالیٰ هیچ کاری نمی‌توانم بکنم.

الا ما شآء الله ـ مگر این‌که خداوند متعال بخواهد. اگر اوتعالیٰ اراده‌ی نفعی برای من دارد یا می‌خواهد ضرری را از من دور کند، قادر مطلق است و بی‌تردید می‌تواند. اما من این قدرت را ندارم.

و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسّنی السوء ـ به آنان بگو که اگر من غیب می‌دانستم، کوشش می‌کردم نفع و خوبی‌های زیادی برای خودم جمع کنم و اصلاً نمی‌گذاشتم ضرری به من برسد، اما چون عالم الغیب نیستم، نمی‌توانم چنین کاری بکنم.

«خیر»، عام است و مراد از آن، خوبی‌های دنیوی و دینی – همه – می‌باشد. یعنی با این بیان رسول‌الله‌ﷺ متوجه می‌فرماید که اگر از غیب خبر داشتم، هیچ گاه اجازه نمی‌دادم که مصیبت و غمی بر من وارد شود و در عوض، خیر را برای خویش زیاد می‌کردم. اما شما همه می‌بینید که من دارای چنین صفتی نیستم؛ مریض می‌شوم، گاهی پریشانی بر وجودم طاری می‌گردد، در اموال من خسارت می‌آید، ارتش من شکست می‌خورد، خودم در جنگ‌ها ضربه می‌بینم، در «بدر» اصلاً نمی‌دانستم که عاقبت نبرد چگونه خواهد شد، در «اُحد» هم نمی‌دانستم چقدر از یارانم شهید می‌شوند تا آن‌که جنگ شد و بسیاری شهید شدند، چهره‌ی خودم مجروح شد و دندانم شکست و ... . پس طبق گفته‌ی شما، اگر قبلاً از این مصایب خبر می‌داشتم، نمی‌بایست به این کارها دست بزنم. به همین ترتیب اگر می‌دانستم که صورت نجات

امت من چیست، همتم را صرف همان صورت می‌کردم. اما باید بگویم که رشته‌ی تمام این حوادث و اتفاقات در دست خداوند متعال است و فقط اوتعالیٰ است که می‌داند برای چه کسی چه اتفاقی در چه زمانی و چگونه به وقوع می‌پیوندد.

نفی بعضی از مظاهر شرک

از این آیه‌ی کریمه تمام انواع شرک و بدعات و رسوم غیر شرعی نفی شدند. وقتی در این آیه به صراحت مطرح شده که خاتم النبیینﷺ هیچ قدرتی در کسب منافع و دفع ضرر ندارد، واقعاً نادانی است که بعضی از مردم به قبور بزرگان التجا می‌کنند و از آنان نفع می‌خواهند و التماس می‌کنند که امراض و مشکلات‌شان را برطرف سازند. پس هیچ کدام از مخلوقات- خواه فرشته باشد یا پیامبر یا ولی یا عالِم- مستقلاً غیب نمی‌داند و این علم مخصوص خداوند متعال است. لذا فقط خداوند متعال است که شایسته است انسان از او تعالیٰ کمک بخواهد.

عقیده به این‌که بزرگان یا پیامبران خداوند متعال، صداها را برای اجابت بدون اذن الله جَلَّ جَلالُه می‌شنوند و به انسان مدد می‌رسانند، یک عقیده‌ی باطل و کفرآمیز است.

إن أنا الّا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون ـ «إن» نافیه است. به این دلیل که بعد از آن «الّا»ی استثناییه آمده است. یعنی: نیستم من مگر بنده‌ای که برای ترساندن مجرمان از عذاب الهی و بشارت دادن نیکوکاران به نعمت‌های او تعالیٰ مأموریت داده شده‌ام.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ...﴾- در این آیه‌ی کریمه تصریح است که قدرت مستقله و علم محیط از تمام مخلوق- نبی باشد یا فرشته یا ولی، از همه- منتفی است. بعضی از جهال بر پیران خود چنین گمان می‌کنند، نعوذ بالله![1]

۱ـ بیان‌القرآن: ۵۹/۴- روح.

۞ هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَجَعَلَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا لِيَسۡكُنَ
اوست آن‌که پیدا کرد شما را از یک شخص و پیدا کرد از آن یک شخص زنش را تا آرام گیرد
إِلَيۡهَاۖ فَلَمَّا تَغَشَّىٰهَا حَمَلَتۡ حَمۡلًا خَفِيفٗا فَمَرَّتۡ بِهِۦۖ فَلَمَّآ أَثۡقَلَت
با وی. پس چون جماع کرد با آن زن، بار گرفت یک بار سبک و به آن رفت و آمد کرد. پس چون آن زن گران بار شد،
دَّعَوَا ٱللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنۡ ءَاتَيۡتَنَا صَٰلِحٗا لَّنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ﴿١٨٩﴾
هر دو دعا کردند به جناب الله؛ پروردگار خویش که اگر بدهی به‌ما فرزندی نیک، حتماً می‌شویم از شکرکنندگان●
فَلَمَّآ ءَاتَىٰهُمَا صَٰلِحٗا جَعَلَا لَهُۥ شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَىٰهُمَاۚ فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ
و چون داد الله تعالیٰ به آن دو فرزند نیک، قرار دادند برای او شریکان در آن‌چه داده بود به آن دو. بزرگ مرتبه‌تر است الله
عَمَّا يُشۡرِكُونَ ﴿١٩٠﴾
از آن‌چه که شریک می‌کنند ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی گذشته بیان شد که پیامبر خداﷺ علم غیب نمی‌داند و نفع و ضرر در حیطه‌ی اختیار او عليه‌السلام نیست. در این‌جا «توحید» در نقشه‌ی آفرینش حضرت آدم عليه‌السلام اثبات شده است و مقصود از این بیان، علاوه بر اثبات توحید و نفی شرک، این است که انسان بداند همه‌ی آدمیان از یک «نَفْس» پیدا شده‌اند و مقتضای این واقعیت، این است که همه همدیگر را اعضای یک پیکر بدانند و در خوشی‌ها و مصایب شریک همدیگر باشند و اتحاد را که وصل‌کننده‌ی تمام طبقات انسانی در یک آرمان و هدف است، ترک ندهند. آنان باید مانند صف‌های محکم و دیوارهای آهنین در مقابل دشمنان خویش که شیطان و نفس هستند، بایستند.

تفسیر و تبیین

هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ... (١٨٩)

هو الذی خلقکم من نفس واحدة ـ منظور از ﴿نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾، حضرت آدم علیه‌السلام است.

و جعل منها زوجها ـ ضمیر «ها»، در هر دو لفظ، راجع به طرف ﴿نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ است و منظور از ﴿زَوۡجَهَا﴾، حضرت حوا علیهاالسلام می‌باشد. معلوم شد که انسان‌ها همه اولاد «نفس واحده» و از یک پدر و مادر هستند.

لیسکن الیها ـ یعنی: «لیسکن النفس الواحدة الی زوجها». طبیعی است که مرد با وجود زن احساس آرامش بیشتری می‌کند و خود را تنها نمی‌داند. در این‌جا ضمیر «ها» راجع به طرف «زوج» است. لازم به یادآوری است که لفظ «نفس» به اعتبار معنا، مؤنث و به اعتبار لفظ، مذکّر است. پس هرگاه ضمیری به اعتبار معنا به آن برگردد، مؤنث و اگر با نظر به لفظ آن به طرفش راجع شود، مذکر می‌گردد. در ترکیب ﴿وَجَعَلَ مِنۡهَا﴾ با توجه به معنای «نفس»، ضمیر مؤنث و در جمله‌ی ﴿لِيَسۡكُنَ إِلَيۡهَا﴾ با ملاحظه‌ی لفظ «نفس»، فعل (لیسکن) به صورت مذکّر آمده است.[1]

لفظ «زوج» عام است و بر مرد و زن یکسان اطلاق می‌شود، اما گاهی برای تخصیص، به مرد «زوج» و به زن «زوجه» می‌گویند.

فلما تغشّاها حملت حملاً خفیفا ـ فاعل «تغشی»، لفظ ﴿نَّفۡسٖ﴾ و مرجع ضمیر «ها»، «زوج» می‌باشد. «تَغَشّی»، کنایه از جماع است؛ چون عادتاً مرد و زن درحال جماع، خود را می‌پوشانند (به طریقی خود را مستور نگه می‌دارند). یعنی وقتی آدم علیه‌السلام با حوا علیهاالسلام همبستر گردید، حوا از نطفه‌ی آدم، حامله گردید... .

مراد از «حمل خفیف»، جنینی است که عمرش از چهار ماه به پایین باشد. چون در این مدت جنین بسیار سبک است و زن حامله به راحتی می‌تواند حرکت کند و راه برود.

فلما اثقلت دعوا الله ـ وقتی که جنین به هشت یا نه ماهگی رسید و در شکم سنگینی کرد، هر دو به دربار خداوند متعال دعا کردند. (حضرت حوا علیهاالسلام دو فرزند زایید و در دوران حاملگی آن دو جنین در شکمش سنگینی می‌کردند و این آیه مربوط به

۱ـ البحر المحیط: ۴/۴۳۹.

حاملگی آن بانو علیهاالسلام است.)

لئن اٰتیتنا صالحاً ... ـ آن دو تا آن زمان نمی‌دانستند که دو فرزند در شکم وجود دارد. لذا در دعا به نیت یک فرزند دعا کردند و از خداوند متعال خواستند به آنان ولدی صالح و نیکوکار عطا فرماید تا شکر اوتعالیٰ را به جای آورند.

فَلَمَّآ ءَاتَىٰهُمَا صَٰلِحًا جَعَلَا لَهُۥ شُرَكَآءَ ... (۱۹۰)

فلما اٰتاهما صالحاً ... ـ وقتی خداوند متعال به آنان ولد صالح عطا کرد، برای اوتعالیٰ شریک ساختند!

این آیه‌ی کریمه از نظر مفهوم، یکی از مشکلات «قرآن کریم» می‌باشد. درباره‌ی آیه‌ی اول تمام مفسران متفق‌اند که در آن بیان قصه‌ی حضرت آدم و حوا علیهماالسلام است. اما آیه‌ی فوق‌الذکر به لحاظ مفهوم تا اندازه‌ای مورد بحث مفسران قرار گرفته است.

برخی از مفسران گفته‌اند: این هر دو آیه از اول تا آخر در بیان قصه‌ی حضرت آدم علیه‌السلام و حوا می‌باشند. در این باره نویسندگان «جلالین»[۱] و صاحب «درمنثور»[۲] و صاحب «تفسیر خازن» از حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه قصه‌ای نقل کرده‌اند که «ترمذی» رحمه‌الله و «حاکم» رحمه‌الله روایت نموده‌اند. تفصیل قصه بدین قرار می‌باشد:

در اوایل، هر فرزندی که برای آدم و حوا علیهماالسلام متولد می‌شد، می‌مرد و مدت‌ها این وضع ادامه داشت تا آن‌که یک بار دیگر که حوّا حامله بود، ابلیس خودش را به شکل پیرمردی در آورد و نزد اوآمد وگفت: من یک آدم درویش هستم و اسمم «حارث» است (فراموش نشود که یکی از اسم‌های شیطان، «حارث» است). اگر فرزندی که در شکم داری متولد شود و اسمش را «عبدالحارث» بگذاری، نخواهد مرد. حوا که نمی‌دانست موضوع از چه قرار است، پیشنهادش را پذیرفت و وقتی که فرزند متولد گردید، خواست اسمش را «عبدالحارث» بنهد. وقتی آدم علیه‌السلام از او پرسید: حارث دیگر کیست؟ گفت: یک روز پیرمردی آمد و گفت: اگر فرزندت را

۱ـ جلال‌الدین سیوطی رحمه‌الله و جلال‌الدین محلّی رحمه‌الله، تفسیر جلالین: ۱۴۶.

۲ـ سیوطی، در منثور: ۱۵۱/۳.

به طرف من منسوب کنی، نخواهد مرد و از تمام مصایب نجات می‌یابد.[۱]

خداوند متعال این کارشان را نپسندید و آن را شرک گفت که منظور همان «شرک فی التسمیة»[۲] می‌باشد. در این آیه اشاره به همان ماجرا است. در این صورت فاعل ﴿جَعَلَا﴾ و مرجع ضمیر ﴿ءَاتَىٰهُمَا﴾، آدم و حوا علیهما السلام هستند.

این روایت را اگر چه حاکم رحمه الله «صحیح» دانسته و ترمذی رحمه الله «حَسَن» گفته است، ولی علامه ابن‌کثیر رحمه الله بر آن بحث کرده و به سه علت آن را «ضعیف» و معلول دانسته است. خلاصه‌ی علل بیان‌کرده‌ی او این است که روایت مذکور، مرفوع نیست، بلکه موقوف است و علاوه بر آن، معلول می‌باشد و اصلاً قابل استدلال نیست و مفسران دیگر بی‌آن‌که درباره‌ی صحت و سقمش تحقیق نمایند، آن را نقل کرده‌اند؛ زیرا اصلاً امکان ندارد نبی مرتکب شرک گردد.[۳]

جان کلام این‌که: روایت مذکور موقوف و به سه علت ضعیف است و اگر بالفرض بپذیریم که صحیح است، ولی چون با نصوص قرآنی و احادیث مشهوره معارض می‌باشد، غیرمعتبر است. چون از نصوص قطعی چنین بر می‌آید که هیچ پیامبری- چه در زمان نبوت و چه قبل از آن- مرتکب شرک نمی‌شود؛ مساوی است که شرک اصغر باشد یا اکبر.

تازه، امکان ندارد که حضرت آدم علیه السلام، ابلیس را نشناسد و اسم او را نداند. او علیه السلام طبق این فرموده‌ی خداوند متعال که ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا﴾ [بقره: ۳۱]، تمام اسامی را

۱ـ ر،ک: سنن ترمذی: کتاب تفسیرالقرآن/ باب ۸ «و من سورة الأعراف»، ش۳۰۷۷ و ۳۰۷۸- مستدرک حاکم:۵۴۵/۲.

۲ـ توضیح این نوع شرک را بخوانید در همین تفسیر: ۵۹/۱ (طبع دوم).

۳ـ آن‌چه ابن کثیر رحمه الله به عنوان دلایل سه‌گانه ذکر کرده این است: «۱. این روایت شاذ است؛ چون ابوحاتم رحمه الله رازی در باره‌ی عمر ابن ابراهیم [روای حدیث] گفته: «لا یحتج به» [قابل احتجاج نیست]. ۲. همین حدیث از سمره بن جندب رضی الله عنه در سَنَدی دیگر موقوفاً روایت شده است. ۳. در روایت دیگر سمره رضی الله عنه که حسن رحمه الله مرفوعاً از او روایت کرده، بر خلاف این روایت، خود حسن رحمه الله در تفسیر آیه گفته که مراد از این شرک‌کنندگان، افرادی از ملل دیگر هستند نه آدم و حوا علیهماالسلام؛ در حالی که اگر این روایت نزد حسن رحمه الله واقعاً مرفوع می‌بود، با آن تقوا و احیاطش امکان نداشت که از قول رسول‌الله صلی الله علیه و سلم به تفسیری دیگر عدول نماید.» (تفسیر ابن کثیر: ۲۷۴/۲).

می‌دانست.

حال این سؤال باقی می‌ماند که توجیه صحیح این آیه چیست؟

در جواب این سؤال مفسران چند قول دارند:

۱. گروهی که علامه قفال شافعی رحمه الله از آنان است قایل‌اند: این آیه به طریق تمثیل حالت مشرکان در جهل و اقوال مشرکانه‌شان است.[1]

۲. بعضی گفته‌اند: آیه برای تردید قول جاهلانی است که به حضرت آدم و حوا علیهما السلام شرک منسوب کرده بودند. توضیح آن‌که: گروهی از مشرکان جاهلی عرب معتقد بودند که آدم علیه السلام هم شرک کرده است و بدین طریق شرک خود را موجّه و مؤید می‌دانستند. الله جل جلاله این آیه را نازل فرمود و بنابراین، آیه‌ی نازل شده در واقع برای تردید و ابطال همین عقیده‌ی آنان است و اصل عبارت به صورت استفهام انکاری است که همزه‌ی استفهام از صدر جمله حذف شده است. آیه در اصل چنین می‌باشد: «فلما اتهما صالحا أجعلا له شرکاء...؟!» یعنی: وقتی خداوند متعال به آنان ولد صالح داد، آیا فکر می‌کنید آنان برای خداوند متعال شریک قایل شدند؟ نه اصلاً چنین نیست. تصور شما باطل است: ﴿فَتَعَـٰلَى ٱللَّهُ عَمَّا يُشۡرِكُونَ﴾. [اعراف: ۱۹۰]

۳. این آیه مربوط به آدم و حوا علیهما السلام نیست، بلکه مراد از ﴿ءَاتَىٰهُمَا﴾، مطلقاً نسل و اولاد آنان می‌باشد. و در ﴿جَعَلَا لَهُۥ شُرَكَآءَ﴾ یک محذوف مقدر است که عبارت است از: «و جعل اولادُهُما له شرکآء». آوردن ضمیر به صورت تثنیه (جَعَلا) بنابر جفت بودن فرزندان آدم علیه السلام است. یعنی: این شرک از همین فرزندان (دختران و پسران) که در سلسله‌ی نسل آدم علیه السلام بودند، دیده شد؛ از زمان ادریس علیه السلام به بعد. این توجیه مآلاً به توجیه اول برمی‌گردد.

۴. بعضی دیگر از مفسران می‌گویند: قصه، قصه‌ی آدم علیه السلام و حوا علیها السلام است و

۱ـ یعنی در زمان جاهلیت دعای خالصانه می‌کردند، «امّا وقتی فرزندی صالح و سالم به آنان عنایت می‌شد، به خداوند متعال شرک می‌ورزیدند و آن فرزند را به چیزهایی دیگر از قبیل طبایع و ستارگان و بُت‌ها منسوب می‌نمودند. پس آیه با این پیام ربطی به حضرت آدم و حوّا علیهماالسلام ندارد (تفسیر کبیر: ۸۷/۱۵).

مفهوم آیه به این موضوع دلالت دارد که آن دو نذر کردند که وقتی خداوند متعال به آن دو پسری بدهد، او را برای خدمت و ذکر عبادت دایمی الله‌ﷻ مخصوص می‌گردانند. وقتی خداوند متعال به آنان فرزندی عطا فرمود و آن فرزند بزرگ شد، بنابر احتیاج پدرانه و مادرانه از او برای کارهای خویش کمک گرفتند. خداوند متعال این کارشان را به شرک تعبیر فرمود؛ بدین معنی که وقتی فرزندشان را برای عبادت خداوند متعال در نظر گرفته بودند، نمی‌بایست از او برای خویش خدمت می‌گرفتند. این کار گویا شرکت دادن احتیاج خویش در عبادت خداوند متعال بود. پس شرک در آیه از قبیل «حسنات الابرار سیئات المقربین» است و شرک اکبر و اصغری در میان نیست.

۵. برخی دیگر می‌گویند: همان طور که روایت ابن عباس رضی الله عنهما حاکی است، این هم امکان دارد که آن دو بزرگوار اسم پسرشان را «عبد الحارث» نهادند، اما نه به این معنی که حارث، شیطان است، بلکه حارث حقیقی الله‌ﷻ است. چون کشت کننده و به وجود آورنده‌ی تمام اشیا خداوند متعال است. اما خداوند متعال همین اشتراک در تسمیه را هم نپسندیدند.[1] این توجیه چندان خوشایند نیست.

از میان این توجیهات، هر سه توجیه اول صحیح هستند. ولی بهترین سخن، توجیه اول و دوم است که در ﴿جَعَلَا﴾ به محذوفی قایل شویم.

أَيُشۡرِكُونَ مَا لَا يَخۡلُقُ شَيۡـٔٗا وَهُمۡ يُخۡلَقُونَ ﴿١٩١﴾ وَلَا يَسۡتَطِيعُونَ لَهُمۡ
آیا این مشرکان شریک می‌کنند چیزی را که هیچ نمی‌آفریند و خود آفریده می‌شوند؟ ● و نمی‌توانند به پرستندگان خود
نَصۡرٗا وَلَآ أَنفُسَهُمۡ يَنصُرُونَ ﴿١٩٢﴾ وَإِن تَدۡعُوهُمۡ إِلَى ٱلۡهُدَىٰ لَا
یاری کردنی را و نه خود را یاری می‌کنند ● و اگر صدا زنید بتان را برای هدایت، پیروی
يَتَّبِعُوكُمۡۚ سَوَآءٌ عَلَيۡكُمۡ أَدَعَوۡتُمُوهُمۡ أَمۡ أَنتُمۡ صَٰمِتُونَ ﴿١٩٣﴾
نمی‌کنند شما را؛ برابراست برای‌تان که دعوت کنید آن‌ها را یا خاموش باشید ●

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۸۵/۱۵ الی ۸۸- روح المعانی: ۱۸۷/۹.

إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ
هرآئینه کسانی را که صدا می‌زنید به غیر از الله، بندگانی مانند شما هستند. پس صدا زنید آنان و
فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١٩٤ أَلَهُمۡ أَرۡجُلٞ يَمۡشُونَ
و باید که قبول کنند دعای شما را اگر راستگو هستید • آیا بتان دارای پا هستند که می‌روند
بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَيۡدٖ يَبۡطِشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَعۡيُنٞ يُبۡصِرُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ
به وسیله‌ی آن؟ یا دست‌هایی دارند که می‌گیرند به آن؟ یا چشم‌هایی دارند که می‌بینند به آن؟ یا
ءَاذَانٞ يَسۡمَعُونَ بِهَاۗ قُلِ ٱدۡعُواْ شُرَكَآءَكُمۡ ثُمَّ كِيدُونِ
گوش‌هایی دارند که می‌شنوند به آن؟ بگو(ای مشرکان!) بخوانید شریکان خود را و سپس مکر کنید در حق من
فَلَا تُنظِرُونِ ١٩٥ إِنَّ وَلِـِّۧيَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡكِتَٰبَۖ وَهُوَ يَتَوَلَّى
و مهلت مدهید مرا • هرآئینه کارساز من الله است؛ آن‌که فرود آورد کتاب را و او کارسازی می‌کند
ٱلصَّٰلِحِينَ ١٩٦ وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَطِيعُونَ
نیکو کاران را • و آنان که می‌خوانید به غیر از الله، نمی‌توانند
نَصۡرَكُمۡ وَلَآ أَنفُسَهُمۡ يَنصُرُونَ ١٩٧ وَإِن تَدۡعُوهُمۡ إِلَى ٱلۡهُدَىٰ
یاری کردن شما را و نه خود را یاری می‌دهند • و اگر بخوانید آن‌ها را به هدایت،
لَا يَسۡمَعُواْۖ وَتَرَىٰهُمۡ يَنظُرُونَ إِلَيۡكَ وَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ١٩٨
نمی‌شنوند (سخن شما را) و می‌بینی بتان را که می‌نگرند به سوی تو؛ درحالی‌که آن‌ها هیچ نمی‌بینند •

ربط و مناسبت

در گذشته برتری خداوند متعال از عقاید شرک‌آمیز انسان‌ها به میان آمد: ﴿فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ عَمَّا يُشۡرِكُونَ﴾ [اعراف:١٩٠]. در این آیات بی‌ارزشی چیزهایی بیان می‌گردد که مشرکان آن‌ها را با خداوند متعال شریک می‌پندارند.

تفسیر و تبیین

أَيُشۡرِكُونَ مَا لَا يَخۡلُقُ شَيۡـٔٗا ... (۱۹۱)

ایشرکون ما لایخلق شیئاً ... ـ کسی قابل عبادت و بندگی است که در ذات او شأن خالقیت وجود داشته باشد و اختیار و قدرت کشتن و زنده کردن داشته باشد. پس شما (مشرکان) چطور چیزهایی را که خود از عدم به هستی راه یافته و خلق شده‌اند، پرستش می‌کنید و با خداوند متعال شریک می‌دانید؟ مخلوق بودن این چیزها خود دلیل واضحی است که آن‌ها قابل معبود بودن نیستند.

وَلَا يَسۡتَطِيعُونَ لَهُمۡ نَصۡرٗا ... (۱۹۲)

و لا یستطیعون لهم نصراً ... ـ ضمیر فاعل در فعل ﴿لا يَسۡتَطِيعُونَ﴾، راجع به طرف ﴿شُرَكَآءَ﴾ و مرجع ضمیر در لفظ «لهم»، مشرکان و عابدان می‌باشند.

و لا انفسهم ینصرون ـ یعنی این شرکا آن قدر عاجز و بیچاره‌اند که گذشته از این‌که قادر نیستند کمکی به عابدان خویش بکنند، حتی از دفاع خود هم عاجزند و اگر کسی آن‌ها را بشکند یا بسوزاند، هیچ عکس‌العملی نمی‌توانند از خود نشان دهند. پس چقدر حماقت است که آدم این چیزها را مالک نفع و ضرر خویش بفهمد و از آن‌ها کمک طلب کند!

وَإِن تَدۡعُوهُمۡ إِلَى ٱلۡهُدَىٰ لَا يَتَّبِعُوكُمۡ ... (۱۹۳)

و ان تدعوهم ... ـ اگر آن‌ها را برای طلب راهنمایی در امور دینی یا دنیوی صدا بزنید، اصلاً صدای‌تان را نمی‌شنوند. یعنی از دست‌شان کاری ساخته نیست و به سؤال شما جواب نمی‌دهند.

سوآءٌ علیکم ... ـ اگر آن‌ها را صدا بزنید یا خاموش باشید، برای‌تان یکسان است؛ چون آن‌ها مشتی گل و خاک و سنگ یا قطعات چوب هستند و در هیچ صورت جوابگوی نیازهای‌تان نسیتند.

إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ ... (۱۹۴)

ان الذین تدعون ... ـ این بتان که شما صدای‌شان می‌زنید، مانند خودتان مخلوق‌اند و صاحب هیچ قدرتی نیستند.

فادعوهم فلیستجیبوا لکم ... ـ اگر خیلی به آن‌ها دل بسته‌اید و حاضر نیستید از کارتان دست بردارید، پس صدای‌شان بزنید و از آن‌ها کمک بخواهید. اگر واقعاً در عقیده‌ی خویش راستگو و برحق هستید، باید به صدای‌تان لبیک گویند و خواسته‌های‌تان را برآورده سازند. حیوانات از این شرکا بهتر هستند؛ چون لااقل صدای صاحب‌شان را می‌شنوند و طبق هیهای او عمل می‌کنند. اما بتانِ بی‌همه چیزِ شما نه صدایی می‌شنوند و نه احساسی دارند.

پاسخ به چند پرسش تفسیری

سؤال ۱: چرا خداوند متعال در بیان مخلوقیت شُرکا، یک بار به صیغه‌ی مفرد ﴿مَا لَا يَخۡلُقُ شَيۡـٔٗا﴾ و بار دیگر به صیغه‌ی جمع ﴿وَهُمۡ يُخۡلَقُونَ﴾ فرمود؛ در حالی که هر دو جمله در یک آیه هستند و باید مطابقت داشته باشند؛ چون فاعل همان یک چیز است و می‌بایست به یک طور بیاید؟

جواب: لفظ ﴿ما﴾ هم برای مفرد به کار می‌رود و هم برای تثنیه و هم برای جمع. البته برای مفرد، به اعتبار لفظ و برای تثنیه و جمع، به اعتبار معنی اطلاق می‌گردد. در این آیه فعل را به هر دو اعتبار، یک‌جا مفرد و جای دیگر جمع آورد.[1]

این نشانه‌ی بلاغت قرآنی که در یک آیه هر دو طرف «ما» را رعایت کرده است.

سؤال ۲: در این آیات، افعالی که به طرف غیرالله (بُتان) نسبت داده شده‌اند، همه به صیغه‌ی جمع مذکر آورده شده‌اند؛ مانند: ﴿يَنصُرُونَ﴾ و ﴿يُخۡلَقُونَ﴾ و ﴿لا يَسۡتَطِيعُونَ﴾ و ...؛ در حالی که بتان غیر ذوی العقول هستند و طبق قاعده‌ی نحوی افعال این‌گونه فاعل‌ها اگر جمع هستند، باید جمع مؤنث بیاید. جمع به واو و نون همیشه

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۰/۱۵- روح المعانی: ۱۸۹/۹.

برای ذوی‌العقول است. چرا در این‌جا برای غیر ذوی‌العقول(بتان) افعال جمع مذکر استعمال شده است؟

جواب اول: درست است که این‌ها غیرذوی‌العقول و بی‌روح هستند، اما این حالت به نظر ماست. در نزد خداوند متعال همه دارای شعور هستند و حتی زبان قال دارند. در آیات و احادیث زیادی بحث از تسبیح و بندگی جمادات و نباتات به میان آمده است. پس، کاری که به نظر ما فقط مخصوص انسان است، لازم نیست که نزد خداوند کریم نیز همان‌طور باشد.

به قول شاعر:

ابر و باد و آب و آتش بنده‌اند   با من و تو مرده با حق زنده‌اند

در این آیه هم خداوند متعال است که درباره‌ی بتان سخن می‌گوید و در بارگاه او تعالیٰ این بتان کاملاً زنده و ذی‌شعور هستند.

جواب دوم: در این آیات خداوند متعال طبق معتقدات مشرکان سخن می‌راند و آنان عقیده داشتند که بت‌ها عقل و فهم دارند و صدای‌شان را می‌شنوند.(۱)

سؤال۳: در همین آیه، خداوند متعال می‌فرماید: چیزهایی را که شما با خداوند متعال شریک می‌دانید، مانند خود شما بنده هستند: ﴿عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡ﴾. سؤال این‌جاست که «عبد» (بنده) به کسی گفته می‌شود که بتواند عبادت و بندگی کند. این بت‌هایی که مشرکان پرستش می‌کردند، از سنگ و چوب و نقره یا طلا درست بود که از زمره‌ی جمادات هستند و نمی‌توان به آن‌ها عباد گفت. پس نامگذاری آن‌ها به «عباد» در آیه به چه معنا است؟

جواب اول: در این‌جا نیز خداوند متعال طبق عقیده‌ی آنان که قایل بودند بت‌ها مالک نفع و ضرر و ذی‌شعور هستند، سخن گفته است. با این عقیده‌ی مشرکان، بت‌ها به نظر آنان از زمره‌ی جماد خارج بودند.

جواب دوم: این نوع کلام از روی توهین و الزام مشرکان است. یعنی معبودانی که

۱ـ همان.

شما برای خود برگزیده‌اید، مانند شما احمق و بی‌شعور هستند و هیچ فضیلتی بر شما ندارند. همه‌ی شما مخلوق هستید و از بی‌خردی، بتان را که مثل خود شما هستند، به خدایی گرفته‌اید.[1]

خالق افعال خداوند متعال است!

آیه‌ی ﴿أَيُشۡرِكُونَ مَا لَا يَخۡلُقُ شَيۡـًٔا وَهُمۡ يُخۡلَقُونَ﴾ [اعراف:۱۹۱] دلیل اهل سنت و جماعت است بر این عقیده که خالق افعال، خداوند متعال است و هیچ کس قادر نیست فعل بیافریند؛ خواه انسان باشد یا حیوان یا جماد یا نبات.

اما معتزله خلاف این قایل‌اند و می‌گویند: انسان خالق افعال خویش است.

با نظر به مفهوم آیه، کاملاً واضح می‌گردد که این عقیده پوچ و بی‌اساس است؛ چون در آیه، «خلقت» که یک فعل است به خداوند متعال نسبت داده شده است.[2]

أَلَهُمۡ أَرۡجُلٞ يَمۡشُونَ بِهَآ... (۱۹۵)

این آیه در بیان عجز کامل معبودان مشرکان است.

همه می‌دانیم که آله‌ی جلب منفعت و دفع ضرر، در پیکره‌ی انسان چهار عضو هستند که عبارت‌اند از: دست، پا، چشم و گوش. انسان با این اعضا صداها را می‌شنود و تشخیص می‌دهد (کار گوش)، موقعیت خویش و محیط پیرامون را می‌بیند (کار چشم)، چیزها را لمس می‌کند و تحویل می‌گیرد و تحویل می‌دهد (کار دست) و به جاهای مختلف برای کارهای مختلف می‌رود (کار پاها). تمام حرکات و کارهای انسان به نوعی وابسته به این نیازها است.

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید که معبودان شما مشرکان، هیچ کدام از این عضوها را ندارند و خود شما از آن‌ها برترید؛ چون به هر حال شما دست، پا، گوش،

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۲/۱۵– ۹۱– النهرالمادّ، حاشیة البحرالمحیط (ابوحیان اندلسی): ۴۳۳/۴.

۲ـ توضیح بیشتر این مطلب را بخوانید در جای دیگر همین کتاب (تبیین‌الفرقان: ۸۵/۲ –۸۴– در چاپ دوم، ص۸۳).

چشم و تجهیزات بدنی دیگری دارید و می‌توانید خیلی کارها را انجام دهید. اما این بتان نه تنها از شما بلکه از حیوانات هم پست‌تر هستند؛ چون حیوانات برای بسیاری از کارها مفید هستند و می‌توانند مددکار انسان باشند. بت‌ها نه می‌شنوند و نه می‌بینند، برای نقل آن‌ها از جایی به جای دیگر مجبورید خودتان آن‌ها را بر دوش بگیرید و همیشه هم باید مواظبت‌شان باشید تا نشکنند یا نسوزند. پس با این همه نقایصی که معبودان‌تان دارند، آیا شایسته است آن‌ها را خدا بدانید؟ از این موجودات بی‌دست و پا و کور و گنگ و کر چطور می‌خواهید به شما نفع بدهند یا زیان‌ها را برطرف سازند؟! آن‌ها که اصلاً آله‌ی جلب نفع و دفع ضرر ندارند!

قل ادعوا شرکآئکم ثم کیدون ... ـ تو ای پیامبر(ﷺ)! به مشرکان بگو: معبودان خویش را صدا بزنید و همه با هم هر قدرت و وسیله‌ای که دارید، به ضرر من به کار بندید.

فلا تنظرون ... ـ و اصلاً به من مهلت ندهید.

﴿كِيدُونِ﴾ و ﴿فَلَا تُنظِرُونِ﴾ در اصل «کیدونی» و «فلاتنظرونی» بوده‌اند.

إِنَّ وَلِـِّۧيَ ٱللَّهُ... (۱۹۶)

ان ولیّی الله ... ـ باید بدانید که کارساز و متولّی امر من(رسول‌الله ﷺ) الله ﷻ است که بر من «قرآن» نازل فرموده و در آن ولایت و کارسازی و مددگاری خویش را برای من اعلان کرده است. در مقابل قدرت خداوند متعال، نیروی همه‌ی شما بی‌اثر خواهد بود.

و هو یتولی الصالحین ... ـ اوست که پشتیبان و عهده‌دار محافظت صالحان می‌باشد. پس برای من پشتیبانی او تعالیٰ کافی است.

وَٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَطِيعُونَ نَصۡرَكُمۡ... (۱۹۷)

والذین تدعون ... ـ کسانی که شما آن‌ها را مورد پرستش قرار داده و صدا می‌زنید و علیه من از آن‌ها استمداد می‌کنید (بتان)، نه تنها در هیچ امری از امور قدرت نصرت شما علیه من را ندارند، بلکه اگر خودشان دچار حادثه‌ای بشوند، توان محافظت از

خودشان را هم ندارند. پس عبادت این نوع معبودان باطل و استمداد از آن‌ها چه سودی دارد؟!

وَإِن تَدۡعُوهُمۡ إِلَى ٱلۡهُدَىٰ لَا ... (۱۹۸)

و ان تدعوهم الی الهدی ... ـ اگر بتان را برای هدایت و راهنمایی خواستن صدا زنید، آوازتان را نمی‌شنوند و اجابت نمی‌کنند.

و تراهم ینظرون الیک و هم لایبصرون ... ـ تو ای نظرکننده! بتان را می‌بینی که گویا به جانب تو نظر می‌کنند؛ حال آن‌که نمی‌بینند؛ چون‌که چشم ندارند، بلکه فقط رخ‌شان به جانب توست.

در آیاتی که گذشت، معبودان دروغین و مسأله‌ی «شرک» با تمام جهات و انواع خویش مورد تردید و تذلیل قرار گرفت. در آن زمان که این آیه‌ها نازل شده بود، مشرکان بت‌ها را شریک خداوند متعال می‌پنداشتند. اما امروزه در بسیاری جاها قبور و درویش‌های حقه‌باز، جای بت‌های آن زمان را گرفته‌اند و مردم مشرکانه دور آنان حلقه می‌زنند و از آنان مدد و نفع می‌خواهند و بدین ترتیب عین همان کاری که زمانی مشرکان با بت‌ها می‌کردند، امروزه در بعضی جاها دیده می‌شود. آیا به نظر شما چنین نیست؟...

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡۖ فَٱدۡعُوهُمۡ فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ﴾- این آیه اگر چه در موضوع «اصنام» است، لیکن مناط حکم بر عبادیت آن‌ها است. پس، از آن ثابت شد که ندای غیر الله جل جلاله به طریق استغاثه از مخلوق حرام است؛ چنان‌که عمل جهلای غالی است.[1]

خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ (۱۹۹) وَإِمَّا

لازم گیر درگذر کردن را و أمر کن به کار پسندیده و روی‌گردان از جاهلان ● و اگر

۱ـ بیان القرآن: ۶۰/۴.

يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ نَزۡغٞ فَٱسۡتَعِذۡ بِٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٢٠٠﴾
تو را بازداشت یک وسوسه‌ی بازدارنده از جانب شیطان، پس بناه بخواه از الله؛ هرآئینه او شنوا و داناست ●
إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا
هرآئینه کسانی‌که تقوا پیشه کردند، هرگاه برسد به انسان وسوسه‌ای از شیطان، یاد می‌کنند (الله را) پس ناگهان
هُم مُّبۡصِرُونَ ﴿٢٠١﴾ وَإِخۡوَٰنُهُمۡ يَمُدُّونَهُمۡ فِي ٱلۡغَيِّ ثُمَّ لَا يُقۡصِرُونَ ﴿٢٠٢﴾
بینا می‌شوند ● و برادران کافران، می‌کِشند آنان را در گمراهی و هرگز باز نمی‌ایستند ●

ربط و مناسبت

در گذشته به ترتیب کجروی دشمنان اسلام و بد اخلاقی آنان و خرابی شرک بیان گردید. هم اکنون برای این که رسول اکرم ﷺ با آنان ارتباط بر قرار سازد تا به طرف خیر و صلاح دعوت‌شان دهد، او ﷺ را به متخلّق شدن به اخلاق فاضله دستور می‌دهد و راهنمایی می‌فرماید که چگونه با آنان رفتار کند.

سب نزول

علامه ابن‌مردویه رحمه‌الله از حضرت سعد بن عباده رضی‌الله‌عنه روایت می کند: در جنگ احد، وقتی که امیر حمزه رضی‌الله‌عنه شهید شد، کفار مکه با پیکر به خون آغشته‌اش جنایت فجیعی انجام دادند؛ آنان سینه‌اش را شکافته و جگرش را بیرون کشیدند، چشمانش را سوراخ کردند، گوش و بینی‌اش را بریدند و... ! وقتی پیامبر اکرم ﷺ این حالت را مشاهده کرد، شدیداً ناراحت شد و فرمود: «**اگر به خواست خداوند متعال بر آنان چیره شوم، هفتاد نفر از آنان را مُثْله خواهم کرد!**» به دنبال این سخن، خداوند متعال این آیه‌ها را نازل فرمود و آن‌حضرت ﷺ را متوجه کرد که عفو و بخشش خطایا، بهتر از مقابله به مثل است.(۱)

گاهی اوقات واقعه یا حتی واقعاتی که پس از نزول آیه به وجود آمده‌اند، نیز با بعضی آیه‌ها چنان تعلقی پیدا می کنند که معمولاً به صورت سبب نزول آن آیه‌ها دهان

۱ـ به روایت ابن مردویه (درمنثور: ۱۵۳/۳).

به دهان می‌گردند. از جمله‌ی این موارد در همین خصوص واقعه‌ای دیگر نیز نقل می‌کنندکه در زمان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه به وقوع پیوست و امام بخاری رحمه الله آن را از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است. آن واقعه بدین قرار می‌باشد:

در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه یکی از سرداران قبایل بادیه‌نشین به نام «عُیَینه بن حُصین بن حذیفه» وارد مدینه شد و از برادرزاده‌اش که «حر بن قیس» نام داشت و از خواص و مشاوران معتمد حضرت عمر فاروق رضی الله عنه بود، خواست تا او را به نزد خلیفه برساند. «حر» به خواسته‌اش عمل کرد و او را به حضرت عمر رضی الله عنه رساند. وقتی او پیش حضرت عمر رضی الله عنه آمد، سخنان درشتی در حق ایشان رضی الله عنه بر زبان راند که به سبب آن حضرت عمر رضی الله عنه به غضب افتاد. «حر» که خشم خلیفه را دریافت، همین آیه را تلاوت کرد و با زبان «قرآن» به او فهماند که در این گونه موارد، در گذر کردن از انتقام بهتر است، حضرت عمر رضی الله عنه که در مقابل «قرآن»، بسیار متواضع بود و به قول مشهور: «کان وقّافاً عند کتاب الله عزوجل»، خشمش را فرو برد و «عیینه» را بخشید.(۱)

تفسیر و تبیین

خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ (۱۹۹)

خذالعفو ... ـ «عفو» پیشه کن و به «عُرف» امر کن.

لفظ «عفو» در عربی دارای مفاهیم متعددی است. در این محل نیز احتمال معانی بسیار دارد. برای همین علما در تفسیر این آیه اقوال مختلفی دارند. اما دو معنی از همه معروف‌تر است:

۱. «عفو» در این‌جا به معنی کار و شیوه‌ای است که سهل و بدون مشقت و عاری

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن‌عباس رضی الله عنهما: کتاب تفسیرالقرآن/ باب ۵، قوله تعالیٰ ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾، ش۴۶۴۲ و کتاب‌الإعتصام بالکتاب والسنة/ باب ۲ «الأقتداء بسنن رسول‌الله صلی الله علیه وسلم»، ش ۷۲۸۶- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۴/ ۲۵۳، ش ۹۴۵۱.

از تکلّف باشد. در این صورت معنای ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ﴾ این است: اختیار کن طریقه‌ای سهل برای امت خود.

۲. به معنی درگذر کردن و بخشیدن است. در این صورت ترجمه‌ی جمله این است: بگیر طریق بخشیدن را. یعنی اگر نسبت به تو گستاخی و بی ادبی کردند، آنان را ببخش.

گروهی از ایمه‌ی تفسیر توجیه دوم را پسندیده‌اند؛ اما نزد جمهور مفسران معنای اول مختار است.[1] پس، مفهوم آیه این است: اگر امت تو (ای پیامبرﷺ) کار بی‌مشقّت و ساده‌ای هم انجام دهند، اظهار خوشنودی بکن و آن کارشان را خوب بدان؛ اگر چه در آن نقص باشد و به کیفیت مطلوب نرسیده است. مثلاً نماز، یک حقیقت دارد و یک صورت. حقیقت نماز این است که شخص نمازگزار باید نماز را ریسمانی بداند که با آن به خداوند متعال وصل می‌شود. پس، در آن حالت باید به کلی از دنیا و افکار پریشان منقطع گردد و ذهنش را از اغیار کاملاً پاک گرداند و به یقین بداند که در آن لحظه مستقیماً و بدون واسطه با الله ﷻ گفت‌وگو می‌کند. وقتی این کیفیت بر نمازگزار طاری می‌گردد، او با تمام وجود در عالم روحانیت قدم می‌گذارد و از مزاحمت جسم و دنیای خاکی رها می‌گردد. نماز انبیا علیهم السلام و بسیاری از واصلان و بزرگان دارای همین کیفیت بوده است. آنان با نماز به دنیای فراسوی مشاهده سفر می‌کردند و حتی از وحشتناک‌ترین حوادثی که در کنارشان به وقوع می‌پیوست، بی‌خبر می‌شدند. این صورت برای هر کس میسّر نیست و مخصوص کسانی است که مقرب بارگاه او تعالیٰ هستند. نماز صوری و مجازی آن است که دیگران می‌کنند؛ بی‌خیال و بدون خشوع و خضوع در عرض چند دقیقه تمام نمازهای یک وقت (فرض و سنّت و نفل) را تمام می‌کنند. نماز می‌خوانند در حالی که فکر و همّ‌شان به طرف کارها و اشتغالات دنیوی است؛ به طوری که وقتی آن را تمام می‌کنند، نمی‌دانند چه خوانده‌اند و چقدر خوانده‌اند!

۱ـ معارف القرآن: ۱۵۵/۴. همچنین ر.ک: البحرالمحیط: ۴۸۸/۴– روح المعانی: ۱۹۵/۹– ۱۹۴.

همین طور زکات و حج و روزه و سایر فرایض و واجبات دینی که هر کدام دارای حقیقت و صورتی می‌باشد. اما چون کسب حقیقت این عبادات بس دشوار است، خداوند متعال به آن‌حضرت ﷺ می‌فرماید که طریق سهل را اختیار کند و اگر یکی صورت این عبادات را ادا نماید، از او بپذیر و مجبورش نکن که حتماً اصل عبادات را قائم بدارد.(۱)

در «صحیح بخاری» از ابن زبیر رضی الله عنه همین معنا برای این آیه نقل شده است.(۲)

در روایات دیگر آمده که آن‌حضرت ﷺ به آیه‌ی ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ﴾ دستور یافت که از امت خویش همین اعمال و عبادات ظاهری و صوری را هم قبول نماید و ایشان هم عزم فرمود که همین طریق آسان را برای امت در عبادات و طاعات بپذیرد و باطن و حقیقت آن‌ها را به خداوند عزوجل حواله نماید.(۳)

از بسیاری صحابه‌ی دیگر از جمله: ام‌المؤمنین عایشه، ابن عمر، ابن زبیر رضی الله عنهم و همچنین از مجاهد رحمه الله نیز همین معنی مروی است.(۴)

طبق معنای دوم، شأن نزول آیه، واقعاً شهادت امیر حمزه رضی الله عنه خواهد بود. گروهی که به معنای دوم گرایش دارند، حدیثی را مؤید نظر خویش می‌دانند. این حدیث را ابن جریر طبری رحمه الله چنین نقل می‌کند: وقتی آیه‌ی ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ...﴾ نازل شد، رسول‌الله ﷺ از جبرییل علیه السلام مقصد این آیه را پرسید. جبرییل علیه السلام پس از دریافت مقصود از خداوند متعال، به پیامبر ﷺ گفت: مقصد الله جل جلاله از این است که «تو باید کسانی را که نسبت به تو بی ادبی و ظلم می‌کنند، عفو کنی و به آنان‌که به تو نمی‌دهند، بدهی و با آنان با تو قطع رابطه می‌کنند، ارتباط برقرار کنی.»(۵)

در روایتی دیگر که امام احمد رحمه الله آن را از عقبه بن عامر رضی الله عنه نقل کرده آمده است

۱ـ معارف القرآن: ۱۵۵/۴.

۲ـ بخوانید: صحیح بخاری: تفسیر القرآن / باب ۵، ش۴۶۴۳ و ۴۶۴۴.

۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۲۷۷/۲- تفسیر ابن جریر طبری: ۱۵۲/۶.

۴ـ همان. همچنین روح المعانی: ۱۹۴/۹- معارف القرآن: ۱۵۵/۴ (ترجمه‌ی فارسی:۶۰۷/۵).

۵ـ به روایت ابن جریر در تفسیر: ۱۵۴/۶، ش۱۵۵۵۸ و ۱۵۵۵۹.

که ایشان ﷺ گفت: رسول‌الله ﷺ را ملاقات نمودم و از وی ﷺ خواستم برایم برترین اعمال را بیان دارد. آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«ای عقبه بن عامر! با کسی با تو قطع رابطه می‌کند، ارتباط برقرار کن و کسی که به تو چیزی نمی‌دهد، تو به او بده و کسی که بر تو ظلم می‌کند، او را عفو کن ...» (۱)

امام بیهقی ﷫ از حضرت علی ﷺ روایت می کند که فرمود: رسول‌الله ﷺ مرا صدا زد و فرمود: **«آیا تورا به بهترین اخلاق از اخلاق انسان‌های اول و آخر راهنمایی نکنم؟»** گفتم: بله یا رسول‌الله ﷺ! آن‌حضرت فرمودند:

«کسی‌که تو را از چیزی محروم سازد، در عوض تو به او بده و کسی که بر تو ظلم روا دارد، او را ببخش و در صورتی که یکی با تو قهر و ارتباطش را قطع نماید، تو چنین نکن و بلکه رابطه‌ات را برقرار دار.» (۲)

معلوم شد که از این اخلاق هیچ خُلقی برتر نیست.

شاعری کل این مفهوم را در شعری چنین به نظم کشیده است:

بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی احسن الی من اساء

یعنی کمال اخلاق و مردانگی در این است که انسان، طرف خطاکارش را ببخشد و از او انتقام نگیرد؛ چون در مقابل بدی، بدی کردن بسیار ساده و کار هر کس است، اما کسانی‌که در مقابل بدی‌ای که به آنان شده، احساسات خود را کنترل کنند و طرف را ببخشند، بسیار کم هستند. چون این، کار هرکس نیست و شهامت و مردانگی می‌خواهد.

در «صحیح بخاری» آمده که وقتی رسول‌الله ﷺ مکه را فتح نمود، کسانی را که زمانی نسبت به ایشان ﷺ بدترین بی‌ادبی‌ها و آزارها را روا داشته بودند، بخشید و

۱ـ به روایت احمد در مسند از عقبه بن عامر ﷺ: ۳۴۴/۱۳- ۳۴۳، ش۱۷۲۶۷ و ص:۳۷۶، ش۱۷۳۸۳ (الفاظ متن، ترجمه‌ی حدیث شمارهٔ اخیر است).

۲ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان از حضرت علی ﷺ: باب «فی صلة الأرحام»/ ش۷۹۵۶ (در منثور: ۱۵۴/۳) و در سنن کبری: کتاب الشهادات/ جماع ابواب «من تجوز شهادته و من لاتجوز»، ش۲۱۶۹۴.

فرمود:

«من امروز همان سخن را به شما می‌گویم که یوسف علیه السلام به برادرانش گفت؛ آن‌گاه که فرمود: ﴿لا تَثْرِيْبَ عَلِيْكُمُ اليَوْمَ﴾. امروز بر شما به خاطر کارهای گذشته‌ی‌تان سرزنشی نیست؛ بروید، همه‌ی شما را بخشیدم.»[۱]

با این که این دو معنا[۲] با هم فرق دارند، ولیکن در ین نقطه‌ی مشترک به هم می‌رسند و آن «کوتاه آمدن از تقصیر امت» است؛ خواه تقصیر در عبادات باشد، خواه در اخلاق و رفتار. بنابراین، هر دو مفهوم در جمله‌ی ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ﴾ می‌توانند داخل باشند.

و امر بالعرف ـ «عُرف» در لغت به معنی معروف است. چیزی که خوب و مستحسن باشد، به آن «عُرف» یا «معروف» می‌گویند.

مقصد جمله این است که اگر آنان بر تو ستم کنند، آنان را ببخش و به طرف امور خیر و نیک هدایت‌شان کن تا احسان تو ظاهر گردد.

و اعرض عن الجاهلین ـ یعنی از بدکاری‌های آنان ناراحت مشو، بلکه از آنان اعراض کن و گستاخی‌شان را ببخش. گویا آنان مانند سگانی هستند که بر تو پارس می‌کنند. پس تو در جواب عو عو کردن‌شان با ارایه‌ی اخلاق کریمانه لقمه نانی در جلوی‌شان بینداز تا ساکت شوند، نه این‌که با سنگ زدن فراری‌شان بدهی.

علامه ابن کثیر رحمه الله می‌فرماید: معنی اعراض این است که از بدی کردن در مقابل بدی، کناره‌گیری کند، ولی از راهنمایی و تعلیم طرف مقابل کوتاهی نکند.[۳]

مفهوم آیه به عبارت ساده‌تر و خلاصه‌تر این است: مردم از نظر اخلاقی و عملی دو

۱ـ به روایت بیهقی در سنن کبری: ۴۴۰/۱۳ (کتاب السیر / باب «فتح مكة»، ش ۱۸۷۸۴ و ۱۸۷۸۵). همچنین ن،ک: زادالمعاد: ۴۰۷/۳- سيرة ابن هشام: ۴۱۲/۲- کشف الباری: کتاب المغازی/ ذیل صفحه‌ی ۴۹۸- سيرة الحلبية: ۱۴۱/۳، طبع دارالکتب العلمية، سال ۱۴۲۷ هـ، ۲۰۰۶م.

۲ـ یعن‌ی دو معنای «عفو» در کریمه‌ی ﴿خُذِ العفو﴾ که عبارت بودند از: (۱) درگذر کردن و بخشیدن، (۲) قبول اعمال سهل و عاری از تکلّف.

۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۲۷۸/۲.

قسم‌اند: گروهی که نیک و خوش‌رفتارند و گروهی که بد اخلاق و بدکار. خداوند متعال به پیامبرش دستور می‌دهد که در مقابل نیکی نیکوکاران، باید نیکی کند و اعمال ساده‌شان را بپذیرد در عوض بدی بدکاران جبهه نگیرد، بلکه از بدی‌شان بپرهیزد و جواب بد ندهد و آنان را به طرف کارها و اخلاق خوب هدایت کند.[۱]

وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ نَزۡغٌ ... (۲۰۰)

و اما ینزغنک ... ـ «نزغ» در عربی به معنی فرو کردن چیزی نوک‌تیز مانند سوزن، نیزه، کارد، عصا و غیره بر بدن است.[۲] حیوانی که چموش است و راه نمی‌رود، صاحبش برای حرکت دادن او بر بدنش چیزی نوک‌تیز فشار می‌دهد و این را «نزغ» می‌گویند.

در اصطلاح، «نزغ» کنایه از وسوسه است و در این آیه مراد همین معناست. یعنی: اگر از جانب شیطان وسوسه شدی که غضب بگیری، بلافاصله به خداوند متعال پناه ببر که او «سمیع و علیم» است؛ دعا و استغاذه‌ی تو را می‌شنود و از حال تو باخبر است. اگر به طرف او تعالیٰ متوجه شوی، به فریادت می‌رسد و وسوسه‌ی شیطان را برطرف می‌کند.[۳]

این آیه مکمّل آیه‌ی اول است و مبنای آن آیه این است که وقتی رسول‌الله ﷺ امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، حتماً جاهلان در مقابلش بپا می‌خیزند و به بدی رفتار می‌کنند؛ چون کار آن‌حضرت ﷺ موافق خواسته‌ی‌شان نخواهد بود. از طرف دیگر، اگر آن‌حضرت ﷺ با ناهنجاری آنان روبرو گردد، خواه ناخواه ناراحت می‌شود. در این صورت شیطان نیز زمینه را فراهم می‌بیند و کوشش می‌کند تا با وسوسه خشمش را به نتیجه برساند و احتمال عفو را زایل گرداند. الله ﷻ در این آیه به پیامبرش می‌فرماید: در چنین مواقعی که خشم بر تو طاری می‌گردد، باید فوراً به طرف خداوند متعال متوجه شوی و از وسوسه‌ی شیطان پناه بخواهی.

۱ـ همان.
۲ـ روح المعانی: ۱۹۶/۹.
۳ـ تفسیر طبری: ۱۵۵/۶– تفسیر قرطبی: ۳۴۸/۷– ۳۴۷– تفسیر کبیر: ۹۷/۱۵– ... .

بهترین علاج خشم

همان‌طور که از آیه بر می‌آید، مؤثرترین طریق از بین بردن غضب، خواندن «اعوذ بالله...» است. با چند بار استعاذه، آتش غضب فرو می‌نشیند و شخص احساس آرامش می‌کند.

روز مردی بر یکی غضب گرفته بود و به تندی با او حرف می‌زد. رسول‌اللهﷺ به یکی گفت:

«من کلمه‌ای می‌دانم که با خواندن آن خشم او زایل می‌گردد و آن «اعوذ بالله من‌الشیطان رجیم» است.»[۱]

در روایتی دیگر آمده که مردی بسیار غضبناک شد. رسول‌اللهﷺ به یکی گفت که در گوش او «اعوذ بالله» بخواند. او رفت و حسب دستور عمل کرد. اما آن مرد که سرتاسر وجودش را خشم فراگرفته بود، گفت: مگر من دیوانه هستم؟[۲] (این کلمه را برای دیوانه‌ها می‌خوانند!!)

مطلب حدیث این است که غضب از جنون هم بدتر است. اما همان طور که گفته شد، بهترین راه علاج آن استعاذه است و اگر به راه استعاذه اثری ندید، عملاً اقدام کند. معالجه‌ی عملی غضب، تغییر حالت است. یعنی اگر ایستاده است، فوراً بنشیند و اگر نشسته، دراز بکشد یا برود وضو بگیرد؛ چون وضو آتش غضب را خاموش می‌گرداند.

سؤال: ممکن است برای برخی این سؤال رخ دهد که وقتی(مبنی بر نصوص قرآنی و حدیثی) عقیده داریم که تمام انبیا علیهم‌السلام معصوم هستند و ابلیس هیچ تسلطی بر آنان ندارد، این نزغ شیطان بر پیامبر اسلام علیه‌السلام چه مفهومی دارد؟ آیا جز این نیست که از آیه ثابت می‌شود احتمال وسوسه‌ی شیطان بر پیامبر هم هست؟ پس طبق آیه، انبیا علیهم‌السلام از صغایر محفوظ نیستند.

قبل از جواب دیگر مفسران باید بگویم: طبق ترجمه‌ای که من از آیه کردم، این سؤال

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۵۲/۱– ۱۵۱، چاپ دوم).
۲ـ تخریج این حدیث گذشت (همان).

اصلاً دامنگیر نمی‌گردد؛ زیرا گفتیم که این آیه مؤید و مکمّل مفهوم آیه‌ی قبل است. یعنی: ممکن است تو (ای پیامبر ﷺ) از عکس‌العمل مشرکان ناراحت شوی و شیطانِ فرصت‌طلب هم کوشش کند که تو را به وسوسه بیاندازد خشمات را اظهار نمایی، اما راه چاره این است که استعاذه کنی. با این معنا ثابت می‌شود که معالجه‌ی مزبور برای این است که خشم و وسوسه نرسیده به وجود آن‌حضرت ﷺ نابود می‌گردد. پس عصمت پیامبر ﷺ هم از خدشه نجات یافت و سؤالی پیدا نمی‌گردد.

اما اگر چنین ترجمه کنیم که پس از پیدا شدن وسوسه، این علاج تجویز شده است، سؤال مذکور دامنگیر می‌گردد که به آن چند جواب داده‌اند:

جواب اول: این کلام به طریق فرض و مثال است، نه بر سبیل وقوع حتمی؛ بدین معنا که تو (ای پیامبر ﷺ) در هر صورت از نزغ محفوظ هستی و مقامت چنان بلند است که هیچ وسوسه‌ای از شیطان به تو نخواهد رسید، اما فرضاً اگر وسوسه‌ای رخ داد، علاجش استعاذه است.

این آیه درست مانند آیه‌ی ﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ [زمر: ۶۵] است که بدین معناس: اگر فرضاً شرک کنی، اعمالت از بین می‌رود (اما تو از شرک پاک هستی).

جواب دوم: این نزغ غیراختیاری است و نزغی که غیراختیاری باشد و تحویل گرفته نشود، گناه صغیره هم نیست. پس ورود آن بر نبی ﷺ هم اشکالی ندارد.

جواب سوم: اگر بالفرض پیامبر ﷺ آن نزع را تحویل بگیرد ولی بر آن عمل نکند، فقط خلاف افضل است، و این گناهی در بر ندارد.(۱)

بهترین توجیه همان توجیه است که راه را بر هر گونه اشکال می‌بندد. یعنی این، بیان پیش‌گیری نزغ است تا در نطفه خفه گردد. چون امکان ندارد شیطان پیامبر ﷺ را وسوسه نماید. در حدیثی به صراحت آمده که وقتی آن‌حضرت ﷺ فرمود: «**برای هر انسانی یک شیطان مقرر شده است تا در طول حیات او را وسوسه نماید.**»، ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها از ایشان ﷺ پرسید: آیا شما هم این شیطان را دارید؟ فرمودند: بلی، «و لکن

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۵/ ۹۸- ۹۷.

ربّی اعاننی علیه حتّی أسلم»[۱] (اما به اعانت خداوند متعال، شیطان من مسلمان شده) [و در قیامت از گروه جن‌ها قرار می‌گیرد و به بهشت می‌رود.]

در روایتی دیگر به جای «أسلَمَ»، «اَسلَمُ» آمده است.[۲] در این صورت معنا چنین می‌شود: شیطان من می‌خواهد که مرا وسوسه کند، و لیکن خداوند متعال به من کمک می‌کند و من سالم می‌مانم (دستش به من نمی‌رسد).

به هر حال، این حدیث مؤید همین توجیه است که پیامبر ﷺ «نزغ» ندارد و اگر بیاید، در نیمه راه متوقّف می‌ماند.

یک نکته‌ی مفید

علامه ابن‌کثیر رحمه‌الله نکته‌ای مفید نوشته که به طور اختصار نقل می‌کنیم: در تمام «قرآن» در سه آیه خداوند متعال به پیامبر ﷺ خاطر نشان ساخته که از نزغ شیطان به خداوند متعال پناه ببرد. این سه آیه عبارت‌اند از:

۱. همین آیه‌ی «سوره‌ی اعراف». ناگفته نماند که در این‌مورد جامع‌ترین آیه همین است.

۲. آیه‌ی «سوره‌ی مؤمنون» که در آن‌جا می‌فرماید: ﴿ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ ٱلسَّيِّئَةَۚ نَحۡنُ أَعۡلَمُ بِمَا يَصِفُونَ ۝٩٦ وَقُل رَّبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنۡ هَمَزَٰتِ ٱلشَّيَٰطِينِ ۝٩٧ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحۡضُرُونِ﴾ [مؤمنون: ۹۶ الیٰ ۹۸]

۳. آیه‌ی «سوره‌ی حم سجده» که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَسۡتَوِي ٱلۡحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّيِّئَةُۚ ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ﴾ [حم سجده: ۳۴] و سپس می‌فرماید: ﴿وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ نَزۡغٞ فَٱسۡتَعِذۡ بِٱللَّهِۖ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾ [حم سجده: ۳۶].

حکمت این‌که در صله‌ی هر سه آیه دستور به استعاذه داده، این است که ابلیس از

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از ام‌المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها: صفة‌القیامة والجنة والنار/ باب۱۶، ش۷۰(۲۸۱۵).
۲ـ همان: ش۶۹ (۲۸۱۴).

غضب و اختلاف دو یا چند نفر با هم‌دیگر، به طور وصف ناپذیری خوشنود می‌گردد؛ چون اختلاف، آتش حسد و کینه‌ورزی و جنگ و قتال را شعله‌ور می‌سازد و خشم هم وقتی از حد بگذرد، شخص را به کفر و شرک هم می‌اندازد. پس این چیزها بهترین وسیله‌ی شیطان برای گمراه ساختن انسان‌هاست و برای همین در هر سه آیه علاوه بر دستور دادن به صلح و برخورد نیک، دستور داده که از وسوسه‌ی شیطان بپرهیزید و برای رفع آن، استعاذه نمایید.

إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَـٰٓئِفٌ ... (۲۰۱)

در آیه‌ی قبل سخن از «نزغ» بود که همان وسوسه می‌باشد. در این آیه بحث از «طائف» است که عبارت است از: وسوسه‌ای که در قلب انسان دور بزنند.

... إذا مسَّهم طائفٌ من الشيطان ـ «مسّ طائف» یعنی: اثر گذاشتن وسوسه در دل انسان. «طیّف» و «طائف» و «طیف» همه به معنی وسوسه و خیال هستند.[1]

سعدی رحمه الله می‌گوید:

سرای طیف من یجلو بطلعته‌الدجی　　　فقلت له اهلاً و سهلاً و مرحبا

در این شعر «طیف» به معنی خیال است.

تذکّروا فاذا هم مبصرون ـ یعنی شأن مؤمنان صالح این است که وقتی وسوسه‌ای شیطانی بر قلب‌شان طاری می‌گردد، قانون و دستور الهی (استعاذه) را به خاطر می‌آورند و با این یادآوری ناگهان به عیب خود اطلاع حاصل می‌کنند. ﴿ **مُّبۡصِرُونَ** ﴾ در این‌جا یعنی بینندگان عیب خویش.

از این آیه معلوم شد که بهترین و مؤثرترین طریق از بین بردن وسوسه و خیالات شیطانی، ذکر خداوند متعال و عظمت اوست.

وَإِخۡوَٰنُهُمۡ يَمُدُّونَهُمۡ فِي ٱلۡغَيِّ ثُمَّ لَا يُقۡصِرُونَ (۲۰۲)

۱ـ ر،ک: تفسیر کبیر: ۹۹/۱۵.

و اخوانهم یمُدّونهم ... ـ منظور از «اخوان» طبق یک توجیه، اخوان شیاطین است و فاعل «یمدون»، شیاطین و ضمیر منصوب «هُم» در این فعل، به جانب «اخوان» راجع است. معنا این‌که: شیاطین برادران خویش- افرادی که در اثر وسوسه‌ی شیاطین دچار خشم می‌شوند و فکر انتقام را در سرشان می‌پرورانند- را به طرف گمراهی می‌کشند.

طبق توجیهی دیگر، ضمیر «هم» در ﴿إِخْوَانُهُمْ﴾، راجع به طرف شیاطین و فاعل ﴿يَمُدُّونَهُمْ﴾، «اخوان» است. در این صورت معنای آیه این است: برادران شیاطین از طایفه‌ی انسان‌ها، شیاطین را در کشیدن دیگران به طرف گمراهی کمک می‌کنند.[1] (ممکن است کسی موفق شود وساوس و حیله‌های شیطانی را از خود دفع کند، اما همکاران شیطان که انسان‌های گمراه هستند، به کمک شیطان بر می‌خیزند و او را با طعنه و حیله‌های متعدد از راه به در می‌برند.)

«یمدونهم» از «مَدَّ، یَمُدُّ» به معنی کشیدن است. «غیّ» یعنی گمراهی که در این‌جا منظور، فرو رفتن در غضب و فکر انتقام است.

ثم لایقصرون ـ شیاطین از کار گمراه ساختن باز نمی‌آیند و کوتاهی نمی‌کنند و سنگ تمام می‌گذارند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿خُذِ ٱلْعَفْوَ وَأْمُرْ بِٱلْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْجَٰهِلِينَ﴾- در این آیه ارشاد است برای تسامح و شفقت بر خلق خداوند متعال و تعلیم علم است برای نادانان. حضرت جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید: «هیچ آیه‌ای برای تعلیم اخلاق از این آیه جامع‌تر نیست.»

قوله تعالیٰ: ﴿وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيْطَٰنِ نَزْغٌ فَٱسْتَعِذْ بِٱللَّهِ﴾- در این آیه اشاره است که در کاملان هم امکان هجوم وسواس شیطانی هست و در آیه تعلیم معالجه‌ی آن شده و برای تذکر امر و نهی ترغیب به عمل آمده است.[2]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۰۰/۱۵- تفسیر مظهری: ۱۱۸/۳.
۲ـ بیان القرآن: ۶۲/۴ - روح.

وَإِذَا لَمۡ تَأۡتِهِم بِـَٔايَةٖ قَالُواْ لَوۡلَا ٱجۡتَبَيۡتَهَاۚ قُلۡ إِنَّمَآ أَتَّبِعُ
و چون نیاوری نزد آنان هیچ آیتی، می‌گویند: چرا آن را از طرف خود درست نمی‌کنی؟ بگو: جز این نیست که پیروی می‌کنم
مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ مِن رَّبِّيۚ هَٰذَا بَصَآئِرُ مِن رَّبِّكُمۡ وَهُدٗى
آن‌چه را که وحی می‌شود به سوی من از جانب پروردگارم. این قرآن نشانه‌هاست از جانب پروردگار شما و هدایت
وَرَحۡمَةٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ﴿٢٠٣﴾ وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ
و رحمت است برای قوم مؤمن • و چون خوانده شود قرآن، پس گوش بسپارید به آن
وَأَنصِتُواْ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ ﴿٢٠٤﴾
و خاموش شوید تا رحم کرده شوید •

ربط و مناسبت

مناسبت این آیات با گذشته به دو طریق است:

۱. در آیه‌های قبل ارشاد فرمود که شیاطین جن و انس، برادران خود را گمراه می‌سازند و از آن کار کوتاهی نمی‌کنند. در این آیه‌ها حالت گروهی از این گمراهان را بیان می‌فرماید که اغوای شیطان باعث شد لب به تنقید بر معجزات الهی و نبوت رسول‌الله ﷺ بگشایند و در ضمن، جواب مغالطه‌طلبی آنان را می‌دهد.

۲. در این آیه‌ها، الله سبحانه و تعالیٰ حقانیت رسالت آن حضرت ﷺ را ثابت و در کنار آن، جواب شبهات مخالفان و چندی از احکام شرعیه را ذکر می‌فرماید.

سبب نزول

هر کدام از این دو آیه‌ی فوق، سبب نزول مخصوص به خود را دارند.

در مورد نزول آیه‌ی ﴿وَإِذَا لَمۡ تَأۡتِهِم بِـَٔايَةٖ ...﴾ [اعراف: ۲۰۳] آورده‌اند: چند نفر از مشرکان قریش که «ابوجهل» و «امیه بن خلف» و «ابی بن خلف» از آن جمله بودند، مشوره بر این نهادند که از رسول‌الله ﷺ چند چیز مشکل و غیر ممکن -به زعم خودشان- به عنوان معجزه بخواهند تا او را عاجز سازند و بهانه‌ای برای تردید دعوت او پیدا

کنند. آنان با همین تصمیم نزد آن حضرت علیه‌السلام رفتند و گفتند: ما به شرطی به تو ایمان می‌آوریم که کوه‌های مکه را طلا گردانی و در هر درّه و شکاف چشمه‌هایی جاری کنی و فرشتگان خداوند متعال بر بالای کوه «ابو قُبیس» فرود آیند و کتاب آسمانی را به تو بدهند و به ما بگویند: این پیامبر خداست، قبولش کنید و اطاعتش نمایید!!

ظاهر است که این تقاضا چیزی جز عناد و بهانه‌جویی نبود. چون از آن حضرت علیه‌السلام در مدت سیزده سال زندگی در مکه، معجزات زیادی از جمله شق قمر، سخن گفتن سنگریزه‌ها و ... صادر شده بود که بزرگ‌ترین آن‌ها نزول «قرآنِ معجز» بود. (علامه سیوطی رحمه‌الله کتابی به نام «خصائص کبری» در دو جلد درباره‌ی معجزات رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم نوشته و در آن حدود سیزده هزار معجزه را ثابت کرده است. هیچ پیامبری معجزاتش به این حد نرسیده است؛ معجزات پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم دو برابر تعداد همه‌ی آن‌ها بوده است و بنابه قولی مشهور، دو الی چهار هزار نوع از کل معجزات وی، در مکه صادر شده است و اکثر مشرکان آن‌ها را به چشم سر می‌دیدند، اما باور نمی‌کردند.) پس آن گروه اصلاً با معجزه مسلمان‌بشو نبودند و جز الزام و تعجیز هدفی نداشتند. برای همین آیه‌ی ﴿وَإِذَا لَمۡ تَأۡتِهِم بِـَٔايَةٖ﴾ [اعراف: ۲۰۳] نازل شد تا رسول علیه‌السلام بداند هدف آنان از طلب معجزه، ایمان آوردن نیست، بلکه می‌خواهند او را ناراحت و عاجز سازند. آنان، وقتی معجزه‌ی دل‌خواه شان ظاهر نشد، پرسیدند: چرا چنین نمی‌کنی؟ فرمود: اختیار من در دست خداوند متعال است و من مأمور وحی هستم. در این آیه خداوند متعال به پیامبر علیه‌السلام امر کرد به آنان بگوید: اگر هدف شما ایمان آوردن است، بزرگ‌ترین معجزه در جلوی شماست که همانا «قرآن» می‌باشد. با تدبر هر کسی باید به حقانیت آن پی ببرد و ایمان بیاورد.[1] (معجزه‌ها در اختیار من نیستند و معجزاتی که لازمه‌ی نبوت من و ثابت کننده‌ی آن بوده، برای شما ظاهر شده است. دیگر مأمور نیستم به دل‌خواه شما کوه‌ها را طلا گردانم و از شکاف‌های کوه چشمه جاری کنم و غیر ذٰلک.)

۱ـ ر،ک: بحر محیط: ۴۵۱/۴ و تفسیر کبیر: ۱۰۱/۱۵.

در مورد آیه‌ی ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ ...﴾ [اعراف: ۱۰۴] در «سنن ترمذی» و سنن دیگر روایت شده که یک مرتبه رسول‌الله ﷺ در نمازی امامت می‌کرد و در حین نماز چند صحابی قرائت می‌کردند. پس از نماز، رسول‌الله ﷺ به آنان تذکر داد که هرگاه من نماز را شروع کردم، دیگر قرائت شما لازم نیست.(۱) به دنبال این واقعه، خداوند متعال آیه‌ی مذکور را نازل فرمود.(۲)

تفسیر و تبیین

وَإِذَا لَمۡ تَأۡتِهِم بِـَٔايَةٖ ... (۲۰۳)

و اذا لم تأتهم بآية ... ـ مراد از «آية» در این‌جا معجزه‌ای است که آنان عناداً و برای الزام از رسول‌الله ﷺ خواسته بودند.

قالوا لو لا اجتبيتها ـ وقتی معجزه ظاهر نشد، گفتند: چرا معجزه را ظاهر نمی‌کنی؟

«اجتباء» را به معانی مختلفی تعریف کرده‌اند. علامه علی بن عیسی رحمه‌الله می‌گوید: «اجتبا» در اصل به معنی استخراج (خارج کردن چیزی) است. و از همین ماده است «جباية الخراج»؛ یعنی: خارج کردن مالیات از دست صاحبان‌شان و سپردن آن در بیت المال.

علامه فرّا نحوی رحمه‌الله می‌گوید: «اجتباء» عبارت است از: اختراع و ابداع کلام از طبع و فطرت خویش و ماده‌اش از «اجتبيتُ الكلام» است؛ یعنی: اخترعت الكلام (سخن را پرداختم، کلام را از خود ساختم).

نزد بعضی دیگر معنای اصلی آن، جمع کردن است و معانی دیگر به طور مجاز

۱ـ سنن ترمذی به روایت از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: کتاب الصلاة/ باب۱۱۶، ش۳۱۲- سنن ابوداود: کتاب الصلاة/ باب۱۳۲، ۱۳۳، ش۸۲۶ و ۸۲۷- سنن نسایی: کتاب‌الصلاة/ باب۲۸، ش۹۲۰- سنن ابن ماجه: کتاب اقامة الصلاة/ باب۱۳، ش۸۴۸ و ۸۴۹- اسباب النزول واحدی: ۱۲۸.

۲ـ اسباب النزول واحدی: ۱۲۸- اسباب النزول سیوطی: ۱۲۴- تفسیر ابن‌ابی‌حاتم- تفسیر طبری: ۱۶۲/۶، ش۱۵۵۹۷- تفسیر کبیر: ۱۰۲/۱۵.

هستند. طبق نظر این گروه که امام راغب اصفهانی از آنان است، ماده‌اش از «جبیت المآء فی‌الحوض» است. یعنی: آب را در حوض جمع کردم. برای همین اسم دیگر «حوض» در عربی «جابیة» است. یعنی جایی که آب را در خود نگه می‌دارد.

صاحب «الدُّرُ المصون» قایل است: «اجتباء» به معنی «جمع کردن چیزی برگزیده و انتخاب شده» است. پس، «اجتبی الشیء»، یعنی: آن چیز را انتخاب کرد و جمع کرد. «اجتبیته»، یعنی: او را برگزیدم. «مجتبی» از همین ماده است. «محمد مجتبی» ﷺ یعنی: محمد برگزیده ﷺ.[1]

روی هم رفته برای «اجتباء» دو معنی ذکر کرده‌اند: (۱) جمع کردن، (۲) گرفتن و ظاهر کردن.[2]

خلاصه، در این آیه هر معنایی از معانی مذکوره که مراد گرفته شود، صحیح است. مفهوم آیه این است: تو ای محمد ﷺ! چرا معجزه‌ای را که ما می‌خواهیم ظاهر نمی‌کنی؟ یا: جمع نمی‌کنی؟ یا: از جانب خود درست نمی‌کنی؟ (چون معتقد بودند که «قرآن» ساخته و پرداخته‌ی خود محمد ﷺ است: ﴿إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ﴾ [ص: ۷].)

قل انما اتبع ما یوحی الیّ من ربّی ـ خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید که به آنان بگو: من تابع وحی خداوند متعال هستم و معجزه‌ای که برای اثبات نبوت من لازم بوده ، به انواع مختلف ظاهر شده است و دیگر وظیفه ندارم به دلخواه شما که هدفی جز بهانه‌جویی و تحکیم عنادتان ندارید، برای‌تان معجزه بیاورم.

هذا بصآئر من ربّکم ـ یعنی: «هذا القرآن بمنزلة البصائر للقلوب؛ بها تبصر الحق و تدرک الصواب». مشار الیه «هذا»، «قرآن» است. مقصود این که: اگر واقعاً می‌خواهید با دیدن معجزه‌ی خداوند متعال ایمان بیاورید، «قرآن» برای‌تان کافی است؛ چون این کتاب، دربرگیرنده‌ی تمام حقایق و معجزات است؛ کتابی که برای شما به منزله‌ی بصیرت و روشنایی قلوب می‌باشد. اگر در آیات آن تفکر کنید، برای تفهیم شما به چیزی دیگر احتیاج نیست. آیا

۱ـ روح المعانی: ۱۹۸/۹- البحرالمحیط: ۴۵۱/۴.

۲ـ همان.

هنوز معجزه بودن «قرآن» را باور ندارید که با این‌که در مقام تحدّی نازل شده و شما را به آوردن یک آیه شبیه آیاتش فرا خوانده، تاکنون از دست‌تان آوردن جمله‌ای شبیه جملاتش بر نیامده است؟ با این حساب، بالاتر از «قرآن»، چه معجزه‌ای می‌تواند باشد؟

«بصائر» در یک قول، جمع «بصیرة» است؛ به معنی چیزی که سبب فهمیدن مطالب و مفاهیم می‌گردد؛ قوه‌ای که انسان را برای فکر کردن درباره‌ی چیزی و فهمیدن حقیقتی یاری می‌کند. ﴿هَـٰذَا بَصَآئِرُ﴾ یعنی: این «قرآن»، کتابی است که شما را برای فهمیدن و درک حقایق آماده می‌کند.

به قولی دیگر: به معنی حجت و دلیل است. یعنی: این «قرآن»، دلیلی واضح و محکم است.

با ملاحظه‌ی هر دو قول معنی آیه این می‌شود: «قرآن» برای گمراهان، دلیل و منبع بصیرت و روشنایی است. ﴿هَـٰذَا﴾ به اعتبار ترکیب نحوی، مبتدا و ما بعد آن، که ﴿بَصَآئِرُ مِن رَّبِّكُمْ﴾ است، خبر آن می‌باشد.

سؤال: در مبتدا و خبر لازم است که هر دو از نظر افراد و تثنیه و جمع مطابقت داشته باشند. چرا در این‌جا ﴿هَـٰذَا﴾ مفرد و ﴿بَصَآئِرُ﴾ جمع آمده است؟

جواب: «بصائر» در این‌جا مشتمل بر بسیاری آیات و سوره‌هاست. پس هر آیه و سوره به منزله‌ی یک بصیرة است، و «هذا» برای هر کدام به طور مستقل اشاره دارد. به عبارت ساده‌تر: «هذا» به هر کدام از اَفراد «بصائر» اشاره دارد، نه تنها به لفظ «بصائر».[1]

«من» در ﴿من ربکم﴾ متعلق محذوفی دارد؛ یعنی: «هذا بصائر کائنةٌ من ربکم».

و هدی و رحمةٌ لقوم یؤمنون ـ برای مؤمنان راه هدایت است؛ چون تمام تعالیم و دستورالعمل‌ها برای به وجود آوردن یک زندگی خوب و با سعادت در آن وجود دارد. و از نظر معنا و روحانیت، رحمتی بی‌پایان است. «بصائر» بودن برای کفار و «هدایت» و «رحمت» بودن برای مؤمنان در صورتی است که در آیات آن تدبّر و تفکّر کنند و با کمال توجه به معانی و الفاظ آن گوش بسپارند. خواندن و شنیدن سرسری

۱ـ روح المعانی: ۱۹۹/۹.

برای حصول این مقصد بزرگ اصلاً کافی نیست.

مقصد آیه‌ی مبارکه این است که تمام «قرآن» مایه‌ی بصیرت و هدایت و رحمت است، اما وسیله‌ی رسیدن به این گوهرهای گران‌بها و بی‌مثال، تدبر در الفاظ و معانی آن است. خواننده‌ای که کافر است، با این وسیله مجذوب «قرآن» می‌گردد و خواننده‌ی مسلمان، از انوار و برکات آن مستفیض می‌شود.

جریان ایمان آوردن حضرت عبدالله ﷺ در خلال تفسیر سوره‌های پیشین گذشت. او با نظر به الفاظ «قرآن» که هیچ گونه تحریف و تبدیلی در آن‌ها راه نیافته، و در عوض، «تورات» و «انجیل» تحریف شده‌اند، به «قرآن» ایمان آورد. همین طور آن دانشمند علوم دریایی که با خواندن آیه‌ی ﴿أَوۡ كَظُلُمَٰتٖ فِي بَحۡرٖ لُّجِّيّٖ يَغۡشَىٰهُ مَوۡجٞ مِّن فَوۡقِهِۦ﴾ [نور: ۴۰] پی به حقانیت «قرآن» برد. یک بار قاری حضرت حامد حسین ﷺ در دهلی «سوره‌ی الرحمن» را تلاوت کرد که به سبب آن ۱۵ هزار نفر جذب قرآن شدند و مسلمان گشتند! و ... نمونه‌های دیگر.

وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ ... (۲۰۴)

در این آیه شرط حصول أثرات شگرف «قرآن» بیان شده است. یعنی اگر می‌خواهید بصیرت و هدایت و رحمت بودن «قرآن» برای شما ظاهر شود، وقتی که آیات آن خوانده می‌شود، به آن با تدبر گوش فرا دهید.

و انصتوا ـ و کاملاً خاموش باشید.

لعلکم ترحمون ـ شما گمراهان اگر با همین شرایط در حریم «قرآن» وارد شوید، بر شما رحم کرده می‌شود و هدایت خواهید یافت. و شما مؤمنان اگر آن را به همین صفات و شرایط بخوانید یا گوش کنید، عنقریب فیوض و تجلیات آن بر شما سرازیر می‌شود و شما بی اختیار به طرف الله ﷻ کشیده می‌شوید.

علوم و معارف

حکم قرائت خلف‌الامام

اختلاف ایمه‌ی مجتهد درباره‌ی اصل نزول آیه‌ی ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ وَأَنصِتُواْ﴾ [اعراف: ۲۰۴] که آیا درباره‌ی نماز است یا خطبه، منشأ اختلاف در مسأله‌ی مهم‌تری شده که مشهور به «مسأله‌ی قراءت خلف الامام» می‌باشد:

۱. جمهور مفسران و امام اعظم رحمه‌الله قایل‌اند: اصل نزول آیه درباره‌ی نماز می‌باشد؛ بدین ترتیب این آیه بزرگ‌ترین مستدلّ امام رحمه‌الله بر این مسأله می‌باشد که سکوت پشت سر پیش‌نماز، برای مقتدی واجب و قراءت، مکروه تحریمه است.

۲. امام شافعی رحمه‌الله و امام مالک رحمه‌الله و امام احمد رحمه‌الله می‌گویند: اصل نزول آیه درباره‌ی خطبه‌ی جمعه است که وقتی امام خطبه می‌خواند، مردم باید خاموش گردند.

نزد بعضی ایمه، اگر چه سبب نزول این آیه، جریان نماز رسول‌الله ﷺ است، و لیکن حکم آن برای خطبه‌ها و نمازها عمومیت دارد. اصل کلی این است که هرگاه قرائت «قرآن»، به قصد استماع مردم باشد، هر نوع کلامی در خلال قرائت- خواه تسبیح و تهلیل باشد یا سخن دیگر-ناجایز است. پس در خطبه هایی که آیه‌ی «قرآن» خوانده می‌شود مانند خطبه‌ی جمعه و عیدین و نکاح و نیز در نمازها که امام «قرآن» می‌خواند، سکوت لازم است.

حکم استماع «قرآن» در بیرون از نماز

۱. گروهی می‌گویند که در حالات خارج از نماز هم گوش سپردن به کسی که «قرآن» می‌خواند، واجب است؛ مساوی است که تلاوت‌کننده قصد شنواندن مردم را دارد یا نه. بنابر قول این گروه، در مجالس گفت‌وگو یا جاهایی که مردم خواب هستند، نباید به صدای بلند «قرآن» خواند یا ضبط صوت را به قرائت روشن کرد؛ چون شلوغ کردن دیگران باعث می‌شود که گناه آنان به سبب ترک واجب، بر گردن خواننده قرار گیرد؛ چون بی محل تلاوت می‌کند. نزد این گروه، اگر رادیو هم «قرآن» پخش می‌کند، گوش کردنش واجب است.

۲. طبق قول صحیح، استماع «قرآن» در خارج از نماز، اگر به تقاضای سامعان بوده،

واجب است. اما اگر خودشان تقاضا نکرده‌اند و تلاوت‌کننده به میل خود تلاوت می‌کند، واجب نیست. با این همه در صورت دوم هم تقاضای ادب نسبت به «قرآن» این است که ساکت شوند و «قرآن» را گوش کنند. پس برای رعایت ادب و کسب ثواب از یک امر مستحب هم که شده، در مجالس گفت‌وگو و نشست‌های پر سروصدا، نباید با صدای بلند «قرآن» تلاوت کرد یا ضبط صوت را به قرائت روشن نمود.(۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَإِذَا لَمۡ تَأۡتِهِم بِـَٔايَةٖ قَالُواْ لَوۡلَا ٱجۡتَبَيۡتَهَاۚ قُلۡ إِنَّمَآ أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾- در این آیه تصریح هست که امور غیبیه غیراختیاریه‌اند. از این وجه بودن آن‌ها نشان کمال مرد نیست. علامت بزرگ کمال انسانی، اتباع وحی است. با بودن اتباع، در پی کرامات و کشف افتادن، جهل است.(۲)

وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعٗا وَخِيفَةٗ وَدُونَ ٱلۡجَهۡرِ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ

و یاد کن پروردگار خود را در ضمیر خود به زاری و ترس و پایین‌تر از آواز بلند

بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ﴿۲۰۵﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ

در وقت بامداد و شبانگاهان و از غافلان مباش • هر آئینه کسانی که نزد پروردگار تو هستند،

لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِهِۦ وَيُسَبِّحُونَهُۥ وَلَهُۥ يَسۡجُدُونَ۩ ﴿۲۰۶﴾

گردن‌کشی نمی‌کنند از عبادت او و به پاکی یاد می‌کنند او را و فقط برای او سجده می‌کنند •

ربط و مناسبت

در آیه‌هایی که گذشت، خداوند متعال آداب خواندن «قرآن کریم» و حکم استماع آن را بیان فرمود. هم اکنون آداب «ذکر» به معنای اعم و نیز شأن و فضیلت

۱ـ ر،ک: معارف القرآن: ۱۶۴/۴- ۱۶۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۲۱۶- ۲۱۵)- روح المعانی: ۲۰۰/۹- تفسیر مظهری: ۴۵۱/۳- ۵۴۰.

۲ـ بیان القرآن: ۶۳/۴- روح.

کسانی را که به بندگی خداوند متعال مشغول هستند، بیان می‌فرماید.

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما قایل است که «ذکر» در این آیات، به معنای تلاوت «قرآن کریم» است[1] و آدابی که در آیه بیان شده، مربوط به تلاوت «قرآن» می‌باشد.

با این همه قول ابن‌عباس رضی الله عنهما با نظر جمهور مخالف نیست؛ چون جمهور «ذکر» را به معنای وسیع و عام کلمه که تلاوت «قرآن» را نیز در بر می‌گیرد، می‌دانند. پس به نظر جمهور وقتی که آداب ذکر بیان شده است، آداب تلاوت هم در آن‌ها ملحوظ است. بنابراین، نتیجه و مآل هر دو قول یکی می‌باشد.

مناسبت این آیه‌ها که آخرین آیه‌های آخر «سوره اعراف» می‌باشند با ابتدای همین سوره این است که آیه‌های آغازین در مورد بیان «توحید» و اثبات اهمیت و صداقت «قرآن کریم» بود. اینک در آخر هم آیاتی راجع به تلاوت و استماع «قرآن کریم» با بیان مسأله‌ی «توحید» آورده و همه را در یک حکم کلی و در قالب «ذکر» تبیین فرموده است.

تفسیر و تبیین

وَٱذۡكُر رَّبَّكَ ... (۲۰۵)

و اذکر ربک ـ این بر دستور پیشین ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [اعراف: ۲۰۳] عطف است. یعنی: تو ای پیامبر صلی الله علیه وسلم! همچنان که به آنان آن سخن را می‌گویی، خودت نیز پروردگارت را یاد کن ... .

فی نفسک تضرعاً و خیفةً ـ یعنی در دل خود در حالی که تضرّع و عجز خود را ظاهر می‌کنی و به همراه آن از خداوند متعال ترس داری، او سبحانه و تعالی را یاد کن.

ذکر خداوند متعال نباید با بی‌فکری و بی‌توجّهی انجام گیرد. اظهار عجز و زاری در بارگاه ایزد متعال و نیز ترس از قهر خداوند متعال هر دو در حضرت مقدس عزّت

۱ـ تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس رضی الله عنهما: ۱۸۷.

و اهمیت والایی دارند. سستی و غفلت در ذکر و دعا جایی ندارد.

﴿خِيفَةً﴾، مصدر و در اصل «خوفة» بوده است که طی یک تعلیل صرفی (به دلیل این‌که ما قبل «واو» کسره بود و آن را به «یا» بدل کردند) «خیفة» شده است. نظیر این آیه قبلاً هم گذشت.[1] اما در آن‌جا به جای «خِيْفَة»، «خُفْيَة» آمده بود که به معنی نرمی و آهسته دعا کردن است.

و دون الجهر من القول ـ این جمله‌ی کریمه عطف است بر ﴿وَٱذۡكُر﴾. یعنی: و یاد کن در دل خویش با نرمی و جهر متوسط، نه با صدای بلند و نه بسیار ضعیف و نرم، بلکه با صدای متوسط.

بالغدو و الأصال ـ مراد از «غدوّ»، پس از نماز صبح تا طلوع آفتاب است و «آصال» به بعد از نماز ظهر تا غروب خورشید می‌گویند. یعنی: اگر هر وقت نمی‌توانی خداوند متعال را یاد کنی، حداقل در دو وقت- صبح و بعد از عصر- خودت را به ذکر او تعالیٰ مشغول دار.

فضیلت ذکر در این دو وقت در احادیث به کثرت آمده است.[2]

و لا تکن من الغافلین ـ از غافلان مباش که در غفلت و بی‌خبری کامل به سر بری؛ چون شخص غافل خسارت خواهد دید و چیزی جز آه و حسرت در قیامت نصیبش نخواهد شد.

«غافل» کسی است که نه درآن دو وقت ذکر می‌کند و نه در اوقات دیگر و اگر

۱- در آیه‌ی ۵۵ همین سوره که آمده: ﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةًۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾ (اعراف: ۵۵).

۲- بخوانید: سنن ترمذی به روایت از انس بن مالک رضی الله عنه: کتاب الصلوة/ باب۴۱۲ «ذکر ما یستحب من الجلوس فی‌المسجد بعد صلٰوة الصبح حتی تطلع الشمس»، ش۵۸۶- و سنن ابوداود به روایت از انس جهنی رضی الله عنه: کتاب الصلاة/ باب۳۰۰ «صلاة الضحٰی»، ش۱۲۸۱- و مسند احمد به روایت از ابی‌امامة رضی الله عنه: ۲۲۹/۱۶، ش۲۲۰۸۵ و ص۲۳۲، ش۲۲۰۹۴- و مسند ابی داود طیالسی: ۲۸۱/۹. همچنین ر.ک: مجمع الزوائد: ۱۰۷/۱۰، کتاب الاذکار/ باب «ما یفعل بعد صلاة الصبح و المغرب و العصر»- و ... .

احیاناً به یاد ذکر می‌افتد، فقط لحظه‌ای ذکر می‌کند. اما اگر چنین حالتی پیش نیاید، اصلاً خداوند متعال را یاد نمی‌کند.

إِنَّ ٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِهِۦ ... (۲۰۶)

ان الذین عند ربک ... ـ این راه‌های ذکر خداوند متعال که ذکر شد و برای شما انسان‌ها بود، بسیار ساده و قابل عمل برای هرکسی می‌باشد. اما بدانید، آنان که مقرّب بارگاه الهی هستند مانند فرشتگان (و نیز انبیا علیهم السلام و اولیا) یک لحظه از ذکر خداوند متعال غافل نیستند و بی‌وقفه در یاد و تسبیح و تعظیم اوتعالیٰ مستغرق هستند. آنان (فرشتگان و انبیا علیهم السلام) اصلاً به عصمت خود مغرور و متکبر نیستند که بگویند چون خداوند متعال ما را معصوم آفریده، دیگر احتیاجی به ذکر اوتعالیٰ نداریم؛ بلکه عظمت و جلال خداوند متعال را به خوبی درک می‌کنند و همیشه در یاد او سبحانه و تعالی هستند.

پس، انسان باید بیشتر بکوشد تا به این مقام نزدیک گردد؛ هر چند که به مقام فرشتگان و انبیا علیهم السلام نخواهد رسید.

و یسبحونه ـ الله جل جلاله را هر دم به پاکی یاد می‌کنند.

و له یسجدون ـ آنان فقط به تسبیح و تهلیل و تحمید کفایت نمی‌کنند، بلکه همراه با این اذکار، برای او سبحانه و تعالی سجده می‌گذارند. آنان سجده در بارگاه ربُّ‌العزة را یک افتخار تصور می‌کنند.

مقصود از «سجده»، مطلقاً نماز و عبادت است و سجده را به این خاطر تخصیص نمود که از ارکان نماز، بهترین رکن و بلکه روح نماز است.

هر سجده‌ای، انسان را یک درجه بالاتر می‌برد و یک گناه از دفتر اعمالش می‌زداید. اما ناگفته نماند که سجده‌ی منفرد به تنهایی عبادت نیست؛ بلکه مراد سجده‌ای می‌باشد که رکن نماز قرار گیرد یا این‌که به سجده بیفتد و دعا کند.

در «صحیح مسلم» آمده که شخصی از حضرت ثوبان رضی الله عنه خواست تا به او چنان عملی یاد دهد که او را مستقیماً به بهشت ببرد. ثوبان رضی الله عنه چیزی نگفت و آن شخص

بار دیگر گفته‌اش را تکرار کرد، ولی باز هم ثوبان ﷺ سکوت کرد. بار سوم که آن مرد تقاضایش را تکرار کرد، به او فرمود: عین این سؤالی را که تو از من پرسیدی، من از رسول‌الله ﷺ پرسیدم، ولی آن حضرت ﷺ تا دو بار سکوت کرد و چون بار سوم پرسیدم، فرمودند:

«[اگر این را می‌خواهی،] پس سجده‌هایت را برای خداوند متعال زیاد کن [در ازدیاد نمازهای نفل بکوش] ...»

آن مرد که از ثوبان ﷺ این حدیث را شنید، نزد حضرت ابودردا ﷺ رفت و از او هم همان تقاضا را کرد. حضرت ابودردا ﷺ نیز در جواب عین حدیث ثوبان ﷺ را برایش نقل کرد.(۱)

باز در «صحیح مسلم» از حضرت ابوهریره ﷺ نقل شده که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«انسان در حالت سجده بیشتر از هرحالت دیگری به خداوند متعال نزدیک است؛ پس در آن حالت، زیاد دعا کنید.»(۲)

انسان در سجده گویا سرش را بر بستر تجلیات خداوند متعال می‌گذارد. به همین دلیل رسول‌الله ﷺ فرمودند: «در سجده باید درنگ کرد و زیاد دعا نمود». بر مبنای همین فضایل سجده است که بسیاری از بزرگان قسمت بزرگی از اوقات روزانه‌ی خویش را به خواندن نماز صرف می‌کردند. مثلاً امام سجّاد ﷺ هر روز ۱۰۰۰ سجده (۵۰۰ رکعت نماز) می‌گذارد. ایشان ﷺ گاهی تا ۲۰۰۰ سجده هم می‌کرد! امام ابویوسف ﷺ با وجود مشاغل زیاد قضاوت، روزانه ۳۰۰ رکعت نفل می‌خواند.

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از معدان بن ابی طلحه ﷺ: کتاب‌الصلوة/ باب۴۳ «فضل‌السجود و الحث علیه»، ش ۲۲۵ (۴۸۸)- و ابن ماجه در سنن از ابا فاطمه: کتاب اقامةالصلوة والسنة فیها / باب ۲۰۱، ش ۱۴۲۲.

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوهریر ﷺ: کتاب‌الصلوة / باب ۴۲ «ما یقال فی‌الرکوع والسجود»، ش ۲۱۵ (۴۸۲)- و ابوداود در سنن: کتاب‌الصلوة/ باب ۱۵۳، ش ۸۷۵- و نسایی در سنن: کتاب‌الصلوة / باب ۷۸، ش ۱۱۳۷.

علوم و معارف

▣ اقسام «ذکر» و حکم هرکدام

به اعتبار کلی «ذکر» به چهار قسم است که عبارت‌اند از:

(۱) ذکر خفی بدون حرکت زبان.

(۲) ذکر خفی با حرکت زبان.

(۳) ذکر جلی متوسط.

(۴) ذکر جلی مفرط.

۱. ذکر خفی بدون حرکت زبان، تصور نام خداوند متعال به قلب است؛ به گونه‌ای که زبان در تکرار آن دخالتی ندارد. مثلاً اسم ذات (الله جل جلاله) یا کلمه‌ی نفی و اثبات (لا اله الاالله) یا صفت و اسمی دیگر از خداوند متعال را با تفکر در قلبش تکرار می‌کند.

۲. ذکر خفی با حرکت زبان، عبارت از طریقه‌ای است که در آن ذاکر به همراه تکرار اسم ذات یا کلمه‌ی نفی و اثبات به زبان، به حقیقت و معنای آن در قلب توجه دارد. در این طریقِ ذکر کردن، آواز به قدری پایین است که فقط خود ذکرکننده و کسی که نزدیکش است متوجه آن می‌شود. مثلاً در نفی و اثبات، این کلمه‌ی مقدس را به زبان به نرمی تلفظ می‌کند، اما در قلب چنین تصور می‌کند که هیچ معبودی جز الله جل جلاله نیست و کاملاً فکر و خیالش به همین مفهوم معطوف است.

این هر دو نوع ذکر، در آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَٱذۡكُر رَّبَّكَ فِي نَفۡسِكَ تَضَرُّعٗا وَخِيفَةٗ ...﴾ [اعراف: ۲۰۵] داخل هستند که به صورت ذکر خفی می‌باشند و از برترین و پرثواب‌ترین اذکار به حساب می‌آیند.

در آیه مراد از «نفس»، به اتّفاق مفسران، قلب است. یعنی: ﴿**یاد کن اسم پروردگارت را در قلب خود.**﴾. به این «ذکر خفی» می‌گویند.

۳. ذکر جلی متوسط، ذکری است که با صدای نه زیاد بلند و نه بسیار پست، بر زبان جاری می‌گردد. جمله‌ی ﴿وَدُونَ ٱلۡجَهۡرِ مِنَ ٱلۡقَوۡلِ﴾ [اعراف: ۲۰۵] به همین نوع ذکر اشاره دارد. خداوند متعال در جایی دیگر فرموده است: ﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُواْ

ٱلرَّحۡمَٰنَۖ أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَلَا تَجۡهَرۡ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتۡ بِهَا﴾ [اسراء: ۱۱۰].
این ذکر فقط زبانی است.

۴. ذکر جلی مفرط، آن است که با صدای بسیار بلند باشد؛ به حدی که آن را افرادی که از ذاکر دور هستند هم بشنوند. این طریق ذکر مکروه و بدعت است؛ مگر برای کسی که در حال جذبه بیفتد و بی‌اختیار فریادش به ذکر بلند شود که در این صورت خالی از ثواب هم نخواهد بود. اما قصداً چنین کردن کراهت دارد.

◘ بهترین قسم ذکر

درباره‌ی این‌که از میان سه طریق خوب ذکر (خفی محض و خفی متوسط و جلی متوسط) کدام افضل است، دو نظر وجود دارد:

۱. گروهی از محققان عارف و مشایخ سلسله‌های تصوف قایل‌اند: ذکر خفی محض از همه افضل و هفتاد درجه از اذکار دیگر بالاتر است. استاد و شیخ محترم ما حضرت مولوی غوث محمدﷺ[۱] در کتاب «طریقة الراشدین» این مورد را با دلایل توضیح داده است.[۲]

۲. گروهی از محققان شریعت می‌گویند که ذکر خفی با حرکت زبان از همه افضل است؛ چون در آن دو عضو شرکت دارند که زبان و قلب هستند.

کم‌درجه‌ترین ذکر نزد همه، ذکر زبانی است که از نوع سوم می‌باشد. اما درباره‌ی این‌که آیا ذکر زبانی که قلب از آن خالی و غافل باشد، موجب ثواب است یا خیر، باز هم دو قول وجود دارد:

۱. گروهی می‌گویند: ثواب بسیار ضعیفی دارد و این ثواب اندک هم به خاطر رهایی یافتن از غفلت است. این ذکر فاقد تأثیر بر قلب است.

مولانا رومﷺ می‌گوید:

۱ـ معرّفی مختصر ایشان قبلاً گذشت (تبیین الفرقان: ۱۹۵/۹، پانوشت).

۲ـ بخوانید: طریقة الراشدین (با ترجمه‌ی فارسی و تجدید چاپ سید عبدالله نقشبندی مجدّدی): ۵۳ الی ۸۶(فصل اول)- چاپ ایران، سال۱۳۸۶.

بر زبان تسبیح و در دل گاو وخر   ایــن چنــین تســبیح کــی دارد اثــر

یعنی اگر چه این نوع تسبیح فقط کار زبان است و ثواب دارد، و لیکن تأثیری بر دل ندارد و آن را زنده و ذاکر نمی‌گرداند.

۲. بعضی می‌گویند که در مقابل غفلت، ذکر زبانی صدها درجه بالاتر و بهتر است و در جای خود ثواب قابل ملاحظه‌ای دارد؛ اگر چه ثوابش از دو نوع اول به مراتب کمتر است.

معنای قول رومی رحمه‌الله در این شعر هم همین است که می‌گوید:

گفــت: ایــن الله تــو لبیــک ماســت   این نیاز و درد و سوزت پیک ماســت

یعنی: این هم نشانه‌ی لطف و کرم خدوند متعال است که بر تو عنایت کرده و توفیق داده که به یاد او تعالیٰ بیفتی.

خلاصه‌ی بحث این‌که: ذکر افضل، ذکر خفی و بعد از آن ذکر خفی به زبان و در آخر ذکر جلی متوسط است.

مشایخ نقشبندیه رحمهم‌الله برای مریدان، ذکر خفی از نوع اول را تلقین می‌کنند؛ بدین حکمت که اگر در حین ذکر، زبان دخالتی نداشته باشد و حرکت نکند، توجه مرید به قلب بیشتر معطوف می‌گردد و این امر باعث می‌شود که در اندک مدتی قلب ذاکر گردد و چون قلب سلطان اعضاست و در هر حالتی (خواب و بیداری) متحرک است، ذاکر بودنش سبب می‌شود که شخص در ۲۴ ساعت ذاکر باشد و تمام قوا و اعضایش به پیروی از قلب ذاکر شوند.

مشایخ سه سلسله‌ی دیگر[۱]، در آغاز کار به مرید ذکر لسانی به جهر متوسط آموزش می‌دهند؛ بدین حکمت که قایل‌اند در وهله‌ی اول، ذکر کردن به قلب مشکل است و ممکن است برای مرید باعث خواب‌آلودگی و غفلت گردد. اما ذکر زبانی آسان‌تر است و با آن مرید کم کم با ویژگی‌ها و تأثیرات ذکر آشنا می‌گردد. آنان برای این‌که قلب مرید شروع به ذکر کند، او را ذکر خفی با زبان تعلیم می‌دهند

۱ـ منظور سه سلسله‌ی مروّج یعنی قادریه و سُهروردیه و چشتیه است.

تا بیشتر در قلب رسوخ کند و در آخر که قلب متوجه شد، به او ذکر خفی محض تلقین می‌کنند.

تمام این طرق که مشایخ ایجاد کرده‌اند، در حکم تدابیری هستند که برای معالجه‌ی بیماران اتخاذ شده است. این طریقه‌ها به هر شکلی که باشند، نتیجه‌ی واحدی دارند که همانا وصال و رضای الله جلّ‌جلالُه است.

▣ تردید منکران ذکر قلبی

بسیاری از غیرمقلدان- خصوصاً بعضی از آنان- منکر ذکر قلبی هستند، این آیات را به گونه‌ای دیگر تأویل می‌کنند. مثلاً در همین آیه، ﴿فِي نَفۡسِكَ﴾ را نوع دوم ذکر (جهر متوسط) می‌دانند. اما آیات متعددی این پندار منکران ذکر قلبی را نفی می‌کند. من در «قرآن» بیش از ده آیه می‌شناسم که در آن‌ها به خوبی می‌توان پی به وجود و مشروعیت ذکر قلبی برد. از جمله آیه‌ی ﴿ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ وَقُلُوبُهُمۡ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [زمر: ۲۳].(۱)

▣ کیفیت قرائت در تهجّد

عادت مبارک رسول‌الله ﷺ بود که گه‌گاه درشب‌ها به‌سراغ یارانش می‌رفت تا ببیند چه کسی مشغول عبادت و چه کسی خوابیده است. اگر کسی را می‌دید که شب‌ها نماز نمی‌خواند، روزها به نحوی او را تشویق می‌کرد تا از خزانه‌ی خداوند متعال در میان شب که به عبادت حاصل می‌گردد، غافل و محروم نشود. این شیوه‌ای بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت عملی و اخلاقی بود؛ به طوری که بعدها مشایخ صوفیه از آن سرمشق گرفتند و در خانقاه‌ها نسبت به مریدان همین نوع ملاحظه و مواظبت را اعمال می‌کردند.

در روایات صحیح آمده است که یک شب رسول‌الله ﷺ به نزدیکی منزل حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه رسید و شنید که او با صدای بسیار نرم (خفی لسانی) نماز شب می‌خواند.

۱ـ برای اطلاع از دلایل قرآنی و حدیثی بسیار، بخوانید: طریقة الراشدین: ۵۳ الی ۸۶ (فصل اول).

از کنار خانه‌ی حضرت عمر ﷺ هم گذر کرد و شنید که او با صدای بسیار بلند نماز می‌خواند؛ به حدّی که همسایه‌ها را از خواب بلند کرده بود. صبح آن روز به ابوبکر ﷺ گفت: **«دیشب با صدای بسیار نرم نماز می‌خواندی.»** او گفت: چون می‌دانستم با ذاتی راز و نیاز می‌کنم که ظاهر و پنهان نزد او یکسان است (پس با صدای نرم هم می‌توانم با او مناجات کنم). فرمود: **«درست است؛ اما از این به بعد کمی با صدای بلندتر [جهر متوسط] بخوان.»** (چون این وقت خواب و غفلت است و اگر کمی صدایت را بلندتر کنی، سرحال‌تر می‌شوی و شوق و ذوق بیشتری خواهی یافت.) آن‌گاه به عمر ﷺ فرمود: **«تو در نماز شب صدایت را بسیار بلند کرده بودی.»** گفت: می‌خواهم خوابیده‌ها را بیدار کنم تا عبادت کنند و شیطان را فراری بدهم. فرمودند: **«خوب است، اما کمی آهسته‌تر بخوان.»**[1] (چون جهر مفرط خوب نیست).

از این حدیث معلوم می‌شود که در تجهد، جهر متوسط افضل است. در روایت ترمذی ﷺ آمده که کسی از ام‌المؤمنین عایشه ﷺ پرسید: آیا رسول‌الله ﷺ در نماز تهجد قرائت را به نرمی می‌خواند یا با صدای بلند؟ فرمود: «گاهی آهسته می‌خواند و گاهی بلند (به جهر متوسط).»[2]

از این حدیث معلوم می‌شود که قرائت در تهجد بستگی به ذوق و خواهش نمازگزار دارد. چون طبایع انسانی مختلف است؛ بعضی‌ها دوست دارند آهسته قرائت کنند و بعضی‌ها برعکس. بر همین مبنا، نزد امام اعظم ﷺ نمازگزار در تهجد اختیار دارد؛ اگر ذوقش به جهر متوسط گرایش دارد، جهراً و اگر نرم خواندن برایش مؤثرتر است، آهسته بخواند. اما در خارج از نماز- چنان‌که گفتیم- تلاوت باید به نرمی یا جهر متوسط باشد و از آن بلندتر نباشد.

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابی قتاده ﷺ: التطوع / باب ۳۱۶ «رفع الصوت بالقراءة فی صلاة اللیل»، ش۱۳۲۹ و ۱۳۳۰- و ترمذی در سنن: کتاب الصلواة / باب ۳۳۰ «ماجاء فی قراءة اللیل»، ش۴۴۷، و گفته: «هذا حدیث غریبٌ»- و حاکم در مستدرک: ۳۱۰/۱.

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از عبدالله بن قیس ﷺ: ابواب الصلوة/ باب ۳۳۰ «ماجاء فی قراءة اللیل»، ش۴۴۹ و گفته: «هذا حدیث حسنٌ صحیحٌ غریبٌ».

▣ شرایط ذکر به جهر متوسط

کسی که به جهر متوسط ذکر می‌کند، باید قبلاً سه شرط را کامل کند. این شرایط عبارت‌اند از:

(۱) در نیت او ریا و شهرت‌طلبی نباشد.

(۲) هدفش خالصاً رضای خداوند متعال باشد.

(۳) مزاحم استراحت و دیگر کارهای مردم نشود.

اگر این سه شرط مراعات گردند، ذکر جهر متوسط خوب است. اما اگر فقدان یکی از این سه مورد نام برده در میان باشد، آن‌گاه ذکر خفی افضل است.

▣ سجده‌ی تلاوت

در آخر سوره، آیه‌ی سجده آمده بود که «سجده‌ی تلاوت» نام دارد. «سجده‌ی تلاوت» عبارت از سجده‌ای است که در حین تلاوت آیه‌ای که در آن بیان سجده است، یک بار گذاشته می‌شود. برای ادای این سجده، همان شرایط هفتگانه‌ی نماز ضروری است و برای سجده رو به قبله کند و با نیت سجده‌ی تلاوت با «الله اکبر» گفتن سرش را بر زمین بگذارد و پس از تسبیح خواندن، با «الله اکبر» سرش را بلند کند؛ برابر است که اول بایستد و بعد به سجده برود یا نشسته سجده بگذارد.

«سجده‌ی تلاوت» دارای فضایلی است که از آن‌حضرت ﷺ مروی است. روایتی از حضرت ابوهریره رضی الله عنه حاوی این مطلب است که وقتی یکی به آیه‌ی سجده می‌رسد و سجده می‌کند، شیطان از وی کنار می‌رود و به فریاد و زاری می‌افتد و با ناله می‌گوید: «وای بر من! به فرزند آدم فرمان سجده رسید و او اطاعت کرد و در نتیجه به جنت می‌رود. اما به من این دستور رسید و من اطاعت نکردم و به جهنم می‌روم.»[۱] به شیطان اصلاً توفیق نمی‌رسد که سجده بکند.

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب‌الایمان / باب ۳۵ «بیان‌اطلاق اسم‌الکفر علی من ترک‌الصلوة»، ش۱۳۳ (۸۱)- و ابن ماجه در سنن: کتاب اقامةالصلوة والسنة فیها/ باب۷۰ «سجودالقرآن»، ش۱۰۵۲- و بیهقی در شعب‌الایمان / باب۱۴ «فی حب‌النبی ﷺ/ فصل «فی براءته ﷺ فی‌النبوة»»، ش ۱۴۸۷.

فقها می گویند: بر خواننده و شنونده‌ی آیه‌ی سجده - هر دو - سجده‌ی تلاوت واجب است و اگر کسی آن را ادا نکند، گنهکار می گردد. اگر بر یکی این سجده واجب شد ولی تا لحظه‌ی مرگ آن را ادا نکرد، هنگام مرگ باید وصیت کند تا به ازای آن فدیه بدهند و فدیه‌ی سجده مساوی با فدیه‌ی نماز فوت شده است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلْقُرْءَانُ فَٱسْتَمِعُوا۟ لَهُۥ وَأَنصِتُوا۟﴾- مجاهد رحمه الله می گوید: این آیه در موضوع خطبه نازل شده است. پس، ارشاد مرشد هم در حکم خطبه است. لهذا وقت نطق شیخ، مرید باید خاموش نشسته گوش فرا دهد؛ گوش شود نه زبان.

قوله تعالیٰ: ﴿وَٱذْكُر رَّبَّكَ فِى نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ ٱلْجَهْرِ مِنَ ٱلْقَوْلِ﴾- اول، ذکر خفی است و دوم، جهر معتدل.

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَا تَكُن مِّنَ ٱلْغَٰفِلِينَ﴾- یک نوع ذکر، عدم غفلت است که مراد از آن، تفکر و مراقبه است؛ اگر چه در آن حرکت زبان اصلاً نباشد.[1]

فضایل سوره

یکی از فضایل «سوره‌ی اعراف» این است که حاوی «آیه‌ی سجده» می‌باشد. در مورد سجده در «آیه‌ی سجده» خواندیم که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«وقتی که ابن آدم آیه‌ی سجده می‌خواند و سجده می‌کند، شیطان کناره می‌گیرد و با گریه و زاری می‌گوید: وای بر من! ابن آدم به سجده امر کرده شد و سجده کرد و برای او جنّت لازم آمد و من به سجده امر کرده شدم اطاعت نکردم و در نتیجه برای من دوزخ واجب آمد.»[2]

و نیز مروی است که:

«هر که سوره‌ی اعراف را بخواند، الله تعالی در میان او و ابلیس یک پرده حایل می‌کند و حضرت آدم علیه السلام در قیامت شفیع او می‌شود.»[3] (به نقل ابوالسعود و صاحب «کشاف»).

۱ـ بیان القرآن: ۶۵/۴- روح.

۲ـ تخریج این حدیث تحت آیات اخیر گذشت.

۳ـ به نقل ابوسعود رحمه الله در تفسیر (۴۶۰/۲)- و زمخشری در کشاف (۱۸۶/۲).

بیان خواص بعضی از آیات سوره‌ی مبارکه

۱- در اثر خواندن آیه‌ی زیر وقت خواب، از شر تمام شیاطین و از امراض مأیوس‌العلاج خصوصاً از فالج و لقوه محفوظ می‌گردد. آیه این است:

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ﴾ الیٰ قوله تعالیٰ: ﴿...رَبُّ ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾ [اعراف: ۵۴].

و اگر تا ﴿...ٱلْمُحْسِنِينَ﴾ [اعراف: ۵۶] خوانده دعا کند که خواب غفلت از سرم برود، هر وقت که بخواهد بیدار می‌گردد.

۲- اگر همان آیه‌ها را با گلاب و زعفران و مشک بنویسد و در گردن یا بازوی کسی ببندد، از سحر و مکر و درد سینه و دشمن و از شر مار و عقرب در امان می‌شود.

۳- اگر آیات بالا را همراه آخر «سوره‌ی برائت»، یعنی از ﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ ... ﴾ [توبه: ۱۲۸] تا آخر سوره [آیه‌ی۱۲۹] خوانده بر مغازه یا کالا یا بر مال و غیره دم زند، از همه‌ی بلیّات و مصایب محفوظ می‌ماند.

۴- اگر آیه‌ی ﴿وَلَقَدْ مَكَّنَّـٰكُمْ فِى ٱلْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَـٰيِشَ ۗ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾ [اعراف: ۱۰] را بعد از فراغ نماز جمعه نوشته در مغازه یا منزل بنهد و آویزان کند، در رزق او برکت و فراخی می‌آید.

۵- اگر در اول ماه، روز پنجشنبه لباس نو پوشیده دو رکعت شکرانه‌ی لباس بخواند و بعد از آن آیه‌ی ﴿يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ قَدْ أَنزَلْنَا﴾ تا ﴿يَذَّكَّرُونَ﴾ [اعراف: ۲۶] را بر ظرف شیشه با روغن گل یاسمن نوشته و سپس با گلاب بشوید و بعد روغن را بر چهره‌ی خود بمالد و بر برگ زیتون این آیه را نوشته در جیب خود نهد، تا مدت ماندن این لباس و تعویذ، به او همیشه توفیق توبه و طاعت می‌رسد.

۶- آیه‌های ﴿يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ خُذُوا۟ زِينَتَكُمْ﴾[اعراف: ۳۱] تا ﴿يَعْلَمُونَ﴾ [اعراف: ۳۲] برای دفع سمّ از شخص مسموم و چشم بد و سحر همه مفید است. هر که آن را با عرق انگور سبز نوشته و به آب ژاله بشوید و با آن بدنش را بشوید، از سحر و چشم بد نجات می‌یابد و

اگر در غذا مخلوط کند، از ضرر سم محفوظ می‌ماند.

۷- هر که دشمن ظالم او در زندان باشد و احتمال دارد زود رها شود، آیه‌ی ﴿قَالَ ٱدۡخُلُواْ فِيٓ أُمَمٖ﴾ تا ﴿لَّا تَعۡلَمُونَ﴾ [اعراف: ۳۸] را بر پوست بزغاله‌ی سرخ نوشته و نام آن شخص و نام مادر او را بر آن بنویسد و نزد دروازه‌ی زندان دفن کند. با این کار زندانی دشمن ظالم خیلی طولانی می‌شود.

۸- آیه‌ی ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم﴾ تا ﴿بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [اعراف: ۴۳] را اگر با قلم نوتراشیده بر شیرینی نوشته و به کسانی داده شود که با همدیگر عداوت و اختلاف دارند، در میان آنان الفت و وحدت پیدا می‌شود. اگر بر خرما و انجیر و کُنار[۱] نوشته داده شود، همین اثر دارد.

۹- آیه‌های ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا﴾ [اعراف: ۵۷] تا ﴿يَشۡكُرُونَ﴾ [اعراف: ۵۸] را اگر نوشته در باغ دفن یا آویزان کند، از همه‌ی آفات مثل کرم و موش و تعفن ثمرات و ملخ و غیره محفوظ می‌ماند. و اگر درخت ثمره نمی‌آورد، آیه‌های مذکور را بر چوب زیتون با آب سیب درختی و زعفران و عرق انگور نوشته مقداری بر درخت بپاشد و چوب زیتون را بر درخت آویزان کند، مثمر می گردد.

۱۰- آیه‌های ﴿أَفَأَمِنَ أَهۡلُ ٱلۡقُرَىٰٓ﴾ [اعراف: ۹۷] تا ﴿ٱلۡخَٰسِرُونَ﴾ [اعراف: ۹۹] را اگر در تاریخ اول محرم بر کاغذی نوشته و بعد بشوید و آن آب را بر گوشه‌های خانه ترشح دهد، آن خانه از موذی‌هایی مثل مار و عقرب و غیره در سلامت می‌ماند.

۱۱- در این سوره فرمود: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾ [اعراف: ۱۸۰]. به یاد کردن اسمای حُسنی، در حدیث بشارت دخول به جنت آمده است[۲] و آن‌ها را با اخلاص خواندن و دعا کردن، موجب قبولیت دعا می گردد.

۱۲- آیه‌های ﴿وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ﴾ [اعراف: ۲۰۰] تا ﴿مُّبۡصِرُونَ﴾ [اعراف: ۲۰۱] را اگر در روز جمعه وقت صبح و طلوع آفتاب بر هفت پاره‌ی کاغذ به گلاب و

۱ـ به بلوچی اسم میوه سِدر است.

۲ـ تخریج این حدیث گذشت(همین جلد/ تحت آیه‌ی ۱۸۰).

زعفران نوشته و هر روز یک عدد از آن کاغذها را بخورد و یک جرعه آب هم همراه آن بنوشد ، از وساوس و خطرات و حدیث النفس و خیالات فاسده و لرزه‌ی قلب نجات می‌یابد؛ ان شاء الله تعالیٰ.

(برگرفته شده از: «اعمال قرآنی» و «الدر النظیم»)

تفسیر سوره‌ی «انفال»

سوره‌ی «انفال» تماماً مدنی است و دارای ده رکوع و هفتادوپنج آیه می‌باشد

وجه تسمیه

این سوره‌ی مبارکه مسمیٰ به **«سوره‌ی انفال»** می‌باشد و از اول تا آخر مدنی است.

ربط و مناسبت

این سوره با «سوره‌ی اعراف» به دو وجه ارتباط پیدا می‌کند:

اول این‌که: در «سوره‌ی اعراف» الله ﷻ تذکره‌ی جهل و عناد و کفر مشرکان و اهل کتاب را کرد و مباحثی را که متعلق به آن موضوع بود، با توضیح و تفصیل تمام بیان فرمود. در این سوره‌ی مبارکه دستوری را که جهت سرکوب مشرکان به پیامبر عزیزش حضرت رسول‌الله ﷺ داد، تبیین می‌سازد. وقتی مشرکان و اهل کتاب در کفر و عناد و هر نوع مفاسد به درجه‌ی نهایت رسیدند و مسلمانان بی‌دفاع از عناد آنان در تنگنا قرار گرفتند، همانا خداوند متعال به پیامبرش مأموریت سرکوب کفار و مشرکان و جلوگیری از مفسده‌جویی‌شان داد که در میدان «بدر» تحقّق یافت.

در سخن خلاصه: مناسب این سوره با سوره‌ی قبل در این نکته است که سرانجام غرور، هلاکی است. در سوره‌ی قبل، غرور کافران و در این سوره، بیان هلاکی‌شان است.

در اسلام اولین پیکار، «غزوه‌ی بدر» است. این غزوه بعد از هجرت رسول‌الله ﷺ از مکه‌ی معظمه به مدینه‌ی منوّره پیش آمد. بیشترین مضمون این سوره‌ی مبارکه مربوط به احوال و کیفیت جنگ «بدر» و مال غنیمت و انفال می‌باشد.

مناسبت دوم این‌که: در خاتمه‌ی آن سوره آمده بود: فرشتگان که قوی‌ترین مخلوق خداوند متعال هستند، نه تنها کبر و غرور مانع بندگی و غلامی آنان برای الله ﷻ نمی‌شود،

بلکه به این کار افتخار می‌کنند و از قهر و غضب او ﷻ می‌ترسند. در این سوره به مسلمانان دستور می‌دهد که از فرشتگان درس بگیرند و در طاعت و خشیت الهی مثل آنان رفتار کنند. (وقتی فرشتگان که قدرتمندترین مخلوق خداوند متعال هستند، نمی‌توانند نافرمانی کنند و از اطاعت الله ﷻ سرباز زنند، شما مسلمانا هم باید از خداوند متعال و رسول ﷺ اطاعت و از نافرمانی او تعالیٰ دوری نمایید و فرشتگان را نمونه‌ی عملی خود بسازید.)

یک مناسبت دیگر هم در این بین هست و آن این‌که: پایان سوره‌ی قبل در بیان آداب مربوط به «قرآن کریم» و «ذکر» بود و ابتدای این سوره هم در بیان صفات مؤمنان واقعی است که در ذکر خداوند متعال به سر می‌برند و تقوا دارند.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند بسیار بخشنده و مهربان

يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَنفَالِۖ قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ

تو را از غنیمت‌ها سؤال می‌کنند؛ بگو: غنایم در اختیار الله و رسول است. پس، از الله تعالی بترسید

وَأَصۡلِحُواْ ذَاتَ بَيۡنِكُمۡۖ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١

و به صلاح آورید سخنی را که در میان شما هست. و فرمان بَرید از الله و رسول او اگر مؤمن هستید ●

سبب نزول

در مورد شأن نزول خاص این آیه، دو نوع روایت نقل شده است:

در روایتی که امام احمد و امام ترمذی و امام ابن ماجه رحمهم الله از حضرت عباده بن صامت رضی الله عنه نقل کرده‌اند، آمده است: رسول‌الله ﷺ برای غزوه‌ی بدر تشریف بردند و پس از صف‌آرایی بین مسلمانان و دشمنان اسلام، نبرد سختی روی داد و در آخر نتیجه‌ی جنگ از آن مسلمانان شد و کفار یک شکست بی‌سابقه خوردند؛ عده‌ی زیادی از آنان کشته و و بعضی اسیر وگروه عظیمی وادار به فرار شدند و در نتیجه میدان بدر از کفار خالی شد. مسلمانان در این هنگام به سه دسته تقسیم شدند؛ دسته‌ای

به دنبال کفار روانه شدند تا فراریان را دستگیر و از پای در آورند تا هیچ یک از آنان در قید حیات نباشد. این دسته در تصمیم خود تا حد نهایت موفق شدند؛ گروهی از فراریان را کشتند و گروهی دیگر موفق به فرار شدند. دسته‌ی دوم از مسلمانان به جمع‌آوری اموال غنیمت که از کفار به جای مانده بود، مشغول شدند و گروه سوم به حفظ و نگهبانی رسول‌الله ﷺ همت گماشتند؛ چون می‌ترسیدند که کفار از غفلت مسلمانان استفاده کنند و بر رسول‌الله ﷺ حمله آوردند و ایشان علیه السلام را از میان بردارند.

حضرت عباده رضی الله عنه در ادامه‌ی روایت می‌گوید: کفار متفرق گردیدند و مسلمانان مطمئن شدند که دشمن دیگر بازنمی‌گردد.

در میان این سه گروه، یک اختلاف مختصر در مورد تقسیم غنایم پیش آمد. بدین صورت که هر یک از این سه دسته مدعی شدند که مال غنیمت حق آنان است. دسته‌ای که غنایم را جمع کرده بودند، مدعی شدند که چون ما جمع کرده‌ایم، پس حق ماست. گروه تعقیب‌کننده مدعی شدند که اموال غنیمت حق ماست؛ زیرا ما بودیم که کفار را از منصه‌ی نبرد پراکنده و فراری ساختیم. اگر ما میدان را برای جمع غنایم خالی نمی‌کردیم، هیچ کسی نمی‌توانست این غنایم را به دست آورد.

گروه محافظ و نگهبان رسول‌الله ﷺ گفتند: اصل جهاد و غنیمت، حفظ وجود مبارک رسول‌الله ﷺ است و وجود او علیه السلام از همه‌ی امور مهم‌تر و یک فریضه است و این ما بودیم که این فریضه را به جای آوردیم؛ لذا این غنیمت باید حق ما باشد.

خلاصه، بعد از گفت‌وگو و مذاکره‌ی مذکور، خواستند از رسول‌الله ﷺ در این مورد سؤال کنند. خبر به آن‌حضرت علیه السلام رسید و در جواب و تبیین حکم غنایم، این آیه بر ایشان نازل شد.

رسول‌الله ﷺ اموال غنیمت را از دست هر سه گروه باز گرفت و خطاب به آنان فرمود: شما در غنیمت حق ندارید. غنیمت برای الله جل جلاله و در اختیار رسول‌الله ﷺ است. الله جل جلاله به شما قدرت سرکوب کفار عطا کرد و حکم رسول‌الله ﷺ شما را آماده نمود. این مال غنیمت در واقع ملک خداوند متعال به شمار می‌آید و بر حکم رسول‌الله ﷺ مبتنی است، و هر دستوری که او علیه السلام صادر کند از آن اطاعت کنید. پس از آن،

رسول‌الله ﷺ آن غنایم را به طور مساوی بین هر سه گروه تقسیم کرد و به هر فرد سهم داد.[1]

روایت دوم، سبب نزول خاص این آیه را واقعه‌ی حضرت سعد بن ابی وقاص رضی‌الله‌عنه می‌گوید. خلاصه‌ی واقعه بدین شرح است:

حضرت سعد رضی‌الله‌عنه برادری به نام «عُمیر» داشت. حضرت عمیر رضی‌الله‌عنه در جنگ «بدر» به دست یکی از کفار که سعید بن عاص نام داشت، جام شهادت نوشید. سعد رضی‌الله‌عنه که شاهد این ماجرا بود در صدد انتقام‌جویی برادرش برآمد. او در تصمیم خود موفق شد و انتقام برادرش را از سعید بن عاص گرفت و او را رهسپار جهنم ساخت. سعد رضی‌الله‌عنه می‌گوید: در دست سعید شمشیر ارزشمندی بود، من شمشیر را برداشتم و آرزویم این بود که رسول‌الله ﷺ این شمشیر را به من بدهد، چون من در فن شمشیرزنی مهارت کافی داشتم و می‌توانستم با آن شمشیر از هنرم حداکثر استفاده را ببرم. من با شمشیر در خدمت رسول‌الله ﷺ حاضر شدم و عرض کردم: یا رسول‌الله ﷺ! سعید را کشتم و این شمشیر او در دست من آمده، لطفاً این شمشیر را که در جنگ‌ها برای مردان مجاهد و دلیر و شمشیرزن به کار می‌آید، به من عنایت بفرمایید و آن را در اموال غنیمت داخل نکنید. رسول‌الله ﷺ به حضرت سعد رضی‌الله‌عنه دستور داد که این مال را به سایر اموال غنیمت داخل کند. حضرت سعد رضی‌الله‌عنه می‌گوید: من در حالی که عامل به دست آمدن شمشیر بودم و در دلم تمنای آن را داشتم، به ناچار در برابر حکم رسول‌الله ﷺ سر خم کردم و شمشیر را در مال غنیمت داخل کردم. الله تعالی در این مدت این آیه را نازل کرد و غنایم را به طرف خود و رسول خودش ﷺ منسوب کرد. در ادامه‌ی روایت آمده: رسول‌الله ﷺ که از اختیار خود در تقسیم غنایم آگاه شد، حضرت سعد رضی‌الله‌عنه را صدا زد و فرمود:

۱ـ بخوانید: سنن ابوداود به روایت از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: کتال الجهاد/ باب ۱۵۶ «فی النقل»، ش۲۷۳۷ و ۲۷۳۸ – مستدرک حاکم: ۱۳۲/۲– ۱۳۱ (کتاب قسم الفیء/ سبب نزول «سوره‌ی انفال»)– تفسیر طبری: ۱۷۲/۶– ۱۷۱، ش۱۵۶۶۲ الی ۱۵۶۶۷– اسباب النزول واحدی: ۱۲۹– ... . ایضاً ن،ک: تفسیر ابن کثیر: ۲۸۳/۲.

«در وهله‌ی اول که تو شمشیر را از من خواستی، غنیمت در اختیار من نبود و نمی‌دانستم چه کسی آن را تقسیم بکند و در اختیار کیست، هم اکنون الله تعالی این آیه را نازل فرمود و مرا در تقسیم غنایم و انفال اختیار تام داده است. حالا من به اختیار خویش این شمشیر را به تو می‌دهم.» [۱]

این روایت را علامه ابن‌کثیر رحمه‌الله و صاحب «تفسیر مظهری» آورده‌اند.[۲]

جمع روایات این است که هر دو واقعه سبب نزول این آیه هستند؛ حضرت عباده رضی‌الله‌عنه پنداشته که در موضوع اختلاف آن سه گروهِ مجاهد نازل شد و حضرت سعد رضی‌الله‌عنه این طور فهمید که تنها واقعه‌ی او سبب نزول این آیه است.

تفسیر و تبیین

يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَنفَالِ ... (۱)

یسئلونک عن‌الانفال ـ در این قسمت از آیه، مضاف که کلمه‌ی «حکم» است محذوف می‌باشد؛ چنان‌که در جاهای دیگر هم که «یسئلونک» می‌آید، مضاف محذوف است. تقدیر عبارت چنین است: «یسئلونک عن حکم الانفال». یعنی این سه گروه مسلمانان از تو سؤال می‌کنند: این اموال غنیمت برای چه کسانی هستند؟

قل الأنفال لله والرسول ـ بگو که در اختیار شما مجاهدان نیستند؛ چون شما آن‌ها را با کمال و قدرت خود به دست نیاورده‌اید. اصلاً شما با این تعداد اندک که فقط بالغ بر ۳۱۳ نفر می‌شدید و بدون وسایل جنگی و تجهیزات نظامی کافی بودید، چگونه می‌توانستید با یک لشکر هزار نفری که مسلح به هر نوع وسایل و ابزار جنگی بود و از

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از مصعب بن سعد رضی‌الله‌عنه: کتاب الجهاد والسیر/ باب ۱۲ «انفال»، ش۳۳ و ۳۴ (۱۷۴۸)- و ابوداود در سنن: کتاب الجهاد/ باب ۱۵۶ «فی النفل»، ش ۲۷۴۰ - وترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن/ باب ۹ «و من سورة انفال»، ش۳۰۷۹- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۲۶۴/۴-۲۶۳، ش ۹۵۲۱ و ۹۵۲۲- و طبری در تفسیر: ۱۷۲/۶ الی ۱۷۳، ش۱۵۶۶۸ الی ۱۵۶۷۶. ایضاً ن،ک: اسباب النزول واحدی:۱۲۸.

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲۸۳/۲- تفسیر مظهری: ۳/ ۱۲۹.

تجربه‌ی جنگی بالایی برخوردار بودند، مقابله و چنان شکستی بر آنان وارد نمایید که تا قیام قیامت نمی‌توانند قد علم کنند؟! پس، در حقیقت این پیروزی از قدرت خداوند متعال و به برکت اطاعت حکم رسول‌الله ﷺ بود. پس غنیمت باید مطابق حکم او تعالیٰ تقسیم شود.

فاتقوا الله ـ وظیفه‌ی شما در قبال چنین مسایلی همان اختیار کردن تقوا و اخلاص است، نه این‌که در این مال بی‌ارزش اختلاف نمایید.

واصلحوا ذات بینکم ـ شما در بین خود صلح و صفا را جاری کنید و از اختلاف و منازعه دوری کنید که این متاع دنیوی ارزش اختلاف ندارد.

واطیعواالله و رسوله ان کنتم مؤمنین ـ اگر مقصود شما ایمان است و واقعاً مؤمن هستید، پس، از خداوند متعال و رسول او ﷺ اطاعت کنید که بدون آن، حصول تقوا و اخلاص غیرممکن است.

مفسران در مورد این آیه اختلاف دارند که آیا منسوخ است یا خیر

۱. گروهی از مفسران مانند حضرت ابن‌عباس رضی الله عنهما، مجاهد، عکرمه و سدی رحمهم الله می‌گویند: این حکم در ابتدای اسلام بود. در آن زمان اموالی که در جهاد با کفار به دست مسلمانان می‌رسید، در اختیار الله جل جلاله و رسول‌الله ﷺ قرار می‌گرفت و آن‌حضرت ﷺ در تقسیم آن مختار بود و مجاهدان در آن حق تصرف نداشتند؛ مگر آن‌که رسول‌الله ﷺ چیزی از روی احسان به آنان می‌بخشید. اما مدتی بعد با نزول آیه‌ای در رکوع پنجم از همین سوره این حکم منسوخ شد.[1] در آن آیه این امر مذکور است که غنیمت حق مجاهدان است و به پیامبر اکرم ﷺ دستور تقسیم داده شده است.

۲. گروه دیگری از مفسران قایل‌اند که این آیه منسوخ نیست، بلکه مجمَل است (در آن اجمال وجود دارد) و آیه‌ی رکوع پنجم این سوره، مفسِّر (تفسیرکننده‌ی) این آیه است.

به نظر بنده این قول دوم به سیاق «قرآن» بیشتر مناسب است. صحیح و راجح نیز

۱ـ منظور، این آیه است: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ﴾ (انفال: ۴۱).

همین است که آیه منسوخ نیست.

آن‌چه محافظ تمام اعمال و عبادات است

خداوند متعال در این آیه‌ی کریمه مسلمانان را به حصول بزرگ‌ترین نعمت که محافظ تمام عبادات و اعمال است، متوجه ساخت و دستور داد که آن را در زندگی خودشان وارد کنند. آن نعمت عظیم، «اخلاص» است. جمله‌ی ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ﴾ به اخلاص اشاره دارد و می‌گوید که مبادا به خاطر دنیای بی‌ارزش اختلاف راه اندازید، بلکه تقوا را که شامل اخلاص است، اختیار کنید و بدانید که این اخلاص بدون اطاعت خداوند متعال و رسول او تعالیٰ حاصل نمی‌گردد. از این رو در جملات پایانی آیه، دستور به اطاعت از حکم الله ﷻ و رسول‌الله ﷺ را صادر فرمود.

هر کاری که مبتنی بر اغراض مادی باشد، دو نوع ضرر دارد: یکی این‌که در دنیا ترقی نمی‌کند و دیگر این‌که در آخرت بدون ثمره و اجر می‌شود.

سه اصل کامیابی مسلمانان

معلوم شد که بزرگ‌ترین سبب و رمز کامیابی مسلمانان در هر زمان، در سه چیز مخفی است: (۱) تقوا و خداترسی، (۲) اصلاح ذات البین و اتحاد، (۳) اطاعت از خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ. صحابه‌ی کرام رضوان الله علیهم اجمعین با رعایت این سه چیز، در واقعه‌ی بدر، پیروزی را از آنِ خود ساختند.

پیام آیه و سه رمز سعادت دارَین

خلاصه‌ی مفهوم آیه این است که خداوند متعال صحابه رضی الله عنهم را به سوی اخلاص و تقوا که مدار همه‌ی اعمال است فراخوانده و آگاه ساخته که بزرگ‌ترین عامل بازدارنده از بدی‌ها، تقوا و خوف از خداوند متعال و ترس آخرت است. وقتی در وجود انسان خوف از خداوند متعال و ترس آخرت پیدا شود، به سبب تأثیر آن او در معاملات دنیا غرق نمی‌شود، بلکه برعکس آن را حقیر می‌شمارد.

بزرگی سروده است:

خود چه جای جدل و نیک و بد　　　بلکه خبر خویش ندارد ابد

سعدی رحمه‌الله فرموده است:

بسودای جانان زجان مشتغل　　　بذکر حبیب از جهان مشتغل

مراد از «جانان»، الله جل‌جلاله و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم است. یعنی کاملان و نیکان به حدّی سرگرم عشق و محبت خداوند متعال هستند که از جان خود بی‌خبرند و به ذکر خداوند متعال چنان مشغول‌اند که در اثر آن از جهان خبر ندارند و در نظر آنان دنیا هیچ ارزشی ندارد.

با این تفصیل معلوم گردید که کامیابی دنیا و آخرت منحصر در سه چیز است و اگر می‌خواهید کامیابی هر دو جهان برای شما میسّر شود، پس به این سه چیز چنگ بزنید که تقوا هم در آن‌هاست:

(۱)خوف خداوند متعال، (۲) حب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم، (۳) ترس آخرت.

علوم و معارف

▣ معنی لغوی و اصطلاحی «انفال»

«انفال» جمع «نفل» است. در لغت عرب، «نفل» به دو معنی به کار رفته است:

(۱) زیادت و فضل، (۲) انعام و خلعت.[۱] بر مبنای همین مفهوم در شرع، عباداتِ ماسوای فرض را نوافل می‌گویند؛ زیرا «فرض» عبارت است از: آن‌چه خداوند متعال آن را متعین ساخته و هیچ کس حق تصرف و تغییر آن را ندارد. هر عبادتی که زاید از فرض باشد و انسان برای تحصیل اجر و پاداش آن را انجام بدهد، به آن «نفل» می‌گویند. فرض، مانند نمازهای فرض، زکات، حج، روزه‌ی ماه مبارک رمضان است و نفل مانند نماز نفل، صدقه‌ی نفل و... می‌باشد. «سنت» را هم مطابق با معنی

۱ـ روح المعانی: ۲۱۲/۹.

لغوی، نفل می‌گویند. در اصطلاح «قرآن» و حدیث، به اموال غنیمت، «نفل» اطلاق می‌شود.

◘ فرق میان الفاظ سه‌گانه‌ی «نفل» و «غنیمت» و «فَیء»

در «قرآن مجید» برای اموالی که از دست کفار به دست می‌آیند، سه لفظ استعمال شده است:

(۱) نفل، (۲) غنیمت، (۳) فَیء.

لفظ «انفال» که جمع «نفل» است در این آیه‌ی سوره‌ی «انفال» مذکور است. لفظ «غنیمت» در آیه‌ی ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ﴾ [انفال:۴۱] از همین سوره آمده است. لفظ «فیء» در «سوره‌ی حشر» آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ﴾ [حشر: ۶و۷].

بین این سه لفظ یک فرق مختصر وجود دارد؛ توضیح فرق آن که:

غالباً «غنیمت» به مالی اطلاق می‌گردد که از راه جنگ و جهاد با کفار به دست می‌آید.

«غنیمت» از «غَنُمَ، یَغْنَمُ» به معنی «جمع کردن» است. به گوسفند، «غَنَم» می‌گویند؛ چون یک موجود جمعی (رمه) است. به غنیمت بدین وجه «غنیمت» می‌گویند که از دست کافران به دست می‌آید و جمع می‌شود.

«فیء» به مالی گفته می‌شود که بدون جنگ و خون‌ریزی از کفار به دست می‌آید. مثلاً تصمیم به جنگ علیه کفار گرفتند، اما کفار بدون مقاومت، مواضع و مساکن خویش را ترک و اموالی به جا گذاشتند. به این اموال «فیء» می‌گویند. چنان‌که در سوره‌ی حشر آمده است: ﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ﴾ [۶و۷]. همچنین اگر کفار در قبال پیمان صلح که با مسلمانان منعقد می‌کنند داوطلبانه مالی بدهند، به این مال نیز «فیء» می‌گویند. «فیء» در لغت به معنی «رجوع کردن» است. گویا این مال بدون جنگ از دست کفار به دست مسلمانان برمی‌گردد.

«نفل» غالباً به مالی اطلاق می‌شود که فرمانده‌ی سپاه برای سرباز رشیدی که

کارنامه‌ی عظیمی در سپاه دارد یا خدمات شایانی انجام داده، به پاس این جانبازی و شهامت، چیزی علاوه بر آن‌چه که به سایر مجاهدان داده می‌شود، بدهد. این را «نفل» و «تنفیل» گویند. این تفسیر از امام مفسران حضرت عبدالله بن عباس ﷺ مروی است و علامه ابن جریر ﷺ آن را نقل کرده است.(۱)

گاهی لفظ «نفل» مطلقاً به معنی غنیمت به کار برده می‌شود؛ چنان‌که در «صحیح بخاری»، روایتی از حضرت ابن عباس ﷺ بر عمومیت آن هم آمده است.(۲) امام ابوعبید ﷺ نیز در کتاب خویش همین معنا را اختیار کرده است.

خلاصه‌ی بحث این‌که: لفظ «نفل» به دو معنی اطلاق می‌شود: یکی، کاربرد و اطلاق خاص آن‌که به مالی گفته می‌شود که امیر لشکر برای مجاهدی مقرر می‌کند و دیگر، اطلاق عمومی آن‌که به جای غنیمت هم به کار می‌رود.(۳) در این آیه، مراد از «نفل»، طبق گفته‌ی اکثر مفسران همین استعمال دوم که اطلاق عمومی است، می‌باشد.

◘ اقسام انفال در زمان رسول‌الله ﷺ

همچنان‌که گفتیم، «انفال» دو اطلاق دارد: (۱) اطلاق عام، (۲) اطلاق خاص.

انفال طبق معنی خاص نزد فقها به چهار صورت در زمان رسول‌الله ﷺ رواج داشت:

(۱) امیر و فرمانده‌ی سپاه قبل از آغاز نبرد اعلان می‌کرد: هر کس از شما مجاهدان، کافری را به قتل برساند، سَلَب او را برای خودش بردارد؛ چنان‌که در غزوه‌ی «حُنین» وقتی رسول‌الله ﷺ اعلان فرمود: «من قتل قتیلاً له علیه بیّنةٌ، فله سلبه»(۴)، حضرت

۱ـ تفسیر طبری: ۱۶۹/۶، ش۱۵۶۵۱، الی۱۵۶۵۳. ایضاً ن،ك: احکام القرآن ابن العربی: ۳۷۷/۲ (چاپ دار الفکر).

۲ـ ن،ك: صحیح بخاری: تفسیر/ سوره‌ی ۸ (انفال) / باب۱ (عنوان).

۳ـ ر،ك: المفردات فی غریب القرآن: ۵۰۳ - ۵۰۲ - روح المعانی: ۲۱۲/۹.

۴ـ به روایت بخاری در صحیح از قتاده ﷺ: فرض الخمس/ باب ۱۸ «من لم یخمس الأسلاب»، ش۳۱۴۲ و کتاب المغازی/ باب ۵۴ «قول‌الله تعالی ﴿وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ...﴾ (توبه:۲۵)»، ش۴۳۲۱ - و مسلم در صحیح کتاب الجهاد و السیر/ باب ۱۳ «استحقاق القاتل سلب القتیل»، ۴۱ (۱۷۵۱)- و ابو داود در سنن از ابن عباس ﷺ: کتاب الجهاد/ باب۱۵۶ «فی‌النفل»، ش۲۷۳۷ و ۲۷۳۸.

ابوطلحه انصاری رضي الله عنه بیست نفر از مشرکان را به درک واصل کرد و اشیای همراه همه‌ی آنان را برای خود برداشت.

«سلب» عبارت از اسلحه، اسب و دیگر تجهیزات نظامی و غیره است که جنگ‌جوی کافر با خود همراه دارد. پس از اعلان فرمانده، سلب حق مجاهد قرار می‌گیرد و امیر در آن حق تصرف ندارد که از او بگیرد یا بین سایر مجاهدان تقسیم کند.

البته نزد حنفیه در صورتی این مال حق مجاهد می‌شود که مجاهد آن را پس از اعلان سرلشکر اسلام به دست آوَرَد و بدون اعلان امیر اسلامی، سلب حق مجاهد نمی‌شود.

شافعیه و حنابله قایل‌اند که سلب حق مجاهد است؛ امیر اعلان بکند یا نکند.

(۲) لشکر اسلامی به قصد جهاد با کفار و دشمنان اسلام در حال حرکت بود و امیر و سرلشکر، دسته‌ای کوچک از سپاه را مأموریت می‌داد که مثلاً به فلان ناحیه که گروهی از کفار در آن‌جا متمرکز هستند، بروند و با آنان جهاد کنند و برای تشویق آنان اعلان می‌کرد: هر مالی که از آن ناحیه به دست آورید، از آن شماست. در این صورت این مال نیز فقط حق آن دسته از مجاهدان قرار می‌گرفت که در آن نبرد شرکت داشتند و لشکر بزرگ در آن سهیم نمی‌شد. البته این مال، خُمس (یک پنجم) داشت که باید به بیت‌المال تحویل داده می‌شد؛ به خلاف سلب که ادای خمس از آن لازم نبود.

(۳) فرمانده‌ی لشکر اعلان می‌کرد: هرکس از خود شجاعت و تهوّر خارق العاده‌ای نشان دهد و عامل شکست دشمن شود، به او چیزی از اموال بیت المال (که به عنوان خمس جمع آوری شده‌اند) می‌دهم.

(۴) از کل مال غنیمت، حصه‌ای را جدا می‌کرد و اعلان می‌داشت که مثلاً این حصه برای آن ۴ نفری است که در میدان نبرد خدمات فراوانی انجام داده‌اند و با شجاعت و جرأت تمام جنگیده‌اند.[1]

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۲۱۲/۹.

این هر چهار صورت جایز هستند.

حکم اموال غنیمت در امت‌های پیشین

مال غنیمت و فیء و انفال برای هیچ یک از امت‌های گذشته حلال نبوده است، بلکه روش کار چنین بوده که هر مالی به دست می‌آمد (از دست کفار)، خواه غنیمت بود یا فیء یا انفال، آن را بالای کوهی می‌گذاشتند. لحظاتی بعد از آسمان آتشی سفید رنگ مثل دود و غبار سفید فرود می‌آمد و آن را می‌سوخت و خاکستر می‌کرد. این آتش گرفتن دلیل قبولیت جهاد و غنیمت آنان بود. ولی اگر آتش در فضا معلق می‌ماند و به غنایم نزدیک نمی‌شد، نشانه‌ی این بود که در مال غنیمت خیانتی به وقوع پیوسته و بنابراین، پیامبر آن امت مأموریت می‌یافت آن مال را دوباره به جای نگهداری‌اش برگرداند تا آن زمان که خیانت روشن شود وآتش سفید اموال غنیمت را بسوزاند.

پس از حضرت موسی علیه‌السلام، وقتی حضرت یوشع بن نون علیه‌السلام با عمالقه‌ی کافر جنگید و آنان را شکست داد، یک نصف روز را فقط غنایم جمع کرد؛ چون عمالقه دارای ثروت‌های هنگفت بودند. وقتی غنایم را جمع نمودند و منتظر ماندند تا آتش آسمانی آن‌ها را بسوزاند، برخلاف انتظار چنین نشد. حضرت یوشع علیه‌السلام به پیروانش گفت: در غنیمت خیانتی صورت گرفته است. بروید و خاین را پیدا کنید، وگرنه این آتش همه‌ی ما را دربرمی‌گیرد! او در بارگاه خداوند متعال التجا فرمود که همه را هلاک نکند و بلکه فقط شخص خاین را اعلام فرماید. خداوند متعال فرمود که شأن من ستّاری است و من پرده‌ی ستّاری خود را از بنده‌ام به یک یا چند گناه او نمی‌دَرَم. سپس به یوشع علیه‌السلام فرمود که سرداران قبایل را جمع کند و از هرکدام بیعت بگیرد و بگوید که دست در دست من نهید. به او تذکر داد که دست هرکدام با دست تو چسپید، بداند که خیانت از او یا از افراد اوست. آن‌حضرت علیه‌السلام چنین کرد و بدین ترتیب خاین که یکی از افراد قبیله‌ای مشخصی بود پیدا شد و غنایم مفقود به جمع اموال مسترد گردید.

حلال شدن مال غنیمت، یکی از خصوصیات و ویژگی‌های امت محمدیﷺ است که خداوند تبارک و تعالی آن را فقط به این امت عطاکرده است. در حدیثی متفق علیه از حضرت جابر رضی الله عنه منقول است که رسول اکرمﷺ فرمودند:

«خداوند متعال به من پنج چیز خصوصی عطاکرده که به دیگران نداده است... «احلت لی الغنائم و لم تحل لاحد قبلي...».[1]

در حدیثی دیگر علت حلال بودن غنیمت برای امت محمدﷺ چنین وارد شده است: چون این امت ضعیف و نسبتاً ناتوان بود،[2] خداوند متعال بر او کرم نمود و آن را حلال کرد؛ بر خلاف دیگر امم که قوی و توانا بودند و می‌توانستند هم جهاد کنند و هم در اوقات دیگر به کسب و کار مشغول شوند و زندگی خود را تأمین نمایند.

▣ بدترین خیانت

بدترین خیانت، خیانت در اموال غنیمت است.

روایت شده که یکی از خادمان رسول اللهﷺ در حالی‌که مشغول زین کردن شتر آن‌حضرت علیه السلام بود، بر اَثر اصابت تیری از پای در آمد. همه گفتند: مبارکش باد که بهشتی است! اما آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«هرگز! سوگند به خدا چادری‌که این مرد از مال غنیمت برداشته، هم اکنون آتش گرفته و بر وی شعله می‌زند.»[3]

پس از آن فرمودند:

«اگر کسی از مال غنیمت یک- یا دو- تسمه پنهان کند، دوزخی است.»[4]

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۵۵۶/۴).

۲ـ به روایت بغوی در تفسیر از ابوهریرة رضی الله عنه: ۲۶۳/۲(تحت آیه‌ی ۶۹ از «سوره‌ی انفال»).

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه با این الفاظ: «شراکٌ اَوْ شراکان مِن نار» (شک از راوی): مغازی/ باب ۳۸ «غزوة خیبر»، ش۴۲۳۴ و کتاب الأیمان والنذور/ باب۳۳، ش۶۷۰۷- و مسلم در صحیح: اِیمان / باب ۴۸ «غلظ تحریم الغلول»، ش۱۸۳(۱۱۵) و مشابه آن ۱۸۲(۱۱۴)- و ابوداود در سنن: جهاد/ باب۱۴۳ «فی تعظیم الغلول»، ش۲۷۱۱.

۴ـ همان منابع.

▣ اموال مدرسه، مثل غنیمت است

اموالی که امروزه برای مدارس دینی از مردم جمع‌آوری می‌شود، نظیر مال غنیمت است و تصرّف و استفاده‌ی بی‌پروا و بدون حساب آن، به اندازه‌ی خیانت در غنیمت خطرناک است. حضرت مولانا مفتی محمود رحمه‌الله گاهی در مجالس می‌فرمودند: «هرکس می‌خواهد زودتر به دوزخ برود، برود مدیر یا رییس مدرسه شود و پروایی در مال مدرسه و توجّهی به امر تهذیب و تزکیه‌ی طلّاب نداشت باشد.»

إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا

جز این نیست که مؤمنان کسانی‌اند که چون یاد کرده شود الله، بترسد دل‌های‌شان و هرگاه

تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾

خوانده شود بر آنان آیات الله، زیاد می‌کند آن آیات ایمان‌شان را و آنان بر پروردگار خویش توکل می‌کنند ●

ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ﴿٣﴾ أُوْلَٰٓئِكَ

کسانی‌اند که بر پا می‌دارند نماز را و از آن‌چه که به آنان روزی کرده‌ایم، خرج می‌کنند ● اینان‌اند

هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ وَمَغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ﴿٤﴾

مؤمنان حقیقی. برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیک وجود دارد ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی قبل خداوند متعال مسلمانان را به طریق اصلاح در موضوع جمع‌آوری غنایم، راهنمایی فرمود و علاوه بر آن، آنان را به تقوا که مدار تمام امور است، متوجه کرد و سبب آن را که اطاعت الله جل‌جلاله و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم است، بیان فرمود.

در این آیات صفات مؤمنان کامل را بیان می‌کند و این صفات عالیه بر این دلالت می‌کنند که صاحبان چنین صفاتی متحلّی به اطاعت الله جل‌جلاله و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم هستند.

تفسیر و تبیین

إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ ... (۲)

انما المؤمنون ... ـ «الف و لام» در ﴿ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ جنسی است. یعنی کامل‌ترین جنس مؤمن کسانی هستند که وقتی که نام و امر الله ﷻ ذکر شود و قانون الهی به سمع آنان برسد، چون عظمت و جلال خداوند متعال را در دل دارند، دل‌های‌شان شروع به لرزیدن می‌کند و خوف‌زده می‌شوند و ملزم و تشویق می‌گردند که باید مطابق دستورات اوتعالیٰ عمل نمایند و در غیر این‌صورت، او تعالیٰ داناتر است که چه سزایی به آنان می‌دهد.

و اذ تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً ـ فاعل ﴿زَادَتۡهُمۡ﴾، ضمیری است که به طرف آیات عاید است. ﴿عَلَيۡهِمۡ﴾، متعلق ﴿تُلِيَتۡ﴾ و ﴿ءَايَٰتُهُۥ﴾ نایب فاعل فعل ﴿تُلِيَتۡ﴾ است. یعنی هرگاه آیات خداوندی تلاوت شود، در ایمان‌شان ترقی و انوار بیشتر می‌شود.

و علی ربهم یتوکلون ـ و اگر بلا و مصیبتی نازل شود، بر ذات خداوند متعال توکّل می‌کنند. اینان اگر چه طابع‌شان بر اثر نزول این مصایب و بلایا پریشان می‌شود، ولی خود را تسلّی می‌دهند که این هم از قدرت خداوند متعال است؛ اگر او تعالیٰ بخواهد، می‌تواند مصیبت‌ها را دور کند و اگر نخواهد، هیچ کس توانایی رفع آن‌ها را ندارد. «توکّل»، ثمره‌ی «ذکر» است که قبلاً بیان گردید.

صفات مؤمنان کامل

خداوند متعال در این آیات برای مؤمنان دو نوع صفات برشمرد: (۱) صفات قلبی و اعتقادی، (۲) صفات عملی و ظاهری.

صفات قلبی را این گونه بیان فرمود: (۱) ﴿وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾، (۲) ﴿زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنًا﴾، (۳) ﴿وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ﴾. و بیان صفات ظاهری را از آیه‌ی ﴿ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ ...﴾ [انفال: ۳] شروع کرد. ﴿ٱلَّذِينَ﴾ در این آیه بدل از «الذین» در آیه‌ی ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ...﴾ [انفال: ۲] است. یعنی مؤمنان کسانی هستند که به اعتبار صفات

عملی و ظاهری، نماز را برپا می‌دارند و از میان اموالی که به آنان داده‌ایم، اعم از اموال نقدی و غیر نقدی، در راه خداوند متعال انفاق می‌کنند. علاوه بر ادای حقوق واجبه در اموال، به مساکین و مستمندان هم کمک می‌کنند و در دیگر مصارف خیریه به صورت نفل خرج می‌نمایند. خداوند متعال بعد از ذکر این پنج صفات برای مؤمنان، جزا و پاداش آنان و نیز حکمی که بر صاحبان این صفات مرتب می‌شود را بیان فرموده است.

اولین صفت مؤمن کامل

فرمود:

... اذا ذکرالله وجلت قلوبهم ـ اولین و برترین صفت مؤمنان، «خوف و ترس از خدوند متعال» است؛ زیرا هنگامی که ترس خداوند متعال در قلوب آنان رسوخ پیدا کند، دل‌های‌شان با شنیدن نام الله جل جلاله به لرزه درمی‌آید.

منظور از «ذکر الله»، قانون و احکام و نام الله جل جلاله است. خداوند متعال در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾ [رعد: ۲۸]: **آگاه باشید که به یاد خداوند متعال قلب‌ها اطمینان می‌یابند.** در جایی دیگر به کسانی‌که در قلوب‌شان ترس خداوند متعال وجود دارد، بشارت عالیه داده و فرموده: ﴿وَبَشِّرِ ٱلۡمُخۡبِتِينَ ● ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [حج: ۳۴ و ۳۵].

از این آیه‌ها و آیه‌ی مورد تفسیر چنین برمی‌آید که هرگاه در دل مؤمن کامل، خوف و ترس خداوند متعال جای گیرد، خاصیت‌اش این خواهد بود که او را با تبعید از معصیت و غفلت و تقریب به یاد خداوند متعال و امتثال امرش، نزد او تعالیٰ محبوب می‌سازد؛ به حدی که بشارت بزرگی از جانب خداوند متعال در می‌یابد.

این «وجل قلوب» هنگامی حاصل می‌گردد که قلب ذاکر باشد. وقتی قلب کسی ذاکر گردد، بدون اختیار در قلب وی «وجل» پیدا می‌شود؛ به طوری‌که حتی اگر صدای تندی به گوشش برسد، دلش می‌ترسد و بی‌اختیار نعره می‌زند و «هو، هو» می‌کند و او خود نمی‌داند.

آیا به ذکر الله ﷻ دل می‌لرزد یا اطمینان می‌یابد؟

از این آیه چنین استنباط می‌شود، که هرگاه حکم و امر و نام خداوند متعال ذکر شود، دل‌های مؤمنان به لرزه در می‌آید. اما از آیه‌ی ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾ [رعد: ۲۸] چنین بر می‌آید که از ذکر الله ﷻ یک نوع سکون و آرامش و اطمینان در قلب پیدا می‌شود. ظاهراً ترس و اطمینان با هم متضادّ هستند؛ هرگاه ترس در دل بیاید، ناراحتی به دنبال دارد، اما بر اثر اطمینان، سکون و راحتی در دل به وجود می‌آید.

مفسران برای جمع این دو نوع آیه به چهار طریق وارد شده‌اند.

۱. ترس و خوف قلبی از خداوند متعال با سکون و اطمینان قلب در تضاد نیست، بلکه هردو أثر یک چیز هستند؛ چنان‌که در آیه‌ای دیگری این هر دو وصف جمع شده‌اند و این حقیقت به خوبی در آن مشهود است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿... تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمۡ وَقُلُوبُهُمۡ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [زمر: ۲۳]. ترس از خداوند متعال با ترس از چیزی دیگر از قبیل همنوع یا حیوان درنده و غیره فرق دارد. بر اثر ترس از دشمن و حیوان و غیره، در دل یک نوع ناراحتی پیدا می‌شود که با اطمینان در تضاد است. اما ترس از خداوند متعال با اطمینان مخالفتی ندارد؛ چرا که این ترس به سبب عظمت ذات خداوند متعال است و ذکر نیز برای ذات او تعالیٰ می‌باشد. ترس و خوف الهی انسان را به یاد خداوند متعال می‌اندازد و یاد الهی باعث اطمینان قلب می‌شود؛ به خلاف دیگر ترس‌ها. پس این خوف و اطمینان در واقع یک چیز هستند.

۲. در این موضوع باید فرق میان دو کلمه‌ی «خَوْف» و «وَجَل» را در نظر داشت. «خوف» آن است که قلب «انسان» را مضطرب می‌کند و «وجل» آن است که قلب را به طرف چیزی که از آن خوف دارد و ذکر آن شده میل می‌دهد و آماده می‌سازد؛ پس، «وجل»، قلب را مشتاقِ شیء مذکور می‌سازد، امّا «خوف» قلب را از چیزی که یاد شده، متنفر می‌کند.

در آیه‌ی مبارکه، «وجل» به کار رفته نه «خوف» و «وجل» با سکون و اطمینان

متضاد نیست، بلکه «خوف» است که با سکون و اطمینان منافات دارد و در آیه ذکری از آن به میان نیامده است.

۳. مقصود از ذکر و یاد الله جلّ جلاله در این محل، یاد کردن عذاب الهی و گناهان خود است. یعنی هرگاه انسان مرتکب معصیتی گردد، چون یاد الله جلّ جلاله به میان آید، از ترس عذاب و یاد گناهان خود دلش می‌لرزد.

پیداست که از یاد گناهان و عذاب الهی، در دل انسانِ باایمان ترس پیدا می‌شود و این ترس اطمینان را از بین نمی‌برد، بلکه دل او را به سویِ توبه سوق می‌دهد. با توجه به این توضیح نتیجه می‌گیریم که ترسیدن از خداوند متعال، مخالف اطمینان نیست.

۴. این آیه‌ی کریمه در مورد سالکان است؛ کسانی که مبادی راه تزکیه و تصوف را می‌پیمایند. این سالکان مبتدی و متوسط وقتی دستورات الهی و نام خداوند متعال را بشنوند، در دل‌های‌شان خوف الله جلّ جلاله پیدا می‌شود و ناراحت می‌شوند که چرا احکام الهی را زودتر انجام ندهند. مفهوم آیه‌ی ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾ [رعد: ۲۸] در مورد عارفان کامل است که در دل‌های آنان به سبب ذکر الله جلّ جلاله اطمینان و امید و ذوق و وقار پیدا می‌شود. علت این امر این است که سالکان مبتدی و متوسط در مقام «خوف» قرار دارند نه در مقام «رجا» و امید، امّا کاملان در مقام «رجا» و امید قرار دارند. وقتی‌که صوفی سالک با شیخ و پیر طریقت بیعت می‌کند، به محض این‌که به وظایف‌اش آگاه گشت، دلش فوری به لرزه می‌افتد که چرا عمرم را بیهوده صرف کرده‌ام و به سوی خداوند متعال متوجه نشده‌ام؛ به خلاف عارف کامل که هر قدر بیشتر ذکر خداوند متعال بکند، مطمئن‌تر می‌شود.(۱)

سیّد الطّائفه، جنید بغدادی رحمه‌الله فرموده است: مثال عارف چون کوهی است که ظاهراً استوار و محکم و پابرجاست، ولی در حقیقت در عشق خداوند متعال دایماً در اضطرار است(۲) (و روزی خواهد آمد که این کوه ذره ذره می‌شود). دل عارف نیز

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۲۱۸/۹ – تفسیر کبیر: ۱۱۸/۱۵.

۲ـ توضیح این سخن جنید رحمه‌الله است که چون از ایشان پرسیدند: چرا در سماع و وجد نمی‌جنبی؟ در جواب به این آیه متمثل شد: ﴿وَتَرَى ٱلۡجِبَالَ تَحۡسَبُهَا جَامِدَةٗ وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِۚ﴾ (نمل: ۸۸).

گرچه به ظاهر ساکن به نظر می‌رسد، ولی در حقیقت به سیر در عالم بالا مشغول است.

دومین صفت مؤمن کامل

فرمود:

زادتهم ایماناً ـ صفت دوم مؤمن کامل، «ترقی ایمان» است.

علما در باره‌ی مفهوم زیاد شدن ایمان نظرات گوناگونی ارایه کرده‌اند. مقدمتاً باید خاطر نشان ساخت که زیادتی بر دو قسم است: (۱) زیادت در کیفیت، (۲) زیادت در کمیت.

در باره‌ی این که آیا عبادات از قبیل ذکر و تلاوت و تهجد و ... باعث زیادت در کمیت ایمان می‌شود یا کیفیت آن، آرای محققان مختلف است:

۱. جمهور علمای سلف قایل به زیادت در کمیت ایمان در أثر این اعمال هستند. مثلاً اگر قبل از این اعمال، ایمان در درجه‌ی ۲ بوده، بعد از انجام دادن آن‌ها در درجه‌ی۳ قرار می‌گیرد. ایمه‌ی ثلاثه (امام مالک و امام شافعی و امام احمد رحمهم الله) و جمهور علما و محدثان نیز دارای همین نظر هستند.

۲. امام اعظم رحمه الله و امام الحرمین رحمه الله از شوافع قایل به زیادت ایمان به اعتبار کیفیت هستند.[1] یعنی فروغ و جوهر و نور ایمان اضافه می‌شود. مانند فانوسی که چون نفت‌اش کم شود یا فتیله‌اش رو به اتمام یا شیشه‌اش گردآلود باشد، نور ناقص و ضعیفی خواهد داشت، اما اگر در همین فانوس نفت بریزیم یا فتیله‌ی دیگری در آن بگذاریم یا شیشه‌اش را تمیز کنیم، نور آن کامل خواهد شد.

پس، نزد امام ابوحنیفه رحمه الله زیادت در کیفیت ایمان و نزد ایمه‌ی ثلاثه رحمهم الله زیادت در کمیت آن پیش می‌آید.[2]

فرمود: ﴿زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا﴾. این زیادت ایمان که در قلب مؤمنان واقع می‌شود، اثرش

۱ـ ر،ک: روح المعانی: ۲۱۸/۹ – ۲۲۱.

۲ـ ابوالمعالی جوینی، از استادان امام محمد غزالی رحمه الله.

بدین گونه است که چون دستورات خداوند متعال برای آنان خوانده می‌شود، در ایمان‌شان ترقی و در اعتقادشان رسوخ پیدا می‌شود و طبعاً در آنان نفرت از بدی‌ها و میل و اشتیاق به نیکی‌ها ظاهر می‌گردد. این زیادت، در احادیث به «حلاوت ایمان» تعبیر شده؛ یعنی لذت و شیرینی ایمان؛ آن‌جا که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«ذاق طعم الایمان من رضی بالله رباً»[1]

و اذا حــلت الــحلاوة قــلبا نشطت فـی‌العبـادة الاعــضاء

یعنی: چون حلاوت ایمان در قلب پیدا شود، اعضای بدن در عبادت نشاط و شوق و لذت خواهند یافت و شخص هیچ‌گاه از عبادت خسته نمی‌شود.

از این آیه‌ی کریمه این نکته هم واضح شد که یکی از لوازم شخصی مؤمن این است که هرگاه آیات را بشنود، کاملاً بدان متوجه شود و با اطمینان به آن گوش فرا دهد تا مفهوم و معانی آن آیات در دلش جای گیرد. لذا، گوش سپردن به تلاوت «قرآن» واجب است.[2]

سوّمین صفت مؤمن کامل

و علی ربّهم یتوکلون ـ صفت سوم مؤمنان کامل، «توکّل» است. معنی لغوی «توکل»، اعتماد است. یعنی مؤمن کامل در تمام احوال و امور و مشکلات دینی و دنیوی بر الله ﷻ اعتماد می‌کند و این فکر را دارد که مادامی که کمک الله ﷻ نباشد، نمی‌توان کاری انجام داد یا مصیبتی را دور کرد، و اساساً جز او تعالیٰ کسی نمی‌تواند به ما ضرر یا نفعی برساند؛ ولو این‌که همه‌ی جهان برای این کار بسیج شوند.

از احادیث نبوی علی‌قائلها الصلاة والسلام ثابت می‌شود که «توکل» به معنای ترک اسباب مادی و تدبیر و کار نیست، بلکه توکل عبارت است از: اختیار کردن تدابیر و اسباب مادی

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از حضرت عباس بن عبد المطلب ؓ: کتاب الإیمان/ باب ۱۱ «الدلیل علی من رضی بالله ربا...»، ش۵۶ ـ ۳۴ ـ وترمذی در سنن: کتاب الإیمان/ باب ۱۰، ش۲۶۲۳ ـ و احمد در مسند: ۳۸۴/۲ ـ ۳۸۳، ش ۱۷۷۸ و ۱۷۷۹.

۲ـ حکم مفصّل این مسأله را بخوانید در همین کتاب(همین جلد/ تحت آیات پایانی «سوره‌ی اعراف»).

همراه با این اعتقاد که با وجود به کار گرفتن تدابیر و اسباب، باز هم حلاّل اصلی مشکلات خداوند متعال است و او تعالیٰ قانوناً حلّ مشکل را در تدابیر و اسباب قرار داده والا، محض به کار گرفتن تدبیر و اسباب مشکلی را بر طرف نمی‌کند. در حدیث آمده است:

«اعقلها و توکّل!»[1] **(زانوی اشتر را ببند و بعد توکّل کن!)**

مولانای روم رحمه الله مفهوم این حدیث پربار نبوی را در این قالب گنجانده است:

«بر توکل زانوی اشتر ببند!»

یعنی: بدون بستن زانوی اشتر، توکل کردن و رها کردن آن اشتباه است.

پس اگر کسی بگوید: «من رزق کسب نمی‌کنم.» یعنی اسباب کسب رزق از قبیل پیشه‌وری، کشاورزی و... را ترک گفته و به زعم خود توکل کرده است، این اشتباه است. «توکل» این است که با اعتماد بر حمایت خداوند متعال به کسب و کار بپردازد؛ با این عقیده که رازق اصلی خداوند متعال است نه این اسباب، اما خداوند متعال آن‌ها را وسیله و سبب کسب رزق قرار داده است. یا اگر شخصی عازم جایی است، ولی می‌گوید: «توکل می‌کنم و سوار مرکب نمی‌شوم.» این هم اشتباه است. باید سوار شود و توکل بر خداوند متعال کند و بداند که در اصل خداوند متعال است که می‌برد، اما وسیله‌ی نقلیه، سبب است. توکّل فوق الاسباب، شأن انبیا علیهم السلام و صدّیقان است، نه کسی دیگر.

«توکل» همین است که با به کارگیری تدابیر و اسباب، اعتماد بر خداوند متعال باشد.

سعدی رحمه الله چه خوش سروده:

برو شیر درنده باش ای دغل! مینداز خود را چو روباه شل

۱ـ به روایت ترمذی از انس بن مالک رضی الله عنه: کتاب صفة القیامة و الرقائق و الورع/ باب ۶۰، ش ۲۵۱۷- و ابن حبان در صحیح از عمرو بن امیة الضمری عن ابیه: ۵۱۰/۲، کتاب الرقائق/ باب۶ «الورع والتوکل»، ش۷۳۱- و حاکم در مستدرک با الفاظ: «بل قیدها و توکل»: ۶۲۳/۳، کتاب معرفة الصحابة رضی الله عنهم/ «ذکر عمر بن اُمیة الضمری رضی الله عنه».

در حدیث آمده:

«اجملوا فی الطلب و توکّلوا علیه».(۱)

در راه حصول رزق، همیشه باید حلال بودن آن را مد نظر قرار داد و نباید زیاده‌روی کرد، بلکه لازم است اعتدال را مراعات نمود و همراه با طلب رزق چنان که حدیث فوق می‌گوید، توکل بر خداوند متعال باید کرد، نه این‌که بدون طلب، توکل کرده شود، که این صحیح نیست.

صفت چهارم مؤمن کامل

فرمود:

الذین یقیمون الصلاة ـ صفت چهارم مؤمنان کامل، «برپا داشتن نماز» است. ممکن است برای کسی این سؤال پیش آید که چرا «اقامةالصلوٰة» فرمود و به جای آن از افعالی نظیر «ادا» (یؤدّون الصلاة) یا «عمل» (یعملون الصلاة) یا «فعل» (یفعلون الصلاة) نگفت؟ (ناگفته گذاشته شود که معنی لغوی «اقامت»، راست و برابر و قایم کردن چیزی است.) سؤال این است که حکمت استعمال این لفظ چیست؟

پاسخ این است که «اقامة الصلوٰة» مستلزم ادای نماز با جمیع فرایض و واجبات و سنن و آداب و خالی بودن آن از تمام آن‌چه که منافی نماز است، می‌باشد؛ چون همان‌طور که گذشت، معنی «اقامه»، برابر کردن و راست کردن است؛ به نحوی که هیچ نقص و کسری در آن مشاهده نشود. پس، خداوند متعال با این بیان ما را متوجه ساخت که در ادای نماز، رعایت همه‌ی امور از قبیل رکوع، سجده، خشوع، خضوع

۱ـ به روایت ابن ماجه در سنن از ابی‌حمید ساعدی رضی الله عنه با الفاظ: «اجملوا فی طلب الدنیا ...»: کتاب التجارات/ باب۲ «الاقتصاد فی طلب المعیشة»، ش۲۱۴۲، ۲۱۴۴- و بیهقی در سنن کبری: ۸۹/۸، کتاب البیوع/ باب «الاجمال فی طلب الدنیا ...»، ش۱۰۵۴۰- و حاکم در مستدرک از ابی‌حمید رضی الله عنه: ۳/۲، کتاب البیوع- و بزار در مسند: ۱۶۸/۹، ش۳۷۱۹- و بیهقی در شعب الایمان از مطلب بن حنطب رضی الله عنه: باب سیزدهم«التوکل والتسلیم»، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۹۳ و باب هفتادیکم«فی الزهد و قصر الامل»، ش۱۰۳۷۴، ۱۰۳۷۵، ۱۰۵۰۵، ۱۱۰۸۵.

و... لازم است. اگر شخص نماز به جای آورد، ولی یک یا چندی از مستلزمات نماز را نادیده گرفت، آن نماز ناقص خواهد بود. پس مراد از «اقامة الصلوة»، ادای کامل نماز می‌باشد. نمازی که در آن خشوع و خضوع و رکوع و سجده و پاکی نباشد یا بر مبنای ریا باشد، نماز نیست، بلکه چنین نمازهایی کلید باب دوزخ‌اند.

کلیـد در دوزخ اسـت آن نمـاز   که در روی مـردم گـزاری دراز

خلاصه، خداوند متعال بدین علّت با لفظ «اقامة» امر به نماز داد و افعال «یفعلون» و «یعملون» و ... نیاورد که از ما برپایی نماز با جمیع آداب و مراتب را می‌خواهد. در حقیقت چنین نمازی است که می‌تواند مصداق ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ﴾ [عنکبوت: ۴۵] باشد.

صفت پنجم مؤمن کامل

فرمود:

<u>**و ممّا رزقناهم ینفقون**</u> ـ صفت پنجم مؤمنان حقیقی، «انفاق» است که شامل زکات، عشر، صدقه، حق واجب و صدقه‌ی نفل می‌باشد. به عبارت دیگر: در این‌جا انفاق به معنی عمومی آن به کار رفته است.

سپس خداوند متعال در آخر آیه فرمود:

﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ﴾ [انفال: ۴].یعنی اینان مؤمنان کامل و دارای درجات و مراتب هستند.

خداوند متعال برای مؤمنان کامل پنج صفت بیان کرد که این صفات در سه نوع کلی جای می‌گیرند. بعضی از صفات، قلبی یعنی متعلق به قلب و باطن هستند؛ از قبیل خوف و زیادت ایمان و توکل بر خداوند متعال و از آن جایی‌که اصل و اساس اعتقادات همین سه چیز هستند، آن‌ها را در بیان مقدم فرمود.

دسته‌ای دیگر از صفات، از قبیل اعمال جسمانی هستند؛ مانند نماز و در آیه از این دسته اعمال فقط نماز را ذکر نمود؛ چون اصل و گل سرسبد گروه خود است و

عملی بالاتر از آن نیست. روزه و حج هم در این مجموعه قرار می‌گیرند.

دسته‌ی سوم از صفات، متعلق به مال و رزق انسان‌اند که «انفاق» به آن دلالت می‌کند.

چنان‌که ظاهر است از میان اعمال قلبی و ظاهری، «ذکر» را پیش از همه آورد؛ بدین حکمت که بعضی از اعمال گرچه به لحاظ حکم شرعی از بعضی احکام دیگر پایین‌تر هستند، امّا به حیث أثر و ثمره، از آن‌ها بالاتر و بیشتراند. «ذکر» از همین قبیل اعمال پرأثر و وسیله برای اعمال دیگر می‌باشد و برای همین در این بیان مقدّم شده است. و باز «صلاة» را از «صدقه» مقدم فرمود؛ بدین وجه که نماز از عبادات جانی است و صدقه از عبادات مالی و به اتّفاق، عبادت جانی از عبادت مالی مقدّم است.

خلاصه، صفات مؤمن کامل بیرون از این سه نوع نیستند. لذا در مقابل این سه نوع صفات، سه‌گونه پاداش بیان شده است:

۱ـ ﴿دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾ [انفال: ۴] که متعلق به صفات قلبیه است. یعنی جزای اعمال اعتقادی، رفعت درجات در دنیا و آخرت است.

۲ـ ﴿وَمَغۡفِرَةٌ﴾ [انفال: ۴] که در اِزای اعمال جسمانی مثل نماز قرار دارد.

۳ـ ﴿وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ﴾ [انفال: ۴] که در ازای صفاتی است که متعلق به مال انسان‌اند یعنی انفاق در مال. خداوند متعال به چنین کسانی در حیات دنیوی و قبر و آخرت «رزق کریم» می‌دهد.

این آیه‌ها به مثال آینه‌ای برای تشخیص درجه‌ی ایمان هستند. یعنی هر که بخواهد بداند آیا مؤمنی کامل است یا خیر، همین آیه‌ها را تلاوت کند و ببیند آیا در او این صفات وجود دارند. اگر فاقد این صفات است، بداند که هنوز کامل نیست و باید در صدد حصول آن صفات و تحلّی به آن‌ها برآید.

«رزق کریم» کدام است؟

بعضی این رزق را خاص در دنیا و بعضی دیگر مخصوص آخرت گفته‌اند، اما بهترین توجیه این است که در دنیا و آخرت مؤمنان کامل از این «رزق کریم» بهره‌ور

می‌گردند. متصف نمودن ﴿رِزۡقٌ﴾ به ﴿كَرِيمٌ﴾ بدین‌وجه است، که رزق بر دو نوع است: (۱) رزق کریم، (۲) رزق غیر کریم. ﴿وَرِزۡقٌ كَرِيمٌ﴾، یعنی روزی با عزت و شرافتمندانه.

«رزق کریم» در دنیا رزقی است که دارای این پنج صفات باشد:

(۱) حلال طیّب باشد.(در آن کوچک‌ترین شبهه‌ای از کراهیت نباشد.)

(۲) در آن برکت وجود داشته باشد.

(۳) باعث ترقی عبادات و صحت جسمانی شود و غفلت و تنبلی به دنبال نیاورد.

(۴) به راحتی به دست آید.(در حصول آن کوچک‌ترین ناراحتی و تکلیف نباشد.)

(۵) در آن لذت کامل دیده شود.

«رزق غیر کریم» آن است که در آن این پنج صفت دیده شود:

(۱) حرام یا مخلوط با حرام باشد. (۲) باعث غلبه‌ی سستی شود و شهوت نفسانی را زیاد کند و سبب گمراهی شخص گردد. (۳) به راحتی و آسانی به دست نیاید، (۵) به دست‌آوردن آن توأم با تکلیف و مصیبت باشد.[1]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ﴾ الیٰ قوله تعالیٰ ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗا﴾- این آیه تمام اوصاف سالکان را جامع است؛ چرا که در آن ذکر «وَجَل» موجود است که از قبیل «حال» است و ذکر عقاید هم هست که «ایمان» است و ذکر عمل باطن هم هست که «توکل» می‌باشد و ذکر عمل ظاهر هم هست که «صلوة» و «انفاق» است. و چون صوفیه‌ی متشرّع جامع این همه صفات می‌گردند، کامل و مکمل می‌باشند.[2]

۱ـ صفت پنجم با- توجه به صفات متقابل «رزق کریم»- این است که در آن برکت وجود نداشته باشد.

۲ـ بیان القرآن: ۶۷/۴ ـ روح.

كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ
چنان‌که بیرون آورد تو را پروردگار تو از خانه‌ات به‌تدبیر درست. و هر آئینه گروهی [معدود] از مؤمنان
لَكَٰرِهُونَ ﴿٥﴾ يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ
ناخشنود بودند ● مجادله می‌کردند با تو در مورد حق بعد از آن‌که ظاهر شد؛ گویا رانده می‌شوند
إِلَى ٱلۡمَوۡتِ وَهُمۡ يَنظُرُونَ ﴿٦﴾
به سوی مرگ و آنان نگاه می‌کنند! ●

ربط و مناسبت

اکثر مضامین این سوره درباره‌ی غزوه‌ی «بدر» است. در آیات گذشته حکم «اَنفال» بیان شد و دستور به تقوا و اطاعت الله جَلَّالله و رسول ﷺ داده شد و نیز صفات پنجگانه‌ی مؤمنان کامل بیان‌گردید. در این آیه‌ها و چند آیه‌ی بعد نیز به مناسبت نفل و غنایم و طاعت الله و رسول عليه‌السلام که در آن آیات مربوط به غزوات بیان شده بود، واقعه و نقشه‌ی غزوه‌ی «بدر» را بیان می‌کند که حضرت رسول‌الله ﷺ چگونه و به چه منظوری از مدینه خارج شدند و سپس چه اتفاقاتی برای مسلمانان رُخ داد و عکس‌العمل آنان چه بود.

تفسیر و تبیین

كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ... (۵)

کما اخرجک ربُّک من بیتک ... ـ مراد از «اخراج»، به اتفاق علما، اخراج از مدینه است. آوردن کلمه‌ی «رب» اشاره به این مطلب دارد که چون غزوه‌ی «بدر» اولین جهاد مسلمانان به مصاف کفار بود، گونه‌ای از تربیت در آن نهفته بود(تبعاً مقابله با کفار منجر به کسب تجربه و تربیت نیروی نظامی می‌شد). یعنی این اخراج، از شأن ربوبیت خداوند متعال سرچشمه می‌گرفت تا مسلمانان در آن تربیت حاصل کنند و نیز

هشداری بود برای کافران که در صورت عصیان و نافرمانی از اوامر الهی نابود خواهند شد.

﴿مِنۢ بَيۡتِكَ﴾ دارای دو توجیه است:

۱. از منزل مخصوص تو(خانه‌ی رسول‌الله ﷺ). تمام مفسّران اتفاق دارند که آن‌حضرت ﷺ در آن روز از خانه‌ی ام‌المؤمنین حضرت عایشه رضی الله عنها خارج شد. (معلوم می‌شود که حجره‌ی حضرت عایشه رضی الله عنها، خانه‌ی رسول ﷺ است و ازواج مطهرات رضوان‌الله علیهنّ در تعریف «اهل بیت» به درجه‌ی اول و بالأصالة داخل هستند.)

۲. از شهر مدینه‌ی طیبه.[1] (در این صورت جمله‌ی کریمه به این امر اشاره دارد که مدینه‌ی منوره محل واقامتگاه همیشگی- در حیات و بعد الممات- آنحضرت ﷺ می‌باشد؛ کما این که چنان شد.)

﴿بِٱلۡحَقِّ﴾، یعنی: تو را برای مقابله با کفار به طریق حق و صحیح از شهرت خارج کرد تا «حق»، ثابت و «باطل»، تردید گردد.

در توضیح «حق» دو سخن گفته شده است: اکثر علما چنین معنی کرده‌اند: «اخرجك ربك بالحق»، یعنی: «باحقاق الحق و هوالتوحید و ابطال الباطل و هو الکفر.» یعنی: اخراج تو از طرف پروردگارت برای احقاق «حق» یعنی اسلام وتوحید و از بین بردن «باطل» یعنی کفر بود. نزد بعضی «با» در ﴿بِٱلۡحَقِّ﴾ سببیّه است. یعنی این اخراج تو از شهر به سبب ادای فریضه‌ای است که خداوند متعال آن را جهت احقاق حق و ابطال باطل بر تو لازم گردانیده و آن جهاد است که به واسطه‌ی آن، اثبات حق و ابطال باطل در روی زمین امکان‌پذیر است.[2]

سؤال: با وجود روشن بودن این نکته که جهاد حق است، آوردن قید ﴿بِٱلۡحَقِّ﴾ چه فایده‌ای دارد؟

پاسخ: در دنیا جنگ‌ها با اغراض گوناگون راه انداخته می‌شوند؛ عده‌ای برای

۱ـ روح المعانی: ۹/ ۲۲۳ – تفسیر کبیر: ۱۵/ ۱۲۵.

۲ـ روح المعانی: ۹/ ۲۲۳.

کشورگشایی و توسعه‌طلبی به جنگ می‌پردازند، عده‌ای در جنگ فقط به انتقام می‌اندیشند و عده‌ای هم برای زیر سلطه در آوردن اقوام دیگر بر آنان می‌تازند. پس، از آن‌جایی‌که در جنگ اغراض گوناگونی می‌توانند دخیل باشند، در این‌جا با آوردن قید ﴿بِٱلۡحَقِّ﴾ اغراض دیگر را کنار زد و خروج پیامبرﷺ را فقط برای حق معرّفی فرمود. یعنی این پیام را به پیامبرش رساند که اوﷺ نه برای توسعه‌طلبی و کشورگشایی و نه برای انتقام، بلکه فقط و فقط برای اثبات حق و ابطال باطل خروج کرده است.

و ان فریقاً من المؤمنین لکٰرهون ـ گروهی از مؤمنان نسبت به این خروج قلباً راضی نبودند؛ زیرا آن خروجی اتفاقی بود؛ آن هم بدون آمادگی دفاعی کامل.

سؤال: اگر همه‌ی این مؤمنان کامل بودند، چرا جهاد در نظرشان ناپسند آمد؟ کراهت داشتن از جهاد مگر خلاف شأن مؤمن کامل نیست؟

جواب: کراهت یا همان ناپسند داشتن چیزی، می‌تواند چند نوع باشد: (۱) کراهت طبعی، (۲) کراهت اعتقادی و عقلی، (۳) کراهت عملی.

کراهت صحابه ﷺ نمی‌توانست «اعتقادی و عقلی» باشد؛ چون آنان یقین داشتند که وعده‌های خداوند متعال حق است. کراهیت «عملی» نیز نداشتند؛ چون آنان پیروی از خداوند متعال و رسول‌اللهﷺ را برای خود افتخار می‌دانستند و برای همین با آن‌حضرتﷺ خارج گردیدند. پس کراهت آنان «طبعی» بود و این تضادی با کمال ایمان ندارد. مثلاً شما مردی را تصور کنید که با وجود داشتن کراهت طبعی اما به امید حصول مال فراوان، درون چاه گام می‌نهد یا بسیاری از قاچاقچیان که با آگاهی از خطر بازداشت و توقیف خود و اموال‌شان، دست از قاچاق برنمی‌دارند. پس صِرف داشتن کراهیت طبعی در حالی که مغلوب کشش ایمانی باشد، مانعی در مؤمن کامل بودن به وجود نمی‌آورد. و علت این کراهت طبعی در بعضی از مسلمانانِ همراهِ رسول‌اللهﷺ هم سه چیز بود: (۱) نداشتن اسلحه و تجهیزات جنگی کافی آن روز از قبیل شمشیر، نیزه، زره، سپر و غیره. چون آنان به قصد توقیف کاروان تجاری خارج شده بودند و طبعاً آماده‌ی پیکار با لشکر یک‌هزارنفری و مجهز مشرکان نبودند. (۲) چون قصدشان

توقیف کاروان تجاریِ مالامال از مواد غذایی بود، توشه‌ی سفر اندکی همراه داشتند. (۳) اگر آنان از واقعیت امر اطلاع می‌یافتند، طبعاً جنگ‌جویان بیشتری با خود بر می‌داشتند و این جنگ‌جویان قطعاً میان مسلمانان وجود داشتند.

اما خداوند متعال از صحابه ﷺ همین کراهت طبعی را هم نپسندید؛ چون صحابه ﷺ کامل بودند و از کاملان، لغزش کوچکی هم پسندیده نیست، لذا خداوند متعال آگاه نمود: ﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ﴾ و این «فریق»، سه- چهار نفر بیشتر نبودند.

حلّ تشبیهِ به‌کار رفته در آیه

این آیه یکی از مشکلات «قرآن» است. بحث روی این نکته است که «کافِ» تشبیه در ﴿كَمَا﴾ متعلق به کدام جمله یا کلمه و اساساً از کدام نوع می‌باشد. و مفسران در این مورد اختلاف دارند و نظرات گوناگونی بیان داشته‌اند.

۱. جمهور علما می‌گویند: «ک» در ابتدای آیه، کاف تشبیه است.

۲. امام التفسیر، علامه ابوحیان اندلسی ﷫ قایل است که این «ک»، تعلیلی است نه تشبیهی.[۱]

سپس میان گروه اول در این مورد که این کاف تشبیه متعلق به کدام یک از الفاظ و آیات گذشته می‌باشد، اختلاف وجود دارد. علامه اندلسی ﷫ حدود ۱۵ قول در این باره نقل کرده است[۲]، اما از میان آن‌ها سه قول بیشتر قابل اعتمادند. یکی از آن اقوال، از خود علامه اندلسی ﷫ و دو تای دیگر از سایر مفسران است. این اقوال بدین شرح هستند:

۱. هدف از آوردن این کاف تشبیه، مشابه گفتن اختلاف مختصر بعضی از صحابه ﷺ در مورد تقسیم غنایم «بدر» با اختلاف عده‌ای از آنان هنگام خروج برای غزوه‌ی «بدر» می‌باشد. چنان‌که خواندیم آنان در پایان غزوه‌ی «بدر» درباره‌ی تقسیم

۱ـ ر،ک: البحر المحیط: ۴۶۳/۴.

۲ـ همان.

غنایم کمی دچار اختلاف شدند که با دستور الهی رفع گردید و با این که پذیرفتن این حکم مقداری دشوار و سخت بود، امّا آنان با رغبت و میل و خوشی آن را پذیرفتند و به برکت اطاعت از امر پروردگار متعال، مورد لطف او تعالیٰ قرار گرفتند و آثار آن واضح گردید. در این‌جا می‌فرماید: این سختی تقسیم اموال غنیمت و سپس سهل شدن آن و خوشحال و راضی گردیدن آنان مثل اختلاف‌شان در آن زمان است که رسول‌الله ﷺ به امر پروردگار خویش از خانه برای غزوه خارج گردید و این خروجِ بدون آمادگی و بدون تجهیزات و مهمّات کافی بر بعضی از مؤمنان دشوار آمد، ولیکن وقتی خارج شدند، آن سختی هم تبدیل به خوشی گردید.

از بزرگان علم نحو، علامه فرا رحمه‌الله و مبرد رحمه‌الله همین توجیه را اختیار کرده‌اند. حکیم الامة، مولانا اشرف علی تهانوی رحمه‌الله در تفسیر خود، «بیان القرآن» همین توجیه را ترجیح داده است.[1]

۲. این تشبیه، به آیه‌ای که در آن صفات عالیه مؤمنان بیان شده، متعلق است؛ آن‌جا که فرمود: ﴿لَّهُمۡ دَرَجَٰتٌ عِندَ رَبِّهِمۡ ...﴾ [انفال: ۴]؛ با این تفسیر: خداوند متعال در این آیه به مؤمنان کامل در عوض صفاتی که برای‌شان برشمرد، سه گونه اکرام و لطف در نظر گرفت: (۱) درجات بلند، (۲) مغفرت، (۳) رزق کریم. اکنون می‌فرماید که شما مسلمانان در رسیدن این سه انعام به مؤمنان شک نکنید و به یقین بدانید که آنان طبق وعده‌ی خداوند متعال مورد لطف اوتعالیٰ قرار خواهند گرفت؛ مانند واقعه‌ای که هنگام خروج به سوی میدان «بدر» برای شما روی داد که در ابتدا مضطرب و ناراحت بودید، اما به علت اطاعت، نتیجه‌ی آن را به چشم خود دیدید که همانا پیروزی خیره‌کننده‌ی شما با تعداد قلیل‌تان- که فقط ۳۱۳ نفر بودید- در مقابل یک هزار نفر مسلح و آماده‌ی کارزار بود. (در آن حادثه این نکته را هم روشن نمود که «اسلام» بدون تکیه به اسلحه و اسباب مادی نیز می‌تواند دنیا را فتح کند و این امر با تکیه به قوت ایمانی و نصرت خداوند متعال امکان‌پذیر است.)

۱ـ ر،ک: بیان القرآن: ۴/ ۶۸.

مفهوم این تشبیه در سخن خلاصه این است: «لاتتردّدوا و لاتشکّوا فیما قلنا فی حقّ المؤمنین من الجآئزات والاُجور، کتردُّدکم ممّا اخرجك ربك من بیتك بالحق». شما در رسیدن به این سه انعام تردّدی به خود راه ندهید؛ رسیدن شما به این درجات مثل خروج شما از مدینه و ناپسند کردن عده‌ای و سپس پیروزی قطعی و یقینی شما، قطعی و یقینی است.

این توجیه را بعضی از علما برای وصل کردن آیات به هم ترجیح داده‌اند. علامه قرطبی رحمه‌الله از همین گروه است. او از علامه نحاس رحمه‌الله این تفسیر را نقل و سپس ترجیح داده است.[1]

۳. سومین توجیه از علامه اندلسی رحمه‌الله است. او در تفسیرش بعد از نقل اقوال پانزده‌گانه‌ی مفسران، می‌نویسد: همه‌ی این اقوال مرا قانع و راضی نکرد و قلبم با این توجیهات آرام نگرفت و ناراحت شدم که در تمام «قرآن» مشکلی این چنین برای من پیش نیامده که از توجیه آن ناتوان باشم. یک روز که غرق فکر روی این مشکل بودم، خواب بر من غالب آمد. در عالم خواب خودم را همراه شخصی عالم و مفسّر یافتم و بین ما درباره‌ی این مشکل، گفت‌وگو افتاد ناگهان به قلبم این نکته القا شد که در ابتدای آیه محذوفی وجود دارد و آن، فعل «نَصَرَكَ» است و این «کاف»، کاف تشبیه نیست، بلکه تعلیلی است و علت ماقبل را بیان می‌کند. توجیه خود را در خواب با آن عالم و مفسر مطرح کردم، او نیز این توجیه را پذیرفت و مرحبا گفت. از خواب بیدار شدم؛ در حالی که جواب قابل قبولی برای مشکلم یافته بودم.

مفهوم سخن ایشان این‌که: این آیه، جمله‌ای مستقل است و گویا واقعه‌ی «بدر» را با «کاف» تعلیلی شروع نمود. تقدیر جمله چنین است: «نَصَرَكَ لاَجل ما اخرجك ربك.»[2] یعنی: «پروردگات تو را در بدر نصرت نمود و غنایم و انفال عطا فرمود؛ به این علت که تو را برای اظهار حق و ابطال باطل از خانه‌ات خارج فرمود.» طبق این توجیه، این

۱ـ ن،ک: تفسیر قرطبی: ۷/ ۳۶۸.

۲ـ ر،ک: البحر المحیط: ۴/ ۴۶۳.

«کاف تعلیلی» به معنای «لِأجل» است.

در این توجیه، مراد از ﴿بِٱلۡحَقِّ﴾، جهاد با کفار می‌باشد.

هر سه توجیه فوق مناسب‌اند، اما توجیه اندلسی رحمه‌الله به نظر احقر مناسب‌تر است. چنان‌که گفتیم حضرت تهانوی رحمه‌الله توجیه اول را پسندیده است.

يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ... (۶)

يجادلونک في‌الحق ... ـ یعنی با تو درباره‌ی ﴿حق﴾(جهاد با مشرکان) مجادله می‌کنند؛ پس از آن‌که حق ظاهر و روشن شده است. اصولاً چیزی که «قرآن» و حدیث می‌گوید، حق و راست است. چون آنان حقیقت أمر را نمی‌دانستند، ظاهراً مجادله کردند. مراد از «مجادله»، گفت‌وگو و کلام است، نه مناظره و مجادله‌ی حقیقی.

كانّما يساقون الى الموت ـ انگار که به سوی مرگ سوق داده می‌شوند.

می‌توانیم تصوّر کنیم که وقتی انسانی را به سوی کشتارگاهش ببرند و او مرگش را نزدیک و به چشم ببیند، چگونه از رفتن امتناع می‌کند و چقدر بر او سخت می‌گذرد. به همین نحو عده‌ای از مسلمانان هم این خروج بدون تجهیزات و اسلحه را مرگ پنداشته و ناپسند می‌داشتند.

و هم ينظرون ـ یعنی: «و هم ينظرون الموت»(گویا به طرف مرگ رانده می‌شدند؛ در حالی‌که مرگ را به چشم می‌دیدند).

﴿يساقون﴾ از «ساق، يسوق» به معنی راندن چیزی از طرف پشتش به سوی جلو است. قاعدتاً چیزی نیاز به راندن پیدا می‌کند که به میل خود نمی‌رود. «سائق» به کسی می‌گویند که چیزی را از پشتش هی می‌کند و می‌راند. راننده‌ی اتومبیل را نیز به همین معنا «سائق» می‌گویند.

در این آیات، واقعه‌ی خروج رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم برای غزوه‌ی «بدر» مطرح گردیده و به هر توجیهی که باشد، خروج ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم به گونه‌ای ذکر شده که همراهی ندارد و تنهاست. به عبارت دیگر: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم بنابر امر الهی با توکل و عنایت به یاری

خداوند متعال خود را کاملاً تسلیم امر وی تعالیٰ نمود و خارج گردید و مؤمنان نیز با تبعیت از ایشانﷺ در پی تعمیل اوامر الهی همراه ایشان عليه السلام بیرون رفتند. این سپردن خویشتن به خداوند متعال، حمایت خداوند متعال را جلب نمود و او تعالیٰ پیروزی را به آنان ارزانی فرمود.

در حدیثی آمده است: «خداوند متعال می‌فرماید: چون بنده خویش را کاملاً به من می‌سپارد و بر من اعتماد می‌کند و در بندگی من کامل می‌گردد، من چنان به او نزدیک می‌شوم که مثل اعضای او می‌گردم.» (هیچ کدام از اعضای او از قبیل دست و پا و چشم حرکتی نمی‌نمایند؛ مگر به میل و رضای من).[1]

یعنی قدرت او تعالی در هر جهت وجود دارد و در هر چیز خودنمایی می‌کند.

رشتـــه‌ای در گـردنـم افکنـــد دوسـت

می‌بـرد هر جا که خاطر خواه اوسـت

پیامبر بزرگوارﷺ همراه با گروه جان‌نثار صحابه‌رضی الله عنهم خود را به خداوند متعال سپرد و در نتیجه، خداوند متعال آنان را کامیاب گردانید.

قصه‌ی خروج رسول‌اللهﷺ برای غزوه‌ی «بدر»

حضرت «عقبه بن عامر» رضی الله عنه واقعه‌ی غزوه‌ی «بدر» را این گونه شرح می‌دهد:

ما در مدینه بودیم که رسول‌اللهﷺ اطلاع یافتند «ابوسفیان بن حرب» در رأس یک کاروان بزرگ تجاری پس از داد و ستد از شام، در حال بازگشت به مکه می‌باشد. در سرمایه‌ی این کاروان همه‌ی مردم مکه شریک بودند؛ هر کس به اندازه‌ی توان مالی خود در آن سرمایه‌گزاری کرده بود. مجموع سرمایه‌ی این کاروان پنجاه هزار دینار بود که در آن روزگار سرمایه‌ی نسبتاً هنگفتی به حساب می‌آمد.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه با این الفاظ: «... و مايزال العبد يتقرّب الىّ بالنوافل حتىٰ أحبّه. فأِذا أحببته كنتُ سمعه الذي يسمع به، و بصره الذي يبصر به، و يده الّتى يبطش بها و رجله التى يمش بها. و ان سألنى لا عطينّه، و لئن استعاذنى لاعيذنه ...»: کتاب الرقاق/ باب۳۸ «التواضع»، ش۶۵۰۲- و احمد در مسند از عایشه رضی الله عنها: ۱۸۱۵۷، ش۲۶۰۷۱. ایضاً ن،ک: (مجمع الزوائد: ۲۷۳/۱۰- ۲۷۲، کتاب الزهد/ باب «فیمن آذی اولیاءالله»).

رسول‌الله ﷺ اندیشیدند که بزرگ‌ترین قدرت قریش همین مال‌شان است؛ با اتکا به آن با اسلام مخالفت می‌ورزند، توطئه می‌کنند، با آن سپاه استخدام می‌کنند و تجهیزات نظامی می‌خرند. لذا اگر موفق شویم این کاروان را توقیف کنیم و این دارایی‌شان را بگیریم، شکست بزرگی بر آنان وارد کرده‌ایم. از طرفی به ایشان علیه‌السلام خبر رسیده بود که فقط هفتاد نفر به سرپرستی «ابوسفیان» از قافله محافظت می‌کنند. بانظر به این تدابیر رسول‌الله ﷺ بدون تأکید اعلان کردند که گروهی از شما مؤمنان برای توقیف کاروان تجاری «ابوسفیان» آماده شوید. در سال دوم هجری، دوازدهم ماه مبارک «رمضان»، این گروه کوچک از مؤمنان به همراه رسول‌الله ﷺ جهت بستن راه بر قافله‌ی تجاری، بدون سلاح و تجهیزات جنگی لازم از مدینه خارج شدند.

بدین وسیله خداوند متعال می‌خواست برای جهانیان حقیت اسلام و بطلان کفر را آشکار سازد، و نیز بفهماند که پیروزی وابسته به اسباب نیست. این مطلب (وقوع نبرد نظامی به جای توقیف کاروان تجاری) را رسول‌الله ﷺ هم نمی‌دانست؛ چون وی علیه‌السلام علم غیب نداشت.

سپاه اسلام به فرماندهی خود رسول‌الله ﷺ از مدینه خارج شد و به جایی به نام «بئر سقیا» رسید. پیامبر اکرم ﷺ به «قیس بن صعصعه» رضی‌الله‌عنه دستور دادند از سپاه آمار بگیرد. پس از آمارگیری معلوم شد که تعداد سپاه **۳۱۳** نفر است. پیامبر ﷺ این موضوع را به فال نیک گرفت و خوشحال شد و ابراز داشتند که تعداد لشکر من با لشکر «طالوت» برابر است و او با همین تعداد اندک بر لشکر بزرگ «جالوت» تاخت و توانست آنان را تار و مار کند. پس، خداوند متعال مرا هم کامیاب می‌کند.

سپاه اسلام دارای ۷۰ شتر بود. به هر سه نفر یک شتر تعلق گرفت که به نوبت سوار می‌شدند. حضرات «علی» رضی‌الله‌عنه و «ابولبابه» رضی‌الله‌عنه با پیامبر ﷺ در یک شتر شریک گردیدند که به نوبت سوار آن می‌شدند. هرگاه نوبت سواری حضرات «علی» و «ابولبابه» رضی‌الله‌عنهما می‌شد، می‌گفتند: ای رسول خدا! تو همچنان سوار باش و ما پیاده راه می‌رویم. پیامبر ﷺ فرمودند: «**خیر، من از شما ضعیف‌تر نیستم وشما از من بیشتر به ثواب نیاز ندارید.**»

در تمام لشکر اسلام فقط سه رأس اسب و تعداد پنج قبضه شمشیر و پنج یا هفت

عدد کمان وجود داشت و بقیه سلاحی جز عصا و سنگ به همراه نداشتند.

از آن طرف «ابوسفیان» وقتی به مقام «عین رزقا» رسید، از حرکت لشکر اسلام برای توقیف کاروانش آگاهی یافت. او راه خود را تغییر داد و از راه ساحلی حرکت نمود و نیز به شخصی به نام «ضمضم بن عمرو غفاری» ۲۰ مثقال طلا داد و او را به مکه فرستاد تا نیروی کمکی بیاورد. در زمان جاهلیت رسم بر این بود که هنگام وقوع حادثه‌ای بزرگ، شخص خبردهنده بینی و گوش شتر را می‌برید و رحل شتر را برعکس می‌نهاد و گریبان خود را چاک داده وارد شهر می‌شد. مردم با دیدن این حالت پی می‌بردند که واقعه‌ی مهمی روی داده است و در اطراف خبردهنده جمع می‌شدند و شخص سوار شروع به سخن گفتن در باره‌ی واقعه می‌نمود.

در این مورد نیز «ضمضم» چنین کرد و با همین حالت متعارف وارد مکه شد. مردم پس از آگاهی از ماجرا- چون همگان سهمی در اموال تجارتی قافله داشتند- در اندک مدتی لشکری یک هزار نفری به سرکردگی «ابوجهل» آماده کردند؛ لشکری مسلّح و کاملاً آماده‌ی کارزار. اینان در حالی که عده‌ای کنیز و طبال به همراه داشتند از مکه حرکت نمودند. «ابوجهل» مرتّب قسم یاد می‌کرد که تا وقتی فلان (رسول‌الله ﷺ) را نابود نکنم، برنمی‌گردم؛ ولو این‌که نیاز به حمله بر مدینه نیز پیدا شود. آنان در هر منزل از سفر، ۱۰ شتر نحر می‌کردند.

«ابوسفیان» چون راه ساحلی را در پیش گرفته بود، از مهلکه سالم به دررفت و به «ابوجهل» پیغام فرستاد که با لشکرش برگردد؛ چون دیگر نیازی به آنان وجود ندارد و قافله‌ی تجاری سالم از خطر جسته است. اما «ابوجهل» مصمّم بود که با مسلمانان به نبرد بپردازد نابودشان کند.

لشکر اسلام وقتی وارد سرزمین «بدر» شد، از فرار قافله از راه ساحلی باخبر گردید و نیز از حرکت لشکر بزرگ مشرکان آگاهی یافت. در این هنگام از جانب خداوند متعال اذن جهاد داده شد. نزدیک میدان «بدر» رسول‌الله ﷺ به مشوره با اصحاب پرداخت که آیا با همین نفرات بجنگند یا به مدینه برگردند و با قوای بیشتری به نبرد بیایند. حضرت «ابو ایوب» رضی الله عنه و چند نفر دیگر از صحابه گفتند: چون ما قصد توقیف

کاروان تجارتی را داشتیم، افراد زیادی با خود نیاورده‌ایم و تجهیزات و اسلحه هم نداریم و جنگ بدون امکانات برای ما سخت خواهد بود. مناسب است اول برای جنگ آمادگی لازم را کسب کنیم و بعد به جنگ بیاییم. رسول‌اللهﷺ فرمودند: خداوند متعال به وعده‌هایی که داده حتماً وفا می‌کند. «ابوایوب» رضی الله عنه جملات خود را تکرار کرد که: کاش ما از اول این جنگ را پیش‌بینی می‌کردیم و خودمان را برای آن آماده می‌نمودیم.

«قرآن» این گفت‌وگو را به «مجادله» تعبیر کرد. گرچه قصد ابوایوب رضی الله عنه مجادله نبود و بلکه او نظر خوبی داشت، ولی خداوند متعال حتی این گفت‌وگوی ساده راهم نپسندید. حضرت «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه وقتی تغییر چهره‌ی حضرت رسولﷺ را مشاهده کردند، زانوی ادب بر زمین زد و فرمود: یا رسول اللهﷺ! ما کاملاً آماده و در اختیار شما هستیم. گرچه سلاح نداریم، اما امیدوار نصرت خداوند متعال هستیم و با دست و سینه به جنگ می‌پردازیم. بعد از وی رضی الله عنه، حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه برخاست و مانند حضرت «ابو بکر صدیق» رضی الله عنه اظهار آمادگی کرد. از ردیف سوم حضرت «مقداد بن اسود» رضی الله عنه برخاست و اجازه‌ی سخن خواست و سپس چنین گفت:

«ای رسول خداﷺ! شما بدون کوچک‌ترین دغدغه‌ای حکم خداوند متعال را اجرا کنید، قسم به خدای واحد که ما با تو مانند قوم حضرت موسیٰ علیه السلام رفتار نمی‌کنیم که به وی گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾[مائده: ۲۴]، بلکه ما می‌گوییم: «اذهب انت و ربك فقاتلا انا معکما مقاتلون» و اگر دستور بدهی که در سرزمین حبشه در وادی «برک الغماد» شتران خود را کشته جگر آن‌ها را تکه تکه کنیم، اطاعت خواهیم کرد.»

پیامبر اسلامﷺ از شنیدن سخنان «مقداد» رضی الله عنه خوشحال شدند و تبسم بر لب‌های مبارک‌شان آشکار گشت.

حضرت «ابن مسعود» رضی الله عنه فرمود: «کاش این جملات را من بر زبان می‌آوردم» و پس از آن، در تمام عمر همیشه این «ای کاش» بر زبان وی وجود داشت. در این

هنگام رسول‌الله ﷺ رو به جانب انصار کردند و فرمودند: «نظر شما چیست؟» حضرت «سعد بن معاذ» رضی الله عنه، رییس قبیله‌ی «اوس» گفت:

«قسم به خداوند متعال که ما به دست تو ایمان آورده‌ایم و تا آخرین نفس از بذل مال و جان دریغ نمی‌کنیم و حمایت‌ات خواهیم کرد. جهاد روی زمین که سهل است، اگر دستور دهی بر روی امواج دریا با دشمن مقابله کنیم، کوتاهی نخواهیم کرد.»

رسول خدا ﷺ از استماع سخنان حضرت «سعد» خوشحال‌تر شدند، و فرمودند: «خداوند متعال به من بشارت پیروزی بر یکی از این دو گروه - یکی کاروان تجارتی ابو سفیان و دیگری لشکر مسلح ابوجهل علیه العنة که از مکه می‌آید - را وحی فرموده و جای مرگ کفار را هم به من نشان داده است.»(۱)

خلاصه، پیامبر اسلام ﷺ با این گروه به قصد جهاد از دو منزل که با «بدر» فاصله داشت، به سوی میدان «بدر» به راه افتاد. این صورت اخراج بود.(۲)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ﴾- و قوله تعالیٰ: ﴿وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ ...﴾- از آیه‌ی اول معلوم شد که نفع گاهی به صورت ضرر می‌شود و از دوم معلوم شد که ضرر هم گاهی به صورت نفع ظاهر می‌شود و عارفان همه در احوال خود آن را مشاهده می کنند.(۳)

وَ إِذۡ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحۡدَى ٱلطَّآئِفَتَيۡنِ أَنَّهَا لَكُمۡ وَتَوَدُّونَ أَنَّ

و (یادکن نعمت‌الهی‌را) آن‌گاه که الله به شما یکی‌از دو گروه را وعده می‌داد که برای شما باشد و شما دوست‌می‌داشتید که

غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلۡحَقَّ

گروه فاقد نیروی جنگی برای شما باشد و الله می‌خواست که ثابت کند دین حق را

۱ـ تخریج این قصه گذشت(تبیین‌الفرقان: ۸/ «سوره‌ی مائده»/ تحت آیه‌ی۲۴).

۲ـ بخوانید: تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۲۸۸ - ۲۸۷ - تفسیر مظهری: ۳/ ۱۳۲.

۳ـ بیان القرآن: ۴/ ۶۸ - روح.

بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقۡطَعَ دَابِرَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٧﴾ لِيُحِقَّ ٱلۡحَقَّ وَيُبۡطِلَ ٱلۡبَٰطِلَ

به فرمان‌های خویش و ببُرّد بنیاد کافران را ● (می‌خواست) تا ثابت کند دین حق‌را و برطرف کند دین باطل را؛

وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُجۡرِمُونَ ﴿٨﴾ إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ

اگرچه ناخرسند شوند گناهکاران ● آن‌گاه که فریاد می‌کردید دربارگاه پروردگار خویش، پس قبول کرد دعای شما را

أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ﴿٩﴾ وَمَا جَعَلَهُ

که من مددکننده‌ی شما هستم به وسیله‌ی هزار فرشته که فرشتگان دیگری را پشت سر خود می‌آورند ● و نساخت الله این مَدَد

ٱللَّهُ إِلَّا بُشۡرَىٰ وَلِتَطۡمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمۡۚ وَمَا ٱلنَّصۡرُ إِلَّا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ

را مگر یک مژده و تا آرام گیرد به آن که دل‌های شما. و نیست یاری مگر از جانب الله.

إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿١٠﴾

هر آیینه الله غالب و باحکمت است●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته قصه‌ی خروج پیامبر اسلامﷺ به جانب بدر و مشوره‌ی او علیه السلام با اصحابش آمده بود. در این آیات علت و حکمت آن تغییر هدف و وقوع غزوه بیان شده است؛ حکمت رویارویی مسلمانانِ قلیل و بدون اسلحه با مشرکان و کفّارِ زیاد و تا دندان مسلّح.

همچنین در این آیه‌ها از نصرت خداوند نصیر برای مسلمانان سخن به میان آمده تا در آینده فقط به اسباب ظاهری تکیه نکنند.

تفسیر و تبیین

وَإِذۡ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحۡدَى ٱلطَّآئِفَتَيۡنِ ... (۷)

و اذیعدکم الله ... ـ می‌فرماید: وقتی که خداوند متعال پیروزی بر یکی از دو دسته را به

شما وعده داد ...؛ دسته‌ای که پیروزی بر آن به نفع شما بود.

و تودون غیر أن ذات الشوکة تکون لکم ـ و شما دوست می‌داشتید آن دسته نصیب شما گردد که از قدرت و قوت چندانی برخوردار نبود (کاروان تجاری).

«شوک» در لغت عرب برای خار استعمال می‌شود. به سلاح نیز «شوک» گویند؛ چون مثل خار سبب اذیت و آزار می‌شود. لذا به اسلحه‌ای چون شمشیر، نیزه، تیر و ... نیز «شوک» اطلاق می‌شود.

و یرید الله ان یحقّ الحقّ بکلماته ـ ولی خداوند متعال می‌خواست «حق» را طبق دستور و با «کلمات» خود ظاهر و استوار گرداند. منظور از «کلمات»، دستورات و قدرت خداوند متعال است.

و یقطع دابر الکافرین ـ و می‌خواست کافران را ریشه کن کند.

«دابر» به معنی اصل و بیخ و ریشه است و از «دبر» به معنی «قفا» (پشت) می‌باشد. ریشه‌ی درخت چون در قسمت پایین (پشت) قرار دارد به آن «دابر» می‌گویند.

به مؤمنان متذکر می‌شود: خواست خداوند متعال این بود که مقابله‌ی شما با دسته‌ای که قدرت و قوت چندانی نداشت صورت نگیرد؛ زیرا در صورت مقابله، حاصلی جز اموال برای شما نداشت. اراده‌ی او تعالیٰ این بود که شما را در مقابل گروهی مسلح قرار دهد و سپس با قدرت و نصرت خویش، حقّیت اسلام و بطلان کفر را ثابت و ریشه‌ی کفار را که سالیان درازی به اذیت و آزار شما پرداخته بودند، از سرزمین‌تان قطع نماید.

لِيُحِقَّ ٱلۡحَقَّ وَيُبۡطِلَ ٱلۡبَٰطِلَ ... (۸)

لیحق الحق و یبطل الباطل ـ تا «حق» را ظاهر و استوار گرداند و پوچ بودن «باطل» و کفر و ادعاهای‌شان را ثابت کند و به مردم بنمایاند آنان‌که «هبل» و «لات» را حامی و پشتیبان خویش قرار داده‌اند، گمراه هستند و این بتان قادر به هیچ کاری نیستند.

و لو کره المجرمون ـ هر چند که بزهکاران این(اثبات حق و تباهی باطل) را نپسندند؛ زیرا آنان معتقد بودند که ما از حمایت و پشتیبانی «لات» و «هبل» برخورداریم و بر این

تعداد قلیل مسلمانان تهیدست و بی‌سلاح غلبه خواهیم نمود. اما علیرغم تصورشان، خداوند متعال با شکست مفتضحانه‌ی‌شان حق را ثابت و باطل را تباه گردانید.

إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ ... (۹)

اذ تستغیثون ربکم ـ «استغاثة» به معنی درخواست کمک و یاری است. یعنی: شما از پروردگار خود درخواست کمک و یاری می‌نمودید. و این زمانی بود که هنوز جنگ آغاز نشده بود.

این‌جا به یک واقعه اشاره شده است که بدین قرار بود:

حضرت رسول‌الله ﷺ بعد از صف‌آرایی سپاهش، در خیمه‌اش شروع به دعا نمود و به اندازه‌ای دعا کرد که چادر مبارک از دوش‌شان افتاد و حضرت ابوبکر رضی الله عنه که در آن‌جا با ایشان علیه السلام بود، گفت: «ای رسول خدا ﷺ! دعا بس است، یقین می‌دانیم که نصرت خداوند متعال آمده و کفار شکست خواهند خورد.»[1] (تا حقیت اسلام و ذلت و تباهی کفر واضح شود. هیچ قدرتی نمی‌تواند اسلام و مسلمانان را نابود کند.)

مسلمان، مقاوم و استوار چون کوه هیمالیا است. هیچ قدرتی توان نابودی مسلمانان واقعی را ندارد؛ حتی اگر تمام ابرقدرت‌ها در پی نابودی اسلام و مسلمانان باشند، کاری از پیش نخواهند برد؛ چون خداوند متعال حامی و پشتیبان آنان است.

... مردفین ـ خداوند متعال دعای پیامبر و مؤمنان را اجابت فرمود و هزار فرشته به مددشان فرستاد.

﴿مُرۡدِفِيۡن﴾ یعنی کسانی که دیگران را پشت سر خود دارند و خویشتن در جلو حرکت می‌کنند. این وصف فرشتگان کمکی بود. چون فرشتگان از آسمان‌های مختلف بدین صورت می‌آمدند که جهت تقویت مؤمنان علیه کافران پشت سر هر گروهی از آنان گروه دیگری قرار داشت. در اصل «مردفین» از «ارداف» به معنی

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از عمر ابن خطاب رضی الله عنه: ۲۷۵/۴، ۹۵۹۱ الیٰ ۹۵۹۳- و مسلم در صحیح: کتاب الجهاد و السیر/ باب ۱۸ «الإمداد بالملائکة فی غزوة بدر، و اباحة الغنائم»، ش۵۸ (۱۷۶۳). ابضاً ن،ک: روح المعانی: ۲۲۸/۹- خصائص کبرای سیوطی: ۳۲۸/۱.

«سوار شدن بر مرکب پشت سر کسی دیگر» است. همچنین اگر به لشکرهایی که به دنبال و پشت سر هم بیایند می‌گویند: «جیش المردفین» به معنی کلّیِ پی‌درپی هم می‌آید.

وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشۡرَىٰ ... (۱۰)

و ما جعله الله ... ـ ضمیر مفعولی در ﴿جَعَلَه﴾ به امداد فرشتگان راجع است.

و لتطمئن به قلوبکم ـ ضمیر در «به» به سوی امداد یا ﴿بشریٰ﴾ راجع است.

و ما النصر الا من عندالله ـ یعنی اگر چه ملایک را به یاری شما فرستاد، اما بدانید که یاری‌کننده‌ی اصلی، خداوند متعال است و پیروزی جز از سوی اوﷻ نیست و اراده و مشیت او تعالی بالاتر از همه‌ی این اسباب ظاهری و باطنی است.

ان الله عزیزٌ حکیمٌ ـ ﴿عزیزٌ﴾ یعنی خداوند متعال بر کفار غالب است و آنان را نابود می‌کند و ﴿حکیمٌ﴾ یعنی باحکمت است و بر مبنای حکمت خویش به جای کاروان تجاری، شما را با سپاه مسلح کفار روبرو کرد.

پاسخ به چند پرسش تفسیری

سؤال۱: خداوند متعال علیم و خبیر است و در علم او تعالیٰ وجود داشت که مسلمانان با کدام دسته پیکار خواهند کرد. پس چرا این نکته را همان اول برای مؤمنان روشن نساخت و آن را با ابهام بیان فرمود؟

جواب: حکمت این کار، امتحان صحابه ﷺ بود که آیا آنان آماده‌ی پیکار می‌شوند یا با ارایه‌ی عذر کمبود اسلحه و عدم آمادگی میدان را خالی خواهند کرد. (دیدیم که آنان با تکیه به نصرت و قدرت خداوند متعال مبارزه کردند و سرانجام پیروز شدند.)

سؤال۲: در آیه‌ی مبارکه آمده: ﴿إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ﴾ [انفال: ۹]: زمانی‌که شما از پروردگار خود درخواست کمک و یاری می‌نمودید؛ در حالی‌که فقط رسول‌اللهﷺ بود که استغاثه نمود. پس علت جمع آوردن فعل استغاثه (تستغیثون) چیست؟

جواب اول: رسول‌الله ﷺ دعا فرمودند و بقیه در اطراف خیمه به دعای ایشان «آمین» می‌گفتند. در این‌جا خداوند متعال فعل استغاثه را به همین دلیل به همه نسبت کرده است و نیز تا بدین وسیله ما را متوجه کند که از آداب دعا این است که وقتی شخص بزرگ‌تری دعا می‌کند، بقیه «آمین» گویند و نیز تا روشن شود که دعاکننده و آمین‌گوینده به طور یکسان در دعا شریک‌اند. (بالآخره دعا بودن «آمین» هم ثابت شد و به همین سبب هم نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله آمین خصوصاً در نماز به نرمی گفته شود؛ زیرا مبنای دعا بر اِخفا است.)

جواب دوم: رییس قوم، به منزله‌ی تمام قوم است و برای همین صیغه‌ی جمع آورد.

سؤال۳: در آیه‌ی ﴿فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ﴾ [انفال: ۹] تعداد فرشتگانِ نصرت‌کننده یک‌هزار گفته شده است، امّا در «سوره‌ی آل عمران» در آیه‌ای[۱] وعده‌ی نصرت به سه‌هزار و در آیه‌ای دیگر[۲] به پنج‌هزار فرشته آمده است. تطبیق این آیه‌های به ظاهر مختلف چگونه است؟

جواب: در وهله‌ی اول وعده‌ی نصرت به یک‌هزار فرشته را داد و این تعداد برابر با تعداد جنگ‌جویان کفار بود، اما در اثنای جهاد خبر رسید که یکی از سرداران به نام «کرز بن جابر محاربی» با سپاهی گران به یاری مشرکان می‌آید. مسلمانان از شنیدن این خبر، کمی آشفته‌خاطر شدند. در این هنگام خداوند متعال نیز بر تعداد فرشتگان نصرت‌کننده افزود و به سه‌هزار فرشته رساند. اندکی بعد این خبر شایع شد که عده‌ی زیادی به کمک کفار آمده‌اند. در مقابل این خبر، خداوند متعال وعده کمک به پنج هزار فرشته را داد؛ اما مشروط به این سه شرط:

(۱) ثبات قدم: ﴿بَلَىٰٓۚ إِن تَصۡبِرُواْ﴾، (۲) تقوا: ﴿وَتَتَّقُواْ﴾، (۳) حمله‌ی فی‌الفور آنان:

۱ـ آیه‌ی ۱۲۴.

۲ـ آیه‌ی ۱۲۵.

﴿وَيَأۡتُوكُم مِّن فَوۡرِهِمۡ هَٰذَا﴾ [آل عمران: ۱۲۵].[۱]

سؤال۴: در سوره‌ی مبارکه‌ی «آل عمران»، فرشتگان را در یک آیه به صفت ﴿مُنزَلِينَ﴾ [آل عمران: ۱۲۴] و در آیه‌ی دیگر به ﴿مُسَوِّمِينَ﴾ [آل عمران: ۱۲۵] و در این سوره به ﴿مُرۡدِفِينَ﴾ وصف کرده است؛ چرا؟

جواب: فرشتگان هر سه صفت فوق را دارا بودند، اما در هر جا به مناسبت آن، صفتی ذکر شده است. ﴿مُرۡدِفِينَ﴾، صورت و ترتیب آمدن آنان را بیان می‌دارد و ﴿منزلين﴾، یعنی آن فرشتگان از آسمان فرود می‌آیند و از فرشتگان روی زمین نیستند و ﴿مسومين﴾ اشاره به هیأت خاص آن‌ها دارد.

سؤال۵: فرشتگان بسیار قدرتمندند؛ تمام کره‌ی زمین می‌تواند فقط زیر بال حضرت جبریل علیه السلام قرار گیرد. جبریل علیه السلام دارای ۶۰۰ بال است و عرض و طول یک بال او می‌تواند تمام افق را پُر کند. با این وصف چگونه و چرا این همه فرشته برای نصرت و مدد مسلمانان فرستاده شدند؛ در حالی‌که اگر یکی هم فرستاده می‌شد، کافی بود؟

جواب: انسان طبعاً از یک نفر مرعوب نمی‌شود، اما از جمع و عدد می‌ترسد. از این روی برای تسلی و اطمینان بخشیدن به مسلمانان این مقدار فرستاد. ثانیاً، برای اعتماد بخشیدن به مسلمانان در این مورد بود که هر قدر نیاز باشد، فرشته برای نصرت شما خواهد آمد.

آری، فرشتگان بسیار توانمند هستند. حضرت عزرائیل علیه السلام با یک بار به صدا درآوردن شیپور(صور) می‌تواند تمام ارواح را از اجساد جدا کند. حضرت جبرئیل علیه السلام تنها با استفاده از یک پَر خویش آبادهای قوم لوط را که چهارصد هزار (۴۰۰/۰۰۰) نفر در آن‌ها ساکن بودند، زیر و رو کرد. وقتی‌که پیامبر صلی الله علیه و سلم قصد تنظیم محراب نبوی در مدینه را داشت، از حضرت جبرئیل علیه السلام سؤال کرد که چگونه این کار را بکند.

۱ـ این مطالب و بسیاری مطالب دیگر راجع به این آیه‌ها را بخوانید در سخن دیگر مؤلف رحمه الله تحت آیه‌های مشابه در تفسیر «سوره‌ی آل عمران» (تبیین‌الفرقان: ۲۶۴/۶ الی ۲۷۵).

حضرت جبرئیل علیه‌السلام پس از کسب دستور از خداوند متعال، فرمود: خداوند به من دستور داده که به شما بگویم، رو به مکه بایستید. من ابتدا تمام موانعی که کوه‌های بسیار بلند از جمله‌ی آن‌ها هستند، را برداشته سپس سرزمین حرم مکه را چنان بالا می‌برم که همه چیز را ببینی. حضرت جبرئیل علیه‌السلام با یک پر تمام کوه‌ها را بلند کرد و پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وسلم جهت محراب را با میزاب رحمت در یک خط قرار داد و سپس فرمود: ای جبرئیل! کار من تمام شد. آن‌گاه حضرت جبرئیل علیه‌السلام کوه‌ها را سر جای‌شان قرار داد.(۱)

علوم و معارف

◘ برتری غزوه‌ی «بدر» بر سایر غزوات و حکمت وقوع آن

در آیه‌هایی که گذشت، الله عزوجل به مسلمانان فرمود که گروه و دسته‌ای که شما تمنای مقابله با آن را می‌نمودید، کاروان تجاری بود- که از سرزمین شام(سوریه‌ی کنونی) باز می‌گشت و ریاست آن را «ابوسفیان» بر عهده داشت- و این دسته فاقد قوت و قدرت نظامی بود. اما خواست او سبحانه‌وتعالی مقابله با دسته دوم بود.

دسته‌ی دوم، لشکری مسلح از مشرکان مکه بود که پس از استمداد و درخواست «ابوسفیان» از مکه حرکت کرده بودند. وقتی‌که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم از فرار کاروان تجاری و نزدیک شدن دسته‌ی دوم اطلاع یافت، با صحابه رضی‌الله‌عنهم به مشوره پرداخت که شرح آن قبلاً گذشت. قبل از فرار کاروان تجاری، از طرف خداوند متعال به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم وحی شد که یکی از این دو دسته مغلوب و ذلیل خواهند شد. اما تصریحی براین که این دسته‌ی مغلوب کدام یک خواهد بود، صورت نگرفت. حضرت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز موضوع را با صحابه رضی‌الله‌عنهم در میان نهاد که یکی از این دو دسته حتماً مغلوب شما خواهد شد و این وعده‌ی خداوند متعال است. بعضی از مسلمانان بدون اظهار، فقط قلباً تمنا

۱ـ تخریج این حدیث گذشت: (تبیین الفرقان: ۴۳۸/۳، پانوشت شماره‌ی ۲). ایضاً، بخوانید: خصائص کبریٰ: ۳۲۱/۱ (طبع بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۵ هـ.) و همان ۱۹۵/۱(طبع دارالکتاب العربی).

می‌کردند که کاش مقابله‌ی ما با کاروان تجاری ابوسفیان باشد؛ زیرا آنان هم مثل مسلمانان از ساز و برگ نظامی برخوردار نبودند و تبعاً مقابله با آنان سهل بود. و از طرفی، کفار با از دست دادن سرمایه‌ای بزرگ ضربه‌ی سختی می‌خوردند و توان کافی برای تهیه‌ی ساز و برگ نظامی و خرید اسلحه علیه مسلمانان را نمی‌یافتند.

اما خداوند متعال چون به احوال قلوب عالَم، عالِم است، فرمود: ﴿وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ﴾ [انفال: ۷] : **و شما دوست می‌داشتید دسته‌ای نصیب شما گردد که از قدرت و قوت برخوردار نبود.** در مقابل این گروه از مسلمانان گروهی دیگر تمنّا داشتند که مقابله با گروه مسلح مشرکان صورت گیرد تا کمال و مردانگی مسلمانان به نمایش گذاشته شود و «حقّ» ثابت گردد. خداوند متعال در این آیه‌ها به مسلمانان می‌فرماید که خواست اوﷻ این بود که نصیب شما دسته‌ی نظامی گردد؛ زیرا اگر شما بر دسته‌ی بی‌قدرت و قوت (کاروان تجاری) غلبه می‌کردید، مردانگی شما در دنیا ثابت نمی‌شد؛ زیرا پیروزی ۳۱۳ نفر بر ۷۰ نفر طبیعی است و چیز خارق‌العاده‌ای نیست و کفار از این پیروزی شما مرعوب نمی‌شدند و نه این عمل فتح و برتری نیروی مسلمانان بر اهل کفر را آشکار می‌کرد. و همچنین عده‌ای از شما از فیض شهادت محروم می‌شدید. این کار نهایتاً منجر به تصرف مال می‌گردید.

و اما تقابل مسلمانان با سپاه نظامی قریش چند فایده در برداشت:

اول: دنیای کفر آن روز مرعوب شد که چگونه گروه ۳۱۳ نفری مسلمانان با کمترین ساز و برگ نظامی و بدون آشنایی با فنون جنگ آن هم در حالی‌که اکثرشان را افرادی بی‌بضاعت که به زحمت شکم‌شان سیر می‌شد، تشکیل می‌داد، بر سپاه هزار نفری قریش پیروز گردید؛ سپاهی‌که اولاً، همه از افرادی بودند که در نبردهای مختلف شرکت کرده و صاحب تجربه بودند و در بین‌شان نام‌آورانی چون «خالد بن ولید» و «سباع بن عرفطه» بودند که هر یک به تنهایی هزار نفر را جواب می‌داد. ثانیاً، از تمام تجهیزات و سلاح‌هایی‌که آن روز به کار می‌رفت، برخوردار بودند. ثالثاً، برای بالا بردن روحیه‌شان تعدادی کنیز اجیر شده بودند تا با خواندن اشعار

حماسی آنان را تشجیع کنند. ناگفته نماند که قدرت‌های بزرگ آن روز یعنی ایران و روم نیز از رزم‌آوری و خوی جنگ‌جویی قریش حساب می‌بردند. علاوه براین، سپاهیان قریش اکثراً دارای اسب بودند که مزیت بزرگی در جنگ علیه سپاه پیاده به حساب می‌رفت. بدین ترتیب این پیروزی چشم دنیا را خیره کرد و مرعوب‌شان نمود.

دوم: یقین و ایمان کامل در مسلمانان پیدا شد که اگر قدرت خداوند متعال شامل حال‌شان باشد، هیچ قدرتی توان مقابله با آنان را نخواهد داشت.

سوم: درسی برای مسلمانان گردید که جهادشان فقط برای خداوند متعال باشد، نه به طمع حصول مال دنیا. ظاهر است که اگر مقابله با کاروان تجاری پیش می‌آمد، این درس حاصل نمی‌شد و این فقط در جهاد با سپاه نظامی میسّر بود.

چهارم: خداوند متعال بدین وسیله می‌خواست عده‌ای را که شایسته‌ی بهشت‌اند به درجه‌ی رفیع شهادت فایض گرداند. شهدای بدر از بالاترین درجه‌ی شهادت برخوردارند.

حضرت حارثه ﷺ تازه ازدواج کرده بود و در این غزوه وظیفه داشت مواظب باشد تا دشمن از قفا حمله نکند. او بر اثر تیراندازی دشمنان شهید شد و مادر او در شهر مدینه از حضرت رسول‌الله ﷺ سؤال کرد: «اگر فرزندم جایش بهشت است، صبر می‌کنم، اما در غیر این صورت به اندازه‌ای گریه و زاری می‌کنم تا دنیا باخبر گردد.»

رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«مگر بهشت یکی است؟! خداوند متعال بهشت‌ها دارد و جای پسر تو در فردوس اعلیٰ است.»[1]

این در حالی است که حضرت حارثه ﷺ تنها مواظب لشکر کافران بود و مستقیماً در میدان مبارزه شرکت نداشت. پس شهیدانی که در نبرد با کافران به شهادت رسیدند، رتبه‌ای بزرگ‌تر از او خواهند داشت.

پنجم: تا مسلمانان طریقه‌ی دعا کردن هنگام روی‌نمودن سختی‌ها را بدانند.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس ﷺ: کتاب المغازی/ باب ۹ «فضل من شهد بدراً»، ش۳۹۸۲.

به همین دلایل «غزوه‌ی بدر» از سایر غزوات ممتاز است؛ خصوصاً این که این غزوه باعث رعب قدرت‌های بزرگ آن روزگار و بالأخص خود قریش گردید. بی‌مناسبت نبود که رسول‌الله ﷺ روزی که مقابله شد، فرمودند:

«لقد قَذَفَتْ مكةُ اَفْلاَذ كَبِدِهَا»[1] (همانا مکه جگرگوشه‌هایش را به سوی شما انداخته است).

ایشان ﷺ با این سخن به مسلمانان فهماند که اگر موفق به نابودی آنان شدید، دنیای کفر را مرعوب کرده‌اید.

▣ آیا فرشتگان عملاً با کفار جنگیدند؟

در این باره اختلاف نظر وجود دارد:

نزد بعضی در غزوه‌ی «بدر» و «اُحد» بعضی از فرشتگان وارد جنگ با کفار شدند؛ چنان‌که بسیاری از مسلمانان از جمله حضرات سعد و زبیر و ابوبکر صدیق رضی الله عنهم این واقعه را مشاهده کردند.[2] البته این رؤیت عمومی نبود.

نزد بعضی دیگر، فرشتگان فقط در غزوه‌ی «بدر» وارد معرکه شدند، اما در «احزاب» و «حنین» با کفار قتال نکردند.

▣ آیا نزول فرشتگانِ یاری‌کننده مخصوص زمانِ رسالت بود؟

این هم از سؤالات مربوط به آیه‌های مورد بحث می‌تواند باشد که: آیا نزول فرشتگان برای نصرت مسلمانان و دیده شدن آن‌ها توسط مسلمانان، مخصوص زمان رسول‌الله ﷺ بود یا این پدیده برای همیشه وجود دارد؟

عده‌ای نزول فرشتگان برای نصرت مسلمانان را مربوط و مخصوص به زمان رسول‌الله ﷺ دانسته‌اند، اما جمهور علما عقیده دارند که این نزول فرشتگان تا قیامت

۱ـ به نقل ابن کثیر در البداية و النهاية از ابن اسحاق رحمه الله: با این الفاظ: «هذه مكة قد القت اِليكم أفلاذ كبدها»: ۳۰۲/۳ - ۳۰۱.

۲ـ روایات مربوطه با منابع هرکدام را بخوانید در همین کتاب (تبیین‌الفرقان: ۲۷۳/۶و۲۷۴) و خصائص کبرای سیوطی: ۳۲۹/۱ الیٰ ۳۳۶ و ۳۵۵ الیٰ ۳۵۸ و ۴۴۶ و ۴۴۷ (طبع دارالکتب العلمية، سال ۱۴۰۵ هـ.).

برای مسلمانان ممکن است؛ زیرا نصرت و یاری پروردگار همیشه هست. در زمان خلفای راشدین ﷺ در جهادها و در جنگ‌های ترکان عثمانی و سایر معارك اسلامی این نصرت الهی در غالب نزول فرشتگان دیده شده است. من خود مستقیماً از جریانی خبر یافتم که این مسأله را ثابت می‌کرد. زمانی در یکی از سفرهایی که به پاکستان داشتم، با همراهانم به «پسّنی»[۱] رسیدیم. وارد مسجدی شدیم. دیدیم مردم نمازشان را خوانده و بیرون رفته‌اند و فقط یك پیرمرد در گوشه‌ای نشسته و مشغول ذکر بود. یکی از همراهان ما او را شناخت و ناباورانه به او نگریست. گفت: «من این پیرمرد را می‌شناسم؛ او یك ذکری[۲] متعصّب بوده است. تعجب می‌کنم که اینك او را در مسجد مسلمانان می‌بینم!» من به چهره‌اش خیره شدم که از نور ایمان برق می‌زد. اندیشیدم که همراه ما اشتباه کرده است. لحظاتی بعد نزد او رفتیم و پرسیدیم: «تو ذکری هستی یا نمازی(مسلمان)؟» خندید و گفت: «قبلاً ذکری بوده‌ام و ماه مبارك رمضان همین سال مسلمان شده‌ام.» او در توضیح بیشتر سخن‌اش چنین گفت: «ما ذکری‌ها در ماه رمضان در رستوران شهر غذا می‌خوردیم. در آن‌جا پنج الیٰ هفت نفر مسلمان هم بودند. آنان بر ما اعتراض نمودند که نباید در این ماه مبارك و محترم اسلامی علناً غذا بخورید. این اعتراض بر ذکری‌ها که حدود هفتاد نفر بودند، خوش نیامد و عاقبت کار به زد و خورد رسید. آن چند نفر مسلمان فقط چاقو یا چوب به دست داشتند و با همین حال تن به جنگ دادند. من متوجه شدم که آنان چنان قدرت یافته‌اند که به راحتی افراد ما را می‌زنند و می‌کشند و خودشان محفوظ هستند. تعجب من آن وقت مضاعف گردید که دیدم از آسمان سبزپوشانی به شکل انسان نازل می‌شوند و ذکری‌ها را بر زمین می‌زنند و می‌کشند. یقین کردم که آنان فرشته‌اند. جنگ پایان یافت و هفت نفر از ذکری‌های کشته و برخی دیگر مجروح شده بودند. از مسلمانان فقط دست یك نفر شکسته و یکی دیگر اندکی زخمی شده بود. این واقعه باعث گردید

۱ـ یك شهر ساحلی در بلوچستان پاکستان.

۲ـ راجع به مذهب «ذکر» در پانوشت‌های همین کتاب مطالبی آورده‌ایم(ر.ك: تبیین الفرقان: ۱(مقدمه)/۲۰، پانوشت شماره‌ی ۱).

من توبه کنم و مسلمان شوم.»

◘ عمامه سنّت است

در حدیث آمده است که فرشتگان در غزوه‌ی «بدر» عمامه‌ی سفید و در «حُنین» عمامه‌ی سرخ و در «اُحُد» عمامه‌ی سیاه به سر داشتند.(۱) در هر حال آن‌ها عمامه روی سر داشته‌اند. پس می‌توان نتیجه گرفت که عمامه گذاشتن، سنت است و از آن نورانیت و ابهت پیدا می‌شود.

◘ رسول‌الله ﷺ علم غیب نداشت

ضمناً این هم ثابت شد که انبیا علیهم السلام علم غیب ندارند؛ زیرا رسول‌الله ﷺ به قصد قافله‌ی تجارتی «ابوسفیان» رضی الله عنه از مکه خارج شد، اما بر خلاف این هدف، با لشکر نظامی مکه دچار گردید و نتایجی به بار آمد که اصلاً انتظار و علم آن‌هارا نداشت. بنابر این، آیه نص صریح بر عدم علم غیب برای انبیا علیهم السلام می‌باشد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشۡرَىٰ وَلِتَطۡمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمۡۚ وَمَا ٱلنَّصۡرُ إِلَّا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾- این آیه دال بر آن است که با وجود غیر مؤثر بودن اسباب و وجود مسببات از جانب الله ﷻ، باز هم امر تعلق بالاسباب از حکمت‌ها خالی نیست.(۲)

إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ

(و یاد کنید نعمت الهی بر خود را) آن‌گاه که می‌پوشانید بر شما غنودگی را به عنوان ایمنی از جانب خود و فرود می‌آورد بر شما از

ٱلسَّمَآءِ مَآءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذۡهِبَ عَنكُمۡ رِجۡزَ ٱلشَّيۡطَٰنِ

آسمان آب باران تا پاک کند شما را به آن و ببَرَد از شما آلودگی شیطان را

۱ـ تخریج این روایات گذشت (تبیین الفرقان: ۲۷۱/۶).

۲ـ بیان القرآن: ۶۹/۴ ـ روح.

وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلۡأَقۡدَامَ ﴿١١﴾ إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ
و تا ببندد بر دل‌های شما و محکم کند به آن پاها را ● آن‌گاه که وحی فرستاد پروردگار تو
إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ سَأُلۡقِي فِي قُلُوبِ
به‌سوی فرشتگان که من باشماهستم، پس استوار سازید مسلمانان‌را؛ من رُعب خواهم افکند در دل
ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلرُّعۡبَ فَٱضۡرِبُواْ فَوۡقَ ٱلۡأَعۡنَاقِ وَٱضۡرِبُواْ مِنۡهُمۡ
کافران. پس بزنید ای مسلمانان بالای گردن‌ها را و بزنید از آنان هر طرف دست
كُلَّ بَنَانٖ ﴿١٢﴾ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ شَآقُّواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥۚ وَمَن
و پای را! ● این به سبب آن است که آنان مخالفت ورزیدند با الله و رسول او. و هرکه
يُشَاقِقِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَإِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ﴿١٣﴾ ذَٰلِكُمۡ
مخالفت کند با الله و رسول او، پس الله عقوبتش سخت است ● این را
فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابَ ٱلنَّارِ ﴿١٤﴾
بچشید و (بدانید که) برای کافران عذاب آتش هست ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند ذوالجلال نعمت‌ها و احسان خویش بر مسلمانان به خصوص «اصحاب بدر» را ذکر فرمود که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از:

(۱) اخراج آنان به سوی بدر،

(۲) نصرت و مدد فرشتگان به اصحاب بدر،

(۳) وعده‌ی پذیرفتن دعای آنان، و سپس وفا به وعده‌های داده شده. در این آیه خداوند متعال به ذکر سه نعمت دیگر پرداخته است.

نعمت اول یا در واقع نعمت و احسان چهارم به مسلمانان خصوصاً به «اصحاب بدر»، طاری شدن خوابی سبک در حین جنگ از جانب خداوند متعال بود که مایه‌ی آرامش و امنیت روح و جسم آنان گردید. نعمت دیگر، نزول باران رحمت در آن هنگامه بود و نعمت سوم، ارسال فرشتگان برای نصرت آنان تا بدین وسیله قلوب‌شان

اطمینان و آرامش یابد.

مختصری از موقعیت لشکر اسلام و کفار مکه در سرزمین «بدر»

در این‌جا لازم است مختصری از موقعیت استقرار لشکر اسلام و کفار بگوییم:

چون کفار قبل از مسلمانان به آب‌های «بدر» رسیدند، بهترین موقعیت استقرار را برای خود به دست آورده بودند؛ بدین ترتیب که اولاً، طوری مستقر شدند که پشت‌شان به کوه بود و خطری از جانب عقب آنان را تهدید نمی‌کرد و ثانیاً، آنان به چاه‌های آب که اهمیت حیاتی داشت، کاملاً نزدیک بودند. به طور کلی استقرار سپاه کفار از روی اصول جنگی برنامه‌ریزی شده بود. اما مسلمانان چون بعد از کفار رسیدند، محدوده‌ی مطلوب و کافی برای استقرار نیروهای‌شان نداشتند. لذا حضرت رسول‌الله ﷺ به ناچار موقعیتی را انتخاب کرد و مسلمانان در مواضع‌شان استقرار یافتند. اما جای‌شان تنگ بود و از نظر نظامی چندان مناسب به نظر نمی‌رسید و به همین دلیل حضرت «خباب بن منذر انصاری» رضی الله عنه که فردی سرد و گرم چشیده بود، خدمت پیامبر اکرم ﷺ زانوی ادب زد و عرض کرد: «یا رسول‌الله ﷺ! انتخاب این مکان آیا به امر و وحی الهی بوده است؟ اگر به امر الهی است، حرفی برای گفتن ندارم، اما در غیر این صورت با توجه به تجربه‌ای که دارم، می‌گویم این‌جا برای استقرار مناسب نیست؛ چون در این نقطه مسلمانان قدرت و توان مانور چندانی نخواهند داشت. لذا اگر مناسب می‌دانید جای دیگری انتخاب فرمایید.» رسول‌الله ﷺ فرمودند: استقرار ما در این مکان به وحی نبوده و اختیاری بوده است، لذا اگر تو جای بهتری سراغ داری و شم نظامی‌ات آن را مناسب تشخیص می‌دهد، بگو تا آن‌جا برویم. در پی این مشوره، سپاه مسلمانان جایش را با یک ریگستان شنزار عوض نمود.

زمین زیر پای‌شان طوری نرم بود که رفتن بر آن مشکل می‌نمود. شب هنگام ابلیس مردود در دل مسلمانان وسوسه افکند که اگر شما بر حق و کفار بر باطل‌اند، چرا جای خوب و نزدیک به آب نصیب آنان شده است؟ علاوه بر آن، عده‌ای از مسلمانان در آن شب نیاز به غسل پیدا کردند که خود مقتضی آب پاک بود. این

اوضاع وجود داشت تا آن‌که هنوز سپیده‌ی صبح ندمیده بود که خداوند متعال باران فرستاد و این سبب گردید که نه تنها خیال مسلمانان از حیث آب آشامیدن و وضو و غسل آسوده شود، بلکه چون اندک اندک می‌بارید، باعث سفت و محکم شدن زمین زیر پای‌شان گردید؛ بر خلاف مواضع کفار که زمین زیر پای‌شان محکم بود و باران سبب نرمی و لغزندگی و غیرهموار شدن آن گردید و آنان دچار مشکل شدند. نزول فرشتگان در هنگام جنگ نعمت بزرگ دیگری بود که مسلمانان از آن بهره‌ور شدند. در آیه‌های جاری همین سه نعمت ذکر گردیده‌اند.

تفسیر و تبیین

إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ... (۱۱)

اذ یغشیکم النعاس أمنة منه ـ فاعلِ ﴿ يُغَشِّيكُمُ ﴾، ضمیری است که به سوی الله جل جلاله راجع است. یعنی: ای مؤمنان به یاد آورید زمانی را که خداوند متعال خواب سبکی را بر شما افکند.

«نعاس» به خواب سبک و چرت‌مانند می‌گویند. «امنة» یعنی امن و امنیت و به چیزی گفته می‌شود که در آن سکون و اطمینان وجود داشته باشد که در این محل همان «نعاس» است.[1] یعنی این خواب سبک، غفلت‌آور نبود، بلکه تسکین و اطمینان و آرامشی بود از جانب خداوند متعال بر قلوب مسلمانان. در عربی «سِنة» به چُرت ملایم و «نُعاس» به چُرت قوی‌تر می‌گویند که همان خواب خفیف است.

و ینزّل علیکم من‌السماء ماءً لیطهرکم ـ و از آسمان آب بر شما بارانید تا به وسیله‌ی آن شما را از پلیدی جسمانی پاکیزه دارد و همچنین رسوبات وسوسه‌های شیطانی را از شما دور سازد. یعنی ظاهر و باطن شما را پاکیزه گردانید.

و یذهب عنکم رجز الشیطان ـ «رجز» در لغت به معنی ناپاکی و نجاست است و مراد

۱ـ تفسیر قرطبی: ۳۷۲/۷.

از آن در این‌جا، وسوسه‌های شیطانی است. نزد بعضی مراد از آن جنابت است که بر اثر تسلّط شیطان بر آنان در خواب حادث شده بود.

و لیربط علی قلوبکم ـ تا با این نعمت (نزول باران) دل‌های‌تان را ثابت و به یاری خداوند متعال واثق نماید.

و یثبّت به الاقدام ـ و تا قدم‌های‌تان را ثابت و استوار دارد. این جمله عطف است بر جمله‌ی ﴿وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ﴾.

إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ ... (۱۲)

اذ یوحی ربک الی‌الملائکة ... ـ به یاد آور زمانی را که پروردگار تو به فرشتگان وحی کرد و فرمان داد که من با شما هستم (گرچه شما قدرتمند هستید، ولی این توانایی شما از سوی من است).

﴿أَنِّي مَعَكُمۡ﴾ یعنی: «أن نصرتی معکم» (نصرت و یاری من با شما است). پس، پیش به سوی تقویت مؤمنان!

باید دانست که «وحی» در این محل به معنای حکم و فرمان دادن است.

فثبّتوا الذین اٰمنوا ـ وظیفه‌ی شما فرشتگان این است که مؤمنان را تقویت و ثابت قدم بدارید و بر قلب‌های‌شان القای فیض نمایید تا نوعی آرامش و اطمینان در قلوب‌شان پیدا شود.

سأُلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب ـ عنقریب من در دل‌های کافران خوف و هراس خواهم انداخت. تحقق این وعده‌ی خداوند متعال چنان بود که در اثر آن کفار به قدری مرعوب مؤمنان گردیدند که بزرگ‌ترین پهلوانان آنان مغلوب سرباز ساده‌ای از مسلمانان می‌شدند. «ابوجهل» سردار لشکر کفار، توسط دو پسربچه به هلاکت رسید.

فاضربوا فوق الاعناق و اضربوا منهم کل بنان ـ خداوند متعال فرمان داد: سرهای آنان را بزنید و از هم بشکافید که بر گردن‌های ناپاک‌شان سنگینی می‌کند و سر انگشتان‌شان را قطع کنید. این حکم، انگشتان دست و پا هر دو را شامل است که اصلاح حالات و

قتال و دفاع از خود، به وسیله‌ی آن‌ها انجام می‌گیرد.

این خطاب به فرشتگان است یا مسلمانان؛ در این مورد هر دو قول وجود دارند[1] و توضیح ترجمه‌ی اصلی آن به دنبال می‌آید.

در این قسمت از آیه یک درس جنگی و نظامی وجود دارد، و آن این‌که: تا وقتی سر سالم باشد، گرچه اعضای دیگری از قبیل دست و پا قطع شوند باز هم دشمن حداقل قادر به تحریک دیگران می‌باشد، اما وقتی سر هدف قرار گیرد و از بین برود، از دیگر اعضا کاری برنمی‌آید.

حضرت زبیر رضی الله عنه می‌فرماید: در میدان بدر به یکی از شجاعان کفار به کنیت «ابوذات‌الکرش» حمله بردم، اما چون زره پوشیده بود، حمله‌ام مفید قرار نگرفت، در نهایت نیزه را در میان چشمانش زدم و بدین تدبیر او به هلاکت رسید.

سؤال پیش می‌آید که این حکم پشتیبانی از مؤمنان و دستور حمله به کفار به چه علّت بود؟ در آیه‌ی بعد جواب می‌دهد:

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَآقُّوا۟ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ ... (۱۳)

ذٰلک بأنّهم شآقوا الله ورسوله ـ به این علت که آنان(کافران) با خداوند متعال و پیغمبرش مخالفت کردند و به ستیز پرداختند. (به همین خاطر باید آنان را بزنید.)

و من یشاقق‌الله و رسوله فإن الله شدیدالعقاب ـ و عذاب خداوند متعال بر کسی‌که مخالف او تعالیٰ و رسولش باشد، سخت و شدید خواهد بود. لذا اینان مستحق این هستند که دچار چنین عذابی گردند.

ذَٰلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَٰفِرِينَ عَذَابَ ٱلنَّارِ ... (۱۴)

ذالکم ... ـ مشارالیه، مصیبت و عذاب دنیوی و شکست و نابودی کفار است. یعنی این شکست و رسوایی، سزای دنیوی شما کافران است و در آخرت برای شما ﴿عَذَابَ ٱلنَّارِ﴾ که بزرگ‌ترین عذاب است، فراهم گردیده!

۱ـ ن،ک: تفسیر کبیر: ۱۵/ ۱۳۵– روح المعانی: ۹/ ۲۳۵– ۲۳۴.

پاسخ به چند پرسش تفسیری

در خصوص این آیات چند چیز قابل توضیح است که به صورت پرسش و پاسخ مطرح می‌کنیم:

سؤال۱: طاری شدن نعاس(خواب سبک) در چند جهاد رخ داده است؟

جواب: مفسّران بر این نظر هستند که نزول «نعاس» فقط در دو جهاد روی داده است؛ «بدر» و «احد».

سؤال۲: نعاس چه هنگام بر مسلمانان نازل شده است؟ در حین جهاد یا قبل از آن؟ و آیا این پدیده شب هنگام بوده یا در روز؟

جواب: علامه قرطبی رحمه الله در این باره دو قول نقل کرده است:

۱. طبق قول عموم علما و قول صحیح، زمان وقوع نعاس در غزوه‌ی «بدر»، شب بود؛ چون ورود رسول‌الله ﷺ به «بدر»، در وقت شب بود و مسلمانان بر زمین گرد مانندی که اندکی ارتفاع داشت و در گوشه‌ای از «بدر» واقع شده بود، استقرار یافتند و حضرت رسول ﷺ دستور دادند که لشکر را آماده کنید و چند نفر را به نگهبانی مقرر کردند. در آن‌جا برای رسول‌الله ﷺ سایه‌بانی ساخته شد و حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه در معیت رسول‌الله ﷺ باقی ماند و حضرت «سعد بن معاذ» رضی الله عنه به پاسداری از آنان مشغول شد.

پیدا بود که فردای آن روز مسلمانان نبردی سرنوشت‌ساز پیش رو داشتند و اگر آنان استراحت نمی‌کردند، قادر به نبرد نبودند. اما با وجود خستگی پیمودن راه، خواب به چشم افراد سپاه نمی‌آمد. چون اولاً، از شبیخون دشمن می‌هراسیدند و ثانیاً، بر جان رسول‌الله ﷺ بیمناک بودند که مبادا بر ایشان علیه السلام حمله‌ای صورت گیرد و ثالثاً، این اولین نبرد آنان و کاملاً سرنوشت‌ساز بود. این عوامل مانع خواب آنان گردیده بود و به همین دلیل آن شب به خواب نرفتند. در انتهای شب در حالی‌که عدّه‌ای به نماز شب مشغول بودند و عده‌ای شمشیر به دست در حالت آماده باش کامل به سر می‌بردند، خوابی سبک آنان را فراگرفت.

۲. طبق قول دوم، «نعاس» هنگام جنگ بر مسلمانان افکنده شد. در غزوه‌ی «اُحد»، وقوع جنگ هنگام روز بود و نزول «نعاس» در حین جنگ روی داد. حضرت انس ﷺ می‌گوید: «در اثنای جنگ مشاهده کردم که ۵ تا ۶ بار شمشیر از دست حضرت ابوطلحه ﷺ بر زمین افتاد.» و باران رحمت هنگام شب در میدان «بدر» بارید.[۱]

حکمت خواب سبک (نعاس) کاملاً آشکار بود: رفع خستگی از صحابه ﷺ و دور کردن وسوسه‌ی شیطانی از قلوب‌شان.

در انتهای شب در حالی که پیامبر اکرم ﷺ تمام شب را به دعا و تضرّع گذرانیده بود، به حضرت «ابوبکر» و «سعد» ﷺ دستور داد میان مسلمانان اعلان کنند: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ﴾ [قمر: ۴۵].[۲]

پس از برپایی جماعت نماز، مسلمانان صف‌آرایی کردند. در این هنگام رسول‌الله ﷺ با عصای مبارک خویش جای به خاک غلطیدن کفار را نشان می‌داد و می‌گفت: «هذا مصرع فلان...». صحابه ﷺ می‌فرمایند مقتل کافری که پیامبر ﷺ با ذکر اسم نشان داده بودند به گونه‌ای دقیق بود که ذرّه‌ای انحراف نداشت.[۳]

از مسلمانان اولین شخصی که شهید شد، غلام آزادکرده‌ی حضرت عمر ﷺ، به نام «مهیجع» ﷺ و از انصار، حضرت «حارثه» ﷺ بود. از مسلمانان جمعاً سیزده الیٰ چهارده نفر به شهادت رسیدند و از کفار قریش، هفتاد نفر به درک واصل شدند و هفتاد نفر دستگیر گردیدند.

سؤال۳: از آیه‌ی ﴿إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ ...﴾ [انفال: ۱۲] ظاهراً چنین استنباط می‌شود که وظیفه‌ی فرشتگان ثابت قدم نگه‌داشتن مسلمانان است، اما از بعضی آیه‌های دیگر و

۱ـ تفسیر قرطبی: ۳۷۲/۷.

۲ـ بشارت به پیروزی اسلام و شکست مفتضحانه‌ی دشمن بود.

۳ـ بخوانید: صحیح مسلم: کتاب الجنة و صفة نعیمها و اهلها/ باب ۱۷، ش ۷۶(۲۸۷۳) و کتاب‌الجهاد والسیر/ باب ۳۰ «غزوة بدر»، ش۸۳(۱۷۷۹)- سنن نسایی: کتاب الجنائز/ باب ۱۱۷ «ارواح المؤمنین»، ش۲۰۷۳ ـ سنن ابوداود: کتاب الجهاد/ باب ۱۲۵ «فی الاسیر ینال منه...»، ش۲۶۸۱ ـ مسند احمد: ۱۴۰/۱۱ – ۱۳۹، ش۱۳۲۲۹.

احادیث بر می‌آید که فرشتگان جنگیده‌اند، چگونه بین آیات مختلف مطابقت برقرار می‌شود؟

جواب: فرشتگان مأمور به هر دو امر بودند؛ در بعضی آیات یک وظیفه ذکر شده و در بعضی دیگر، وظیفه‌ی دیگر آن‌ها.

سؤال۴: خداوند متعال برای نابود کردن کفّار قدرت دارد از هر وسیله‌ای کار گیرد؛ مثلاً قادر است به زمین دستور دهد آنان را در خود فرو برد یا صاعقه‌ای نازل کند و ... . با این وصف، چرا اوتعالیٰ انسان ضعیف را مکلّف کرده که بجنگد؟

جواب: خداوند متعال انسان را مکلّف خلق فرموده و با این اوامر می‌خواهد اقدام عملی و فرمانبرداری و اظهار غلامی و عبدیت او را ببیند و سپس مستحق اجر و ثوابش گرداند. پس اوتعالیٰ این کارها را از انسان می‌گیرد تا در آخرت مقام و رتبه‌ی او را از سایر مخلوقات بالاتر و ممتاز گرداند. برای همین انسان در دنیا هر لحظه تحت امتحان‌های گوناگون قرار دارد و اصولاً ملاک برتری انسان در دنیا همین چیزهاست و این منشأ افتخار اوست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ ...﴾- سکون و اطمینان قوای بدنیه و صفات نفسانیه به نزول سکینه، یک نوع «اَمَنة» از جانب الله تعالی است. در این آیه ثبوت چند چیز هست که متعلق به سلوک و تصوف‌اند.[1]

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفٗا فَلَا تُوَلُّوهُمُ

ای مؤمنان! چون با کافران به هم می‌آیید به حالت انبوه، پس به سوی آنان پشت

ٱلۡأَدۡبَارَ ﴿١٥﴾ وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ

مگردانید ● و هر که در آن روز به سوی آنان پشت بگرداند ـ مگر در صورتی‌که رجوع‌کننده برای یک جنگ

۱ـ ر،ک: بیان القرآن: ۷۰/۴ – روح.

أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ
یا پناه‌جوینده به سوی گروهی باشد ـ پس محقّقاً او بازگشت به خشمی از الله و جای او جهنم است
وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ﴿١٦﴾ فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ
و بد جایی است آن! ● پس شما نکشته‌اید آنان را، بلکه الله کشته‌است آنان‌را و تو (ای‌محمد) نینداختی
إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰۚ وَلِيُبۡلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡهُ بَلَآءً حَسَنًاۚ
(آن مشت‌خاک‌را) وقتی‌که انداختی، بلکه الله افکند و تا عطا کند مسلمانان‌را از جانب خود عطایی نیکو.
إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ﴿١٧﴾ ذَٰلِكُمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ مُوهِنُ كَيۡدِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿١٨﴾
هر آیینه الله شنوا و دانا است● این چنین است و بدانید که الله سُست‌کننده‌ی حیله‌ی کافران است●

مفهوم کلّی آیه‌ها: چون پیکار با کافران شروع می‌شود، فرار از منصه‌ی جنگ حرام است؛ مگر در صورتی‌که مجاهد برای آمادگی جهت حمله‌ای جدید یا پناه گرفتن به لشکر خویش، پشت به دشمن می‌کند و برمی‌گردد. همه‌ی موفقیت‌ها و پیروزی‌ها در دست خداوند متعال و به فرمان او ﷻ است. حتّی آن خاک‌هایی که رسول‌الله ﷺ در جنگ «بدر» به طرف دشمن پاشید و برای نصرت و پیروزی مسلمانان و شکست کفار دعا نمود، همه به خواست و فرمان خداوند متعال بود. او تعالیٰ مسلمانان را در همه‌ی مراحل نتیجه‌ی نیکو ارزانی می‌دارد.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال به بندگان مجاهد خود تدبیر جنگی تعلیم داد: ﴿فَٱضۡرِبُواْ فَوۡقَ ٱلۡأَعۡنَاقِ ...﴾ [انفال: ١٢]. در این آیات به بیان حکم هنگام رویارویی با کفار می‌پردازد و روشن می‌فرماید که در چنین مواقعی آیا خالی‌گذاشتن میدان جنگ جایز است یا خیر؟ و در چه صورتی می توان میدان را خالی گذاشت؟

سبب نزول

آیه‌ی ﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡ ...﴾ [انفال: ١٧] سبب نزول خاصی دارد که

بدین‌شرح می‌باشد:

وقتی دلاوران و سپاهیان نام‌آور قریش و رؤسای مشرکان مکه به دست عده‌ای از مسلمانان ضعیف کشته و مغلوب شدند، در وجود بعضی از مسلمانان این گمان پیدا شد که این ما بودیم که کفار را هلاک کردیم و این شجاعت و مردانگی ما بود که پشت کفار را به خاک مالید ... . و بیدن طریق نوعی افتخار به مردانگی و شجاعت خویش در وجود بعضی‌ها پیدا شد. خداوند ﷻ با نزول این آیه به آنان گوشزد فرمود که شما نبودید و مردانگی شما نبود که این نتیجه را داد، بلکه ما بودیم که شما را پیروز گردانیدیم.(۱)

تفسیر و تبیین

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ... (۱۵)

... زحفاً ـ ﴿ زَحۡفٗا﴾ از «زحف الصبی» یعنی «با شکم یا با مقعد بر زمین رفتنِ طفل» مأخوذ است. به معنی «دست و پای خود را جمع کردن» هم آمده است. «زحف»، اصطلاحاً به «تدانی در قتال» می‌گویند. در این‌جا کنایه از کندی حرکت است؛ مانند طفل که با آن نوع حرکت و خیز برداشتن‌ها، حرکت‌اش کند است. «تزاحف» به معنی به‌هم‌آمدن دو لشکر است که وقتی به هم برمی‌خورند، به سبب کثرت، حرکت‌شان کند می‌شود؛ نه به جلو می‌توانند آزادانه و سریع حرکت کنند نه به عقب. مراد، جمعیت فراوان و ساز و برگ زیاد دشمن است.

در این آیه می‌فرماید: وقتی لشکر کفار در یک جا جمع شدند و صف‌آرایی کردند و در مقابل آنان لشکر اسلام قرار گرفت، در این هنگام فرار کردن از میدان جنگ، حرام است.

فلا تولوهم الادبار ـ یعنی به آنان پشت نکنید، فرار نکنید.

۱ـ روح المعانی: ۲۴۳/۹ ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۸۴/۴، ش۹۶۵۳ – تفسیر طبری: ۲۰۳/۶، ش۱۵۸۳۰.

وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ ... (١۶)

و من يُولّهم يومئذٍ دبره ـ ﴿يَوۡمَئِذٖ﴾ یعنی: «یوم اذا کان کذا». «دبر» در اصل به باسن و مقعد می‌گویند، ولی چون باسن در پشت انسان قرار دارد، لذا ناحیه‌ی پشت انسان را «دبر» می‌گویند. در این‌جا مراد، پشت‌گرداندن و فرارکردن است. پشت‌گرداندن برای فرار در جنگ حرام و ممنوع است؛ مگر در صورتی که تاکتیک جنگی باشد؛ چنان‌که می‌فرماید:

الاّ متحرّفاً لقتال ـ مگر در صورتی‌که برای آماده‌گیری جنگی به سویی دیگر می‌رود. مثلاً به علت تنگی میدان، کمی به عقب می‌گردد تا با قدرت بیشتری حمله آورد. به عبارت دیگر: او با این حرکت، دشمن را گمراه می‌کند و سپس با شدت تمام بر او حمله می‌کند. این عقب‌نشینی تاکتیکی مذموم نیست.

﴿مُتَحَرِّفًا﴾ از «تحریف» و «حرف» (کنار کشیدن، کناره) است. یعنی «چیزی را از مکان خود بدل کردن». مثلاً اگر در «قرآن» آیه‌ای را از جای خود یا از مفهوم اصلی خود بدل شود، می‌گویند تحریف صورت گرفته است. تحریف در جنگ این است که خود را کنار می‌کشد تا باز بر دشمن حمله کند.

اَو متحیّزاً الی فئةٍ ـ یا عقب‌نشینی او به خاطر پیوستن به جمع مسلمانان و سپس حمله کردن همراه آنان با دشمن باشد. این نوع عقب‌نشینی هم مذموم نیست. «تحیز» در اصل به معنی «جای‌گرفتن» می‌باشد. مراد از آن در این جا، جابه جا شدن و پیوستن به لشکر اسلامی می‌باشد.

فقد با بغضب من الله ... ـ این جمله، جواب ﴿وَمَن يُوَلِّهِمۡ ...﴾ است. تنوین «غضبٍ» برای تفخیم است. یعنی هر که فرار کند، گرفتار خشم بسیار خداوند متعال و جایگاه او جهنّم خواهد شد و جهنّم بد جایی است.

آیه‌ی فوق گرچه در باره‌ی غزوه‌ی «بدر» نازل شده است، اما برای تمام امت در هر برهه از زمان که واقعات و جنگ‌ها پیش بیایند، درسی آموزنده است.

علما با استدلال از این آیا می‌گویند: وقتی مسلمانان با کفار درگیر جنگ شدند، فرار از جبهه‌ی جنگ حرام است. در ابتدای اسلام، فرار مسلمانان از میدان جنگ ولو این‌که در مقابل یک نفر مسلمان ۱۰۰۰ نفر کافر قرار داشتند مطلقا حرام بود، اما به تدریج- چون بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شد- خداوند متعال در این امر تخفیف فرمود. چنان‌که می‌دانیم در غزوه‌ی «بدر» تعداد مسلمانان یک سوم نفرات دشمن بود. آیه‌ی ۶۵ و ۶۶ این سوره به بیان این تخفیف پرداخته‌اند. پس، اکنون یک مسلمان اگر از مقابل ۲ نفر کافر فرار کند، حرام است. ولی فرار از مقابل بیشتر از ۲ نفر کافر جایز است. اما در این صورت هم مقابله با آنان، عین مردانگی و شجاعت می‌باشد.

مسلمانان صدر اسلام با وجود این تخفیف و اجازه‌ی عقب‌نشینی در صورت برتری دشمن در تعداد نفرات (بیشتر از ۲ برابر مسلمانان)، هرگز میدان را خالی نکردند؛ مگر یک بار و آن هم برای پیوستن به جمع مسلمانان که مورد تأیید رسول‌الله ﷺ قرار گرفت و این مربوط به سریه‌ی حضرت «ابن عمر» رضي الله عنه بود.[1] جز آن مورد در سایر موارد با وجود چند برابر بودن سپاه دشمن، مسلمانان هرگز پشت نداده و فرار نکرده‌اند. مثلاً در غزوه‌ی «موته» تعداد نفرات دشمن قریب صد یا صد و پنجاه هزار بود؛ در حالی‌که تعداد مسلمانان چهار هزار نفر بود. یعنی در مقابل هر یک از مسلمانان چندین نفر کافر قرار داشت. در آن غزوه رسول الله ﷺ «زید بن حارثه» رضي الله عنه را به عنوان فرمانده‌ی لشکر برگزید و فرمود:

«اگر زید شهید شود، جعفر رضي الله عنه فرماندهی را به عهده گیرد و اگر جعفر رضي الله عنه شهید شود، فرماندهی به عهده‌ی عبدالله بن رواحه رضي الله عنه باشد و اگر او هم به شهادت برسد، مسلمانان در انتخاب فرمانده‌ی خود مختار خواهند بود.»[2]

بعضی‌ها تعداد نفرات دشمن را در آن غزوه، ۲۵۰/۰۰۰ هزار نفر گفته‌اند.

خلاصه، فرار نمودن از مقابل دشمن در صورتی که تعداد آنان بیشتر از دو برابر مسلمانان نباشد، حرام است.

۱ـ این مورد در سطور آینده ذکر خواهد شد.

۲ـ به روایت واقدی در مغازی ـ و بخاری در صحیح (مختصرتر) (ر،ک: خصائص کبریٰ: ۴۳۰/۱).

بعضی از علما قایل‌اند: اگر شخصی در میان لشکر کافران تنها ماند، می‌تواند فرار کند و به لشکر مسلمانان بپیوندد.

جمهور علما قایل‌اند: اگر تعداد نفرات دشمن سه تا چهار برابر مسلمانان بود و آنان خود مبادرت به جنگ نمودند، ولی مسلمانان احساس کردندکه توان مقاومت ندارند، جایز است که عقب‌نشینی نمایند و به سایر مسلمانان بپیوندند؛ ولو این‌که مسافت برگشت تا سه روز راه باشد. این گروه از علما به واقعه‌ی حضرت «ابن عمر» رضی‌الله‌عنهما استدلال می‌کنند. آن واقعه بدین صورت بود که ایشان با همراهی عده‌ای مأمور شدند به نقطه‌ای حمله کنند. ایشان پس از رسیدن به محل مورد نظر، متوجه شدند که تعداد نفرات دشمن چهار برابر مسلمانان است و تشخیص دادند که جنگ باعث سراسیمه شدن سپاهیان مسلمان می‌شود. لذا دستور دادند که برگردیم و به لشکر مسلمانان بپیوندیم. اینان مسیری را که به سوی مدینه طی کردند، به مسافت دو شبانه روز راه بود. وقتی وارد مدینه شدند، حضرت «ابن عمر» رضی‌الله‌عنهما خود را از پیامبر ﷺ پنهان می‌کرد؛ چون به سبب کاری که کرده بود، از آن‌حضرت علیه‌السلام خجالت می‌کشید. پیامبر ﷺ او را طلبیدند. حضرت ابن عمر فرمود: «**نحن الفرّارون**»(ما گروهی هستیم که از دشمن فرار کرده‌ایم!) رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«**بل انتم العکارون.**»(۱)

یعنی این طور نیست؛ شما فرار کننده نیستید، بلکه می‌خواستید دوباره حمله کنید و برای تقویت خویش به نزد ما برگشته‌اید. بدین ترتیب پیامبر ﷺ هدفش را تأیید فرمود و به او دلداری داد.

در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» از ابوهریره رضی‌الله‌عنه منقول است که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: کتاب الجهاد/ باب ۱۰۶ «فی التولی یوم الزحف»، ش۲۶۴۷ و کتاب الأدب/ باب ۱۵۹ «فی قبلة الید»، ش۵۲۲۳ ـ و ترمذی در سنن: کتاب الجهاد/ باب ۳۶ «ماجاء فی الفرار من الزحف»، ش۱۷۱۶ – و ابن ماجه در سنن: کتاب الأدب/ باب «الرجل یقبل ید الرجل»، ش۳۷۰۴ – و احمد در مسند.

«هفت چیز از مهلکات‌اند (باعث هلاکت آدمی هستند) ...» و یکی از آن‌ها را فرار از میدان جنگ گفتند.[۱]

تصاویری از تهوّر عاشقانه‌ی صحابه ﭫ در میادین نبرد

نبرد در «موته» در صبح یک روز پُر التهاب آغاز گردید. در آن روز پیامبر ﷺ در مدینه‌ی منوره در مسجد نبوی در میان اصحابش نشسته بود، ولی میدان جنگ در «موته» گویا جلو روی ایشان ﷺ قرار داشت. در این حال فداکاری‌های زید ﭬ در آن جنگ را بازمی‌گفت. لحظه‌ای بعد فرمودند:

«زید شهید شد وپرچم اسلام را جعفر به دست گرفت.»

«جعفر» مردانه به جنگ پرداخت. وقتی اسبش مجروح شد، آن را عقر کرد[۲] و شمشیر زنان به پیش رفت. کفار بر دستی که جعفر ﭬ به آن پرچم را نگه‌داشته بود حمله‌ور شدند و آن را قطع کردند. او فوراً پرچم را با دست دیگر گرفت و به جنگ ادامه داد. وقتی این دست او را هم از کار انداختند، پرچم را به دهان مبارک گرفت و به نبرد ادامه داد. فرشته‌ای ندا داد: **«یا جعفر! لیس هذا مقام الکرامة، بل هذا مقام الشهادة»**. این گونه او به شهادت رسید. وقتی به شمارش زخمهایش پرداختند، زاید بر ۷۰ زخم بر بدنش یافتند!

وقتی «جعفر» ﭬ شهید شد، پیامبر ﷺ در مدینه به یارانش خبر داد:

«جعفر شهید شد و پرچم را ابن رواحه برداشت.»

و «عبدالله بن‌رواحه» ﭬ هم پس از لحظاتی به شهادت رسید و پیامبر ﷺ فرمودند:

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: کتاب الوصایا/ باب ۲۳ «قول الله تعالی: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡيَتَٰمَىٰ﴾ (نساء: ۱۰)»، ش۲۷۶۶ و کتاب الحدود/ باب ۴۴ «رمی المحصنات»، ش۶۸۵۷ – و مسلم در صحیح: کتاب الإیمان/ باب ۳۸ «بیان الکبائر و اکبرها»، ش۱۴۵(۸۹)– و نسایی در سنن کبری: کتاب الوصایا / باب ۱۲ «اجتناب اکل مال الیتیم»، ش۶۴۹۸. ایضا ر،ک: سنن ترمذی: کتاب الأستئذان/ باب ۳۳ «ما جاء فی القبلة الید و الرجل»، ش۲۷۳۳.

۲ـ دست و پای حیوان را قطع کرد. (ایشان چنین کرد تا پس از شهادت او، اسبش مورد استفاده‌ی دشمن قرار نگیرد.)

«فأخذالراية سيفٌ من سيوف‌الله»[1] (اکنون پرچم را شمشیری از شمشیرهای خدا در دست گرفت).

پس از حضرت «عبدالله» ﷺ، پرچم را حضرت «خالد» ﷺ به دست گرفت. او دارای نُه قبضه شمشیر بود و شخصی را مأمور کرد تا در حین نبرد شمشیرها را یکی‌یکی به او بدهد و او با این شمشیرها بر دشمن تاخت و به کارزار پرداخت و چون یکی از شمشیرها می‌شکست، شمشیری دیگر به وی داده می‌شد. بدین ترتیب نُه قبضه شمشیر شکسته شد و نوبت به شمشیر «یمانیه» رسید.[2] در این هنگام خورشید رو به غروب بود و بالآخره دشمنان تاب مقاومت نیاوردند و فرار کردند. تعداد کشته‌های کفار سه الیٰ چهار هزار نفر و تعداد شهدای مسلمانان بالغ بر ۱۲ نفر بود و بدین‌ترتیب مسلمانان به پیروزی رسیدند.

در جنگ افریقا تعداد مسلمانان ۷۰/۰۰۰(هفتاد هزار) نفر بود که در مقابلِ لشکر ۳۰۰/۰۰۰(سیصد هزار) نفری کافران قرار داشتند. در این جنگ حضرت «عبدالله بن زبیر» ﷺ شجاعت و رشادت زیادی به خرج داد؛ شمشیرزنان قلب سپاه دشمن را شکافت و به پیش رفت تا آن‌که به سپه سالار دشمن رسید و سرش را برید و به سپاه خویش برگشت.

در جنگ روم حضرت «خالد» ﷺ مدعی شد که در مقابل ۴۰۰ هزار نفر سپاه دشمن، تنها خودش کافی است و بقیه‌ی سپاه می‌تواند به‌سوی دیگر برود. این صدای شمشیر ایشان و خاطره‌ی تهوّر اوست که حتی امروز هم کافران از آن بیمناک‌اند.

از حضرت «علی» ﷺ منقول است که از ایشان در کوفه از مردم پرسید: «من كان أشجع الناس؟» (شجاع‌ترین فرد چه کسی بود؟) گفتند: شمایید؟ فرمود: «خیر». پرسیدند: پس چه کسی است؟ فرمود: «ابوبکر است.» ایشان در ضمن بیان دلایل

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس ﷺ: مغازی/ باب۴۴، ش۴۲۶۲. ایضاً ر،ک: خصائص کبرای سیوطی: ۴۳۱/۱ و تمام الفاظ این حدیث را به طرق متعدد بخوانید در«البداية والنّهاية»: ۴/ ۲۶۰ الی ۲۷۱(حوادث سنه‌ی ۸).

۲ ـ خود ایشان می‌فرماید: «در روز مؤته نُه شمشیر در دستم شکست و تنها یک شمشیر یمانی باقی ماند.» (به روایت بخاری در صحیح: مغازی / باب ۴۴، ش۴۲۶۶).

برتری ابوبکر صدّیق ﷺ در شجاعت به این مورد هم پرداختند که: بعد از رسیدن به میدان «بدر»، ما برای استراحت رسول‌الله ﷺ سایه‌بانی برافراشتیم. سپس به مشوره نشستیم که چگونه از جان رسول‌الله ﷺ حفاظت نماییم؛ چون بزرگ‌ترین هدف کفار ضربه زدن به شخص حضرت رسول‌الله ﷺ بود. عده‌ای رأی دادند که همه‌ی لشکر به حفاظت از رسول‌الله ﷺ بپردازد و عده‌ای چنین مشوره دادند که لشکر به سه دسته تقسیم شود؛ دسته‌ای به استراحت بپردازد و دسته‌ای به حفاظت از رسول‌الله ﷺ گماشته شود و دسته‌ای دیگر در مقابل کفار صف‌آرایی کند. اما این هر دو نظر رد شدند. بالآخره عده‌ای چنین نظر دادند که تمام لشکر در آماده‌باش به سر برد و از این میان ۵۰ نفر از زبده‌ترین و کارآزموده‌ترین نفرات از جناب رسول‌الله ﷺ پاسداری نمایند. این نظر تصویب گردید و در این دسته ۵۰ نفری من (حضرت علی)، عمر، زبیر، سعدبن معاذ و مقداد(ﷺ) نیز قرار داشتیم. در این اثنا حضرت «ابوبکر صدیق» ﷺ از جایش برخاست و اظهار داشت: همه‌ی شما در آماده‌باش کامل باشید، نگهبان رسول‌الله ﷺ ذات خداوند متعال است، البته «ابوبکر» جان خود را در صورت بروز حادثه‌ای فدا می‌کند و تا رمقی در بدن دارد نخواهد گذاشت کوچک‌ترین گزندی به وجود مبارک پیغمبر خدا ﷺ وارد آید؛ گرچه تمامی اهل آسمان و زمین برای این کار گرد هم آیند. از آن روز برای من یقین حاصل شد که ابوبکر ﷺ «اشجع الناس» است. او درون خیمه به پاسداری از رسول‌الله ﷺ پرداخت و «سعدبن معاذ» ﷺ را به حفاظت از بیرون خیمه گماشت.[1]

فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡ ... (۱۷)

گفتیم که وقتی مسلمانان در جنگ «بدر» پیروز شدند، خداوند متعال با نزول این آیه به آنان گوشزد کرد که شما خود باعث پیروزی نشدید، بلکه این ما بودیم که شما را پیروز گردانیدیم.

۱ـ به این روایت قبلاً درپانوشت اشاره رفت و تخریج شد (تبیین الفرقان: ۳۲۶/۷).

منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت از او شناس که به خدمت داشتت

و به قول مولانای روم رحمه‌الله:

«مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ» گفته حق کار حق بر کارها دارد سبق

و به قول دیگرش:

ما همه شیریم ولی شیر عَلَم جنبش از باد باشد دم به دم

و لکن الله قتلهم... ـ می‌فرماید: این شما نبودید که آنان را کشتید، بلکه خداوند متعال بود که به هلاکت‌شان رسانید. خداوند متعال شما را فقط وسیله قرار داد. پس در واقع این خداوند متعال بود که کفار را مغلوب گردانید.

از پس پرده طوطی صفتم داشته‌اند
هر چه استاد ازل گفت همان می‌گویم

* * *

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اهل خرد

از این جمله در آیه‌ی مذکور علما استدلال نموده‌اند که در هر عبادتی ریا و افتخار و خودپسندی دیده شود، آن عمل و عبادت بی‌روح و بی‌ارزش می‌شود. نماز خوانده‌ای، حج رفته‌ای، جهاد کرده‌ای، روزه بوده‌ای، تبلیغ نموده‌ای، اما در این میان مغرور هستی و در دل می‌گویی: «منم که این عبادات را کرده‌ام! با گفتن «منم»، همه‌ی این عبادات را از بین بردی! اگر تمام عمر خودت را در عبادت صرف کنی، اما اگر تنها یک بار در تو این خیال پیدا شود که: «من چنین عبادت گذارده‌ام و فلانی عبادتی ندارد»، همه‌ی عبادت‌هایت را از بین می‌رود!

و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ـ این جمله اشاره به واقعه‌ای در میدان بدر دارد که بدین قرار بود:

در ابتدای رو در روی هم قرار گرفتن دو لشکر، پس از این‌که سه نفر از کفار به میدان آمدند و مبارز طلبیدند و در مقابل آنان سه نفر از مسلمانان بیرون رفتند و آنان را

به هلاکت رساندند، جنگ از حالت انفرادی، خارج و عمومی شد. در این هنگام حضرت جبرئیل علیه‌السلام این دستور خداوند متعال را به پیامبر ﷺ ابلاغ فرمود که مشتی خاک بردارد و به سوی کفار بپاشد تا خداوند متعال آنان را کور گرداند. پیامبر ﷺ به حضرت علی رضی‌الله‌عنه دستور داد مشتی خاک به دستش دهد و سپس پیامبر ﷺ آن را به سوی کفار پاشید و فرمود:

«شاهت الوجوه.»[1]

در روایتی آمده است که آن‌حضرت علیه‌السلام سه مشت خاک یکی به جانب راست و یکی به جانب چپ وسومی را مستقیم پاشید و هر مشت خاک چشم‌های هزار نفر را موقتاً کور کرد و مسلمانان با استفاده از این فرصت بر آنان حمله کردند و تار و مارشان نمودند.[2]

کرامات اولیا از معجزه‌ی پیامبران علیهم‌السلام نور اَخذ می‌کند

خداوند متعال در این جمله به پیامبر ﷺ تذکر می‌دهد که در حقیقت این کار من بود که چشمان کفار را کور کردم؛ گرچه ظاهراً این معجزه توسط تو به ظهور رسید. تقدیر عبارت چنین است: «ما رمیت حقیقةً اذ رمیت صورةً».

بزرگ‌ترین عامل رسوایی و شکست دشمن در جنگ «بدر»، همین پاشیدن خاک بود.

خداوند متعال این کرامت را به این امت هم ارزانی داشته است؛ چنان‌که اولیای کرام با استفاده از این کرامت سبب پیروزی سپاه اسلام گشته‌اند. از این باب واقعه‌ی فتح «سومناتِ هند» معروف است.

سلطان «محمود غزنوی» رحمه‌الله تصمیم گرفت در سرزمین «هند» جهاد نماید. قبل از حرکت، نزد امام «مقری» رحمه‌الله رفت و از او طلب دعا نمود. امام رحمه‌الله مشتی خاک از زمین

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۸۴/۴، ش۹۶۵۴ و ۹۶۵۵ ـ تفسیر طبری: ۲۰۳/۶ و ۲۰۴، ش۱۵۸۳۰ الیٰ ۱۵۸۴۱– روح المعانی: ۲۴۴/۹ ـ اسباب النزول واحدی: ۱۳۰ ـ اسباب النزول سیوطی رحمه‌الله: ۱۲۷.

۲ ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۲۸۵/۴ ـ ۲۸۴، ش۹۶۵۶ ـ و ابن جریر در تفسیر: ۲۰۳/۶ و ۲۰۴، ش۱۵۸۳۷ و ۱۵۸۳۹– و ... .

برداشت و به سوی سرزمین «هند» پاشید و گفت: «شاهت‌الوجوه و عنت‌الوجوه».

سلطان با سپاه خود به سوی «هند» عزیمت نمود تا آن‌که به نزدیکی «سومنات» که مرکز بت‌پرستان بود، رسید. می‌گویند حدود ۷۰۰ بت در این شهر وجود داشت. به هر حال نبرد آغاز گردید. مسلمانان مشاهده کردند که باد عجیبی از پشت سرشان به سوی بت‌پرستان وزیدن گرفت و چنان گرد و خاکی ایجاد کرد که عملاً دید دشمن را از بین برد و مسلمانان با استفاده از این موقعیت ایجاد شده، بت‌پرستان را شکست دادند. سلطان فرمود: این باد از برکت دعای امام «مقری» ﷬ است.

حضرت «معین‌الدین چشتی اجمیری» ﷬ نیز با استفاده از کرامت الهی با ساحران هندو به مبارزه برخاست و بر آنان غالب آمد.

در زمان علمای دیوبند، باز هم مناظرانِ هندو از سحر و جادو کار گرفتند، ولی بزرگان دیوبند با استمداد از خداوند متعال و با قدرت کرامت بر آنان ظفر یافتند.

در ضمن، این آیه تأثیر عجیبی بر شخص مارگزیده و جن‌زده دارد.

و لیبلی المؤمنین منه بلاءً حسناً ـ می‌فرماید: تا بدین وسیله مؤمنان را با اعطای خوبی‌ها (نعمت‌ها) بیازماید و عده‌ای را که جام شهادت نوشیدند، به جنت ببرد.

در مورد مرجع ضمیر ﴿ منه﴾ دو احتمال وجود دارد: (۱) رمی رسول‌الله ﷺ، (۲) حرب (جنگ).

«بلاء» به معنی امتحان و آزمایش و نیز به معنی احسان و انعام می‌آید. در این‌جا مراد، معنی دوم است. یعنی خداوند متعال چنین کرد تا به آنان نعمت‌های بزرگی چون نصرت و غنیمت و پاداش اُخروی دهد.[۱]

ان الله سمیع علیم ـ بی‌گمان خداوند متعال شنواست؛ دعا و استغاثه‌ی شما را می‌شنود و به حال شما که ناتوان و ضعیف هستید، آگاه است.

پاشیدن خاک به سوی کافران در چند غزوه صورت گرفت؟

در این باره اقوال گوناگونی نقل شده است؛ از جمله:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۴۱/۱۵ ـ روح المعانی: ۲۴۶/۹.

۱. عده‌ای از علما از جمله علامه طیبی‌رحمه‌الله می‌نویسند که این واقعه منحصراً در غزوه‌ی «حُنین» روی داده است. اما این قول صحیح نیست و علامه سیوطی‌رحمه‌الله آن را رد کرده است.

۲. جمهور علما با استدلال از روایات صحیحه می‌گویند که در دو غزوه یعنی غزوه‌ی «بدر» و غزوه‌ی «حنین» اتفاق افتاده است. علامه سیوطی‌رحمه‌الله در کتابش، «الخصائص الکبری» روایات مذکور را نقل کرده است.[۱] این آیه متعلق به واقعه‌ی «بدر» است.

۳. بعضی‌ها در کنار غزوه‌ی «بدر»، غزوه‌ی «خیبر» را ذکر کرده‌اند. گفته‌اند: پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم در غزوه‌ی «خیبر» مشتی خاک یا کلوخی به جانب قلعه‌ی «ابن ابی الحقیق» انداخت که باعث قتل وی گردید.[۲]

روایاتی که در این خصوص درباره‌ی غزوه‌ی «خیبر» وجود دارند، ضعیف هستند. اما روایات دیگر که درباره‌ی غزوه‌ی «بدر» و «حنین» آمده‌اند، صحیح‌اند.

ذَٰلِكُمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ مُوهِنُ كَيۡدِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ... (۱۸)

ذلکم ـ مشارالیه، مجموع واقعه‌ی مورد بحث (پیروزی مؤمنان و شکست کافران که همان ﴿بَلَآءً حَسَنًا﴾ بود) می‌باشد. یعنی: این نصرتی بود برای شما مؤمنان.

ان الله موهن کید الکفرین ـ در این آیه دو بشارت وجود دارد؛ به مسلمانان می‌فرماید:

(۱) شما در سایه‌ی نصرت خداوند متعال بر کافران غلبه یافتید. پس تحقق این بشارت را عیناً مشاهده کردید.

(۲) یقین داشته باشید که هر زمان مسلمانان برای حق و به رنگ مسلمانی برخیزند، خداوند متعال حامی و یاورشان است و تمام مکر و کیدهای کافران را خنثی می‌کند.

﴿مُوهِنُ﴾ یعنی ذلیل‌کننده و سُست‌کننده و ﴿كَيۡدِ﴾ به معنای مکر است. منظور

۱ ـ بخوانید: خصائص کبری: ۳۳۶/۱ و ۴۴۵ و ۴۴۹.

۲ـ ر،ک: روح المعانی: ۲۴۴/۹ ـ تفسیر بیضاوی: ۳۸۹/۱ ـ تفسیر ابن کثیر: ۲۹۵/۲ ـ ۲۹۶- تفسیر مظهری: ۱۵۵/۳ ـ ۱۵۶.

از ﴿کَافِرِینَ﴾ به طور خصوص در این آیه «ابوجهل» است که در مکه‌ی مکرمه مردم را به طبل زدن و زنان را به رقص کردن اَمر کرده بود و گفته بود: من مدینه را نابود خواهم کرد! خداوند متعال این مکرش را خنثیٰ فرمود.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾- در «روح» می‌نویسد که در جمله‌ی اول، اشاره به «فنای افعال» هست که از صحابه‌ رضی الله عنهم فعل را کلاً سلب فرمود. و در جمله‌ی دوم، با بیان «فنا» به مقام «بقا» هم اشاره شده است؛ چرا که رسول اکرم ﷺ در مقام «بقا» بود. به همین وجه در نسبت «رمی»، اثبات و نفی هر دو استعمال گردیدند.(۱)

آی‌ه‌ی: ۱۹

إِن تَسۡتَفۡتِحُواْ فَقَدۡ جَآءَكُمُ ٱلۡفَتۡحُۖ وَإِن تَنتَهُواْ فَهُوَ خَيۡرٞ

(ای کافران!) اگر طلب فیصله می‌کردید، اینک فیصله برای شما آمد. و اگر باز ایستید، آن برای شما بهتر است.

لَّكُمۡۖ وَإِن تَعُودُواْ نَعُدۡ وَلَن تُغۡنِيَ عَنكُمۡ فِئَتُكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَوۡ

و اگر شما (به نافرمانی) بازگردید، ما (به جزا دادن) بازمی‌گردیم. و هرگز جماعت شما دفع نمی‌کند از شما هیچ چیزی را؛ اگرچه

كَثُرَتۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٩

جماعت شما بسیار باشد. و بدانید که الله با مؤمنان است ●

ربط و مناسبت

در آیات قبل، ذکر چند نعمت از نعمت‌های خداوند کریم در میدان «بدر» بود و در این آیه حالات ناکامی کفار و طلب و دعای ناصحیح آنان ذکر شده است.

تفسیر و تبیین

۱ـ بیان القرآن: ۷۲/۴ ـ روح المعانی: ۲۷۴/۹.

إِن تَسۡتَفۡتِحُواْ فَقَدۡ جَآءَكُمُ ٱلۡفَتۡحُ ... (۱۹)

ان تستفتحوا... ـ «استفتاح» به معنی «طلب فتح» است و در این‌جا مراد، فیصله است. یعنی اگر شما طلب فیصله نمودید، دعای شما مورد اجابت قرار گرفت و فیصله‌ی فاتح متحقّق شد.

مفسران درباره‌ی این‌که آیا این طلب فتح توسط مسلمانان بود یا کفار، دو قول دارند: گروهی قایل‌اند چون آیه متعلق به مسلمانان است، لذا طالب فتح و فیصله آنان بودند. پس توضیح و تفسیر آیه چنین می‌شود:

شما مسلمانان قبل از حضور در میدان «بدر»، دعای فیصله کردید و خواهان فتح و پیروزی علیه کفار بودید، پس بدانید که: ﴿فَقَد جَآءَكُمُ ٱلۡفَتۡحُ ...﴾ (فتح آمد و من شما را بر کفار پیروز گردانیدم) و اگر شما مسلمانان از مخالفت با نحوه‌ی تقسیم غنایم بازآیید تا همیشه نصرت و یاری من همراه‌تان باشد، برای شما بهتر است.

طبق این توجیه، مرجع ضمیر﴿هُوَ﴾، (انتها و بازآمدن از اختلاف در تقسیم غنایم) است و جمله‌ی ﴿وَإِن تَعُودُواْ نَعُدۡ﴾ هم دو معنا می‌تواند داشته باشد:[1]

(۱) اگر شما به‌اختلاف درنحوه‌ی تقسیم غنایم برگردید، ما هم به راهنمایی و تنبیه (تقبیح کارهای) شما عود می‌کنیم.

(۲) اگر شما به طلب فتح و فیصله عود کنید (بار دیگر از ما طالب فتح باشید)، ما هم به شما فتح و نصرت عنایت می‌کنیم.

و سپس متذکّر شد: ﴿وَلَن تُغۡنِيَ عَنكُمۡ فِئَتُكُمۡ شَيۡـًٔا﴾ (جمعیت و لشکر شما هر قدر زیاد باشد، بدون یاری خداوند متعال کاری از پیش نخواهید برد.) پس هیچ وقت به کثرت سپاه خویش مغرور نشوید؛ زیرا به وسیله‌ی آن فاتح نمی‌شوید، بلکه فتح از جانب خداوند متعال است. و در آخر باز یادآوری فرمود:

﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ یعنی: «نصرة الله مع المؤمنين». و لفظ الله جَلَّ جَلالُه منصوب بنزع الخافض است و مضاف، محذوف می‌باشد.

۱ ـ روح المعانی: ۲۴۸/۹ ـ ۲۴۷ ـ تفسیر کبیر: ۱۴۲/۱۵ ـ ۱۴۱.

در این صورت آیه‌ی کریمه در بیان نعمتی دیگر از نعمات خداوند متعال بر مؤمنان است. و در اصطلاح مفسران از قبیل «تذکیر بآلاءِ الله» می‌باشد و به همین وجه با آیه‌های قبل مناسبت دارد.

امّا جمهور مفسران قایل‌اند که خطاب آیه متوجه کفار است و آیه اشاره به فریاد و دعای کفار دارد. توضیح آن‌که: وقتی «ابن ضمضم» خبر حمله‌ی عنقریب به کاروان قریش را به «ابوجهل» داد، او سران قریش را فراخواند و به جمع‌آوری لشکر پرداخت. او برای دعا کنار کعبه رفت و پرده‌های آن را به دست گرفت و دعای نصرت نمود. آنان معتقد بودند که ما بر حق هستیم و ـ العیاذ بالله ـ حضرت رسول‌الله ﷺ بر باطل قرار دارد. به همین خاطر در دعاهای‌شان چنین گفتند: «ای رب کعبه! محمد[ﷺ] به مخالفت ما برخاسته و ارتباط خویشاوندی را قطع کرده است، ما در پناه کعبه و حرم و همسایه‌ی آن هستیم؛ اگر او بر حق است، او را کامیاب گردان و ما را نابود کن و اگر ما بر حق هستیم، او را ناکام گردان!» این دعا قبول شد و حضرت محمد ﷺ پیروز گردید. در واقع این دعای آنان علیه خودشان بود؛ چون آنان بودند که بر باطل قرار داشتند. در این صورت معنای آیه به شرح زیر است:

ان تستفتحوا فقدجآءکم‌الفتح ـ اگر شما کفار طلب فیصله کردید و گفتید: آن دسته که بر حق است، کامیابش گردان و دسته‌ی ناحق را ناکام فرما، لذا دسته‌ی تو ای «ابوجهل» چون بر باطل بود، ناکام و نامراد گردید و گروه محمد ﷺ چون بر حق قرار داشت کامران و بامراد شد. این شد فیصله‌ی ما! و در ادامه می‌فرماید:

و ان تنتهوا فهو خیرلکم ـ بعد از این واقعه اندرزتان می‌دهم که دست از مخالفت با خداوند متعال و رسول اوتعالیٰ بردارید. این برای دنیا و آخرت شما بهتر است.

و ان تعودوا نعد ـ و اگر باز به مخالفت با خداوند متعال و رسولش ﷺ بپردازید و کفر و شرک نمایید(و از گذشته درس عبرت نگیرید)، پس ما هم به نابودی و شکست شما و نصرت مؤمنان عود می‌کنیم و این کار را تکرار می‌نماییم.

و لن تغنی عنکم فئتکم شیئا ـ لشکر شما نمی‌تواند نجات‌تان دهد؛ ولو این‌که تعدادشان زیاد باشد؛ همان‌گونه که کثرت نفرات شما در «بدر» برای‌تان مفید قرار نگرفت.

تنوین ﴿شَيۡـٔٗا﴾ برای تقلیل است. یعنی گروه شما ولو این که زیاد باشد، کوچک‌ترین ضرری را از شما دفع نمی‌کند.

و ان الله مع المؤمنین ـ همانا نصرت و یاری خداوند متعال با مؤمنان است نه با کافرانی مثل شما. پس چنین نیست که هرچه بخواهید، همان شود.

مطابق با تفسیر بالا آیه‌ی مبارکه خطاب به کافران بود تا از حرکات ایذایی باز آیند، والا سرنوشتی نظیر سایر هلاک‌شدگان در انتظارشان خواهد بود.[1]

در حدیث صحیح آمده است: وقتی عده‌ای از صحابه خصوصاً حضرت «امیر حمزه» رضی الله عنه در غزوه‌هایی توسط کافران به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمدند، مسلمانان اندکی ناراحت شدند. صحابه رضی الله عنهم مسبب اصلی به شهادت رسیدن مسلمانان را «خالدبن ولید» و «عمروبن عاص» (رضی الله عنهما) - که از جنگ‌جویان بنام بودند- می‌دانستند، نه «ابوسفیان» (رضی الله عنه) که رییس اردوی کفار بود. (تا آن هنگام هیچ کدام از اینان مسلمان نشده بود.) بر همین مبنا از پیامبر علیه السلام پرسیدند: یا رسول‌الله صلی الله علیه وسلم! چرا برای نابودی خالد و همرزمانش دعا نمی‌کنی؟ (چون سبب شهید شدن مسلمانان او و همراهانش هستند.) پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم فرمود:

«خداوند متعال مرا به عنوان رحمتی برای عالمیان فرستاده و امیدوارم کسی که عاقل باشد، سرانجام خداوند متعال روزی او را نجات می‌دهد، و خالد فردی عاقل است.»

حقیقتاً نیز چنین بود. بعد از پایان عزوه‌ی «احزاب»، «خالد» همیشه در فکر بود که این چه رمزی است که ما با برخورداری از توان بالای نظامی همواره از مسلمانان شکست می‌خوریم. (نتایج غزوه‌ی «بدر»، «اُحد» و بالآخره «احزاب» دلیل واضحی بر این مدعایند.) حتماً این مرد (حضرت محمد صلی الله علیه وسلم) بر حق است و از جانب رب‌العالمین یاری می‌شود. «خالد» رضی الله عنه به این نتیجه رسید که بهتر است او نیز جانب حق را بگیرد و به رسالت او صلی الله علیه وسلم ایمان آورد. او با این فکر رهسپار پیوستن به مسلمانان و بیعت ایمانی گردید. در میان راه، «عمروبن عاص» رضی الله عنه را ملاقات نمود که او هم به همین غرض

---

۱ ـ روح المعانی: ۲۴۸/۹ ـ ۲۴۷ ـ تفسیر کبیر: ۱۴۲/۱۵ ـ ۱۴۱.

می‌رفت. سرانجام این دو بزرگوار مسلمان شدند. «عکرمه» ﷺ فرزند «ابوجهل» هم به این حقیقت معترف گردید و در روز فتح مکه ایمان آورد.

مسایل سلوک وعرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾-در این کریمه، ثبوت «مراقبه‌ی معیت» است.[1]

می‌گویم: نزد نقشبندیه این مراقبه در «مراقبه‌ی» ظلال اسما و صفات است و آن را اصطلاحاً «مراقبه‌ی ولایت صغریٰ» که ولایت اولیاست، می‌گویند. سالک چون در این ولایت استغراق حاصل می‌کند، او به درجه اولیای ناقص شمرده می‌شود. در این مرتبه، فنای قلب در «تجلیات افعالیه» می‌باشد.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَوَلَّوۡاْ عَنۡهُ وَأَنتُمۡ

ای مؤمنان! فرمانبرداری کنید از الله و رسول او و روی مگردانید از وی؛ در حالی‌که شما

تَسۡمَعُونَ ﴿٢٠﴾ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ قَالُواْ سَمِعۡنَا وَهُمۡ لَا يَسۡمَعُونَ ﴿٢١﴾

می‌شنوید • و مشوید مانند کسانی که گفتند: «شنیدیم»؛ در حالی که آنان نمی‌شنوند •

۞ إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ ٱلۡبُكۡمُ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ ﴿٢٢﴾

هر آئینه بدترین جنبندگان نزد الله، کَرهای گنگی هستند که درک نمی‌کنند •

وَلَوۡ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمۡ خَيۡرٗا لَّأَسۡمَعَهُمۡۖ وَلَوۡ أَسۡمَعَهُمۡ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعۡرِضُونَ ﴿٢٣﴾

اگر الله در آنان خیری می‌دانست، حتماً می‌شنوانید آنان را. و اگر می‌شنوانیدشان، اعراض‌کنان روی می‌گردانیدند •

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمۡ لِمَا

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! اجابت کنید الله و رسول را وقتی‌که بخواند شما را به آن‌چه که

يُحۡيِيكُمۡۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ وَأَنَّهُۥٓ

زنده دل سازد شما را. و بدانید که الله حایل می‌شود در میان مرد و دل او. و بدانید که

۱ـ بیان القرآن: ۷۳/۴.

إِلَيۡهِ تُحۡشَرُونَ ﴿٢٤﴾

به‌سوی او برانگیخته می‌شوید •

مفهوم کلّی آیه‌ها: بر مؤمنان فرض است که به تمام اوامر خداوند متعال و رسول او ﷺ امتثال نمایند و ندای‌شان را لبیک گویند و مثل کافران و منافقان نباشند که می‌گفتند: ما سخنان تو را (ای محمدﷺ)شنیدیم؛ در حالی که قلباً و برای قبول نشنیدند. آنان مثل حیواناتی‌اند که کاملاً کر و گنگ هستند و اصلاً ارزش شنیدن حق را ندارند و خداوند متعال در آنان خیری ننهاده است. اوامر خداوند متعال و رسول‌اللهﷺ سراسر مایه‌ی حیات جاودانی است. پس نباید در اطاعت و فرمانبری کوتاهی کرد.

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند متعال حالات غزوه‌ی «بدر» را بیان فرمود که عبرتی برای کفّار بود و به دنبال آن به تعلیم و تشجیع و تشویق مؤمنان پرداخت و در پایان متذکر شد که کلید پیروزی مسلمانان در «بدر»، اطاعت از خداوند متعال و رسول اوﷺ و برعکس، علت شکست و ذلت کفّار مکه، مخالفت با خداوند متعال و رسول ﷺ و دشمنی با «اسلام» بود. با توجه به حقایق مطرح شده در آن آیات، اکنون یک درس به مسلمانان می‌دهد؛ می‌فرماید: رمز و ملاک کامیابی در دو جهان، اطاعت از الله ﷻ و رسول اوﷺ است و هر قدر در این طاعت کامل‌تر باشید، کامیاب‌تر خواهید بود.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ ... (۲۰)

... أطيعوا الله و رسوله ـ می‌فهماند که رمز پیروزی شما مؤمنان، اطاعت از خداوند متعال و رسول اوﷺ است.

و لا تولوا عنه ـ و از او روی مگردانید.

درباره‌ی مرجع ضمیر ﴿عَنۡهُ﴾، به طور کلی چهار قول نقل شده است؛ بدین شرح:

۱. مرجع ضمیر، رسول‌اللهﷺ است و این راجح‌ترین قول می‌باشد؛ به این دلیل که

اولاً، نزدیک‌ترین مرجع به ضمیر می‌باشد و ثانیاً، مقصود از اطاعت الله جل جلاله، همانا اطاعت از رسول‌الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد؛ زیرا ما فرمان‌های خداوند متعال را جز به اطاعت از اوامر رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نمی‌دانیم و تشخیص نمی‌دهیم. پس، اطاعت از رسول علیه السلام، عین اطاعت از الله جل جلاله است. [﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾ (نسآء: ۸۰)].

۲. بعضی مرجع ضمیر را «جهاد» دانسته‌اند.

۳. عده‌ای مرجع را الله جل جلاله گفته‌اند. یعنی از حکم الله جل جلاله اعراض نکنید.

۴. بعضی دیگر مرجع را «الاَمرُ الذی دلّ علیه الطّاعة» قرار داده‌اند. به همین توجیه برخی گفته‌اند: مراد، امر الله تعالی و رسول علیه السلام است و بعضی هم ضمیر را علیٰ‌سبیل‌الافراد به هریکی ارجاع داده‌اند.

سؤال: طبق قول راجح این سؤال پیش می‌آید که وقتی‌که اطاعت الله جل جلاله و رسول علیه السلام هر دو مطلوب و شرط است، پس چرا ضمیر﴿عَنۡهُ﴾ را به صورت مفرد ذکر کرد و به صورت تثنیه (برای هر دو) نیاورد؟

جواب اول: منظور از ذکر الله جل جلاله در ابتدا به صورت تمهید و برای تبرّک است و مقصد همان اطاعت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم است. لذا ضمیر را مفرد آورد.

جواب دوم: رسول علیه السلام حیثیت یک مبلّغ از جانب الله تعالیٰ را دارد. بنابر این، اطاعت رسول علیه السلام خود عین اطاعت الله جل جلاله است. لذا احتیاج به تثنیه‌ی ضمیر نیفتاد.

وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ قَالُواْ سَمِعۡنَا وَهُمۡ لَا يَسۡمَعُونَ (۲۱)

و لا تکونوا کالذین ... ـ این کریمه، تأکید آیه‌ی قبل است و منظور از آن، هر دو گروه (کفار و منافقان) می‌باشند؛ چون‌وقتی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم چیزی‌بیان می‌فرمود، آنان می‌گفتند: «ما شنیدیم». خداوند متعال می‌فرماید: آنان در واقع نشنیده‌اند؛ چون مقتضای شنیدن، تصدیق و عمل کردن است.

اقسام شنیدن سخن حق

علما می‌گویند: استماع حرف حق چهار صورت دارد:

(۱) کسی حرف حق بیان می‌کند و در جلسه‌ی او شخصی وجود دارد که گرچه سخن او را با گوش می‌شنود، اما چون توجهی ندارد، نمی‌فهمد و بر آن عمل نمی‌کند یا اعتقادی به آن ندارد. این‌گونه استماع که با گوش ظاهری صورت می‌گیرد، کامل نیست و استماع کفار از این نوع است. مثلاً شنوندگان زیادی از کافران به طور مستمرّ از ایستگاه‌های رادیویی «قرآن» استماع می‌کنند، اما بر آن عمل نمی‌نمایند و بدان معتقد نیستند.

(۲) گوش می‌کند و برای درک آن سعی می‌نماید، ولی به آن اعتقاد ندارد و اراده‌ای برای عمل بر آن هم در او نیست. این‌گونه استماع مربوط به منافقان است.

(۳) گوش می‌کند و می‌فهمد و اعتقاد کامل هم به آن دارد، اما بر آن عمل نمی‌کند. این گوش دادن مربوط به مسلمانان سطحی و ضعیف است. واضح است که این نوع استماع نیز کامل نیست.

(۴) گوش می‌کند، می‌فهمد، اعتقاد کامل به آن دارد و برای عمل نیز سعی می‌کند. همین یک نوع استماع است که موجب نجات خواهد شد.

خداوند متعال در این کریمه به مسلمانان می‌فرماید: مانند کسانی نباشید که می‌گفتند «ما شنیدیم»، ولی در واقع چون توجهی به آن نداشتند، چیزی نشنیدند. یعنی متوجه می‌کند که مثل کفار فقط به ظاهر به سخن حق گوش ندهید، بلکه با دل و جان به آن گوش بسپارید و برای عمل بر آن کوشش نمایید.

إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ ٱلۡبُكۡمُ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ (۲۲)

در این آیه هم صفات همان منافقان و کفار بیان شده است.

إنّ شرّ الدّوابِّ ... ـ «دواب» جمع «دابة» است. «الدابة کل ما یدبّ علی الأرض.» یعنی به اعتبار اصل لغت هر آن‌چه بر روی زمین حرکت می‌کند، «دابه» گفته می‌شود. در اصطلاح عرب «دابة» به حیواناتی گفته می‌شود که بر چهار دست و پا حرکت می‌کنند و حیواناتی که بر دو پا راه می‌روند، از این تعریف اصطلاحی بیرون‌اند؛ اگر چه در تحت معنای لغوی آن داخل هستند.

در این‌جا خداوند متعال انسان‌هایی را که با وجود دارا بودن گوش برای شنیدن، و زبان برای اقرار و گفتن به دیگران، و عقل برای فهمیدن و عمل کردن، باز هم به دستورات الهی گوش نمی‌کنند و آن‌ها را به دیگران نمی‌گویند و خودشان در آن تفکر نمی‌کنند تا به آن جامه‌ی عمل بپوشانند، تحقیراً به بدترین مخلوق که کرّ و لال و بی‌عقل هستند (دابه) تشبیه می‌فرماید؛ چون در برابر نعمت‌های پروردگار (اعضای خود) ناسپاسی و از آن‌ها سوء استفاده می‌کنند.

گویا خداوند متعال در این آیه بدترین موجودات نزد خود را بندگانی معرّفی می‌فرماید که از گوش سپردن به حرف حق و قبول آن امتناع می‌ورزند: ﴿ٱلصُّمُّ﴾ و نیز کسانی که حرف حق را می‌دانند، ولی به دیگران نمی‌گویند و نمی‌رسانند: ﴿ٱلۡبُكۡمُ﴾. بدین ترتیب انسانی که خداوند متعال او را در مرتبه‌ی شامخ ﴿أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾ [تین: ۴] خلق فرموده، چون به فرموده‌های او ﷻ عمل نمی‌کند، در حضیض ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ [تین: ۵] فرو می‌افتد.

وَلَوۡ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمۡ خَيۡرٗا لَّأَسۡمَعَهُمۡۖ ...(۲۳)

ولو علم الله فیهم خیراً ـ علت بدی آنان این است که توجهی به ﴿خَيۡرٗ﴾ ندارند و اگر مایل به خیر می‌بودند، خداوند متعال از آن آگاه بود و حتماً به آنان توفیق شنیدن حقیقی می‌داد تا بر آن عمل کنند.

«خیر» دارای معانی زیادی از قبیل اعمال نیک، اقوال نیک، عقاید نیک و ... است و همه در آن داخل‌اند. اما در این محل به مناسب مقام، مراد از آن، استعداد طلب در وجود شخصی پس از اراده به انجام کاری است که مقصود نهایی همان قبول توحید و اعتقاد صحیح می‌باشد. به این داعیه، تقاضای قلبی و استعداد فطری هم می‌گویند.

لاسمعهم ـ مراد از این سماع، سماع قبول است.

خداوند متعال می‌فرماید: اگر او تعالیٰ می‌دانست که در وجود این منافقان و کافران اندک خیر و استعداد طلب وجود دارد، به آنان توفیق می‌داد تا احکام او تعالی را بشنوند و بر آن عمل کنند، اما این کافران و منافقان آن قدر جرم کرده‌اند که

قلب‌شان سیاه و فاسد گردیده؛ به‌طوری که:

و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون ـ اگر خداوند متعال به آنان توفیق شنیدن بدهد، باز هم به طرف حق برنمی‌گردند و به همین خاطر به آنان توفیق هدایت‌یابی نمی‌دهد؛ چون می‌داند که آنان از او تعالیٰ دوری کرده‌اند و نیازی به انجام احکام و بندگی او ﷻ در خود نمی‌بینند. ظاهر است که خداوند متعال یک ذات مستغنی است و احتیاج به کسی ندارد تا به زور او را هدایت کند. لذا چنین بندگانی را تحویل نمی‌گیرد.

مراد از سماع در این جمله، سماع لفظی است.

به سخن خلاصه‌تر: در این جمله‌ی اخیر علت بدی آنان را روشن می‌فرماید و می‌گوید: آنان اصلاً توجهی به «خیر» ندارند و اگر مایل به «خیر» می‌بودند، خداوند متعال به آن آگاه بود و حتماً به آنان توفیق شنیدن حقیقی و مفید می‌داد تا به مقتضای آن عمل نمایند. اما با این حالت که تمایل به «خیر» ندارند، اگر خداوند متعال «خیر» را به سمع سقیم آنان برساند، باز هم از آن روی می‌گردانند.

وضعیت مسلمانان عصر حاضر در مقایسه با پیام کلّی آیه‌ها

خداوند متعال در این آیه‌ها به مسلمانان ابلاغ می‌فرماید که: رمز پیروزی شما اطاعت از خداوند ﷻ و رسول ﷺ است؛ هر اندازه در آن کمال یابید، کامل‌تر خواهید شد و هر قدر از آن دور شوید، کامیابی از شما به همان نسبت فاصله خواهد گرفت و این وضعیت ما مسلمانان امروزی است. مسلمانان کنونی روی کره‌ی زمین تعدادشان از مرز یک میلیارد هم گذشته، اما با این همه و با وجود برخورداری از تجهیزات و امکانات دنیوی، از عهده‌ی چند ملیون صهیونیست برنمی‌آیند و همیشه زیر پای استعمارگران ذلیل مانده‌اند؛ چرا؟ چون همان‌طور که اشاره کردیم از محور اصلی کامیابی خود که اطاعت از خداوند متعال و رسول ﷺ باشد، فاصله گرفته‌اند و از آن مدار بیرون آمده‌اند؛ اعمالی مرتکب می‌شوند که مسلمان هرگز نباید به آن‌ها نزدیک شود. پس طبیعی است که از نصرت خداوند متعال محروم گردند و روی کامیابی را نبینند. مسلمانان صدر اسلام، از نظر تجهیزات و امکانات در حد صفر بودند، ولی حول محور

اصلی کامیابی (اطاعت از خداوند متعال و رسول ﷺ) چسپیده بودند و در نتیجه از خوبی‌های آن بهره‌مند گردیدند.

وقتی تأخیری در فتح نهاوند روی داد، حضرت ابوموسی رضی الله عنه فرمانده‌ی لشکر اسلامی، نامه به عمربن الخطاب رضی الله عنه نوشت که ما متعجب هستیم که سی روز از نبرد می‌گذرد، اما این شهر هنوز فتخ نشده است؛ حال آن‌که فتح هیچ شهری بیش از چند روز طول نکشیده است! حضرت عمر رضی الله عنه در پاسخ نوشت که رمز پیروزی شما هیچ وقت کثرت سپاه نبوده، بلکه همواره شما به واسطه‌ی اطاعت خداوند متعال و رسول ﷺ پیروز شده‌اید. پس نیک بنگرید که در این باره چه کوتاهی و کسری در میان‌تان وجود دارد. حضرت ابوموسی رضی الله عنه لشکر را فرا خواند و پس از بررسی، دریافت که برخی سنت مسواک زدن را به‌کار نبسته‌اند و این سنت از آنان فوت شده است. لذا به احیای آن در لشکر پرداخت و طولی نکشید که مسلمانان به پیروزی نایل گردیدند.

استعمال مسواک، سنت مؤکده است. در حدیث آمده است:

«نماز با استعمال مسواک، هفتاد برابر نمازی است که بدون مسواک ادا شود.»[1]

حضرت حاتم اصم رحمه الله می‌فرماید: شبی سیدنا حضرت علی مرتضی رضی الله عنه را در خواب دیدم؛ از او پرسیدم: با توجه به کمی نفرات و تجهیزات شما(تعداد نفرات شما یک دهم تعداد نفرات ما بود)، رمز پیروزی شما چه بود که در معرکه‌های جنگ موفق و کامیاب می‌شدید، ولی ما با وجود کثرت جمعیت مثل شما نیستیم؟ حضرت علی رضی الله عنه جواب جامعی داد؛ فرمود: «کان عندنا القرآن و قد ترك عندکم» (نزد ما قرآن و عمل به آن بود و شما آن را ترک داده‌اید).

با نیروی «قرآن» و شمشیر «لا اله الا الله» به فتح جهان برو که بی‌گمان پیروزی از آن تو خواهد بود. «لا اله الا الله» و «قرآن» قدرتی در خود دارند که هیچ نیرویی توان ایستادگی در مقابل آن‌ها را ندارد.

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان از ام‌المؤمنین حضرت عایشه رضی الله عنها: باب ۲۰ «فی الطهارت»/ ش۲۷۷۳ الیٰ ۲۷۷۵.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ ...(۲۴)

این خطاب دوم به مسلمانان برای اطاعت از خداوند متعال و رسولش ﷺ است. قبلاً مسلمانان را به «اطاعت» از خود و رسول دعوت ترغیب و دعوت فرمود و در این آیه به رعایت چیزهایی امر می‌فرماید که «طاعت» را متحقّق می‌سازد و در واقع جزو دین‌اند و ذریعه‌ی نجات مؤمنان می‌شوند.

سؤال: ظاهراً معنای این آیه و آیه‌ی گذشته یکی است؛ چون در هر دو مسلمانان به اطاعت از خداوند متعال و رسول ﷺ فراخوانده شده‌اند. پس حکمت تکرار آن با تغییر الفاظ چیست؟

جواب اول: اگر چه مفهوم و مآل «استجابت» – که در این آیه بیان شده – و «اطاعت» – که در آیه‌ی قبل آمده بود – یکی است، ولی یک فرق باریک بین آن‌ها هست و آن این‌که: اطاعت الله جل جلاله و رسول عليه السلام عام است. یعنی هر امر و دستوری که از جانب خداوند متعال و رسول عليه السلام به انجام کاری یا عدم انجام دادن صادر گردد، وظیفه‌ی هر مسلمانی است که از آن اطاعت کند و روی گردانی نکند. اما «استجابت» مخصوص برای قبول کردن خطاب‌های خاص می‌باشد.

جواب دوم: خطاب اول در آیه‌ی گذشته برای تخلّی است. یعنی مسلمانان علاوه بر اطاعت از خداوند متعال و رسول عليه السلام، بایدخود را از صفات کفّار و منافقان خالی کنند و دور دارند. و این خطاب دوم برای تحلّی است یعنی آنان باید به قبول و اطاعت از حکم خداوند متعال و رسول عليه السلام، خودشان را مزیّن و آراسته کنند.

... اذا دعاكم لما يحييكم ـ «احیاء» به معنی زنده‌کردن و زنده‌نگه‌داشتن است. معنای جمله این‌که: اگر رسول عليه السلام شما را به چیزی که باعث حیات ابدی و اُخروی شما می‌گردد دعوت نمود، باید آن را اجابت کنید.

فاعل «دعا» در ﴿دَعَاكُمۡ﴾، رسول‌الله ﷺ است؛ چون مباشر دعوت و مبلّغ دستورات الهی به بندگان، ایشان ﷺ است.

در مورد آن‌چه که موجب «حیات» می‌شود و مورد نظر آیه است، مفسران اقوال

مختلفی ارایه کرده‌اند؛ بدین شرح:

۱. سدی رحمه الله قایل است: مراد از «حیات»، ایمان است.

۲. قتاده رحمه الله می‌گوید: «قرآن» است؛ زیرا تمام آن‌چه در «قرآن» هست، مایه‌ی حیات و سبب نجات انسان در دو جهان است. (مسلمانان در اثر بی‌توجّهی به «قرآن» و پیوستن کلی به دنیا وعلوم آن، قابلیت تحصیل علم «قرآن» را به‌طور کلّی از دست داده‌اند؛ کاملاً بر عکس سلف رحمهم الله که چون ظرفیت و قابلیت «قرآن» را داشتند، عالم به «قرآن» بودند.)

۳. به نظر بعضی، مراد همان اطاعت رسول الله ﷺ و اتباع سنت او علیه السلام است که انجام هر کاری هر چند نیک که بر خلاف سنت رسول‌الله ﷺ باشد، قابل قبول نیست و مایه‌ی حیات و نجات نخواهد شد.

۴. نزد ابن اسحاق رحمه الله مردا از آن، «جهاد» است؛ زیرا به وسیله‌ی آن از ذلّتِ تحت سلطه بودن کفار بی‌رحم، نجات و حیاتِ فوقیت و عزّت وشوکت حاصل می‌آید. یا به وسیله‌ی آن مقام رفیع شهادت که به گفته‌ی «قرآن کریم» حیات ابدی است، نصیب می‌گردد.

۵. برخی منظور از آن را اطاعت الله جل جلاله و رسول‌الله ﷺ گفته‌اند.

۶. مجاهد رحمه الله و مقاتل رحمه الله می‌فرمایند: مراد از آن، هر امر حق و صواب است که رسول‌الله ﷺ به انجام آن کسی را فرا بخواند.

خلاصه، مضمون همه‌ی این اقوال یک چیز است و آن اطاعت خداوند متعال و رسول او علیه السلام است.

به دلالت همین آیه تمام علما اتفاق دارند که هرگاه رسول‌الله ﷺ در حیات طیبه‌اش فردی را مخصوصاً صدا می‌زدند، بر وی اجابت قول آن‌حضرت ﷺ فرض می‌شد؛ به‌گونه‌ای که در هر کاری مشغول بود، باید آن را رها می‌کرد و آن‌حضرت ﷺ را اجابت می‌نمود. از حضرت ابوهریره رضی الله عنه مروی است که حضرت ابی ابن کعب رضی الله عنه در مسجد النبی ﷺ مشغول خواندن نماز نفل بود که آن‌حضرت ﷺ تشریف آوردند و او را صدا زدند. حضرت ابی رضی الله عنه نمازش را زودتر تمام کرد و در خدمت آن‌حضرت ﷺ

حاضر شد و سلام عرض نمود. آن‌حضرت ﷺ پس از جواب سلام، فرمودند: **«وقتی که ترا صدا زدم چه چیز مانع شد که من را اجابت نکردی؟»** او گفت: «یا رسول‌الله ﷺ در حال نماز بودم.» آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«مگر در آن‌چه خداوند متعال بر من نازل کرده است ندیده‌ای که می‌فرماید: ﴿ٱسۡتَجِيبُواْ لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمۡ لِمَا يُحۡيِيكُمۡ﴾؟»

گفت: «بله یا رسول‌الله ﷺ و از این به بعد چنین نخواهم کرد».[1]

امّا در این مسأله که اگر شخص منادا در حال نماز بود و از آن‌حضرت ﷺ اجابت قولی می‌کرد، نمازش فاسد می‌شد یا خیر، علما دو گروه‌اند: عده‌ای قایل‌اند که نمازش صحیح بود و از اجابت رسول ﷺ قطع نمی‌شد و عده‌ای دیگر قایل‌اند که با توجه به اهمّ بودن بودن فرض، با ادای فریضه‌ی اجابت رسول ﷺ، نمازش فاسد می‌شد و می‌بایست دوباره آن را اعاده کند. در هرحال این صورت مختصّ به ندا از طرف ذات گرامی رسول‌الله ﷺ بود.

آری، کارهای دینی و مهم دیگری هم وجود دارد که در صورت تأخیر، فوت می‌گردند و می‌توان نماز فرض را شکست و آن‌ها را انجام داد. مثلاً اگر نابینایی به طرف چاه می‌رود و خطر افتادن‌اش در چاه باشد، در این صورت باید نماز فرض را رها کرد و او را از افتادن در چاه نجات داد و شرایط دیگر.

واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه ـ این جمله بر ﴿ٱسۡتَجِيبُواْ ...﴾ عطف است. ﴿يَحُولُ﴾ از «حال، یحول» به معنی «فاصله نهادن در میان دو چیز» است. «حایل» به چیزی اطلاق می‌گردد که میان دو چیز فاصل قرار گیرد.

این جمله‌ی مبارکه چند توجیه دارد:

(۱) هرگاه موضوع اطاعت و اجابت رسول‌الله ﷺ درمیان آید یا فرصت انجام کار نیك یا اجتناب از معصیت دست داد، بالفور و بدون تأخیر از آن فرصت استفاده باید

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین‌الفرقان: ۲۴۳/۱- ۲۴۴). همچنین به روایت ابن جریر در تفسیر: ۲۱۳/۶ ـ ۲۱۲، ش۱۵۸۸۸ و ۱۵۸۸۹ ـ و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۲۹۰/۴، ش۹۶۹۳ ـ و ترمذی در سنن از ابوهریرة رضی الله عنه: کتاب فضایل القرآن / باب۱ «ما جآء فی فضل فاتحة الکتاب»، ش۲۸۷۵.

نمود؛ چون موت و حیات انسان در اختیار الهی است و معلوم نیست چه زمانی حکم او تعالیٰ به صورت موت، مرض، ناتوانی یا به صورت مشغله‌ای دیگر بیاید و بین اراده‌ی بنده و عملی کردن آن کار خوب حایل شود و بدین ترتیب او نتواند در عملی کردن اراده‌ی خویش موفق گردد.

(۲) این تمثیلی است برای بیان غایت قرب الله تعالی با بنده‌اش است که از رگ گردنش هم به او نزدیک‌تر و از تمام حالات قلب وی از خود او آگاه‌تر است و قلب آدمی همواره در تصرف او تعالی است. پس بنده از دو حال خالی نیست: یا سعادت برایش مقدر است و برای دست آوردن آن تلاش می‌کند و خداوند متعال چنین شخصی را مورد لطف خویش قرار داده و میان قلب او و گناهان حایل می‌شود و او را از آلوده شدن به گناهان که سبب شقاوت هستند، مصون می‌دارد. (بدین توجیه اهل تصوف از این آیه استدلال کردند به این‌که اولیاءالله محفوظ‌اند؛ گرچه معصوم نیستند.) یا این‌که شقاوت برای بنده‌ای مقدر شده است و خداوند متعال در میان نیکی‌ها و قلب او حایل می‌شود؛ اما نه به این معنا که او را از انجام نیکی باز می‌دارد؛ بلکه بر اثر گناهانی که او انجام داده، دست از حمایت‌اش برمی‌دارد و توفیق را از وی سلب می‌کند و به نفس وشیطان و اعمال بدش وا می‌گذارد. ظاهر است که انجام چنین فردی چه خواهد شد. (طبق این توجیه، راز «تقدیر» هم منکشف می‌گردد.)

(۳) طبق تفسیری دیگر، آیه اشاره به تسلّط کامل مالکیت خداوند متعال بر قلوب بندگان دارد. به همین دلیل رسول‌الله ﷺ در اکثر دعاهایش چنین می‌فرمود:

«یا مقلب القلوب! ثبّت قلبي علي دينك.»[۱]

(۴) یا بدین معناست: «ان الله يحول بين المرء ومايتمنّاه في طول حياته». یعنی الله ﷻ در میان بنده و تمناهای قلبی‌اش حایل می‌گردد.[۲]

و انه اليه تحشرون ـ ضمیر در ﴿انّه﴾ نزد بعضی به الله تعالیٰ برمی‌گردد و نزد بعضی

۱ـ به روایت ترمذی در سنن: کتاب القدر/ باب۷«ما جآء أن القلوب بين اصبعين من اصابع الرحمن»، ش۲۱۴۰ و کتاب الدعوت/ باب ۹۰، ش۳۵۲۲.

۲ ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۴۹/۱۵ ـ ۱۴۸ ـ روح المعانی: ۲۵۳/۹ ـ ۲۵۲.

دیگر ضمیر شأن است. در هر صورت معنا این است که برگشت شما به سوی آن ذاتی است که هیچ چیزی بر وی تعالیٰ پوشیده نیست.

مسایل سلوک وعرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَوۡ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمۡ خَيۡرٗا ...﴾- در این آیه و نیز در آیه‌ی بعد که آمده: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ﴾، اثبات مسأله‌ی «استعداد» و «ملکه» است. و نیز ثابت شد که استعداد، وصفی زایل‌شونده است.(۱)

وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ

و بپرهیزید از فتنه‌ای که فقط به کسانی از شما که ستم کردند، نمی‌رسد. و بدانید که

أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٢٥ وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ

هرآئینه الله سخت عقوبت‌کننده است ● و یاد کنید (ای مهاجران) نعمت الهی را آن وقت که شما اندک بودید

مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ فَـَٔاوَىٰكُمۡ

ناتوان شمرده شده در زمین (مکه)؛ می‌ترسیدید از آن که بربایند شما را مردمان، پس جای داد شما را (در مدینه)

وَأَيَّدَكُم بِنَصۡرِهِۦ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ٢٦

و قوّت داد شما را به نصرت خود و روزی داد به شما از چیزهای پاکیزه، باشد که شکر گذارید ●

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَخُونُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ وَتَخُونُوٓاْ أَمَٰنَٰتِكُمۡ

ای مؤمنان! خیانت مکنید به الله و رسول و خیانت مکنید امانت‌های یکدیگر را

وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٢٧ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞ وَأَنَّ

دانسته ● و بدانید که مال‌های شما و فرزندان‌تان آزمایشی بزرگ‌اند و [بدانید] این را که

ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٨

نزد الله هست پاداش بزرگ ●

۱ـ بیان القرآن: ۷۴/۴ – روح المعانی: ۲۷۴/۹

ربط و مناسبت

در آیات گذشته، الله ﷻ به پند و نصیحت مسلمانان پرداخت و تأکید فرمود که به وسیله‌ی اطاعت از الله ﷻ و رسول او ﷺ خودشان را اصلاح کنند. در این آیه‌ها گوشزد می‌فرماید در کنار اصلاح خویشتن، برای اصلاح دیگران نیز تلاش نمایید و آنان را به سوی اطاعت خداوند متعال و رسول ﷺ بخوانید. به عبارت دیگر: در این‌جا یاد آوری می‌فرماید که امر به معروف و نهی از منکر را شعار خویش قرار دهید.

سبب نزول

آیه‌ی اخیر شأن نزول خاصی دارند؛ گرچه مفهوم‌شان عام است.

در حدیثی که در صحاح سته روایت شده، آمده است که حضرت رسول ﷺ به علت شرارت‌های مکرر «بنی‌قریظه» و حمایت‌های پی در پی آنان از دشمنان اسلام و مسلمانان، به معیت سپاهی از صحابه ﷺ به قصد تأدیب آنان به سوی قلعه‌های‌شان حرکت کرد.[1] یهودیان «بنی‌قریظه» در قلعه‌ها و حصارهای محکم پناه گرفتند و از قبل برای چندین ماه توشه ذخیره کرده بودند. مسلمانان محاصره‌شان کردند، اما آنان مقاومت کردند و راهی برای باز کردن قلعه‌شان به نظر نمی‌رسید. محاصره تا ۲۱ روز ادامه یافت و مسلمانان با کمبود آذوقه دچار شدند. آخرالأمر افراد قبیله‌ی «بنی‌قریظه» چون در بیرون از قلعه دارای زمین‌های کشاورزی و باغ بودند وو از تالف شدن آنان به دست مسلمانان می‌ترسیدند، به ناچار قاصدی نزد پیامبر ﷺ فرستادند و تقاضای صلح نمودند. اما چون آنان خیانت‌شان به ثبوت رسیده بود و با وجود این‌که چندین بار تعهّد کرده بودند که به دشمنان اسلام کمك نکنند، به عهدشان عمل نکردند، تقاضای صلح‌شان پذیرفته نشد. سپس رسول گرامی ﷺ فرمودند: «اگر موافق هستید، کسی را برای فیصله‌ی شما تعیین می‌کنم.» و ایشان ﷺ برای این کار، «سعد بن معاذ» رضی الله عنه را انتخاب فرمود. آنان ابتدا پذیرفتند، اما بعد گفتند: ما به فیصله‌ی

۱ـ و این حادثه متصلاً پس از فرار احزاب کفار (در غزوه‌ی «احزاب»)، اتّفاق افتاد. یهودیان «بنی‌قریظه»، در نهادن از احزاب کفّار حمایت و به مردم مانده در شهر مدینه، قصد نمودند.

«ابولبابه» رضایت می‌دهیم. «ابولبابه» از انصار و همسرش از مردم «بنی‌قریظه» بود و در آن‌جا سکونت داشت. آنان به این گمان که وی از «بنی‌قریظه» حمایت می‌کند، راضی به فیصله‌ی او شدند. پیامبر ﷺ قبول کردند و به «ابولبابه» دستور دادند به نزد آنان برود و اگر تقاضا کردند که به آنان اجازه داده شود به شام یا جای دیگر روند، موافقت نکند و اما اگر تقاضای مهلت نمودند تا مسلمان شوند، قبول کند.

آنان با «ابولبابه» به‌مذاکره پرداختند، ولی به‌چیزی غیر از رفتن به شام راضی نمی‌شدند. سپس از حضرت «ابولبابه» پرسیدند: اگر ما با شرایط مسلمانان صلح نکینم، چه اتفاقی می‌افتد؟ ابولبابه با دست اشاره به گردن نمود؛ یعنی سرتان را قطع می‌کنند. امّا در همان لحظه متوجه شد که چه اشتباهی کرده و رازی را که نباید بروز می‌داد، فاش کرده است. از آنان بیزاری جسته، و به قدری نادم گردید که به جای برگشت به خدمت رسول‌الله ﷺ، مستقیماً به مسجد نبوی رفت و خود را با ریسمانی به ستونی محکم بست و گفت: «تا زمانی که توبه‌ام پذیرفته نشود از خوردن آب و غذا خودداری می‌کنم و به منزل هم نمی‌روم؛ اگرچه در همین حال بمیرم!»

پیامبر ﷺ مدتی در انتظار «ابولبابه» ماند و وقتی انتظار طولانی شد، آیه‌ی ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لَا تَخُونُوا۟ ...﴾ [انفال: ۲۷] و آیه‌ی ﴿وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّمَآ أَمْوَٰلُكُمْ ...﴾ [انفال: ۲۸]، نازل شدند؛ بدین حکم که هرگز به خداوند متعال و رسول او ﷺ خیانت نکنید.

آخرالأمر «بنی‌قریظه» به حَکَمیّت «سعدبن معاذ» رضایت دادند و او این‌گونه فیصله نمود: «مردان بالغ کشته شوند، زنان در اختیار مسلمانان قرار گیرند و نابالغان آزاد گردند!» پیامبر ﷺ فرمود: «**تو موافق فیصله‌ی خداوند متعال حکم کردی.**»[1] و این حکم اجرا گردید.

اما بشنوید از «ابولبابه» ؛ او خود را به ستونی بسته بود و فقط هنگام نماز اجازه می‌داد او را باز کنند و بعد از ادای نماز، مجدداً خودش را می‌بست. گاه وی از گرسنگی و تشنگی بیهوش می‌شد و دوباره به هوش می‌آمد. هفت روز تمام بدین

---

۱ ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین‌الفرقان: ۸/ «سوره‌ی انعام»/ تحت آیه‌ی ۱۸).

منوال سپری شد تا آن‌که توبه‌ی او مورد قبول خداوند رحیم قرار گرفت و هنگام طلوع فجر بر پیامبرﷺ در این مورد وحی نازل شد. پیامبر اسلامﷺ خانواده‌اش را در جریان قبولی توبه‌اش قرار داد و دستور فرمود اکنون او را باز کنید. اما ابولبابه رضی الله عنه قبول نکرد و می‌گفت: «هیچ کسی غیر از رسول‌اللهﷺ مرا باز نکند؛ یا باز کردن او یا مرگ!»

بالآخره هنگام نماز صبح، پیامبر اکرمﷺ او را از ستون مسجد باز کرد.[1] این ستون اینک در مسجد نبوی به نام «استوانه‌ی ابولبابه رضی الله عنه» مشهور و معروف است. توبه‌ی این صحابی چنان قبولیت یافت که تا قیامت هر گناهکاری که در کنار آن صادقانه توبه کند، خداوند متعال توبه‌اش را می‌پذیرد.

مناسبت این واقعه با آیات گذشته واضح است؛ از «ابولبابه» رضی الله عنه تنها یک عمل بر خلاف اصل «اطاعت از الله جل جلاله و رسول علیه السلام» سرزد که وی توبیخ شد و این عمل وی به «خیانت» تعبیر گردید.

وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةً... (۲۵)

واتقوا فتنةً ... ـ خویشتن را از بلا و مصیبت دور دارید که تنها دامنگیر کسانی که ستم می‌کنند نمی‌گردد، بلکه اگر جلوی ستمکاران گرفته نشود، آتش نافرمانی آنان تمام جامعه را فرا خواهد گرفت.

«فتنة» در «قرآن» به سه معنا به کار رفته است: (۱) عذاب، (۲) سبب عذاب، (۳) امتحان.

واعلموا ان الله شدید العقاب ـ و بدانید که خداوند متعال برای چنین بندگانی که به فکر اصلاح خویش و دیگران نیستند، دارای کیفر سخت و مجازات شدید است. این یک هشدار است. مخاطبان مستقیم و اصلی این آیه، مهاجران رضی الله عنهم بودند که وظیفه داشتند دین را به تمام و کمال و به نحو احسن ابلاغ نمایند و در این راستا پروای کسی را

۱ـ روح المعانی: ۲۵۸/۹ ـ ۲۵۷ ـ تفسیر معارف القرآن: ۲۱۶/۴ ـ ۲۱۵ (و ترجمه‌ی فارسی: ۷۰/۶ ـ ۶۹... اسباب النزول و واحدی: ۱۳۱ ـ ۱۳۰ ـ و اسباب النزول سیوطی: ۱۲۸ ـ بیان القرآن: ۷۶/۴.

نداشته باشند و دیدیم که چنین کردند. حضرت انس رضی الله عنه، خادم رسول‌الله صلی الله علیه وسلم، در مقابل «حجاجِ» ظالم سخن حق گفت و به دستور او دست‌هایش داغ شدند. امّا فرمود: «الحمد لله! اگر زبانم داغ می‌گردید، پروا نمی‌کردم!» خداوند متعال از همه‌ی صحابه راضی باد!

«فتنه‌ی همه‌گیر» کدام است؟

مفسران در تفسیر و تعیین این «فتنه» که عذاب یا اثرات شوم آن هم ستمکارانی که مرتکب آن شده‌اند و هم کسانی که مرتکب نشده‌اند را فرامی‌گیرد، نظرات مختلفی ارایه کرده‌اند. این اقوال بدین قرار است:

۱. جمهور علما و اکثر مفسران معتقدند که فتنه‌ای که عذاب یا اثر آن محدود به ستمکاران نمی‌شود، بلکه بر افراد دیگر جامعه و محیط اطراف نیز اثر می‌گذارد، گناهِ ترک امر به معروف و نهی از منکر است. لذا خداوند متعال امر به دوری گرفتن از این «فتنه» داد؛ فتنه‌ای که دامنگیر همه‌ی مردم خواهد شد؛ گرچه موجد آن فتنه یک گروه خاص باشد.

بنابراین، در این آیه فرمان امر به معروف و نهی از منکر یعنی «مردم را به سوی خیر خواندن و از اعمال بد منع کردن» شده است. بزرگ‌ترین شعبه‌های امر به معروف و نهی از منکر عبارت‌اند از:

(۱) تعلیم، (۲) تبلیغ، (۳) ارشاد و اصلاح باطن.

حال اگر شما با ترک امر به معروف و نهی از منکر، جلوی فساد را نگرفتید و مردم را به سوی اعمال خیر فرا نخواندید، چنان‌چه عذابی از آسمان فرود آید، همه‌ی شما گرفتار آن خواهید شد؛ هم کسانی که مبادرت به اعمال بد نموده‌اند و هم کسانی‌که گرچه خودشان مرتکب چنین اعمالی نشده‌اند اما به وظیفه‌ی خویش که امر به معروف و نهی از منکر بوده، با وجود توانایی عمل ننموده‌اند. مثلاً در قومی، عده‌ای به کارهای خلاف شرع و فسق و غیره مشغول‌اند و بقیه‌ی قوم با وجود داشتن قدرت، قدمی در جهت بازداشتن آنان انجام نمی‌دهند و هر یک با گفتن «به من ربطی ندارد»،

از این مسئولیت خطیر شانه خالی می‌کند. در این صورت اگر بلایی از آسمان نازل شود، همه‌ی قوم گرفتار آن خواهند شد.

در حدیثی آمده است:

«من [رسول‌الله ﷺ]، از مسلمانی که با مشرکان معاشرت دارد، بیزارم.»[1]

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم، چنین توجیهی نموده‌اند.[2]

از حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز همین مفهوم روایت شده است.[3]

امام بغوی رحمه الله آورده که رسول‌الله ﷺ معنی آیه را این گونه بیان کردند:

«اگر در میان قومی عده‌ای مرتکب گناه می‌شوند و افراد دیگر آن قوم با وجود توانایی و قدرت بازداشتن، خاموش می‌نشینند و آنان را منع نمی‌کنند، در این صورت اگر عذاب الهی فرود آید، دامنگیر همه خواهد شد.»[4]

در «سنن ترمذی» و «سنن ابوداود» به سند صحیح آمده است: حضرت ابوبکر رضی الله عنه در خطبه‌ای فرمود: من از رسول‌الله ﷺ شنیده‌ام که فرمودند:

«اگر مردم ظالم را ببینند و از ظلم بازش ندارند، بعید نیست که خداوند متعال همه‌ی آنان را به عِقابی از جانب خویش گرفتار می‌سازد.»[5]

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از جریر بن عبدالله رضی الله عنه: کتاب السیر/ باب ۴۲ «ما جاء فی کراهیة‌المقام بین أظهر المشرکین»، ش۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ ـ و ابو داود در سنن: کتاب الجهاد/ باب ۱۰۵ «النهی عن قتل من اعتصم بالسجود»، ش۲۶۴۵ – و نسایی در سنن: کتاب القسامة/ باب ۲۷ «القود بغیر حدیدٍ»، ش۴۷۹۴.

۲ـ بخوانید تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۲۹۳/۴، ش۹۷۱۰– و تفسیر طبری: ۲۱۷/۶، ش۱۵۹۲۳– و تفسیر بغوی: ۶۱۷/۹ و ۶۱۸.

۳ـ بخوانید جامع المسانید والسنن: ۴۵۴/۳۷، ش ۳۷۹۰. ایضاً ر.ک: تفسیر مظهری: ۱۶۳/۳.

۴ـ به روایت احمد در مسند از عدی رضی الله عنه: ۴۷۳/۱۳، ش۱۷۶۵۰– و بغوی در شرح السنّة: ۲۵۰/۸، ش۴۱۵۴ (کتاب الرقاق/ باب۲۳)– و طبرانی در معجم کبیر: ۱۳۹/۱۷– ۱۳۸، ش۳۴۳ و ۳۴۴.

۵ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوبکر صدیق رضی الله عنه: کتاب الفتن/ باب ۸ «ماجاء فی النزول العذاب اذا لم یغیر المنکر»، ش۲۱۶۸ و کتاب التفسیر/ باب۶ «و من سورة المآئدة»، ش۳۰۵۷ – و ابوداود در سنن: کتاب الملاحم/ باب ۱۷ «الامر و النهی»، ش۴۳۳۸ – و ابن ماجه در سنن: کتاب الفتن/ باب

یعنی از مسلمانان اگر کسی ظلمی مشاهده کرد، برای رفع آن در صورت داشتن توانایی با دست اقدام کند، اگر توانایی اقدام مستقیم و عملی ندارد، حق را بیان کند. در غیر این صورت، عذاب خداوند متعال همه‌ی مردم را گرفتار خواهد کرد.

در «صحیح بخاری» از حضرت نعمان بن بشیر ﷺ حدیثی از رسول‌الله ﷺ روایت شده که بدین مضمون است:

مثال گروهی که پایبند حدود و اوامر خداوند متعال نیستند و مرتکب گناه می‌شوند و کسانی که پایبند حدود و احکام الهی هستند و آنان را می‌بینند و با وجود قدرت از گناه‌شان باز نمی‌دارند، مانند کشتی دو طبقه‌ای‌است که در هر طبقه‌ی آن گروهی سکونت دارند و آب آشامیدنی فقط در طبقه‌ی بالا وجود دارد. ساکنان طبقه‌ی پایین می‌اندیشند که از تردد مکرّر ما، ساکنان طبقه‌ی بالا به زحمت می‌افتند. پس خوب است که ما خود فکری برای آب آشامیدنی خویش بنماییم. آنان تصمیم به سوراخ نمودن کف کشتی می‌گیرند تا آب مورد نیاز را از آب دریا تأمین کنند! حال اگر ساکنان طبقه‌ی بالا مانع انجام این تصمیم احمقانه‌ی آنان نشوند و بگویند: «به ما چه مربوط؟»، در صورت سوراخ شدن کف کشتی و بالا آمدن آب، همگی آنان غرق می‌شوند. به همین نحو اگر نیکوکاران و علما به ارشاد و تبلیغ افراد ناصالح نپردازند، در صورت نزول عذاب، همه‌ی آنان گرفتار خواهند شد.(۱)

در حدیثی دیگر آمده است:

خداوند متعال به جبرییل ﷺ دستور داد: فلان سرزمین (آبادی) از دیار بنی‌اسراییل را با خاک یکسان کن! جبرییل ﷺ اندکی بعد عرض کرد: پروردگارا! دستور دادی فلان آبادی را با خاک یکسان کن، اما در آن‌جا عبادت‌کنندگان زیادی هستند و از

«الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر»، ش۴۰۰۵ – و بزّار در مسند: ۱۳۵/۱، ش۶۵ و ۲۰۳، ش۶۵(م) الیٰ ۶۷(م)– و احمد در مسند– و ... .

۱ـ بخوانید: صحیح بخاری: کتاب الشرکة/ باب ۶ «هل یقرع فی القسمة؟...»، ش۲۴۹۳ و کتاب الشهادة/ باب ۳۰ «القرعة فی المشکلات»، ش۲۶۸۶ – سنن ترمذی: کتاب الفتن/ باب ۱۳، ش۲۱۷۳ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ» ـ مسند احمد: ۱۴۹/۱۴ ـ ۱۵۰، ش۱۸۲۷۷ و ۱۸۲۸۶ و ۱۸۲۹۲.

جمله‌ی آنان عابدی وجود دارد که لحظه‌ای از بندگی تو غافل نیست. آیا این حکم عمومی است و شامل او هم می‌شود؟ خداوند متعال فرمود: «همه را از بین ببر؛ آن مرد با وجود مشاهده‌ی منکرات در قوم خود، هیچ‌گاه ناراحت نشده [و قدمی در راه تبلیغ و ارشاد آنان بر نداشته] است.»[1]

این حالت بر این امت هم صدق می‌کند.

در روایات آمده که حضرت ابوهریره رضي الله عنه بعد از تلاوت این آیه، فرمود: «می‌گویید وبال گناه هرکس به خودش بر می‌گردد و به ما ربطی ندارد؟ قسم به خداوند متعال این‌طور نیست، بلکه از نحوست گناه، عده‌ای از پرندگان نیز در لانه‌های‌شان می‌میرند. گرچه انسان مرتکب جرم و گناه می‌شود، اما اثرات آن بسیار فراتر از خود او خواهد بود.»

رسول‌الله ﷺ در حدیثی فرموده‌اند:

«من رأىٰ منكم منكراً فليغيّره بيده، فإن لم‌يستطعْ فبلسانه، فإن لم‌يستطعْ فبقلبه، و ذٰلك اضعف الايمان»[2] **(هرکه از شما امری ناجایز دید، با دست تغییرش دهد و اگر به دست نمی‌تواند، به زبان این کار را انجام دهد، و اگر به زبان هم نمی‌تواند در قلبش بَد بداند و این ضعیف‌ترین درجه‌ی ایمان است).**

۲. گروه دیگری از مفسّران مراد از «فتنه» در آیه را، ترک جهاد می‌دانند؛ زمانی‌که جهاد فرض عین باشد. یعنی: ترک جهاد، خود فتنه و معصیت بزرگی است؛ آن هم وقتی‌که مشرکان و کفار عرصه را بر مسلمانان تنگ کنند. در این صورت اگر هر

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان از جابر رضي الله عنه: باب پنجاه و دوم «فی الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر»، ش۷۵۹۵- و طبرانی در اوسط: ۳۷۶/۵، ش۷۶۶۱. ایضاً، بخوانید: مشکوٰة المصابیح: کتاب الآداب/ باب «الامر بالمعروف والنهی عن المنکر»/ الفصل الثالث، ش۲.

۲ـ به روایت مسلم در صحیح: کتاب الایمان/ باب۲۰، ش۷۸ و ۷۹ (۴۹)- و ابوداود در سنن از ابوسعید خدری رضي الله عنه: الصلاة/ باب۲۳۹«الخطبة یوم العید»، ش۱۱۴۰و کتاب الملاحم/باب۱۷، ش۴۳۴۰- و ترمذی در سنن: الفتن/ باب۱۱، ش۲۱۷۲- و نسایی در سنن: ایمان/ باب۱۷، ش۵۰۱۱ و ۵۰۱۲- و ابن ماجه در سنن: اقامة الصلواة/ باب۱۵۵، ش۱۲۷۵- و ابویعلی در مسند: ش۱۲۰۳- و عبدالرزاق در مصنف: صلاة/ باب «اول من خطب ثم صلی»، ش۵۶۴۹- و احمد در مسند: ش۱۱۱۵۰، ۱۱۴۶۰، ۱۱۴۹۲، ۱۱۸۷۶ و ...- و ابوداود طیالسی در مسند: ش۲۳۱۰.

مسلمان فقط در فکر حفظ جان و مال خویش باشد و جهاد را ترک کند، همگی از زن و مرد و کوچک وبزرگ گرفتار بلایا و مصیبت‌ها می‌شوند؛ چنان‌که امروز دایماً از رسانه‌های خبری، اخبار مصیبت و رنج مسلمانان به گوش می‌رسد. همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی ترک جهاد است. مسلمان امروزی راه و روش صحیح اسلام را ترک داده‌اند.

در هندوستان، یکی از بزرگ‌ترین اسباب تسلط استعمار انگلیس بر این کشور، ترک جهاد مسلمانان بود و در افغانستان نیز کوتاهی مسلمانان از وظایف‌شان، سبب تسخیر این کشور گردید. آیات گذشته نیز قرینه بر این توجیه می‌باشند، چون قبلاً فرمود: ﴿إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفٗا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ﴾ [انفال: ۱۵]. قاضی ثناءالله پانی پتی رحمه‌الله همین قول را ترجیح داده است.[۱]

۳. عده‌ای دیگر از مفسران می‌گویند: مراد از آن هر فتنه‌ی عامه‌ای است که در زمین ظاهر می‌شود. مانند پخش و فروش مواد مخدّر، بغاوت، فساد فی الأرض و... که سبب عذاب و دیگر مصیبت‌های گوناگون می‌شوند زیرا چنان‌که گفتیم، لفظ «فتنه» به سه معنی استعمال شده است: (۱) عذاب، (۲) امتحان، (۳) سبب عذاب. این‌جا مراد سبب عذاب است.

۴. قتاده رحمه‌الله می‌فرماید: مراد از «فتنه»، افتراق کلمه است و در حقیقت یک پیش‌گویی است و به فتنه‌ی قتل حضرت عثمان رضی‌الله‌عنه اشاره دارد. سپس، خطاب به صحابه‌ی زمان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم است که پس از آن‌حضرت علیه‌السلام افتراق کلمه نکنید و الاّ، خداوند متعال بلایی بر سر شما نازل می‌کند که همه را پریشان می‌سازد.

۵. حسن بصری رحمه‌الله می‌فرماید: این پیش‌گویی در مورد افتراق کلمه در میان حضرات علی، عمار، طلحه، زبیر و امیر معاویه رضی‌الله‌عنهم است.[۲]

نزد جمهور علما همان قول اول مرجح است و خطاب برای تمام امّت عام است.

سؤال: اگر دیگران هم شریک جرم مجرمان می‌گردند، پس معنای آیه‌ی ﴿أَلَّا

۱ـ تفسیر مظهری: ۱۶۳/۳.

۲ ـ ر،ک: تفسیر مظهری: ۱۶۴/۳ ـ ۱۶۳ ـ روح‌المعانی: ۲۵۶/۹ ـ تفسیر کبیر: ۱۴۹/۱۵.

تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ [نجم: ۳۸] چه می‌تواند باشد؟

جواب: محمل آیه‌ی فوق در صورتی است که شخص علاوه بر این‌که در گناه دیگران شرکت نمی‌کند، آنان را منع و تبلیغ هم می‌نماید.

وَٱذْكُرُوٓاْ إِذْ أَنتُمْ قَلِيلٌ ... (۲۶)

این آیه‌ی کریمه به مسلمانان مهاجر که قبل از هجرت به مدینه در مکّه کم و ناتوان بودند و از ظلم کفّار قریش ترسان بودند، نعمتی را جهت تسهیل پیروی از احکام خداوند متعال و سنّت رسول‌الله ﷺ متذکر می‌شود؛ می‌فرماید:

واذکروا إذ انتم قلیلٌ ... ـ به یاد آورید ای مسلمانان زمان قبل از هجرت در مکّه را که به اعتبار تعداد نفرات کم بودید و به اعتبار قوّت، ناتوان شمرده می‌شدید. و به همین دلیل،

تخافون ان یتخطّفکم الناس ـ همیشه این خطر برای‌تان وجود داشت که دشمن شما را برباید. لذا در آن هنگام شما می‌ترسیدید که عدّه‌ی قلیل و اندک و بدون امکانات جنگی ما در قبال حمله‌ی دشمنان توان‌مند، قادر به انجام کاری نیستند و در نتیجه‌ی حمله‌ی آنان کاملاً از بین می‌روند.

«تخطف» به معنای «ربودن» است.

فأوکم و ایّدکم بنصره ـ پس از آن، خداوند متعال اوضاع شما را دگر گون ساخت و در بهترین مکان (مدینه) اسکان فرمود و با نصرت خویش شما را تقویت داد و بر دشمن غلبه بخشید.

ورزقکم من‌الطیّبات ـ مراد، اموال غنیمت یا دیگر ارزاق پاکیزه است. وقتی مسلمانان مهاجر بی‌سرمایه وارد مدینه شدند، انصار با آنان مؤاخات نمودند و سرمایه‌ی خویش را با آنان تقسیم کردند.

لعلکم تشکرون ـ خداوند متعال شما را به این نعمت‌ها نوازش فرمود تا در قبال آن سپاسگزاری بکنید.

یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا۟ لَا تَخُونُوا۟ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ ...(۲۷)

در آیه‌های قبل، فریضه و امانت بزرگِ «امر به معروف و نهی از منکر» بیان گردید و در این آیه از خیانت در این امانت و سایر امانات الهی بر حذر می‌دارد.

... و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون ـ این جمله بر ﴿لَا تَخُونُوا۟ ٱللَّهَ وَ...﴾ عطف است. یعنی: «لا تخونوا اماناتکم...» (در امانات خود نیز آگاهانه خیانت نکنید)؛ مساوی است که امانات مالی باشند یا قولی یا جانی یا وعده‌ها. در تمام انواع امانات خیانت نکنید. گفتار پیامبرﷺ که در واقع جزو اسرار جنگی بود، نزد «ابولبابه» رضی الله عنه امانت بود.

وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّمَآ أَمْوَٰلُكُمْ وَأَوْلَـٰدُكُمْ فِتْنَةٌ ... (۲۸)

چون علت اصلی افشای راز از طرف «ابولبابه» رضی الله عنه، محبت اولاد و زن بود، لذا در این آیه فرمود:

واعلموا إنّما اموالکم و اولادکم فتنة ... ـ بدانید که اموال و اولاد شما وسیله‌ی آزمایش هستند تا مشخص شود که شما از میان محبت اموال و فرزندان و محبت و اطاعت الله متعال و رسول علیه السلام کدام یک را ترجیح می‌دهید. ترجیح مال و فرزندان مایه‌ی هلاکت شما است.

و ان الله عنده اجر عظیم ـ و بدانید که برای کسانی که از عهده‌ی امتحان برمی‌آیند و رضایت خداوند متعال را بالاتر از مال و منال دنیا و زن و فرزند می‌دانند، پاداشی بزرگ در پیشگاه او تعالی مهیا و آماده شده است.

علوم و معارف

▣ درس‌هایی که از آیه‌ها استنباط می‌شود

در این آیه مجموعاً این درس‌ها آموخته می‌شود:

۱. «اَمر به معروف و نهی از منکر» در اسلام از اهمیت اساسی و ریشه‌ای برخوردار است. اگر این کار در جامعه‌ای ترک داده شود، مسلمانان آن جامعه روز به روز

ضعیف و ضعیف‌تر می‌گردند و این وظیفه بالأخص بر علما عاید می‌گردد. اگر علما به انحای مختلف و در حدّ وسع خود این مهم را ادا کنند، متقابلاً تأیید و نصرت خداوند متعال بر آنان نازل و رفیق و همراه آنان می‌شود و روز به روز قوی‌تر می‌گردند.

بعضی «امانتِ» مذکور در آیه‌ی ﴿إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ ...﴾ [احزاب: ۷۲] را به «امانتِ امر به معروف و نهی از منکر» تفسیر نموده‌اند.

«عرفان و معرفت» هم امانتی است که باید به دیگران رسانیده و تعلیم گردد.

۲. مفهوم «اَمر به معروف و نهی از منکر» فقط به «تبلیغ» خلاصه و منحصر نمی‌شود؛ هرچند که یکی از شعبه‌های مهم این کار است، امّا بزرگ‌ترین شعبه‌ی آن، «تعلیم» است و در رده‌های بعد، «تصنیف و تألیف» و سایر کارهای نشر دین نیز در «اَمر به معروف و نهی از منکر» داخل می‌شوند.

۳. هر کس به اندازه‌ی توان خود مأمور به «اَمر به معروف و نهی از منکر» است؛ به دست باشد یا زبان یا قلب. مدیران مدارس و سازمان‌ها و ... در این راستا مسؤلیت بزرگی دارند. پس مثلاً اگر مدیر مدرسه‌ای می‌بیند شاگردی اصلاح بشو نیست، باید او را اخراج کند تا «مقلّد خنزیر» نباشد که طوق زرّین برگردن یک خوک آویخته باشد.

▣ توضیحی بر فریضه‌ی «امر به معروف و نهی از منکر»

در مورد مراتبی که در حدیث «من رأیٰ منکم منکراً، فلیغیّره بیده ...» ذکر شده، لازم است دانسته شود که قدرت ممانعت و تغییر منکَر با دست، مخصوص حکّام و اُمرا است. قاضی و عالمی که از طرف حکومت وقت دارای قدرت قاهره و اجرایی است نیز می‌تواند این کار را انجام دهد و بلکه مسئول است عملاً اقدام کند. کسانی که چنین قدرتی ندارند، به زبان مردم را از امور ناشایست باز دارند. یک عالم و نویسنده هم با قلم می‌تواند این فریضه را از دوش خود ساقط کند. در شرایطی که آزادی بیان یا قلم وجود دارد، چنان‌چه علما و مبلّغان و نویسندگان ساکت بمانند، اینان هم در عذاب فراگیر مبتلا خواهند شد و الا (در صورتی که آزادی قلم و بیان

نباشد)، سکوت علما قابل توجیه است. وقتی‌که امام اعظم، حضرت ابوحنیفه‌ﷺ از طرف منصور خلیفه‌ی عباسی وادار به سکوت در برابر سؤالات مردم گردید، ایشان به مردم جواب سؤالات‌شان را نمی‌داد و می‌گفت که امیر مسلمانان به من امر کرده که چیزی نگویم. و تا زمانی‌که این محاصره و تحدید علمی بر ایشان وجود داشت، همین رویه را ادامه داد. البته در این شرایط اگر علما مجاهده کنند و تکالیف و مشقّات وارده از ناحیه‌ی حکّام جایر را تحمّل نمایند، نزد خداوند متعال دارای اجر عظیمی خواهند شد. بازهم در این صورت باید به اولویت‌ها و قاعده‌ی «اَلاَهَمُّ فالاَهَمّ» توجه داشته باشند. مثلاً اگر عالمی دارای مدرسه‌ای دینی است که بسیاری از طلبه در آن به تحصیل علوم ضروری دینی اشتغال دارند، باید بنگرد که اگر دست به کار جانبی دیگری بزند ممکن است مدرسه‌اش مُهر و موم گردد در این صورت باید در مورد آن کار جانبی ساکت شود و این برای او افضل است و حتی رخصت برایش عزیمت می‌شود. مرتبه‌ی سوم تبلیغ بد دانستن قلبی‌است و این وقتی است که نه قدرت منع عملی دارد و نه قدرت بیان و نوشتن. در این وضعیت باید در قلب از افرادی که مرتکب ممنوعات می‌شوند، نفرت داشته باشد و از آنان کناره گیرد و مواظب باشد که با آنان معاشرت ننماید. در این صورت خداوند متعال او را از عذابی که می‌آید، نجات می‌دهد.

▣ مصداق حقیقی «امر به معروف و نهی از منکر»

این مسأله را نیک باید بدانید که فریضه‌ی «امر به معروف و نهی از منکر» برای خود دارای مصداق حقیقی است که فقط در همان مصداق و محل، حقیقتاً برند می‌کند. این‌طور نیست که یک عالم و واعظ و مبلغ بلند شود و عموماً چیزهایی بیان کند و بعد بگوید، کار امر به معروف و نهی از منکر انجام گرفت. امر به معروف و نهی از منکر حقیقتاً آن است که تو با چشم خود ببینی یا بشنوی که فلان‌جا گناه می‌شود یا فلان کس مبتلای فلان گناه است و بعد بروی او را مورد اندرز قرار دهی و از کار بدش بازداری. اگر کسی هفتاد سال مردم را به ایمان دعوت دهد که ایمان

بیاورید ولی مسلمانانی را که شراب می‌خورند و شرک می‌کنند و ...، از کارشان منع نمی‌کند، یا فقط عبادات را تعلیم می‌دهد و کاری به منکرات ندارد، و در مقابل کسی شراب خواران را از نوشیدن شراب و مبتلایان شرک را از شرک منع می‌کند، یک جلسه‌ی او از هفتاد جلسه آن مرد بهتر است. چون این شخص حق امر به معروف و نهی از منکر را ادا کرد. اساساً حق ادای امر به معروف، تقوا است. و تقوا از عمل مقدم است و بنابراین، نهی از منکر از امر به معروف مقدم است.

امروز مردم این‌طور فهمیده‌اند که اگر ما به سفر تبلیغی رفتیم، حق امر به معروف و نهی از منکر را ادا کرده‌ایم. خیر، بلکه بسیاری از همین تبلیغی‌ها هستند که باید آنان را به معروف امر و از منکر نهی کنیم؛ زیرا اعتقادشان فاسد است و به بدعات اهمیت نمی‌دهند و پشت سر هر مبتدعی نماز می‌خوانند و ... یا ملاهایی هستند که بلند می‌شوند و فقط تاریخ و به اصطلاح مسأله‌ی روز را بیان می‌کنند و از حکام ظالم توصیف و تعریف می‌کنند. اگر امر به معروف این است، خاک بر سر آن!

البته می‌توان کار این دسته از تبلیغی‌ها و همچنین ملایانی را که بلند می‌شوند و یک دست به راست و دست دیگر به چپ می‌چرخانند، فقط یک تذکره و پند گفت که بی‌حاصل نیست. اما امر به معروف و نهی از منکر چیزی دیگر است.

مسایل سلوک وعرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ...﴾- معلوم شد که مداهنت و بی‌ادبی در امر دین، ضرری است که متعدی بر دیگران نیز می‌شود.(۱)

در این خصوص قول رومی ﷺ را ذکر می‌کنیم:

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد   بلکه آتش در همه آفاق زد

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَتَّقُواْ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّكُمۡ فُرۡقَانٗا وَيُكَفِّرۡ
ای مؤمنان! اگر از خداوند بترسید، پدید می‌آورد برای شما فتح و نصرتی را و کفاره می‌کند

۱ـ بیان القرآن: ۷۴/۴ ـ روح المعانی: ۲۷۴/۹.

عَنكُمۡ سَيِّـَٔاتِكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡۗ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ ﴿٢٩﴾

از شما گناهان‌تان را و می‌آمرزد شما را. و الله صاحب فضل بزرگ است ●

مفهوم کلّی آیه: تقوا برای مؤمنان، سرچشمه و اصل فراست برای امتیاز حق از باطل و موجب کفّاره‌ی گناهان و جالب فضل‌های بزرگ خداوند متعال است.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته، خداوند متعال به ذکر این نکته پرداخت که مال و اولاد انسان وسیله‌ی آزمایش و امتحان وی هستند و چه بسا محبت آن‌ها انسان را مغلوب و از بندگی خداوند متعال و فکر آخرت غافل می‌کند؛ گرچه مقتضای این نعمت‌های ارزانی شده (مال و اولاد)، در اصل اطاعت و بندگی بیشتر برای او تعالیٰ می‌باشد. در این آیه با راهنمایی به سوی چیزی که سبب نجات انسان از افتادن در فتنه‌ی محبت مال و اولاد و همچنین باعث حصول غفران الهی می‌شود یعنی تقوا، به تکمیل مضمون قبلی می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَتَّقُواْ ٱللَّهَ ... (۲۹)

<u>یاایها الذین آمنوا ...</u> ـ ای مؤمنان اگر از خداوند متعال بترسید ... . یعنی اگر از مخالفت با اوامر او تعالیٰ بترسید و تقوا پیشه کنید، مستحق سه اجر می‌شوید: (۱) ﴿يَجۡعَل لَّكُمۡ فُرۡقَانًا﴾، (۲) ﴿وَيُكَفِّرۡ عَنكُمۡ سَيِّـَٔاتِكُمۡ﴾، (۳) ﴿وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾. و در آخر می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾، یعنی خداوند متعال دارای فضل و بخشش فراوان است و بنابراین، ممکن است جزایی بیشتر از سه جزای فوق به شما ارزانی بدارد. پس، صاحب تقوای حقیقی در مجموع مستحق چهار اجر قرار می‌گیرد. گویا آن سه چیز اجر و جزای اصلی و این آخری، در حکم خلعت است.

حقیقت «تقوا» این است که از خداوند متعال و عذاب او تعالی بترسد؛ چون این خوف وی را از منهیات خداوند متعال و رسول ﷺ دور نگه می‌دارد.

آیه‌ی کریمه مکمل آیات گذشته است.

یجعل لکم فرقاناً ـ ماده‌ی «فرقان» از «فَرْق» (به سکون راء) است و «فرقان» و «فرق» هر دو مصدراند. در لغت عرب معنی هر دو کلمه یکی است؛ با این تفاوت که «فرقان» از «فرق» ابلغ است. در محاوره‌ی عرب «فرقان» به چیزی گفته می‌شود که میان دو چیز به طور واضح امتیاز دهد و هر یکی را از آن دیگری جدا کند و چنان‌چه بین دو نفر اختلاف و درگیری وجود دارد و شخص سومی اختلاف میان آن دو را حل و فصل نماید، این را «فرقان» و «فارق» و «فاروق» می‌گویند. البته «فاروق» صیغه‌ی مبالغه‌ی آن است. ملقب بودن حضرت عمر رضي الله عنه به «فاروق» هم به ملاحظه‌ی همین معنا است؛ او به‌طور آشکار فرق میان «اسلام» و «کفر» را اعلان کرد.

در اصطلاح عرب به بینش و روشن‌بینی هم که به وسیله‌ی آن بتوان بین حق و باطل و دوست و دشمن فرق قایل شد، «فرقان» می‌گویند.

«قرآن کریم» را نیز «فُرقان» می‌گویند؛ چون حق را از باطل جدا می‌کند و به بندگان را بینش و آگاهی می‌دهد تا حق را از باطل تمییز دهند.

نام نصرت و یاری خداون متعال نیز «فرقان» است؛ چون وقتی خداوند متعال به قومی یاری و نصرت دهد، در واقع بین حق و باطل فیصله کرده است.

روز «بدر» را هم چون اولین روزی بود که در آن بین حق و باطل به یاری خداوند متعال فیصله شد، «یوم الفرقان» می‌گویند؛ روزی که ﴿لِيُحِقَّ ٱلۡحَقَّ وَيُبۡطِلَ ٱلۡبَٰطِلَ﴾ [انفال: ٧]. [1]

در این آیه‌ی کریمه نیز می‌فرماید: ﴿إِن تَتَّقُواْ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّكُمۡ فُرۡقَانٗا﴾، یعنی: اگر از خداوند متعال بترسید و از احکام او تعالی پیروی کنید و از مخالفت فرمان او تعالیٰ بپرهیزید، به شما «فرقان» کامل می‌دهد که در سایه‌ی آن می‌توانید حق را از باطل

۱ـ ر،ک: المفردات فی غریب القرآن: ۳۷۸ – ۳۷۷.

تمییز دهید.

حال می‌ماند این موضوع که معنای خاص تفسیری «فرقان» در آیه‌ی فوق چیست؟

در این مورد مفسران چند قول نقل کرده‌اند:

۱. نزد اکثر مفسران مراد از آن، نصرت و مدد و حفاظت الله ﷻ است. در این صورت معنی آیه چنین می‌شود: «اگر شما از خداوند متعال بترسید و تقوا را در تمام امور دینی و دنیوی پیشه‌ی خود سازید، از کمک و مدد الهی بهره‌مند می‌گردید و از حفاظت او تعالیٰ در مقابل دشمنان دین و دنیا که نفس و شیطان و کفار باشند، برخوردار خواهید شد و از تمام بلیات و آفات دنیا و آخرت در امان خواهید گردید.» تفسیر اکثر صحابه ﷺ همین است.

هرکه ترسید از حق و تقوا گزید ترسد از وی جن و انس و هرچه دید

۲. علامه مهایمی[1] در تفسیرش می‌نویسد: در آیه‌ی فوق اشاره به واقعه‌ی ابولبابه ﷺ وجود دارد. در این صورت معنی آیه چنین است: «وقتی به تو ای ابولبابه، پیامبر ﷺ نیابت برای انعقاد صلح با «بنی‌قریظه» داد، باید تقوا اختیار می‌کردی و از پخش اسرار جنگی اجتناب می‌ورزیدی و ما با وجود آن‌که زن و فرزندانت در بنو قریظه بودند، حتماً یاری‌ات می‌کردیم و از آنان حفاظت به عمل می‌آوردیم. اما چون در این مورد خیانت کردی، حفظ زن و مال از طرف ما صورت نگرفت».

۳. نزد بعضی مفسران مراد از «فرقان»، عقل سلیم و بصیرت کامل و فراست ونور قلبی است. یعنی: «اگر شما تقوا اختیار نمایید، خداوند متعال به شما عقل سلیم و بصیرت کامل و نور قلبی عطا می‌کند تا بتوانید به وسیله‌ی آن بین حق و باطل امتیاز دهید.»

۱ـ اسم گرامی‌اش علی بن احمد بن ابراهیم بن اسماعیل علاءالدین از ساکنان مهائم دکن هندوستان است. این بزرگوار صوفی و حنفی مذهب و دارای تصنیفات زیادی بوده است. از آن جمله تفسیر «تبصیر الرحمن و تیسیر المنان بعض ما یشیر الی اعجاز القرآن» در دو جلد است که از بزرگ‌ترین آثار ایشان می‌باشد. در سال ۷۷۶ هـ . ق چشم به جهان گشودند و در سال ۸۳۵ به دار آخرت پیوستند. (هدیة العارفین، اسمآ المؤلّفین و آثار المصنفین: ۱/۷۳۰).

۴- نزد بعضی مراد از «فرقان»، مخرج است. یعنی: «خداوند متعال به برکت تقوا برای شخص متّقی در دنیا و آخرت مخرجی عنایت می‌کند که به راحتی از شبهات و... خارج شود؛ چنان‌که در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ○ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ [طلاق: ۲ و۳].[۱]

میل بنده به معنای بصیرت و فراست است که همانا نتیجه‌ی «تقوا» می‌باشد. در حدیث آمده است:

«اتّقوا فراسة المؤمن؛ فانّه ینظر بنورالله»[۲] (از بینش ریز مؤمن بر حذر باشید که او با نور خداوند متعال می‌بیند).

علم صحابه‌ش بر مبنای همین فراستِ مبتنی بر تقوای بلند بود و قلمرو معلومات آنان در «قرآن» و «حدیث» بود و بس.

و یکفّر عنکم سیّئآتکم ـ نعمت دوم برای اهل «تقوا»، کفاره‌ی سیئات است.

«کفاره» در اصل از ماده‌ی «کفَّر، یُکفِّر، تکفیراً» است. «کفر» و «تکفیر» به معنی ستر و پوشیده کردن می‌باشد.

منکرِ خداوند متعال را بدین جهت «کافر» می‌گویند که از رحمات اوتعالیٰ در دنیا و آخرت پوشیده و در پرده است. «کافر» یعنی: ساتر توحید. لذا به کسی که چیزی را درون زمین پوشیده می‌سازد مثلاً تخم پاشی می‌کند، «کافر» می‌گویند. پوست خوشه‌ی درخت خرما را نیز «کُفرّیٰ» می‌گویند، چون میوه‌ی نارس را در خود می‌پوشاند.

«کفّاره» نیز به معنی ستر کردن و پوشیده داشتن گناهان است.

و یغفر لکم ذنوبکم ـ نعمت سوم برای اهل «تقوا» می‌باشد.

سؤال پیش می‌آید که فرق بین این دو کلمه («یکفّر» و «یغفر») چیست؟ زیرا صورتاً

۱- ن،ک: معارف القرآن: ۲۱۹/۴ – ۲۱۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۷۵/۶ – ۷۴) – تفسیر قرطبی: ۳۹۶/۷.

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابی سعید خدری س: کتاب تفسیرالقرآن/ باب۱۶ «و من سورة الحجر»، ش۳۱۲۷- وطبرانی در اوسط: ۱۹/۶، ش۷۸۴۳- وابن جریر طبری در تفسیر: ۵۲۹/۷ ـ ۵۲۸، ش۲۱۲۴۹، الی ۲۱۲۵۱ و مشابه آن ۲۱۲۵۵.

تکرار معلوم می‌گردد. مفسران برای بیان فرق بین این دو کلمه توجیهات مختلفی آورده‌اند؛ بدین شرح:

۱. مراد از کفاره‌ی سیئات، ستر آن‌ها در دنیا است و ﴿يَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾، یعنی: گناهان شما را در عالم آخرت می‌بخشد و از آن‌ها حساب نمی‌گیرد.

۲. مراد از کفاره‌ی سیئات، ستر و آمرزش گناهان صغیره و از ﴿يَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾ آمرزش گناهان کبیره می‌باشد. («صغایر» به برکت عبادت شما محو می‌گردند و «کبایر» به برکت تقوا و ترس که شما را وادار به توبه می‌کند.)

۳. مفهوم این است: «و یکفر عنکم سیئاتکم المتقدمة و یغفر لکم ذنوبکم الاتیة» (گناهان ماقبل و مابعد را می‌بخشد.)

۴. اشاره به اهل بدر دارد. یعنی شما اهل «بدر» چون در میدان بدر حاضر شدید و تقوا گزیدید، نه تنها به شما «فرقان» ارزانی داشت، بلکه گناهان گذشته و آینده‌ی شما را بخشید و اگر در آینده هم تقوا را پیشه‌ی خود نمایید، باز هم به شما «فرقان» و بخشش گناهان داده می‌شود؛[1] چنان‌که رسول‌الله ﷺ در مورد اهل بدر فرمودند:

«خداوند متعال به آنان فرمود: «إعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم.»[2]

<u>والله ذوالفضل العظیم</u> ـ این نعمت چهارم است. گویا متذکر می‌شود که سه نعمت اول، جزای تقوای شما هستند و این نعمت چهارم را بر سبیل انعام و خلعت به شما عطا می‌کنم.

۱ـ ر.ك: روح المعانی: ۲۵۹/۹- تفسیر بیضاوی: ۱۶۸/۳- ۱۶۷- تفسیر مظهری: ۳۹۱/۱.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از حضرت علی ؓ: کتاب المغازی/ باب ۹ «فضل من شهد بدراً»، ش۳۹۸۳ و باب۴۶ «غزوةالفتح و مابعث به حاطب بن ابی‌بلتعه الی اهل مكة یخبرهم بغزوالنبی ﷺ»، ش۴۲۷۴ و کتاب الأدب (تعلیقاً)/ باب ۷۴ «من لم یر إکفار من قال ذلک متأولا أوجاهلاً» ـ و مسلم در صحیح: کتاب فضائل الصحابة رضی‌الله‌عنهم / باب ۳۶ «من فضائل اهل بدر ؓ و قصة حاطب بن ابی بلتعة ؓ »، ش۱۶۱ (۲۴۹۴) - و ابوداود در سنن: کتاب الجهاد/ باب ۱۰۸ «فی حکم الجاسوس اذا کان مسلماً»، ش۲۶۵۰ - و ترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن / باب ۶۰ «و من سورة الممتحنة»، ش۳۳۰۵- و ... .

وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَۚ

(و یاد کن ای محمد ﷺ نعمت الهی را) آن‌گاه که بدسگالی می‌کردند در حق تو کافران تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را یا از وطن بیرون

وَيَمۡكُرُونَ وَيَمۡكُرُ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ ﴿٣٠﴾

نمایند تو را. و آنان بدسگالی می‌کردند و خدا [هم برای خنثی کردن مکر آنان] مکر می‌کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی گذشته سخن از نعمت و احسان بود. در این آیه نیز به ذکر یک نعمت بزرگ می‌پردازد و آن، حفاظت و نجات جان حضرت رسول‌الله ﷺ از دست کفار است. این نعمت نه تنها برای مسلمانان، بلکه برای تمام جهانیان بود.

مناسبت دیگر این‌که: قبلاً بیان «تقوا» بود که نصرت و مدد خداوند متعال را به دنبال دارد. در این آیه مثال می‌آورد که چون رسول‌الله ﷺ «تقوا» داشت، نصرت‌اش نمودیم و از شرّ کافران در امان نگه‌داشتیم.

سبب نزول

مسلمانان به علّت اذیت و آزار دیدن از ناحیه‌ی مشرکان، به تدریج از مکه به مدینه هجرت می‌کردند و در آن‌جا نه تنها از آزار نجات می‌یافتند، بلکه مورد استقبال قرار می‌گرفتند و رفته رفته موضع مسلمانان در مدینه تقویت می‌شد.

مشرکان مکه از این امر خشمگین شدند و احساس خطر کردند که مبادا آنان چنان قوی شوند که در صدد انتقام خود از اهالی مکه برآیند. لذا سران مکه به منظور پیشگیری این خطر و این‌که مسلمانان را قبل از تبدیل شدن به یک قدرت نظامی، از بین ببرند، تصمیم به برگزاری جلسه‌ی مشاوره بین خود گرفتند. محل این جلسه‌ی مشاوره، «دارالندوه» بود. (این محل اکنون داخل حرم قرار دارد.)

ریاست جلسه با «ابوجهل» بود و افرادی چون «عتبه»، «شیبه»، «امیه بن خلف»، «عقبه بن ابی معیط»، «ابوسفیان» و «ولیدبن مغیره» جزو شرکت‌کنندگان در این جلسه بودند.

آنان پشت درهای بسته شروع به مشوره در باره‌ی اتخاذ تدابیری جهت تضعیف و

نابودی مسلمانان نمودند. در این هنگام متوجه مردی کهن سال شدند که نزدیک در ایستاده بود. پرسیدند: تو کیستی؟ از اهل مشوره‌ی ما به نظر نمی‌رسی.» گفت: «من از نجد می‌آیم، فردی صاحب نظر هستم، از برپایی جلسه‌ی مشاوره‌ی شما اطلاع یافتم، لذا بر خود لازم دیدم که در این امر خطیر شرکت کنم.»

این شخص، «ابلیس» بود که به شکل یک شیخ نجدی در آمده بود؛ چون اهالی مکه نجدیان را اهل رأی و نظر می‌دانستند. سپس او به طرح نظر خویش پرداخت.

این مطلب را ابن کثیر رحمه الله و صاحب «تفسیر مظهری»، از محمد بن اسحاق رحمه الله و امام احمد رحمه الله روایت و نقل کرده‌اند.[۱]

علامه سهیلی رحمه الله می‌نویسد: اولین کسی که در این جلسه مشوره داد، «ابوالبختری ابن هشام» بود. او گفت: «پیامبر صلی الله علیه وسلم را گرفته به زنجیر می‌کشیم و سپس درون اطاقی می‌نهیم و آن را قفل می‌زنیم تا همان‌جا بمیرد.»

«شیخ نجدی» گفت: این رأی شما به نظر من دور از صواب است؛ چون اولاً، مسلمانان (که مثل پروانگان شمع رسالت می‌باشند) همه با هم به شما حمله کرده و او را نجات خواهند داد. ثانیاً بنوهاشم گرچه به دین او نگرویده‌اند، اما بنابر حمیّت قومی هرگز به شما اجازه‌ی چنین کاری نخواهند داد.»

سپس «ابوالأسود» به سخن آمد. او نظرش را چنین بیان کرد: «او را از سرزمین خویش بیرون می‌کنیم تا هرجا که بخواهد، برود.»

«شیخ نجدی» گفت: این رأی هم صواب نیست؛ این مرد، عاقل و شیرین سخن است. هر جا برود، مردم را علیه شما می‌شوراند.»

اهل جلسه تصدیق نمودند که این رأی هم عملی نیست.

خلاصه، نظرات گوناگونی از طرف حاضران ارایه شد که همگی رد شدند تا آن‌که نوبت به «ابوجهل»، سردار مشرکان مکه رسید. او به «شیخ نجدی» تعارف کرد که تو نظر بده، اما او گفت: «من رأی نمی‌دهم، من فقط درستی نظرات دیگران را

۱ـ ن.ک: روح المعانی:۲۶۱/۹ - تفسیر ابن کثیر: ۳۰۲/۲- مظهری: ۱۶۹/۳ الی ۱۷۱.

مورد بررسی قرار می‌دهم.» سرانجام «ابوجهل» گفت «ما اهل مکه دارای ۲۵ قبیله می‌باشیم؛ از هر قبیله جنگجویی جوان انتخاب می‌کنیم تا این بیست‌وپنج ـ و به روایتی دیگر: چهل ـ نفر منتخَب در یک فرصت مناسب بر او حمله برند. مسلماً بنوهاشم نمی‌توانند قصاص یک نفر را از بیست‌وپنج قبیله بگیرند و نهایتاً به دریافت خون‌بها رضایت خواهند داد که ما این خون‌بها را به بیست‌وپنج قسمت تقسیم می‌کنیم و قبایل مذکور آن را می‌پردازند.»

«شیخ نجدی» این پیشنهاد را تصویب کرد و تصمیم به مخفی داشتن این فیصله گرفتند تا تضمین اجرایی این مشوره بیشتر شود.

و اما آن طرف دیگر، حضرت جبرییل علیه‌السلام تصمیمات گرفته شده در این جلسه را به اطلاع پیامبر اسلام ﷺ رساند.

مشرکان در موعد مقرّر جوانان مبارز از میان ۲۵ قبیله را در منزل «ابوجهل» جمع کردند تا شب، هنگام خواب بر پیامبر اسلام ﷺ حمله برند.

حضرت جبرییل علیه‌السلام به پیامبر ﷺ دستور خداوند متعال را ابلاغ کرد که در رختخواب آرام گیر و وقتی آنان خانه‌ات را محاصره کردند، برخیز و مشتی خاک از زمین برگیر و همراه با تلاوت آیه‌های ﴿يسٓ ○ وَٱلۡقُرۡءَانِ ٱلۡحَكِيمِ﴾ تا ﴿...فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ﴾ [یس: ۱الی ۹] به سوی آنان بپاش که آنان در اثر این مشت خاک، موقتاً کور و خواب آلود می‌شوند و خروج تو را نمی‌بینند و نیز علی(رضی الله عنه) را بر جای خودت بخوابان تا اماناتی که هنوز نزد تو باقی مانده، به صاحبان‌شان برگرداند و خودت به همراهی ابوبکر(رضی الله عنه) به غار ثور بروید و چند شب- تا آن وقت که آب‌ها از آسیاب بیافتند (آنان دست از جستجو بردارند)- آن‌جا بمانید.

رسول‌الله ﷺ به امتثال امر الهی اوایل شب بر رختخواب خفتند و سپس با خواباندن حضرت علی رضی الله عنه به جای خویش و با پاشیدن خاک به طرف مشرکان از خانه خارج شدند. مشرکان چنان مشغول مالیدن چشم‌های‌شان بودند که متوجه خروج پیامبر ﷺ نشدند. هنگامی که پیامبر ﷺ حضرت علی رضی الله عنه را به جای خویش در رختخواب خواباند، به وی اطمینان داد که تو در امان هستی، با تو کاری ندارند.

خلاصه، ابلیس لعین مشرکان را متوجه ساخت که مرغ از قفس پریده است. خود ابلیس هم نمی‌دانست پیامبر ﷺ به کجا رفته است و الا، به آنان می‌گفت!

آنان به درون خانه هجوم بردند، اما به جای پیامبر ﷺ، حضرت علی رضی الله عنه را در رختخواب یافتند! و شرمنده برگشتند.

این هم یکی از فضایل حضرت علی رضی الله عنه می‌باشد که برای نجات جان رسول‌الله ﷺ در رختخواب به جای ایشان ﷺ خفت. آن بزرگوار رضی الله عنه به این جان‌نثاری خود افتخار می‌کردند و در این مورد شعری نیز سروده بودند که گاه به آن مترنّم می‌شدند. از ابیات آن شعر این دو بیت هستند:

... و بات رسول‌الله ﷺ فی‌الغار آمنا — و قد صار فی حفظ الْاِله و فی ستر
و بتّ اراعیهم و ما یتهموننی — وقد وطنت نفسی علی القتل والاَسر[1]

حضرت زین‌العابدین رحمه الله می‌فرمودند: «اولین کسانی‌که برای حفظ جان رسول‌الله ﷺ حاضر به فدای خویش شدند، علی و ابوبکر صدیق بودند.»

تفسیر و تبیین

وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَ ... (۳۰)

در این کریمه، خداوند متعال سه نیرنگ مشرکان مکه به صورت سه پیشنهاد مطرح شده علیه رسول‌الله ﷺ را به ایشان ﷺ تذکّر می‌دهد.

... لیثبتوک او یخرجوک ـ منظور از «اثبات» در ﴿لِيُثۡبِتُوكَ﴾، قید و حبس است. یعنی یکی از پیشنهادات مشاوران، این بود که تو را محبوس سازند. مقصود از ﴿يُخۡرِجُوكَ﴾ در این‌جا، همان تبعید است.

و یمکرون ویمکرالله و الله خیر الماکرین ـ هرگاه «مکر» به خداوند متعال نسبت داده

۱ـ شعر مزبور را به طور کامل بخوانید در «روح المعانی»: ۲۶۱/۹.

شود، مراد از آن، تدبیر متقابل برای خنثی کردن و نابود ساختن مکر ماکران و جزا دادن آنان می‌باشد.[1]

وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتُنَا قَالُواْ قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَآءُ لَقُلْنَا مِثْلَ
و چون خوانده شود بر آنان آیات ما، می‌گویند: شنیدیم؛ اگر بخواهیم ما هم می‌توانیم مثل
هَٰذَآ ۙ إِنْ هَٰذَآ إِلَّآ أَسَٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿٣١﴾ وَإِذْ قَالُواْ ٱللَّهُمَّ
این را بگوییم. این چیزی جز افسانه‌ی پیشینیان نیست • و (یاد کن) آن‌گاه که گفتند: بارخدایا!
إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ
اگر این (قرآن) راست و از جانب توست، پس ببار بر ما سنگ از
ٱلسَّمَآءِ أَوِ ٱئْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٢﴾ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ
آسمان یا بیاور بر ما عذاب دردناک! • و خدا آنان را عذاب نمی‌دهد؛ در حالی‌که
وَأَنتَ فِيهِمْ ۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴿٣٣﴾
تودرمیان آنان هستی و هرگزخداعذاب دهنده‌ی آنان نیست؛ درحالی‌که آنان استغفار می‌کنند•

مفهوم کلّی آیه‌ها: مشرکانی که هدایت بشو نبودند، هرگز حاضر نمی‌شدند در مقابل آیات روشن خداوند متعال سر تسلیم فرود آورند و بلکه به جای قبول کردن می‌گفتند: «ما هم اگر بخواهیم می‌توانیم مثل این سخنان را ترتیب دهیم و این‌ها فقط قصه‌های گذشتگان است!» آن بدبختان حتّی دعا می‌کردند که اگر اسلام یا «قرآن»، حقیقت دارد بر آنان باران سنگ نازل شود! در حالی‌که خداوند متعال با وجود ذات محفوظ رسول خویش در میان آنان، هرگز آنان را دچار عذاب عمومی نمی‌کرد.

ربط و مناسبت

در آیه‌ی گذشته خداوند سبحانه و تعالیٰ مکر و حیله‌ی کفار علیه رسول‌الله ﷺ و

۱ـ تفسیر این جمله‌ی کریمه و بحث مربوط به مفهوم «مکرِ خداوند متعال» را بخوانید در سخن دیگر مؤلّف گرامی رحمه‌الله (تبیین‌الفرقان: ۵۴۶/۵ و ۵۴۹ الیٰ ۵۵۰). ایضاً المفردات فی غریب القرآن: ۴۷۱.

مخالفت آنان با وی ﷺ را ذکر نمود. در این آیات به بیان حیله‌های آنان نسبت به «قرآن» و «دین اسلام» می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُنَا قَالُواْ قَدۡ سَمِعۡنَا ... (۳۱)

... لونشاء لقلنا مثل هذا ... ـ مشارالیه «هذا»، در ﴿مِثۡلَ هَٰذَآ﴾ و ﴿إِنۡ هَٰذَآ﴾، «متلو» است. «اساطیر»، جمع «اسطوره» به معنی افسانه است. یعنی: ای پیامبر(ﷺ)! هنگامی که توسط تو بر آنان «قرآن» خوانده می‌شود، می‌گویند: « شنیدیم، چیز مهمی نیست، اگر ما هم بخواهیم می‌توانیم مثل این را بگوییم، چون این چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست که تو به عنوان وحی آن‌ها را بر ما می‌خوانی.»

گوینده‌ی این جملات مخصوصاً «نضر بن حارث» بود. امّا این سخن آنان مکر و حیله بود وگرنه، آنان هرگز به آوردن کلامی مثل «قرآن» توانایی نداشتند؛ چون حقیقتاً از آوردن کلامی مثل آن عاجز شدند. پس این کلمات را به عنوان مکر و حیله بیان داشتند. تا راه فراری برای خود نشان دهند و راهی برای انصراف دیگران از تصدیق آن پیدا کنند.

وَإِذۡ قَالُواْ ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلۡحَقَّ... (۳۲)

در این آیه، معارضه‌ی کفار و خصوصا «ابوجهل» با حقانیت «اسلام» بیان شده است. گویا به ترتیب در آیه‌ی قبل و این آیات، ابتدا مخالفت آنان با پیامبر اسلام ﷺ و سپس مخالفت آنان با «قرآن» و در آخر مخالفت آنان با «اسلام» بیان شده است.

و اذ قالوا اللهم ان کان هذا... ـ به خاطر بیاور زمانی را که کافران گفتند: اگر این حق است ... . مشارالیه «هذا»، نزد بعضی دین اسلام و نزد بعضی «قرآن» است. یعنی: ما یقین داریم چیزی که محمد ﷺ ما را به سوی آن می‌خواند، حق نیست و نه این‌که از جانب خداوند متعال باشد، بلکه از طرف خودش است و از کسان دیگر یاد می‌گیرد. لذا، ما

به آن اذعان نمی‌کنیم و آن را نمی‌پذیریم و برای همین دعا می‌کنیم که: بار الها! اگر این آیین و «قرآن» حق و از ناحیه‌ی تو است، از آسمان بارانی از سنگ بر ما فرود آور، یا یک نوع عذاب سخت دیگر نازل کن! ولی خداوندا! چون این آیین از جانب تو نیست، می‌دانیم تو عذاب نازل نمی‌کنی!!

این علامتِ نهایت گمراهی و ضلالت آنان بود. «ابوجهل» هنگام طلب این دعا، پرده‌های کعبه را به دست گرفته بود و عده‌ای آمین می‌گفتند!

خداوند متعال در آیه‌ی بعد به این کج‌فهمی آنان پاسخ می‌دهد.

وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡ... (٣٣)

می‌فرماید: چرا عذاب ندهم؟ شما مستحق هرگونه عذابی هستید؛ چون این دین و «قرآن» از جانب من و حق هستند. اما دو چیز مانع عذاب بر شما هستند که عبارت‌اند از:

و ماکان الله لیعذبهم ... ـ (١) تا تو (ای پیامبر عليه السلام) در میان آنان هستی، او تعالیٰ بر آنان عذاب نازل نمی‌کند؛ گرچه آنان خود مستحق هرگونه عذابی هستند. (تا زمانی که محبوب من و پیامبر اسلام ﷺ در میان آنان زندگی می‌کند و آنان همسایه‌ی او هستند، بر آنان عذاب نمی‌آورم). (٢) برخی از آنان از کرده‌ی خویش پشیمان‌اند و طلب بخشش و آمرزش می‌نمایند و با صدق دل توبه می‌کنند. پس استغفار آنان مانع عذاب است. (با این همه خداوند متعال دعای «ابوجهل» را در میدان «بدر» اجابت کرد و او را به عذاب خویش گرفتار ساخت.)

مفسّران در مورد محل نزول آیه‌ی فوق و تفسیر آن دو قول دارند:

١. جمهور مفسران بر این باورند که کل این آیه در مکه نازل شده است.[١]

٢. ابن جریر طبری رحمه الله می‌نویسد: قسمت اول آیه، یعنی ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡ﴾، قبل از هجرت در مکه و قسمت دوم آن، یعنی ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ

١ـ البحر المحیط: ۴۸۹/۴.

﴿وَهُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ﴾ پس از هجرت در مدینه نازل شده است.[۱] یعنی تا زمانی که شخص رسول‌الله ﷺ در مکه تشریف داشتند، وجود وی ﷺ مانع عذاب بود. و چون به مدینه عزیمت کردند، عده‌ای از مسلمانان توقع نزول عذاب بر ساکنان مکه را داشتند، اما خداوند متعال علت عدم نزول عذاب پس از هجرت را هم برای مسلمانان البته در شهر مدینه بیان کرد. که استغفار مسلمانان مستضعف موجود در مکه مانع دیگر نزول عذاب است.[۲]

درباره‌ی تفسیر قسمت دوم آیه‌ی فوق باز هم دو نظر وجود دارد:

۱. عده‌ای می‌گویند: مراد از ﴿هُم يَسۡتَغۡفِرُونَ﴾ همان کفار هستند. طبق این قول، معنی این قسمت از آیه چنین می‌شود: خداوند متعال کفار را عذاب نمی‌دهد؛ در حالی که آنان استغفار می‌کنند.

در هر حال اکثر آنان خداوند متعال را قبول می‌کردند؛ چنان‌که می‌گفتند: «رب السموت والارضین» و هنگام دعا هم می‌گفتند: «غفرانك اللهم غفرانك». با این‌که شرک نیز می‌کردند، امّا خداوند آنان را به برکت مجرد استغفار از عذاب دنیا نجات داد.

۲. عده‌ای می‌گویند که مراد از ﴿هُم يَسۡتَغۡفِرُونَ﴾، مسلمانان مستضعف هستند. طبق تفسیر دوم، علت منع عذاب، وجود استغفار کننده‌گانی از ضعفای مسلمانان در بین کافران مکه بود که به برکت دعا و استغفار آنان عذاب الهی بر کافران نمی‌آمد.[۳]

در این‌جا هر دو تفسیر صحیح هستند.

در روایتی آمده است: بر امت رسول‌الله ﷺ (امت دعوت)، عذاب عامه و همگانی نازل نمی‌شود.[۴] کفار و ملحدان هم جزو امت دعوت هستند؛ چون خداوند متعال در

۱ـ تفسیر طبری: ۲۳۳/۶– ۲۳۲، ش۱۶۰۰۴ الی ۱۶۰۱۳.

۲ـ تفسیر طبری: ۲۳۳/۶– ۲۳۲– روح المعانی: ۲۶۴/۹– معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۲۲۳/۴– ...

۳ـ روح‌المعانی: ۲۶۴/۹. وجوه دیگر را بخوانید در: تفسیر کبیر: ۱۵۹/۱۵ ـ ۱۵۸.

۴ـ به روایت احمد در مسند مرفوعاً با این الفاظ: «ان الله عزوجل لا یعذب العامة بعمل خاصة حتی یروالمنکر بین ظهر انیهم و هم قادرون علی ان ینکروه. فلا ینکروه فاذا فعلوا ذالک، عذب الله

«قرآن کریم» می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ [انبیاء: ۱۰۷]. کافران هم چون در «عالمین» داخل هستند، عذاب فراگیر و همگانی بر آنان نازل نمی‌شود، البته عذاب غیر فراگیر مثل زلزله و مسخ و ...- آن هم به صورت محدود و منحصر به نقاطی- نازل می‌شود تا مایه‌ی عبرت بقیه گردد.

علوم و معارف

▣ آیا اعمال نیک کفار و بی‌دینان برای‌شان مفید واقع می‌شود؟

در این مورد چند نظر وجود دارد:

۱. قول بسیار زیادی از علما این است که اعمال نیک برای آنان در دنیا مفید واقع می‌شود؛ چون خداوند متعال اعمال نیک هیچ بنده‌ای را ضایع نمی‌کند.

فایده‌ی عمل نیک کافران بدین‌صورت خواهد بود که در عوض آن اعمال نیک، در دنیا بلا و مصیبت را از آنان دور می‌کند یا در مال و اولاد آنان برکت می‌آورد و قِس عَلی هذا. و به همین دلیل به برکت استغفار، عذاب دنیوی را از کفار مکه دور کرد. اما به اتفاق علما، در آخرت کفار عذاب خواهند دید. پس، ﴿مَا كَانَ ٱللَّهُ مُعَذِّبَهُمۡ﴾ [انفال: ۳۳]، یعنی: «فی الدنیا لا فی الاٰخرة.»

۲. گروهی دیگر از محقّقان بر این باوراند که اعمال نیک برای بی‌دینان در دنیا و آخرت مفید واقع می‌شود، اما اثر آن در دنیا همان‌گونه است که گروه اول بیان داشتند و اثر آن در آخرت به صورت تخفیف عذاب خواهد بود، نه نجات کامل که این یکی مشروط به ایمان است.

مثلاً «ابوجهل» در عذابش هیچ‌گونه تخفیفی وجود ندارد، ولی «ابولهب» با وجود عناد و دشمنی‌ای که با پیامبرﷺ داشت، به خاطر احسانی که به خاطر رسول‌اللهﷺ

الخاصة والعامة»: ۴۷۳/۱۳، ش ۱۷۶۵۰- و امام مالک رحمه الله در «مؤطا» از عمر بن عبدالعزیز رحمه الله موقوفاً با این الفاظ: «کان یقال ان الله تبارک وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة و لکن اذا عمل المنکر جهاراً، استحقوا العقوبة کلهم.»: کتاب الجامع / باب «ما جآء فی عذاب العامة بعمل خاصة»، ش۲.

انجام داد (کنیز خود «ثویبه» را به عنوان خوشی هنگام تولد پیامبرﷺ آزاد نمود)، گاهی تخفیف در عذاب وی وجود خواهد داشت. حضرت عباس ﷛ بعد از مرگ او، وی را در خواب دید؛ از او پرسید: چطور هستی؟ گفت: از زمانی که از شما جدا شده‌ام، چیزی جز عذاب و رسوایی ندیده‌ام، ولی روز دوشنبه عذاب من تخفیف می‌شود. حضرت عباس ﷛ علت آن را پرسید؛ گفت: «هنگامی که خبر تولد برادرزاده‌ام محمد(ﷺ) را به من دادند، از خوشحالی کنیزم ثویبه، را آزاد کردم. به برکت آن، در عذاب من تخفیف می‌آید.»[1]

▣ آیا نیکی‌های کفار بعد از اسلام آوردن برای‌شان مفید می‌شود؟

در این مورد قول مشهور، عدم اعتبار نیکی‌های کفار - مطلقاً - است، اما دو حدیث صریح معارض این قول‌اند. یکی روایت ابوسعید خدری ﷛ که در آن به صراحت آمده که بعد از اسلام، نیکی‌های قبلی کفار هم نوشته می‌شوند. جزء اول حدیث را امام بخاری ﷬ در باب «حُسْن اسلام المرء» آورده[2] و جزء اخیر آن را دارقطنی ﷬ از امام مالک ﷬ به نُه طریق اسناد کرده است.[3]

دوم، روایت حکیم ﷛ که امام مسلم ﷬ در باب «حکم عمل الکافر اذا اسلم بعده» آورده است[4] و علما آن را مختلفاً توجیه کرده‌اند. ولی محققانی مثل ابن‌بطال ﷬ و غیره فرموده‌اند که حمل کردن این حدیث بر ظاهر اولیٰ است. شیخ الاسلام عثمانی ﷬ در «فضل الباری» (شرح «صحیح بخاری») همین قول را ترجیح داده است.[5]

۱- تخریج این روایت گذشت: تبیین‌الفرقان: ۲۳/۳).

۲- بخوانید: صحیح بخاری به روایت از ابوسعید ﷛: کتاب الإیمان/ باب۳۲ «حسن اسلام المرء»، ش۴۱.

۳- ر.ک: فضل الباری: ۴۸۶/۱- عمدة القاری: ۲۵۰/۱.

۴- بخوانید: صحیح مسلم به روایت از حکیم بن حزام ﷛: کتاب الإیمان/ باب۵۵ «بیان حکم عمل الکفار اذا أسلم بعده»، ش۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶(۱۲۳)- مسند احمد: ۱۳۱/۱۲، ش۱۵۲۵۵، ۱۵۲۵۶ و ص۲۳، ش۱۵۵۱۲- معجم کبیر طبرانی: ۱۹۰/۳الیٰ ۱۹۱، ش۳۰۸۴ الیٰ ۳۰۸۹.

۵- فضل الباری: ۴۸۶/۱ الیٰ ۴۸۸.

▣ آیا نیکی‌های کفار در آخرت به دردشان می‌خورد؟

بر این اتفاق است که اعمال نیک کفار در آخرت چنان ارزش ندارند که بتوانند موجب نجات آنان از عذاب در آخرت باشند؛ چرا که کافران برای اَبَد، مُخلّد فی‌النار هستند. آری، در این اختلاف هست که آیا برای کافر این اعمال او نوعی منفعت دارند یا نه:

برخی بر آن‌اند که برای آنان مطلقاً منفعتی اُخروی به سبب اعمال‌شان وجود ندارد.

گروه محققان و جمهور علما قایل‌اند که برای تخفیف عذاب آنان مفید می‌باشند. دلیل اینان ـ چنان‌که یادآور شدیم ـ حدیث تخفیف عذاب «ابولهب» و نیز شخصی دیگر است که در «صحیح بخاری» از حضرت عباس ﷺ روایت شده و در آن آمده که آن شخص فقط دو کفش آتشین به پا داشت که از اَثَر حرارت آن مغزش می‌جوشید![۱] و این قول راجح است و آن‌چه که در «قرآن مقدس» آمده که: ﴿لَا يُخَفَّفُ عَنۡهُمُ ٱلۡعَذَابُ﴾ [بقره: ۶۸ و ۱۶۲]، مراد از آن، تخفیف دایمی یا تخفیف عذاب کفر و شرک است؛ کما حققه صاحبُ «روح المعانی».[۲] یا منظور، تخفیف نهایی و استقبالی است، نه تخفیف ابتدایی؛ کما قال شیخُ الاسلام العثمانی فی «فضل الباری».[۳]

▣ ارزش نیکی‌های کفار در دنیا قبل از اسلام

چنان‌که قبلاً خاطر نشان ساختیم، فواید نیکی در دنیا برای کافر نیز نزد همه مسلم است قرآن به صورت تکثیر رزق و دفع مصایب و برکت در اولاد و دوام حکومت و غیره روی می‌نماید.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از عباس بن عبدالمطلب ﷺ: کتاب مناقب الانصار/ باب۴۰ «قصة ابی‌طالب»، ش۳۸۸۳ و کتاب الادب/ باب۱۱۵ «کنیة المشرک»، ش۶۲۰۸ ـ ومسلم درصحیح: کتاب الإیمان/باب۹۰ «شفاعة النبی ﷺ لابی طالب»، ش۳۵۷ الیٰ ۳۵۹(۲۰۹) و مشابه آن، ش۳۶۰(۲۱۰) الیٰ ۳۶۴(۲۱۳).

۲ ـ چنان‌که صاحب «روح‌المعانی» تحقیق و اثبات کرده است.

۳ـ فضل الباری: ۴۹۰/۱.

▣ مسایل مستنبط از آیه‌ها

از آیات کریمه‌ی مورد بحث چند مسأله واضح می‌شود:

۱- در میان هر قوم در هر شهر اگر استغفارکنندگانی وجود داشته باشند، همه‌ی آنان از نزول عذاب عمومی و فراگیر مصون می‌مانند؛ ولو این‌که کافر باشند. این خصوصیت این امت -ولو امت دعوت- می‌باشد.

۲- شخص رسول‌الله ﷺ در هر جا که باشد، عذاب الهی در آن‌جا نازل نمی‌شود؛ مساوی است که اهل آن دیار امت مسلمان باشند یا کافر.

درست است که اکنون رسول الله ﷺ از دنیا رفته و ما ظاهراً او را نمی‌بینیم، اما عقیده‌ی اهل سنت وجماعت بر این است که پیامبر ﷺ درون قبر زنده هستند و اگر بخواهد، مثل زنده‌ها عبادت می‌کند و بلکه حیات برزخی وی ﷺ به مراتب کامل‌تر از حیات ناسوتی ما است.

درحدیثی وارد شده که پیامبر ﷺ فرمودند:

«[در شب معراج] موسی را دیدم که در درون قبرش نماز می‌گذارد ...»[1]

پس، هنگامی که پیامبر ﷺ زنده بود و عذاب عمومی و فراگیر بر امت نازل نمی‌شد اکنون نیز چون ایشان علیه السلام درون قبر زنده است، تا قیامت عذاب فراگیر و عمومی مثل عذاب قوم عاد و ثمود که همه‌ی آنان را نابود کرد، بر این امت نخواهد آمد. هرچند کفار این زمان نه تنها به پای کافرانی چون «هامان»، «نمرود»، «فرعون» و امثالهم رسیده‌اند و بلکه از بعضی جهات در کفر و عناد به درجه‌های بالاتری هم صعود کرده‌اند، ولی به برکت جسد اطهر رسول‌الله ﷺ، عذاب عمومی نازل نمی‌شود؛ زیرا جسد اطهر برزخی ایشان علیه السلام مثل صورت و جسم ظاهری، یک امان کامل برای این

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از انس بن مالک رضی الله عنه: کتاب الفضائل/ باب۴۲ «من فضائل موسی علیه السلام»، ش۱۶۴،(۲۳۷۵) و از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب الإیمان/ باب ۷۵ «ذکر المسیح ابن مریم و المسیح الدجال»، ش۲۷۸ (۱۷۲)- و نسایی در سنن مجتبی از انس بن مالک رضی الله عنه: کتاب قیام اللیل و تطوع النهار/ باب۱۵ «ذکر صلاة نبی الله موسی علیه السلام ...»، ش۱۶۳۱ الی ۱۶۳۷- و احمد در مسند: ۳۸۸/۱۰، ش۱۲۱۴۹، و: ۲۵۹/۱۵، ش۲۰۴۷۵- و ابویعلی در مسند: ۱۸۴/۳-۱۸۳، ش۳۳۱۲، وص۳۹۳، ش۴۰۷۱.

امت است.

در روایتی ضعیف این مطلب وارد شده که رسول‌اللهﷺ ابلیس را دید و از او پرسید: «من رحمة للعالمین هستم، آیا رحمت من به تو هم رسیده است؟» ابلیس گفت: بله، در بدن من دردی وجود داشت که از رفع آن همه‌ی کسان من عاجز شدند، اما از روزی که تو به دنیا آمدی، آن درد خود به خود رفع گردید و همچنین اگر وجود تو نمی‌بود، خلایق کثیری در گمراهی و ضلالت گرفتار می‌شدند و چون علت گمراهی آنان من می‌شدم، به همان میزان عذاب شدید انتظارم می‌کشید، اما با آمدن تو، عده‌ی زیادی هدایت یافتند و می‌یابند و لذا عذاب من کمتر خواهد شد.

۳- معلوم شد که خداوند متعال این امت را به برکت وجود صالحان و نیکان و اعمال نیک از عذاب عمومی نجات می‌دهد. مثلاً اگر در منطقه‌ای مدرسه‌ای دینی باشد، خداوند متعال آن منطقه را محفوظ می‌کند. همچنین اگر در منطقه‌ای وبا یا مرض عمومی دیگری ظهور کرد و مردم استغفار نمایند، ان شاءالله برطرف می‌گردد.

حضرت حسن بصری رحمه‌الله بر همین مبنا هر صاحبدلی را که می‌دید، از او طلب دعای مغفرت می‌کرد.

وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ ٱللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَمَا كَانُوٓاْ

چیست آنان را که الله معذّب‌شان نکند؛ در حالی که آنان باز می‌دارند (مردم را) از مسجدالحرام

أَوْلِيَآءَهُۥٓ ۚ إِنْ أَوْلِيَآؤُهُۥٓ إِلَّا ٱلْمُتَّقُونَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٤﴾

و خود سزاوار آن نیستند. سزاوار آن فقط متقیان هستند، ولیکن بیشتر آنان نمی‌دانند ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته دعای مشرکان برای نزول عذاب بود و خواندیم که آنان با وجود مستحق عذاب بودن، به دو دلیل از عذاب محفوظ گردیده بودند که یکی وجود پیامبر خداﷺ و دیگری استغفارشان بود. حال در این آیه این نکته را به مشرکان یادآوری می‌کند که شما به خاطر عدم نزول عذاب به علت وجود موانع و با وجود استحقاق‌تان،

مغرور نشوید. گرچه شما از عذاب دنیایی رسته‌اید، اما در آخرت عذابی دردناک در انتظارتان است.

تفسیر و تبیین

وَمَا لَهُمۡ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ ٱللَّهُ... (٣۴)

و مالهم ... ـ چرا خداوند متعال آنان را عذاب نکند؟ مگر چه عمل نیکی کرده‌اند که سزاوار عذاب نباشند؟

و هم يصدون عن المسجد الحرام ـ در حالی که آنان مسلمانان و بندگان خداوند متعال را از طواف و زیارت مسجد حرام باز می‌دارند.

این جمله‌ی کریمه، اشاره به واقعه‌ی حدیبیه دارد.

در سال ششم هجری، رسول‌الله ﷺ با ۱۵۰۰ یا ۱۶۰۰ نفر از یاران به قصد ادای عمره از مدینه رهسپار مکه گردیدند، اما کفار و مشرکان مکه مانع شدند و نگذاشتند پیامبر خدا ﷺ و همراهانش وارد مسجد حرام شوند.

﴿يَصُدُّونَ﴾ یعنی بندگان خداوند متعال- که مراد پیامبر ﷺ و یارانش می‌باشند- را باز می‌دارند.

و ما كانوا اولياؤه ـ کفار مکه تصور می‌کردند که چون ما متولی و سرپرست مسجد الحرام هستیم، پس مختاریم که چه کسی را بگذاریم وارد مسجد شود و چه کسی نشود. خلاصه اختیار مسجدالحرام به دست ما است. خداوند متعال در این‌جا می‌فرماید که آنان هرگز متولیان(سرپرستان) مسجد الحرام نیستند، بلکه تنها کسانی حق این سرپرستی را دارند که پرهیزگار باشند؛ یعنی رسول‌الله ﷺ و مسلمانان، و لیکن اکثر آنان از این واقعیت بی‌خبرند.

این در واقع بشارتی برای رسول‌الله ﷺ است و بدین معناست: متولی مسجد حرام، شما مؤمنان و متقیان هستید و به زودی مکه به دست شما فتح خواهد شد.

در مورد مرجع ضمیر «ه» در ﴿اولیاءه﴾ دو قول هست:

۱. نزد جمهور علما این ضمیر در هر دو جا به سوی ﴿ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ﴾ راجع است. طبق این توجیه، «اولیاء» جمع «ولی» به معنی متولّی و سرپرست است.

۲. به نظر بعضی دیگر این کلمه جمع «ولی» به معنی دوست و ضمیر «ه» در هر دو کلمه به طرف «الله»ﷻ راجع است. در این صورت معنی آیه چنین می‌شود: چرا خداوند آنان را عذاب نکند، در حالی‌که ایشان مسلمانان را از زیارت و طواف مسجد الحرام باز می‌دارند آنان هرگز دوستان خداوند متعال نیستند؛ آن‌گونه که خودشان اظهار می‌کنند، بلکه تنها مسلمانان پرهیزگار دوستان خداوند متعال به شمار می‌روند.

هر دو توجیه صحیح و قابل قبول‌اند، اما اکثر مفسران بنا تصریح ذکر «مسجد الحرام» توجیه اول را پسندیده‌اند.

و لکن اکثرهم لا یعلمون ـ و لیکن غالب آنان از این واقعیت بی‌خبرند. البته عده‌ای می‌فهمند. اما از روی عناد خود این طور می‌کنند. حتی بعضی از آنان هنگام صلح حدیبیه گفتند که بندگان خداوند متعال را از زیارت بیت الله منع نکنید.

خلاصه‌ی آیه کریمه این است که آنان با وجود این‌که هیچ عمل خیری ننموده‌اند، طلب عذاب می‌کنند. آنان لایق عذاب‌اند، اما عذاب به خاطر موانع دیگری فرود نمی‌آید، نه به خاطر اعمال‌شان؛ زیرا همین اعمال آنان از جمله بازداشتن بندگان خداوند متعال از مسجد الحرام صرفاً به این دلیل که آنان سرپرست مسجدالحرام هستند، نزول عذاب را برای‌شان محقّق می‌کرد.

سه مسأله‌ی مستنبط

۱- کفار و بی‌دینان هر اندازه که عبادت و سخاوت نمایند، هرگز نمی‌توانند ولی خداوند متعال قرار گیرند؛ زیرا تمام عبادات مشروط به ایمان هستند؛ چیزی که آنان فاقد آن می‌باشند. لذا مسلمانان هرگز نباید گول ریاضت و عبادت فرقه‌های گمراه را بخورند و آنان را اولیای خداوند متعال تصور نمایند. فرقه‌هایی نظیر «ذکریه» و «قادیانیه» هر اندازه ریاضت و عبادت کنند، اما به دلیل نداشتن شرط اصلی مقبولیت

عبادات که همانا «ایمان» است، ره به جایی نمی‌برند و هرگز به مقام «ولایت» دست نخواهند یافت. انسان به کثرت عبادات ولیّ خداوند متعال نمی‌شود، بلکه از راه حصول تقوا و پیشرفت در آن می‌تواند به مرتبه‌ی ولایت دست پیدا کند و اولین شرط تقوا، داشتن ایمان است.

۲- باز داشتن بندگان خداوند متعال از انجام اعمال خیر، بزرگترین جرم است. مثلاً عده‌ای می‌خواهند تبلیغ کنند یا مسجدی بنا نمایند و کسانی دیگر مانع می‌شوند و سد راه قرار می‌گیرند؛ این اشخاص مرتکب جرم سنگینی شده‌اند.

۳- انسان هر اندازه که عابد و زاهد باشد و ظاهراً کارهای خارق‌العاده‌ای هم انجام می‌دهد مثلاً سنگ را تبدیل به طلا کند یا بر هوا بپرد یا روی آب راه برود، ولی فاقد تقوا باشد و باکی از حرام ندارد، به مقام ولایت خداوند متعال نمی‌رسد، شخص فاقد تقوا صلاحیت ولی بودن را ندارد؛ هرچند به ظاهر علّامه‌ی دهر و عابد روزگار هم باشد. این شخص مستدرج و مکار می‌باشد؛ چون خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: ﴿إِنۡ أَوۡلِيَآؤُهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُتَّقُونَ﴾ [انفال: ۳۴].

۴- همچنین معلوم شد که متولیانِ مساجد و مدارس باید مسلمان و دین‌دار و پرهیزگار باشند.

۵- ثابت شد که کسانی لایق پیشوایی مردم هستند که دارای تقوا و بر سنت عامل باشند و الّا صلاحیت مقتدایی را ندارند و در ادعای دارا بودن صلاحیت پیشوایی کاذب‌اند.

۶- هرگاه کسی اراده‌ی کار خیری کرد، دیگران نباید با طعن و مسخره باعث گردند او از کارش بازآید، بلکه باید با تشویق و ترغیب، معاون او در ادامه‌ی تصمیم و انجام کارش شوند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَمَا كَانُوٓاْ أَوۡلِيَآءَهُۥٓۚ إِنۡ أَوۡلِيَآؤُهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُتَّقُونَ﴾- نزد بعضی ضمیر به جانب الله تعالیٰ راجع است. پس معلوم شد که شرط اولیا شدن «تقوا» است. بدون

«تقوا»، تحصیل ولایتِ مقبول محال است و معلوم شد که شیخ غیر متقی و غیر متشرع را ولیّ تصور و اعتقاد کردن حرام است.[1]

گویم: شاعر می گوید:

هــر که بی تـقوا رود در راه مــن　　　می‌شود با نفس و با شیطان قرین

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ ٱلْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً ۚ فَذُوقُوا۟ ٱلْعَذَابَ

و نیست نماز آنان نزدیک خانه‌ی کعبه جز سوت زدن و کف زدن! پس بچشید (ای کافران!) عذاب را

بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿٣٥﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ

به سبب کافر شدن خود ● هر آئینه کافران خرج می‌کنند اموال خود را

لِيَصُدُّوا۟ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ ۚ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً

تا باز دارند (مردمان را) از راه خدا. پس زود باشد که خرج کنند آن را و سپس آن خرج کردن بر آنان پشیمانی شود

ثُمَّ يُغْلَبُونَ ۗ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا۟ إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ ﴿٣٦﴾ لِيَمِيزَ ٱللَّهُ

و باز مغلوب شوند. و کافران به سوی دوزخ رانده می‌شوند ● تا جدا سازد خدا تعالی

ٱلْخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ ٱلْخَبِيثَ بَعْضَهُۥ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُۥ

ناپاک را از پاک و بنهد بعضی از ناپاک را بر بعضی دیگر و توده سازد

جَمِيعًا فَيَجْعَلَهُۥ فِى جَهَنَّمَ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْخَٰسِرُونَ ﴿٣٧﴾

آن همه را یکجا و سپس در دوزخ در آوردش. زیان‌کاران همین گروه‌اند ●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی قبل جرم اول کفّار مکه بیان گردید که منع از «مسجدالحرام» بود: ﴿... وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ﴾ [انفال: ۳۴]. اکنون در این آیه‌ها به دو جرم دیگر آنان می‌پردازد که یکی در آیه‌ی ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ ...﴾ [انفال: ۳۵] و دیگری در آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ

۱ـ بیان القرآن: ۷۷/۴- روح.

كَفَرُواْ يُنفِقُونَ ...﴾ [انفال: ۳۶] بیان گردیده است. می‌فهماند که آنان با این همه فساد و گمراهی چگونه مستحق عذاب نباشند.

سبب نزول

آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُمۡ ...﴾ [انفال: ۳۶] دارای سبب نزول خاص و مشیر به واقعه‌ی خاصی است که بدین‌قرار می‌باشد:

وقتی مسلمانان برای نبرد با کفار به سوی «بدر» راه افتادند، «ابوجهل» به معیت یازده تن دیگر از سرداران قریش[1] اموال زیادی جمع و صرف نمودند تا سرداران و سران قبایل بادیه‌نشین اطراف مکه را با خود در جنگ علیه مسلمانان شریک سازند و گاهی نیز با صرف اموال کثیر مسلمانان تازه وارد را تطمیع و آنان را به دست کشیدن از اسلام تشویق می‌نمودند و گاهی نیز با دادن رشوه به شخص سران قبایل آنان را وادار به فرستادن نفرات جنگی به اردوی خویش می‌نمودند. خلاصه، صرف اموال کفار علیه مسلمانان برای بازداشتن آنان از راه خداوند متعال، به همین سه مورد خلاصه می‌شد. بدین‌ترتیب آنان با صرف مال به زعم خود می‌خواستند جلوی پیشرفت دین مبین اسلام را بگیرند، غافل از این‌که با وجود صرف اموال، تنها چیزی که حاصل‌شان می‌شد، حسرت و ندامت و تأسف به سبب از دست دادن مال بود و بس و حقیقتاً نیز با صرف مال نتوانستند مانع پیشرفت اسلام شوند. مثلاً آنان «سراقه بن مالک»(ﷺ) را– که تا آن زمان مسلمان نشده بود– تطمیع نموده بودند، اما او از مسلمانان مرعوب شد و نیامد و عوض او شیطان به صورت وی با عده‌ای آمد که او (شیطان) هم چون فرشتگان را دید، از میدان «بدر» فرار کرد!

بعضی دیگر از مفسران این موضوع را راجع به غزوه‌ی «اُحد» و نزول آیه را مربوط به آماده‌گیری کفّار خصوصاً «ابوسفیان»(ﷺ) برای انتقام از مسلمانان می‌دانند. وقتی

۱ـ که عبارت بودند از: عتبه، شیبه، بنیة، منیة، ابوالبختری بن هشام، نضر بن حارث، حکیم بن حزام، ابی بن خلف، زمعة بن اسود، حارث بن عامر بن نوفل و عباس بن عبد المطلب (روح المعانی: ۲۶۹/۹ ـ و...).

آنان در غزوه‌ی «بدر» شکست خوردند، برای نبرد دیگر («اُحد») اموال زیاد خرج نمودند تا خودشان را برای انتقام تقویت نمایند.[۱]

تفسیر و تبیین

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ ٱلْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً... (۳۵)

و ما کان صلاتهم ... ـ دعا و تضرّع‌شان در کنار مسجد حرام چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود و با وجود این بی‌حرمتی به بیت الله، این کارهای خودشان «صلوٰة» می‌نامیدند و مدعی بودند که چون ما مجاور خانه‌ی خداوند متعال هستیم، او تعالیٰ بر ما عذاب نازل نمی کند.

مشرکان در درون بیت خداوند متعال، ۳۶۰ بت چوبی و سنگی نهاده بودند و چون مشکلی برای‌شان پیش می‌آمد، رییس آنان نزد بت‌ها می‌آمد و شروع به سوت زدن می‌نمود! بقیه‌ی افراد نیز از رییس خود تبعیت نموده و سوت می‌زدند! آنان بدین شیوه از بتان خود حل مشکلات خویش را می‌طلبیدند. یا چون امر خوشایندی مثلاً تولد طفلی و ... برای یک نفر روی می‌داد، می گفت: برویم نزد بتان و اظهار شادمانی و تشکر کنیم. آنان بدین منظور نزدیک بت‌ها می‌ایستادند و اشعاری قرائت می کردند و سپس شروع به کف زدن می‌نمودند!

بله، مشرکان تا این حد گرفتار حماقت و گمراهی بودند؛ بتانی را که با دست خویش می‌ساختند، خدا قرار داده بودند و سپس این کارهای احمقانه را در نزدشان انجام دادند!

«مکاء» یعنی سوت زدن و «تصدیة» به معنی کف زدن است. بعضی «تصدیه» را

۱ـ ر،ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۳۰۸/۴ ـ ۳۰۷، ش۹۷۹۸، الیٰ ۹۸۰۰- تفسیر طبری: ۲۴۳/۶ الیٰ ۲۴۹، ش۱۶۰۷۰ الیٰ ۱۶۰۸۰ روح المعانی: ۲۶۹/۹ - تفسیر کبیر: ۱۶۱/۱۵ـ ۱۶۰ - اسباب النزول واحدی: ۱۳۲.

به معنای بازداشتن گفته‌اند؛ چنان‌که مشرکان مکه عده‌ای اوباش را هنگام نماز رسول‌الله ﷺ و مسلمانان به سوی آنان می‌فرستادند تا با شلوغ کردن و سر و صدا به راه انداختن، مانع عبادت‌شان گردند.[۱]

فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون ـ می‌فرماید: در دنیا به علت وجود موانعی که ذکر شد، به شما عموماً عذاب داده نمی‌شود، اما در آخرت عذاب را به سبب کفری که می‌ورزیده‌اید، بچشید!

إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ لِيَصُدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ... (۳۶)

پس از بیان احوال کفار در مورد طاعت بدنی، در این آیه‌ها چگونگی طاعات مالی آنان را بیان می کند. می‌فرماید:

ان الذین کفروا ینفقون اموالهم ... ـ ما به آنان اموال دادیم تا از آن استفاده کنند و سپس به بندگی و طاعت خداوند متعال بپردازند، اما آنان برعکس، می‌خواهند با این اموال بندگان خداوند متعال را از پیمودن راه خداوند متعال منحرف نمایند.

فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرةً ثم یغلبون ـ آنان این اموال را در راه نشر اهداف نادرست خود خرج خواهند کرد، اما بعداً مایه‌ی حسرت و ندامت و تأسف‌شان خواهد گردید؛ چون هم مال از دست‌شان می‌رود و هم به هدف خود نمی‌رسند (و مذهب‌شان ترقی نمی کند و در آخر شکست خواهند خورد).

والذین کفروا الی جهنم یحشرون ـ بی‌گمان کافران همگی به سوی دوزخ رانده می‌شوند و در آن گردهم آورده می‌شوند.

در آیه‌ی بعد حکمت این بیچارگی و سرنوشت شوم کفار را بیان می‌فرماید.

لِيَمِيزَ ٱللَّهُ ٱلْخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ... (۳۷)

لیمیزالله الخبیث من الطیب ـ همه‌ی این کارها به این خاطر است تا خداوند متعال این ناپاکان را از خداوند متعال پرستان جدا سازد. طبق توجیهی دیگر، مراد از «خبیث»،

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۲۶۸– ۲۶۷ – تفسیر کبیر: ۱۶۰/۱۵– ۱۵۹.

کفر و شرک و مراد از «طیّب»، توحید می‌باشد.

و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه ـ «یرکمه» از «رکم» است؛ یعنی «گروهی یا چیزی را بر گروهی و چیزی دیگر انباشتن، جمع کردن، گرد آوردن». یعنی: خداوند متعال برخی از کفار را جمع می‌کند و سپس برخی دیگر را بر جمع اولی اضافه می‌نماید و به همین ترتیب عده‌ای جلو و بقیه پشت سر قرار گرفته وارد دوزخ می‌شوند.

توجیه دیگر این‌که: اموال خبیثی که برای از بین بردن اسلام و مسلمانان جمع آوری شده، همه‌ی آن را به همراه مردمان خبیثی که آن اموال را برای این هدف گرد آورده و صرف می‌کنند، یک‌جا جمع می‌کنند و به جهنم می‌اندازد و به وسیله‌ی آن اموال، آنان را در جهنم عذاب می‌دهد.

به توجیهی دیگر یعنی: سران خبیث را با پیروان خبیث‌شان یک جا جمع می‌کند.

راجح این است که معنای عام آن ملحوظ می‌باشد.

جمله‌ی ﴿وَيَجۡعَلَ ٱلۡخَبِيثَ بَعۡضَهُۥ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾ به طبقات جهنم نیز اشاره دارد که یکی فوق دیگری است و کافران در طبقات مختلف آن جای خواهند داشت.

اولئک هم الخسرون ـ آنان در دنیا و آخرت کاملاً زیان‌کاراند؛ زیرا نه تنها اموال‌شان کاری از پیش نمی‌برد، بلکه اموال را از دست می‌دهند و در جهنم نیز عذاب داده می‌شوند.

قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِن يَنتَهُواْ يُغۡفَرۡ لَهُم مَّا قَدۡ سَلَفَ وَإِن يَعُودُواْ

بگو به کافران که اگر باز ایستند، از آن‌چه گذشت آمرزیده می‌شوند و اگر عود کنند،

فَقَدۡ مَضَتۡ سُنَّتُ ٱلۡأَوَّلِينَ ﴿٣٨﴾ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ

پس هر آئینه روش پیشینیان گذشته است ● و کارزار کنید (ای مؤمنان) با آنان تا آن‌گاه که نباشد

فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِۚ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ بِمَا

هیچ فتنه‌ای و دین همه برای الله باشد. پس اگر باز ایستند (از شرک و مسلمان شوند)، هر آئینه الله

يَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ﴿٣٩﴾ وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَىٰكُمۡۚ نِعۡمَ

به آن‌چه می‌کنند، بیناست • و اگر روی برگردانند، پس بدانید که الله مددکار شماست و او نیک

ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ ﴿٤٠﴾

مددکاری است و نیک یاری‌دهنده‌ای!•

مفهوم کلّی آیه‌ها: اساساً هدف الهی از ارسال رسول‌اللهﷺ، جلوگیری از بی‌عدالتی و ظلم و اعلای کلمة الله است. پس مشرکان و کافران هرقدر با مسلمانان جنگیده باشند، اگر توبه کنند و از کفر و عناد بازآیند، خداوند متعال آنان را می‌بخشد و اگر چنین نکنند، باید بدانند که همیشه پرچم جهاد اسلام علیه آنان بلند خواهد بود، تا آن زمان که بساط فتنه کاملاً برچیده گردد و دین الهی حکمفرما شود و او تعالیٰ در این راستا یاور و مدکار مسلمانان است.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته انحرافات و بی‌اعتدالی‌های کفار بیان شد که آنان نه تنها به عبادت و بندگی خداوند متعال نمی‌پردازند، بلکه با صرف مال مانع عبادت بندگان دیگر نیز می‌شوند. در این آیه‌ها خداوند متعال آنان را برای تذکّر دو مطلب مورد خطاب قرار می‌دهد؛ اول به توبه و بازگشت به سوی خویش ترغیب می‌فرماید که هرگاه توبه کردید و دست از اعمال شنیع کشیدید، باب مغفرت و قبول توبه باز است. بعد متوجه می‌کند که اگر باز نیامدید، پس بدانید که چون نافرمانی شما از حد گذشت، طبق قانون خود از شما انتقام خواهم گرفت- انتقامی سخت!

تفسیر و تبیین

قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِن يَنتَهُواْ يُغۡفَرۡ لَهُم مَّا قَدۡ سَلَفَ ... **(۳۸)**

... ان ينتهوا يغفرلهم ما قد سلف ـ اگر از کفر و عناد و مخالفت اسلام دست بردارند،

خداوند متعال، غفور و رحیم است؛ با وجود کفر و عنادی که داشته‌اند، اعمال گذشته‌شان بخشوده می‌شود. (این، ترغیب به توبه و بازگشت است.)

و ان یعودوا فقد مضت سنت الاولین ـ و اگر دوباره به کفر و گمراهی خود برگردند، پس بدانند که قانون خداوند متعال بر اقوام گذشته مثل عاد، ثمود، قوم نوح و ... به اجرا درآمده است و همان قانون درباره‌ی اینان هم اجرا می‌گردد. پس، همان‌گونه که آنان هلاک و نابود شدند، اینان هم با این کفر و عناد خود- اگر از آن بازنیایند- هلاک می‌شوند.

﴿سُنّة﴾ در عربی به معنای راه و روش است و به روش خیر و شرّ یکسان به کار می‌رود. می‌گویند: «سنّة النبی ﷺ»، «سنّة الخلفآء الراشدین رضی الله عنهم»، «سنّة علمآء الدین»، «سنّة فرعون»، «سنّة ابی‌جهل» و ... . اگر منظور، سنّت نیک باشد، آن‌گاه با اضافت می‌آید. مانند «سنّة الرسول ﷺ» و «سنّة الخلفاء». اگر به معنای مصطَلَح اصولی باشد، تعریف مخصوصی دارد که در کتب اصول بیان شده است.[1]

هشدار این آیه باعث گردید که افرادی مثل حضرت «خالد بن ولید» و حضرت «عمروبن عاص» رضی الله عنهما به خود بیایند و ایمان بیاورند.

وَقَـٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِ ... (۳۹)

پس از ترغیب کفار به توبه و ترهیب آنان به خشم و عذاب الهی در صورت عدم بازگشت به سوی خداوند متعال، حال این آیه دستوری است برای مسلمانان که اگر کفار از اعمال‌شان باز نیایند، وظیفه‌ی شما این است که با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند (توانی برای آنان باقی نماند تا شیطنت کنند) و زمین از وجودشان پاک گردد.

۱ـ ملاجیون رحمه الله در تعریف «سنّت» آورده است: «سنت به قول و فعل و سکوت رسول‌الله ﷺ و بر اقوال و افعال صحابه رضی الله عنهم اطلاق می‌شود.» (نورالانوار: ۱۷۵) شارح «حسامی» آورده است: «سنّت در شرع به عبادات نافله‌ای اطلاق می‌شود که به انجام دادن آن‌ها، ثواب می‌رسد و به ترک آن‌ها، عقابی مترتّب نمی‌گردد و نیز به هرچه که غیر از قرآن از نبی علیه السلام صادر شده، سنّت گفته می‌شود و فرق بین قرآن و حدیث [سنت] این است که سنت بر قول فعل و سکوت رسول‌الله ﷺ و قول و فعل صحابه رضی الله عنهم اطلاق می‌گردد ...» (نامی: ۱۳۵).

و قاتلوهم حتّی لا تکون فتنة ... ـ درمورد ﴿فِتۡنَةٌ﴾ و ﴿ٱلدِّينُ﴾ و سرزمینی که این دستور خداوندی در آن باید به مرحله‌ی اجرا درآید، مفسّران دو توجیه آورده‌اند:

۱. حضرت عبدالله بن عباس ﷺ و عده‌ای دیگر می‌فرمایند: مراد از «فتنة»، کفر و شرک و منظور از «الدین»، اسلام و سرزمینی که در آن این حکم باید اجرا شود، جزیرةالعرب است. یعنی خداوند متعال در آین آیه به مسلمانان دستور می‌دهد که جزیرةالعرب را به وسیله‌ی قتال از وجود کفار و شرک آنان به طور کلّی پاک سازند تا در این سرزمین فقط دین اسلام بماند و بس.

طبق این توجیه علما استدلال کردند که کفار در سرزمین جزیرةالعرب اجازه‌ی مقیم شدن را ندارند؛ ولو به صورت ذمّی و با پرداخت جزیه! به هیچ وجه از آنان جزیه پذیرفته نمی‌شود و همچنین اگر طلب امان نمایند، امان داده نشوند؛ مگر برای عبور و مرور آن هم نه در جاهای مخصوص، چون نزد بعضی ایمّه آنان حق عبور ومرور در آن جاها را هم ندارند.

پس اهالی جزیرةالعرب همه باید یا مسلمان شوند یا از آن خارج گردند یا از بین برده می‌شوند؛ از آنان جزیه پذیرفته نمی‌شود. اما در ماورای جزیره‌ی عرب می‌توان از ساکنان آن‌جاها جزیه گرفت و اشکالی در ابقای آنان به حال سابق خویش وجود ندارد. احادیث هم مؤید این نکته هستند.

۲. تفسیر دوم که از حضرت ابن عمر ﷺ و عده‌ای دیگر نقل شده، این است که مراد از «فتنه»، اذیت و آزاری است که از طرف کفار متوجه مسلمانان بود. و همچنین مراد از «دین»، قهر و غلبه و سلطه است. در این صورت مراد از سرزمینی که این حکم در آن باید اجرا شود، تمام جهان است و این حکم برای تمام جهانیان عام است.

با این تفسیر، ترجمه‌ی توضیحی آیه این چنین می‌شود:

«شما ای مسلمانان! به جهادتان با کفار در تمام جهان ادامه دهید، تا آن‌گاه که اذیت و آزار آنان برطرف شود. یعنی آنان ضعیف گردند و قادر به ایذا و آزار شما

مسلمانان نباشند و فقط با قبول دین اسلام یا پرداخت جزیه بتوانند به زندگی خودشان ادامه دهند و حکومت و سلطه کاملاً از آنِ خداوند متعال باشد و دین او تعالیٰ غلبه کند و ادیان دیگر نابود شوند.»

روایتی از عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنهما در صحاح نقل شده که تفسیر فوق را تأیید می‌کند. در آن روایت آمده: هنگامی که آتش جنگ بین «عبدالله بن زبیر» رضی‌الله‌عنهما و «حجاج»- که به دستور «عبدالملک بن مروان» مأمور سرکوبی «عبدالله بن زبیر» رضی‌الله‌عنهما شده بود- بالا گرفت، شخصی نزد حضرت «عبدالله بن عمر» رضی‌الله‌عنهما رفت و اظهار داشت: «تو فرزند خلیفه‌ی مسلمانان، حضرت عمر رضی‌الله‌عنه هستی، چرا خودت زمام خلافت را به دست نمی‌گیری؟ تو بیشتر از هر کس دیگر صلاحیت خلافت داری. و چرا از میان گروه‌های مخالف، از یکی که آن را بر حق می‌دانی، حمایت نمی‌کنی تا بدین وسیله گروه ناحق سرکوب و فتنه خاموش شود. به هر حال از این دو کار، یکی را انجام بده تا فتنه خاموش گردد.

حضرت عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنهما در پاسخ فرمود: «خداوند سبحانه و تعالیٰ ریختن خون مسلمانان را حرام گردانیده، و طرفین درگیر در این معرکه مسلمان‌اند. چگونه می‌توانم از گروهی حمایت کنم تا آنان خون برادران مسلمان خویش را بر زمین ریزند؟ اگر یکی از دو گروه درگیر، غیرمسلمان می‌بود، حتماً حمایت من شامل گروه مسلمان می‌شد.»

شخص سؤال‌کننده، آیه‌ی ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ را تلاوت کرد و از آن استدلال کرد که وقتی فتنه‌ای برخاست، باید جهاد کرد تا آن فتنه از بین برود. حضرت ابن عمر رضی‌الله‌عنهما گفت: «قرآن راست و درست می‌گوید و ما این آیه را خوانده و به مفاد آن عمل نیز کرده‌ایم، اما شما معنی این آیه را درست نفهمیده‌اید. منظور آیه جهاد مسلمانان با کفار است تا هنگامی که کفار نتوانند آزاری به مسلمین برسانند. وقتی دامنه‌ی اذیت و آزار از طرف کفار بر مسلمانان بالا گرفت، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و امر کرد که شما با آنان جهاد کنید تا آن زمان که قدرت آنان از بین برود و قادر به ایذای شما نباشند. ما هم در غزوه‌های مختلف از قبیل بدر، احد،

حنین و... شرکت کردیم تا جلوی رشد قدرت کفار را بگیریم و آنان نتوانند آسیبی به ما برسانند. لذا معنی این آیه آن گونه که تو فهمیده‌ای نیست، چون اکنون با حمایت من از یک گروه، آتش جنگ بیشتر مشتعل می‌گردد و عده‌ی بیشتری از مسلمانان به خاک و خون کشیده می‌شوند.»[۱]

از این واقعه نظر حضرت ابن عمر رضی الله عنه تفسیر فتنه به خوبی آشکار می‌گردد.

خلاصه، دفع فتنه‌ی کفار و جنگی که بدین منظور صورت می‌گیرد، با جنگ‌های داخلی بین گروه‌های مختلف مسلمان که دارای دیدگاه‌های متفاوت هستند، قابل مقایسه و تطبیق نیست.

مثلاً در افغانستان مادامی که در اشغال شوروی سابق بود، جنگ بین مجاهدان افغان و سربازان شوروی اشغال‌گر جهاد بود، اما پس از بیرون راندن نیروهای شوروی از افغانستان، جنگی‌هایی که بین گروه‌های مختلف از قبیل «حزب جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی» و غیره درگرفت، جهاد گفته نمی‌شود. اگر این تنگ‌نظری‌ها نبود، سرمایه‌هایی که در جریان جنگ‌های داخلی بین این گروه‌ها از بین رفت و می‌رود، در راه احیای آبادانی و ارزش‌های اسلامی صرف می‌شد و سرزمینی که خاستگاه اولیا و علمای بزرگوار بود، این چنین طعمه اختلاف‌نظر گروه‌ها نمی‌گردید.

اهداف بنیادی «جهاد اسلامی»

هدف از «جهاد» دو چیز می‌باشد:

اول ـ نابودی کفر و شرک و اسباب تخریب اسلام و از بین بردن ظلم و ستم کفار و مشرکان از سر مسلمانان.

دوم ـ استقرار توحید در تمام روی زمین به جای دیگر ادیان و قوانین وضع شده‌ی

۱ـ ر،ک: صحیح بخاری: کتاب تفسیرالقرآن (سورة البقرة)/ باب۳۰ «و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة ...»، ش۴۵۱۳، ۴۵۱۴، و (سورة انفال) / باب۵ «و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة ...»، ش۴۶۵۰، و کتاب الفتن/ باب۱۷ «قول النبی ﷺ الفتنة من قبل المشرق»، ش۷۰۹۵– سنن کبرای بیهقی: کتاب قتال اهل البغی (جماع ابواب الرّعاة)/ باب «النهی عن القتال فی الفرقة ...»، ش۱۷۲۷۵ الیٰ ۱۷۲۷۷.

بشر. (دین و قانون خداوند متعال پیاده گردد و سلطه فقط از آنِ خداوند متعال باشد و این همان هدفی است که در حدیث «اعلای کلمة الله» نامیده شده است.)

بدیهی است که در جنگ‌های داخلی افغانستان هرگز این دو هدف ملحوظ داشته نشده‌اند، بلکه هدف تنها ریاست‌طلبی بوده و بس.[۱] و خود همین امر یعنی چیزی را که «جهاد» نیست به نام جهاد معرفی کردن جرم بزرگی است.

وقتی عاملان دولت انگلیس از حضرت شیخ الهند رحمه‌الله خواستند که اعلام دارد جنگ بین دولت عثمانی (ترکیه) و دولت انگلیس را که قبلاً جهاد اعلام شده بود، جهاد نیست و در غیر این صورت او به مدت چهار سال به جزیره‌ی «مالتا» تبعید می‌شود، حضرت شیخ الهند رحمه‌الله فرمودند: « چیزی را که جهاد است، من هرگز خلاف آن فتوا صادر نخواهم کرد و به ملت مسلمان ترکیه خیانت نخواهم کرد. اما این‌که شما مرا تهدید به چهار سال تبعید به مالتا می‌کنید، چهار سال که سهل است، اگر ۷۰ سال تبعید شوم و اگر تکه تکه شوم، هرگز چنین فتوایی نخواهم داد.» به سبب این جواب، ایشان رحمه‌الله و استاد محترم «مولانا عزیر گل» رحمه‌الله و «مولانا حسین احمد مدنی» رحمه‌الله به مدت چهار سال تبعید و زندان شدند.

فان انتهوا ـ باز آمدن کفار به سه معنا است: (۱) از کفر و شرک بازآیند و اسلام بیاورند. (۲) جزیه بدهند. (۳) صلح کنند و از جنگ با مسلمانان باز آیند و آتش‌بس اعلام نمایند. در هر صورت وظیفه‌ی مسلمانان در قبال این عملکردشان این است که این موارد را از آنان بپذیرند و به تفتیش احوال قلوب‌شان نپردازند.

فان الله بما یعملون بصیر ـ زیرا خداوند متعال به آن‌چه که می‌کنند، کاملاً بیناست و هیچ چیز از او تعالیٰ پوشیده نیست.

حال در این‌جا سؤال پیدا می‌شود که شرط آتش بس، باز آمدن کفار از جنگ

۱ـ چنان‌که پیش از این هم یادآور شده بودیم، این سخن جناب مؤلّف رحمه‌الله مربوط به جنگ‌های داخلی افغانستان بلافاصله پس از اخراج شوروی است که هریک از احزاب مسلمانان محض برای ریاست‌طلبی به مخالفت با یکدیگر برخاستند ودر نتیجه‌ی آن، اوضاع آشفته‌ای برای مسلمانان آن سرزمین به وجود آمده بود. در آن زمان، هنوز طالبان ظهور نکرده بودند. فتدبّر!

است، درحالی که ممکن است کفار چون موقعیت شان را در خطر ببینند، منافقانه صلح را پیشنهاد نمایند و سپس در فرصت مناسب بر مسلمانان حمله برند؟ آیا در چنین احوالی صلح با آنان صواب است؟

جواب این سؤال در آیه‌ی بعد آمده است.

وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَىٰكُمۡۚ ... (۴۰)

و ان تولّوا ... ـ می‌فرماید: شما مسلمانان مطلقاً تقاضای صلح را بپذیرید؛ خواه آنان واقعاً طالب صلح باشد یا صلح‌شان به خاطر تقویت مجدد و از روی نفاق باشد. اگر صلح آنان به فرض واقعی نباشد، هراسی به دل راه ندهید؛ چون خداوند متعال حامی و پشتیبان شما است و آنان را مغلوب می‌سازد.

نعم المولٰی و نعم النصیر ـ نصرت و یاری خداوند متعال در دو حال شامل مسلمانان است: (۱) در حالت درگیری بین مسلمانان و کفار، (۲) در حالت به ظاهر صلح که کفار مخفیانه در تدارک حمله مجدد به مسلمانان باشند. به همین جهت دو واژه‌ی ﴿مولٰی﴾ و ﴿نصیر﴾ را به کار برد تا مطمئن سازد که حمایت و نصرت او تعالیٰ در هر حال شامل مسلمانان می‌باشد.

فرق میان «مولیٰ» و «نصیر» در این است که «مولیٰ» به معنی مددگار در مواقع مشقت و جنگ است و «نصیر» عام است و به معنی مددکار و یاری‌دهنده در هر حالت می‌باشد.

۞ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ

و بدانید که آن‌چه غنیمت یافتید (از کافران) از هرجنس، حصه‌ی پنجم آن برای الله است و برای پیامبر

وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن

و برای خویشاوندان [اقربای رسول علیه‌السلام] و یتیمان و درویشان و مسافران؛ اگر

كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ

ایمان آورده‌اید به الله و به آن‌چه فروفرستادیم بر بنده‌ی خویش روزی که جدا شد حق از باطل؛

يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ﴿٤١﴾

روزی که به هم آمدند دو گروه. والله بر همه چیز تواناست ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته حکم جهاد با کفار بیان شد که تا رفع فتنه، باید با کافران به جهاد پرداخت. مسلّماً در جهاد با کافران در صورت پیروزی مسلمانان، غنایمی به دست خواهد آمد. این غنایم به چه نحو تقسیم شوند؟ اکنون در این باره توضیح می‌دهد.

تفسیر و تبیین

وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ ... (۴۱)

واعلموا انما غنمتم من شیءٍ ـ «غنیمت» در اصطلاح شرع به مالی گفته می‌شود که قهراً و به زور و غلبه از دشمن گرفته شود. به مالی که از طریق صلح یا کوچ کردن کافران و بدون جنگ حاصل شود، «جزیه» و «خراج» و «فیء» می گویند.

خداوند متعال در این آیه کریمه به یک نکته‌ی مهم اشاره می کند و آن مخصوص بودن ملکیت تمام کاینات و اشیا، به ذات پاک خودش می‌باشد و اگر هم چیزی به انسان‌ها واگذارد، این ملکیت مجازی است و مالک اصلی هم‌چنان ذات خداوند متعال است. در «سوره‌ی یس» تصریح می‌فرماید: ﴿أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا خَلَقۡنَا لَهُم مِّمَّا عَمِلَتۡ أَيۡدِينَآ أَنۡعَٰمٗا فَهُمۡ لَهَا مَٰلِكُونَ﴾ [یس: ۷۱]: **آیا نمی‌بینند که برای‌شان آفریدیم برخی از چیزهایی را که قدرت ما به صورت چهارپایان درست کرده و آنان صاحب آن‌ها هستند؟** یعنی در حقیقت خالق و مالک اصلی این پدیده‌ها خداوند متعال است، اما موقتاً در اختیار انسان‌ها قرار می گیرند. پس، شایسته است که انسان شکر این نعمت‌ها را به جای آورد و به طاعت و بندگی خداوند متعال بپردازد. اما اگر انسان‌ها منعم حقیقی خود را نشناسند و دست به تمرد بزنند، او تعالیٰ برای راهنمایی و هدایت‌شان، رسول و مبلغ و کتاب می‌فرستد

تا به آنان گوشزد کنند که به اموال‌تان غرّه مشوید که شما مالک اصلی این‌ها نیستید و در واقع شما امین هستید و باید قدر این نعمت‌ها را بدانید و دست از نافرمانی مالک اصلی (خداوند متعال) بردارید. در غیر این‌صورت، تمام دارایی و اموالی را که موقتاً به شما داده، پس می‌گیرد و به ملکیت مسلمانان که بندگان فرمانبردار او تعالیٰ هستند، در می‌آورد. علت سلب مالکیت از کفار و مشرکان، خیانت آنان در امانت است؛ چون آنان در امانت الهی خیانت ورزیدند، خداوند متعال، مالکیت‌شان را سلب نمود و به ملکیت مسلمانان در آورد.

البته این حکم برای امت‌های گذشته جایز نبود. یعنی آنان حق استفاده از مال غنیمت را نداشتند. حلال بودن مال غنیمت، مخصوص امت محمدﷺ است. مال غنیمت برای مسلمانان به درجه‌ای حلال است که «اطیب الاموال» یعنی پاک‌ترین مال قرار داده شده؛ زیرا در اموال دیگر ممکن است شبهه‌ای وجود داشته باشد، اما در مال غنیمت هیچگونه ابهام و شکی وجود ندارد و کاملاً برای مؤمنان حلال قرار داده شده است.

در جمله‌ی ﴿أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ﴾ دو کلمه‌ی «ما»- که دلالت بر عموم دارد- و «شیء»- که نکره است و مفهوم قلّت را می‌رساند- اشاره به این مطلب دارد که هر مالی از غنیمت به دست مسلمانان برسد؛ ولو این‌که قلیل و حتی بند کفش یا افسار شتر باشد، باید بین مجاهدان تقسیم شود و هیچ کس نمی‌تواند بدون رضایت سایرین چیزی را به خود اختصاص دهد. فقها از این مفهوم عمومی الفاظ استدلال نموده‌اند که حتی چیزهای خوردنی و علوفه هم بعد از پایان جنگ جزو غنیمت محسوب می‌شوند و بدون تقسیم استفاده از آن جایز نیست؛ اگرچه در حین جنگ، قبل از تقسیم جایز است.

در غزوه‌ای غلامی به نام «مِدْعَم» که مشغول خدمت شتر نبی علیه السلام بود، به علت تیراندازی کفار شهید شد. مردم شهادت او را تبریک گفتند و گفتند «جایش در بهشت است.» پیامبرﷺ فرمودند:

«[خیر، این طور نیست،] سوگند به ذاتی که روحم در قبضه‌ی اوست چادری که او از مال

غنیمت قبل از تقسیم برداشته، بر او شعله می‌زند!»[1]

وقتی مردم چنین شنیدند به ترس افتادند و دست پاچه شدند. در این هنگام یکی از افساری آورد تا در مال غنیمت داخل کند. رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«شراكٌ ...– و به روایتی: شراكانِ– من نار.»[2]

با این توضیحات چنین استنباط می‌شود که خیانت در مال غنیمت از بدترین خیانت‌ها است. نظیر مال غنیمت، مال مدارس است. پس اگر خدای ناکرده در اموال مدرسه خیانتی صورت گیرد، شدیدترین نوع خیانت به حساب می‌آید. بر مبنای همین مسئولیت خطیر، جناب مفتی محمود رحمه‌الله همیشه می‌گفت:

«هر کس که طالب دزوخ است، برود مدیر مدرسه‌ای شود و در اموال مدرسه رعایت امانت ننماید!»

این قانون، قانونی الهی است که پشتوانه‌ی رعایت آن، خوف از خداوند متعال و آخرت است. در دنیای امروز قوانین مختلفی به تصویب می‌رسد و ضمانت اجرایی آن را قوه‌ی مجریه و نیروهای انتظامی به عهده می‌گیرند، اما هرگز موفقیت کامل در اجرای آن دستورات و قوانین به دست نمی‌آید؛ در حالی‌که قوانین الهی چون ضمانت اجرایی محکم (خوف خداوند متعال و آخرت) دارند، همیشه اجرا می‌گردند. فرق بین قوانین حکومت‌های انسانی و قوانین الهی در همین نکته است.

فان لله خمسه وللرسول ـ «ف» برای تفصیل است و موارد مصرف غنیمت را تفصیلاً بیان می‌کند. می‌فرماید: همانا خمس (یک پنجم) غنایم متعلق به خداوند متعال و در اختیار رسول است. و آن‌حضرت ﷺ در این‌جا به تقسیم این خِمس بین پنج جماعت دستور داده شده است که عبارت‌اند از: (۱) خود رسول‌الله ﷺ، (۲) خویشاوندان آن‌حضرت ﷺ (بنی هاشم و بنی‌مطلب)، (۳) یتیمان، (۴) مساکین، (۵) مسافران وامانده در راه.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۱۰/ تحت آیه‌ی۱ از «سوره‌ی انفال»/ تحت «علوم و معارف»، تحت عنوان «حکم اموال غنیمت در امت‌های پیشین»).

۲ـ همان حدیث

در لفظ ﴿أَنَّمَا غَنِمۡتُم﴾ همه‌ی اموال داخل شدند، ولی ﴿مِّن شَيۡءٖ﴾ برای تأکید آن آمده است و آوردن نام خداوند متعال، صرفاً برای یادآوری این نکته است که مالك اصلی و حقیقی او تعالیٰ است والا، الله ﷻ به خُمس نیازی ندارد. در واقع نام الله ﷻ برای تعظیم و تبرّك و یادآوری همان نکته ذکر گردیده است. بله، خمس را باید به رسول خدا ﷺ داد.

علاوه بر توجیهاتی که در مورد آوردن کلمه‌ی مبارکه‌ی «الله» ﷻ در این ردیف، ذکر گردید، علما حکمت‌های دیگری نیز ذکر کرده‌اند؛ از جمله:

۱. شما مؤمنان که پیروز فاتح شده‌اید و اموالی از کفار به غنیمت گرفته‌اید، بدانید که این فتح از راه حمایت و نصرت الهی برای‌تان حاصل شده، نه این‌که شما به زور بازوی خویش آن را به دست آورده باشید. لذا مغرور نشوید.

۲. صاحب «معارف القرآن» به نقل از «تفسیر مظهری» نوشته:

چون برای رسول‌الله ﷺ و خویشاوندان او ﷺ استفاده از اموال زکات و صدقات جایز نبود، خداوند متعال ملکیت مال غنیمت را به خویش منسوب کرد تا بدین وسیله آن را برای پیامبر ﷺ و خویشاوندانش حلال گرداند.[1]

سؤال: حکمت چیست که مصارف خمسِ مال غنیمت بیان شد، امّا حرفی از چگونگی تقسیم چهار قسمت باقیمانده به میان نیامد؟

جواب: جمله‌ی ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ﴾ خود جواب این سؤال است. یعنی از آن‌چه که از کفار به چنگ می‌آورید، یك پنجم را به خداوند متعال و رسولش اختصاص دهید و چهار پنجم دیگر از آن شما مجاهدان خواهد بود. پس، با ذکر سهم خداوند متعال و رسول ﷺ، گویا حکم باقیمانده‌ی غنیمت و سهم مجاهدان به طور کلّی نیز مشخص گردید و نیازی به توضیح بیشتر نبود.

۱ـ و این، مفهوم و نتیجه‌ی سخن علامه پانی‌پتّی رحمه الله در «تفسیر مظهری» (۱۷۹/۳) است که حضرت مفتی محمد شفیع عثمانی رحمه الله در «معارف القرآن» (۲۴۰/۴- ۲۳۹) با توضیح بیشتر از ایشان نقل کرده است.

پرسش‌هایی پیرامون وظیفه‌ی رسول ﷺ در تقسیم خُمس

سؤال۱: آیا رسول‌الله ﷺ در خُمس مال غنیمت حتماً می‌بایست تساوی را در مصارف پنج‌گانه‌ی مذکور در آیه رعایت کند یا اختیار داشت به هر طریقی که می‌خواست، تقسیم کند؟

جواب: از تحقیق علما چنین برمی‌آید که پیامبر ﷺ اجباری به رعایت تساوی و تقسیم در مصارف پنج‌گانه نداشت و این حکم برای ایشان اختیاری بود[1]، امّا بر امیران دیگر رعایت این تقسیم واجب است.

نکته‌ی لطیفی که در ظاهر آیه به چشم می‌خورد این است که خداوند متعال در ضمن بیان مصارف پنج‌گانه‌ی خمس، دو مورد یعنی ﴿لِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾ را با «لام» و سه مورد دیگر را بدون «لام» ذکر کرد. در این مورد اگر پرسیده شود که چه حکمتی در این نوع بیان وجود دارد، در پاسخ به این سؤال می‌توان گفت: آوردن «لام» بر دو مورد از موارد مذکور، دال بر خصوصیت این دو مورد می‌باشد. یعنی استحقاق این دو مورد به خُمس از بقیه‌ی موارد بیشتر است. یعنی اگر آن‌حضرت ﷺ مال خمس را صرف مصارف پنج‌گانه نماید، احسان کرده، ولی اگر فقط به دو مورد ذکر شده صرف کند، این حق را داشته و هیچ گونه ظلمی ننموده است.

قول جمهور این است که در آن زمان خمس مال غنیمت می‌بایست صرف موارد پنج‌گانه‌ی مذکور در آیه شود، اما الزامی به تعدد در هر مورد نبود. مثلاً ممکن بود شخصی هم «یتیم» باشد و هم «مسکین»؛ لذا با دادن مقداری مال به این شخص، صرف مال به مسکین و یتیم جمعاً متحقق می‌شد. اما روایتی در شروح «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» وجود دارد که پیامبر اکرم ﷺ ملزم به رعایت ترتیب مصارف نبود، بلکه دارای اختیار بود و به هر گونه که می‌خواست، می‌توانست صرف کند. در آن روایت آمده است: حضرت فاطمه رضی الله عنها از پدر بزرگوارش از اموال خمس تقاضای خدمتکاری نمود تا وی را در امور منزل کمک کند؛ چون او به علت

۱ـ همان: ۲۴۱– ۲۴۰

کار زیاد، شانه‌هایش به سبب بند مشک آسیب دیده و دستانش از چرخاندن آسیاب دستی خسته شده بود. پیامبرﷺ فرمود:

«فاطمه! می‌دانم نیاز داری، اما اصحاب صفه نیازشان از تو بیشتر است.»[۱]

بدین ترتیب پیامبرﷺ چیزی را که به خدمتش آورده بودند، به «اصحاب صفّه» دادند.

علما درباره‌ی این‌که آیا بعد از حضرت رسول‌اللهﷺ، سهم ایشانﷺ در خمس باقی مانده یا خیر، بر این اتفاق نظر دارند که سهم رسول‌اللهﷺ از خمس ساقط است. امّا حق «ذوی‌القربی» کماکان باقی است؛ چون به خویشاوندان پیامبرﷺ زکات داده نمی‌شود و لذا متولیان حکومت‌های اسلامی وظیفه دارند به آنان چیزی بدهند.

سؤال: آیا در «ذوی‌القربی» فقط فقرا سهم داشتند یا اغنیا هم می‌توانستند چیزی بگیرند؟

جواب: از عمل خلفای راشدین‌ؓ چنین برمی‌آید که این حق مخصوص فقرای ذوی‌القربیٰ است. امّا حکام مصلحتاً می‌توانند به اغنیای آنان هم چیزی از آن مال بدهند.

علت سهم بردن «ذوی‌القربی» یکی این بود که خویشاوند رسول‌اللهﷺ بودند و دوم این‌که از ذات رسول‌اللهﷺ و اسلام دفاع کردند؛ گرچه بعضی کافر هم بودند.[۲]

ان کنتم امنتم بالله ـ اگر ایمان به خداوند متعال دارید و پیروزی و فتح را از جانب او تعالیٰ می‌دانید، از اختصاص یک پنجم مال غنیمت به رسول‌اللهﷺ ناراحت نباشید و باید طبق دستور او ﷺ عمل نمایید. یعنی سهم شما مجاهدان چهار پنجم می‌باشد و یک پنجم دیگر باید به مصارف مذکور برسد.

و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان ـ مراد از ﴿مَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا﴾ همان نصرت و مدد الهی در روز «بدر» است و حکمت تذکّر و بیان آن این است که متوجه باشند این

۱ـ به روایت احمد در مسند: ۵۳۱/۱ –۵۳۰، ش۸۳۸، ایضا ر،ک: فتح الباری(شرح «صحیح بخاری»): ۶۸۵/۷.

۲ـ توضیح بحث را بخوانید در: روح المعانی: ۲۸۱/۹.

غنایم به برکت مدد الهی به دست آنان رسیده است، نه به قدرت خودشان و بنابراین، خارج کردن خمس از کل غنایم و تقسیم آن به مصارفش بر آنان نباید دشوار باشد.

مراد از ﴿يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ﴾ روز «بدر» است؛ روزی که خداوند متعال بین حق و باطل جدایی افکند؛ روزی که ایمان از کفر باز شناخته شد.

یوم التقی الجمعان ـ بدل است از ﴿يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ﴾ یعنی: روزی که دو گروه مؤمنان و کافران رویاروی هم قرار گرفتند و با هم جنگیدند و مؤمنان به سبب مدد الهی پیروز شدند.

والله علی کل شیء قدیر ـ و خداوند متعال بر هر چیز تواناست.

إِذۡ أَنتُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُم بِٱلۡعُدۡوَةِ ٱلۡقُصۡوَىٰ وَٱلرَّكۡبُ

[و یاد کنید] آن‌گاه که شما در کناره‌ی نزدیک بودید و آنان در کناره‌ی دورتر و کاروان

أَسۡفَلَ مِنكُمۡۚ وَلَوۡ تَوَاعَدتُّمۡ لَٱخۡتَلَفۡتُمۡ فِي ٱلۡمِيعَٰدِ

پایین‌تر از شما (به جانب دریا) بود. و اگر با یکدیگر وعده‌ی جنگ مقرّر می‌کردید، حتماً اختلاف می‌کردید در وعده،

وَلَٰكِن لِّيَقۡضِيَ ٱللَّهُ أَمۡرٗا كَانَ مَفۡعُولٗا لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ

ولیکن الله [جمع کرد شما و آنان را] تا به انجام رساند کاری را که کردنی بود تا هلاک شود کسی که هلاک شده بعد

عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖۗ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٤٢﴾

از قیام حجّت و زنده ماند کسی که زنده شده بعد از قیام حجّت. و هر آئینه الله شنوا و داناست ●

إِذۡ يُرِيكَهُمُ ٱللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلٗاۖ وَلَوۡ أَرَىٰكَهُمۡ كَثِيرٗا

[و یاد کن] آن‌گاه که الله آنان را به تو در خوابت اندک نشان داد. و اگر آنان را بسیار می‌نمایاند،

لَّفَشِلۡتُمۡ وَلَتَنَٰزَعۡتُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ سَلَّمَۗ إِنَّهُۥ عَلِيمُۢ

البته بزدلی می‌کردید و با یکدیگر در کار نزاع می‌کردید. ولیکن الله (از بزدلی) به سلامت نگه‌داشت. هرآئینه او داناست

بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ﴿٤٣﴾ وَإِذۡ يُرِيكُمُوهُمۡ إِذِ ٱلۡتَقَيۡتُمۡ فِيٓ أَعۡيُنِكُمۡ قَلِيلٗا

به آن‌چه در سینه‌هاست ● [و یاد کنید] آن‌گاه که نمایاند آنان را به شما هنگامی که روبرو شدید در چشمان‌تان اندک

وَيُقَلِّلُكُمْ فِيٓ أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا ۗ وَإِلَى
و کم نمایاند شما را در چشم آنان [نیز] تا به انجام رساند الله کاری را که کردنی بود. و به سوی
ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ ﴿٤٤﴾
الله بازگردانیده می‌شوند کارها ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال حکم قتال و سپس نحوه‌ی تقسیم اموال غنیمت را بیان کرد. در این آیه‌ها به تشریح نقشه‌ی «یوم‌الفرقان» یعنی غزوه‌ی «بدر»- اولین غزوه‌ای که به تصرّف غنیمت اموال انجامید- می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

إِذْ أَنتُم بِٱلْعُدْوَةِ ٱلدُّنْيَا وَهُم بِٱلْعُدْوَةِ ٱلْقُصْوَىٰ ... (۴۲)

اذ أنتم ... - «اذ» در ﴿إِذْ أَنتُم﴾ از نظر ترکیبی دو احتمال دارد:

(۱) صله‌ی آیات گذشته است: «ما انزلنا علی عبدنا یوم‌الفرقان یوم التقی‌الجمعٰن، اذ انتم بالعدوة الدنیا ...» (نزول نصرت و مدد الهی در روز بدر زمانی بود که شما در «عدوة الدنیا» قرار داشتید و آنان در «عدوة القصوٰی»).

(۲) قبل از این جمله، محذوفی وجود دارد: «اذکروا اذ انتم بالعدوة الدنیا ...» (یاد کنید آن‌گاه که شما در کناره‌ی نزدیک بودید ...).

«عدوة» به معنی کناره و سمت و طرف است. در محاوره‌ی عرب می‌گویند: «رحت الی العدوة»، یعنی: به گوشه‌ای رفتم.

«دنیا» در مقابل «قصوی» به معنی نزدیک‌تر است. عرب می‌گوید: «دنوت منه» یعنی: «قربت منه». جهان را به این علت «دنیا» می‌گویند که نسبت به آخرت، به ما نزدیک‌تر است. «قصوی» از «قاص، یقوص» به معنی دورتر است.

منظور از «کناره‌ی نزدیک‌تر» (العدوة الدنیا)، آن قسمت از کناره‌ی «بدر» است که به مدینه نزدیک‌تر بود. میدان «بدر» به شکل دایره است و دور تا دور آن را کوه‌ها احاطه کرده‌اند و مسلمانان در قسمتی که به مدینه نزدیک‌تر است، جای گرفته بودند؛ در حالی که کفار در قسمت دیگر که دورتر از مدینه است، اردو زده بودند.

معنی جمله‌ی کریمه این‌که: به یاد آورید زمانی را که شما در جانب نزدیک‌تر به مدینه بودید و دشمنان شما در طرف دورتر از مدینه استقرار داشتند.

مدینه‌ی منوره در شمال مکه‌ی مکرمه واقع است و بنابراین، مکه در جنوب مدینه قرار دارد و برای همین قبله‌ی شهر مدینه به سوی جنوب است. پیامبرﷺ چون از سوی مدینه به طرف مکه می‌رفتند، جهت جنوب را در پیش گرفتند. کناره‌ی وادی «بدر» که به سمت مدینه منوره قرار دارد، زمینی شنی و پرنشیب است و بدین جهت تردد روی آن بسیار مشکل می‌نمود و هیچ گونه مقری هم نداشت؛ برعکس محل استقرار کفار یعنی جانب شرقی وادی «بدر» که آنان درآن‌جا هم دامنه‌ی کوه را پشت سر داشتند و هم زمینی که بر آن استقرار یافته بودند، سفت و سخت بود.

بدین‌ترتیب، سپاه مشرکان و کفار از موقعیت استقرار خوبی برخوردار بودند، اما سپاه اسلام نه تنها موقعیت استقرار خوبی نصیبش نشده بود، بلکه از حیث اسلحه و تجهیزات نظامی نیز افراد آن بی‌بهره بودند. با این حال خداوند متعال آنان را نصرت فرمود. در این‌جا به آنان تذکر می‌دهد که شما با این موقعیت و وضع بد، پیروز و فاتح شدید و این جز به یاری خداوند متعال ممکن نبود. لذا، نصرت و کمک او تعالیٰ را به یاد داشته باشید.

والرکب اسفل منکم ـ و کاروان قریشیان به سرپرستی «ابوسفیان»(رضي الله عنه) که شما در تعقیب آن بودید در مکان پایین‌تری از شما قرار قرار داشت. آن کاروان تجاری، راه ساحلی را در پیش گرفت و از معرکه دور شد؛ چون افراد کاروان از تعقیب توسط مسلمانان، باخبر شده بودند و برای همین راه همیشگی‌شان را که از «بدر» می‌گذشت، رها ساخته و حدود شش کیلومتر از آن فاصله گرفتند و از پشت کوه گذر نمودند.

«الرکب» مصدر است به معنی «سواری». حیوانی که سواری می‌دهد، آن را

«مرکوب» می‌گویند. به کاروان هم با ملاحظه‌ی همین معنا «رکب» می‌گویند و این‌جا به همین معناست.

و لو تواعدتم لاختلفتم فی‌المیعاد ـ اگر مانند عموم جنگ‌ها به همدیگر وعده‌ی جنگ می‌دادید، بنابر مقتضای اوضاع به وعده‌تان وفا نمی‌کردید؛ زیرا با مشاهده‌ی قلت و ضعف خودتان و کثرت و قوت دشمن، در مورد رویارویی با دشمن اختلاف نظر به وجود می‌آمد و هرگز جنگ به وقوع نمی‌پیوست یا اگر مشرکان می‌دیدند که شما مؤمنان چقدر دلداده و مشتاق شهادت هستید، به میدان نمی‌آمدند. پس این از قدرت خداوند متعال بود که در هر دو طرف چنان اوضاعی پیش آمد که مجالی برای فکر و تدبیر و مشوره نماند و بدون وعده، شما و آنان رو در روی یکدیگر قرار گرفتید.

«میعاد» مصدر و به معنی وعده است.

و لکن لیقضی الله امراً کان مفعولاً ـ و لیکن بدون وعده شما را رویاروی یکدیگر قرار داد تا خداوند متعال کاری را تحقق بخشد که می‌بایست انجام گیرد. و آن کار، مقابله‌ی حق و باطل و سپس پیروزی حق بر باطل بود.

لیهلک من هلک عن بینة ـ تا هلاک شود و بمیرد آن کس که هلاک شدنی است از روی حجت و دلیل. به تعبیر دیگر: تا آنان‌که هلاک می‌شوند، همراه با اتمام حجّت باشد. یعنی خداوند متعال مخالفان اسلام را با دلیل و حجت رسوا و هلاک می‌کند.

و یحیي من حیّ عن بینة ـ و تا زنده بماند کسی که زنده ماندنی است، از روی آگاهی و دلیل.

مراد از هلاکت و زندگی در این‌جا، کفر و ایمان است. هلاکت یعنی کفر و زندگی یعنی ایمان. یعنی بعد از این هم اگر کسی بر کفر پایبند ماند، پس دیده و دانسته به سوی هلاکت پیش می‌رود و کفر آنان بعد از اتمام حجت است و ایمان نیز به همین صورت؛ زیرا مؤمنان پس از وضوح حق، دیده ودانسته زندگی جاوید سعادت‌آمیز را انتخاب می‌کنند.

مراد از ﴿بَيِّنَةٍ﴾، مشاهده‌ی قدرت خداوند متعال می‌باشد. یعنی آنان می‌بینند که قدرت‌شان در مقابل قدرت خداوند متعال پشیزی هم نیست و مؤمنان نیز پی به قدرت

الهی ببرند که هموست که ما را بدون اسباب فاتح می گرداند.

به طور کلّی این جمله‌ی کریمه دو توجیه را می‌تواند پذیرا باشد. مراد از هلاکت و حیات، به اعتبار حالت دنیوی است یا اُخروی.

اگر به اعتبار دنیوی باشد، معنا این است: «... تا برای هلاکت هلاک‌شوندگان (کافران) دلیلی واضح باشد؛ زیرا اسلام دعوت داد و آنان قبول نکردند، سپس با آنان پیکار شد و باز هم قبول نکردند تا آن‌که هلاک شدند. همچنین زندگان (مؤمنان) با دیدن قدرت خداوند متعال حیات معنوی و ایمانی یافتند.»

اگر به اعتبار اُخروی باشد، یعنی: «... تا کافران در جهنّم که جای هلاکت‌شان خواهد بود، عذر و دلیلی نداشته باشند و بلکه دلیل واضح علیه آنان وجود داشته باشد که کسانی به سوی‌شان فرستاده شدند و حتّی با آنان مبارزه کردند، ولی به راه نیامدند. و مؤمنان برعکس آنان، با همان دلیل در آخرت برای اَبد زندگانی نیک خواهند داشت.»

و انّ الله لسمیع علیم ـ همانا خداوند متعال شنونده است و دعاهای شما را می‌شنود که با توجه به قلت و ضعف خودتان از او تعالیٰ نصرت می‌طلبید. و دانا است به حال شما و مخالفان‌تان. می‌داند که شما در برابر دشمن قوی نیازمند نصرت خداوند متعال و مستحق آن می‌باشید. او تعالیٰ همه چیز را می‌داند.

إِذۡ يُرِيكَهُمُ ٱللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً ... (۴۳)

در این آیه خداوند متعال به بیان خواب آن‌حضرت ﷺ می‌پردازد. خداوند متعال در آن خواب دشمنان را برای رسول‌الله ﷺ اندک نشان داد و همچنین تمام نقشه‌ی جنگ را با تمام جزییات به آن‌حضرت ﷺ نمایاند. در خواب، پیامبر ﷺ مشاهده فرمود که برخوردشان با گروهی اندک از کفار روی داده و تعداد مسلمانان دو برابر کفار است. صبح روز بعد پیامبر ﷺ مشاهدات خود در خواب را برای یارانش بازگو فرمود و تذکر داد که گرچه قافله‌ی حامل اموال از دست ما رفت، اما نگران نباشید؛ گروهی که به سوی ما می‌آید، اندک و قلیل است.

کم نشان دادن تعداد کفّار در خواب، کنایه از حقیقت قدرت آنان بود که با وجود نفرات زیاد، حقیقتاً ضعیف و کم قدرت بودند. حکمت این امر را خداوند متعال در آیه‌ی بعد بیان می‌کند. می‌فرماید که در آن زمان خداوند متعال به هنگام رویارویی، آنان را در نظر شما کم جلوه داد و شما را نیز در نظر آنان کم نمود. کم جلوه دادن مسلمانان در نظر کافران به این علت بود تا آنان میدان را خالی نکنند و فرار ننمایند؛ چون می‌بایست عده‌ای از آنان به هلاکت برسند و همچنین کفار را در نظر مسلمانان به این علت کم جلوه داد تا هراس و بیم به دل راه ندهند.

در روایتی از حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه آمده است که فرمود: «در روز بدر، تعداد دشمنان در نظر ما کم آمد؛ طوری‌که از دوست بغل دستی‌ام پرسیدم: آیا فکر می‌کنی کافران هفتاد- و به روایتی: نَوَد- نفر باشند؟ گفت: به نظرم صد نفری هستند!»[1] در حالی‌که هزار نفر بودند.

و اذ یُرِیْکَهُمْ ... ـ فاعل ﴿یریك﴾، الله جل جلاله است.

ولو أراکهم کثیرا لفشلتم و لتنٰزعتم فی الأمر ـ «فشل» به معنی ضعف و ترس است. یعنی اگر خدای مهربان کفار را در نظر شما مسلمانان زیاد نشان می‌داد، سست می‌شدید و در مورد قتال و ثبات یا انصراف آرای‌تان مختلف می‌شد.

و لٰکن الله سلّم ـ ولی خداوند متعال شما را از این عجز و سستی و اختلاف آرا رهایی بخشید و سالم نگه‌داشت.

انّه علیمٌ بذات الصّدور ـ خداوند متعال دانای مکنونات سینه‌هاست. می‌دانست که بعضی از شما، نومسلمان و ناآزموده هستید و اگر کافران را به تعداد اصلی می‌دیدید، سُست می‌شدید. او تعالیٰ با این تدبیر شما را قوی کرد و جرأت بخشید.

وَإِذۡ يُرِيكُمُوهُمۡ إِذِ ٱلۡتَقَيۡتُمۡ فِيٓ أَعۡيُنِكُمۡ قَلِيلٗا ... (۴۴)

۱ـ به روایت طبرانی در معجم کبیر از ابن مسعود رضی الله عنه: ۱۴۷/۱۰، ش۱۰۲۶۹- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۴/ ۳۱۹، ش ۹۸۷۳- و ابن جریر در تفسیر: ۲۵۹/۶، ش۱۶۱۷۱ الیٰ ۱۶۱۷۳. ایضاً ر،ک: تفسیر مظهری: ۳/ ۲۰۳- ۲۰۲.

... و یقلّلکُم فی اعیُنهم ـ در وهله‌ی اوّل کافران هم تعداد مسلمانان را کم دیدند تا بدین طریق برای جنگ جرأت یابند، امّا چون جنگ شروع شد، آنان را زیاد دیدند! این زیاد دیدن یا حقیقتاً بود یا مجازاً. یعنی یا فرشتگان در صف مسلمانان قرار گرفتند و کفّار با وجود آنان حقیقتاً تعداد مسلمانان را زیاد دیدند یا به قدرت خداوندی چشمان آنان تعداد مسلمانان را زیاد دید.

لیقضی الله امراً کان مفعولاً ـ خداوند متعال این تقلیل طرفین در نظر همدیگر را بدین حکمت ایجاد فرمود تا آن‌چه در تقدیر فیصله شده بود، صورت پذیرد.

و الی الله ترجع الأمور ـ مرجع تمام امور، خداوند متعال است. او تعالیٰ است که هر کس را بخواهد، ناکام می کند و هر کس را بخواهد، کامیاب می گرداند.

سؤال: خواب انبیا علیهم‌السلام منطبق بر حقیقت است. پس این خواب پیامبر اسلام ﷺ چگونه بر خلاف واقعیت تعداد کفار را که بالغ بر یک هزار نفر می‌شدند، اندک نمایش داد؟

جواب: خداوند تبارک و تعالیٰ قوت و توانایی معنوی آنان را به پیامبر ﷺ نشان داد که بسیار اندک و قلیل بود؛ گرچه از حیث ظاهر تعداد نفرات آنان زیاد بود. پس آنان چون از معنویت خالی بودند، فاقد قدرت واقعی بودند و عدد زیاد آنان مطرح نبود. به قول معروف: «ز بازان، یکی وزکلاغان، هزار!». بنابراین خواب جناب پیامبر ﷺ محمول بر حقیقت معنوی بود.

مولانا رومی رحمه‌الله چه خوش سروده است:

گر تو خواهی عین غم شادی شود — عین بند پای آزادی شود
چون توخواهی آتش آب خوش شود — ور تو خواهی آب هم آتش شود

آتش سوزان برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام، گلزار و آب دریا برای فرعون، مثل آتش گردید.

خاک و باد و آب و آتش بنده‌اند — با من و تو مرده با حق زنده‌اند

تغییر شکل حقایق به معجزه و کرامت و سحر ممکن است

از این آیات چنین بر می‌آید که گاهی به طریق معجزه و کرامت، در مشاهدات انسان خطا صورت می‌گیرد؛ چنان‌که ساحران نیز گاهی در مشاهدات دیگران به دلخواه خود ولو به مدت کوتاه، تغییر به وجود می‌آورند. پس معجزه و کرامت به نحو شایسته‌تری این تغییر و خطا (خلاف واقعیت و حقیقت) را شکل می‌دهند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿إِذۡ يُرِيكَهُمُ ٱللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلٗا﴾- از این آیه معلوم شد که خداوند متعال در بعضی اوقات بعضی واقعات را از نبیﷺ هم مخفی می‌کرد؛ چه رسد به غیر نبی. چنان‌که در این واقعه شد که کفار بسیار بودند و برای نبیﷺ کم منکشف شدند، پس حال آنان چیست که بر مشایخ خود اعتقاد دوام کشف منامی دارند؟![1]

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمۡ فِئَةٗ فَٱثۡبُتُواْ وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ

ای مؤمنان! چون روبه رو می‌شوید با گروهی، پس ثابت باشید و یاد کنید الله را

كَثِيرٗا لَّعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ﴿٤٥﴾ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَنَٰزَعُواْ

بسیار. باشد که رستگار شوید ● و فرمان برید از الله و رسول او و با یکدیگر نزاع مکنید

فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡۖ وَٱصۡبِرُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴿٤٦﴾

که در این صورت بزدل می‌شوید و نیروی‌تان می‌رود. و شکیبایی ورزید؛ هرآئینه الله همراه با شکیبایان است ●

وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بَطَرٗا وَرِئَآءَ ٱلنَّاسِ

و مانند کسانی مباشید که بیرون آمدند از خانه‌های خود به عنوان سرکشی و خودنمایی برای مردم،

وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ بِمَا يَعۡمَلُونَ مُحِيطٞ ﴿٤٧﴾ وَإِذۡ

و باز می‌دارند از راه الله، و الله به آن‌چه که انجام می‌دهند احاطه دارد ● و (یادکن)

۱ـ بیان القرآن: ۸۱/۴ ـ روح.

زَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ مِنَ
آن‌گاه که شیطان آراست برای این کافران کردارهای‌شان را و گفت: امروز هیچ کس از
ٱلنَّاسِ وَإِنِّي جَارٞ لَّكُمۡۖ فَلَمَّا تَرَآءَتِ ٱلۡفِئَتَانِ نَكَصَ
مردمان بر شما غلبه کننده نیست و هر آئینه من مدد کنندهٔ شما هستم. امّا وقتی هر دو گروه روبه روی هم شدند،
عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكُمۡ إِنِّيٓ أَرَىٰ مَا لَا تَرَوۡنَ
شیطان به عقب برگشت و گفت: هر آئینه من از شما جدا و بی‌تعلّقم؛ من می‌بینم آن‌چه را شما نمی‌بینید.
إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَۚ وَٱللَّهُ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ﴿٤٨﴾
هرآئینه من از الله می‌ترسم و الله دارای عقوبت سخت است ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال نقشه‌ی غزوه‌ی «بدر» و چگونگی استقرار نیروهای اسلام و کفر در میدان «بدر» و سپس پیروزی مسلمانان را بیان فرمود. در این آیات به بیان اسبابی که باعث موفقیت یا عدم موفقیت انسان در جهاد می‌شوند، می‌پردازد و گوشزد می‌فرماید که اسبابی را اختیار کنید که شما را به پیروزی و موفقیت برساند و از اسبابی که باعث شکست در برابر دشمن می‌شود، اجتناب نمایید.

سبب نزول

آیه‌ی ﴿وَإِذۡ زَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ ...﴾ [انفال: ۴۸] دارای سبب نزول مخصوصی است؛ بدین شرح:

وقتی «ابوجهل» با سپاه خویش از مکه‌ی مکرمه خارج شد، این فکر او را آزار می‌داد که چون مکه از وجود او و جنگ‌جویانش و همچنین «ابوسفیان» خالی است، ممکن است مورد حمله‌ی قبیله‌ی «بنوبکر بن کنانه» قرار گیرد؛ زیرا قبیله‌ی نامبرده خواهان انتقام برای شخصی از خویش بود که توسط قریش کشته شده بود. روز سوم، سپاه «ابوجهل»، «سراقه بن مالك کنانی»- از سرداران قبیله‌ی مذکور- را همراه با عده‌ای جنگ‌جو حدود ۳۰۰ نفر دید که خواهان پیوستن به آنان هستند. مشرکان

مکه تعجب نمودند و پرسیدند: شما برای چه آمده‌اید؟ «سراقه» گفت: نگران نباشید، ما از درگیری قریب‌الوقوع شما با مسلمانان آگاهی یافتیم، لذا فعلاً حمایت از شما را مهم‌تر از چیزهای دیگر دانستیم و آمدیم که به شما بپیوندیم.

«ابوجهل» و لشکریانش خیلی شادمان شدند؛ چون هم خیال‌شان بابت حمله به مکه‌ی مکرمه راحت شد و هم نیروی نظامی قابل توجهی به صفوف آنان پیوست. ولی این شخص که خود را «سراقه بن مالك» جا زده و به شکل او در آورده بود، در واقع ابلیس مردود بود که همراه با یارانش به حمایت کفار آمده بود!

خلاصه، وقتی در میدان «بدر» صف‌آرایی بین دو سپاه صورت گرفت، این گروه نیز در صف‌ها جا گرفتند. «حارث بن هشام»- برادر «ابوجهل» که بعد مسلمان شد- می‌گوید: من با سراقه دست در دست یکدیگر در کنار هم قرار گرفته بودیم. در این هنگام او به طرف بالا و چپ و راست نگریست و در همین حال دستش را از دستم کشید و اشاره به لشکر خویش نمود که فرار کنید و گفت: بگذار بروم؛ زیرا من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید! او صفوف فرشتگان و حضرت جبرییل علیه السلام را دیده بود که به یاری و حمایت مسلمانان آمده بودند.[1]

تفسیر و تبیین

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمۡ فِئَةً ... (۴۵)

یاایها الذین آمنوا ... ـ ای ایمان داران! اگر با گروهی از مخالفان خود برخوردید، آن وقت ... :

فاثبتوا واذکروالله کثیراً ـ ثابت قدم بمانید و به کثرت خداوند متعال را یاد نمایید.

﴿فَٱثۡبُتُواْ﴾ دو مفهوم را در بر می گیرد:

۱ـ ن،ك: تفسیر ابن ابی حاتم: ۳۲۴/۴ ـ ۳۲۳، ۹۹۰۳ ـ۹۹۱۰ – تفسیر طبری: ۲۶۴/۶، ش۱۶۱۹۸–۱۶۲۰۱– تفسیر کبیر: ۱۷۴/۱۵– روح المعانی: ۲۹۶/۱۰.

۱. فاثبتوا قلباً.

۲. فاثبتوا قدماً.

«ثبات قلب» خیلی مهمّ و کارسازتر است. در میدان جنگ اگر بهترین سلاح را هم در اختیار داشته باشی، ولی ثبات قلبی و اعتماد به نفس نداری، کاری از پیش نخواهی برد. وقتی «ثبات قلب» باشد، «ثبات قدم» هم تبعاً پدید می‌آید. صحابه‌ﷺ به قدری از ثبات قلب برخوردار بودند که بعضی‌ها هنگام غزوات قسم یاد می‌کردند که: یا فتح یا مرگ!

یک راوی می‌گوید: حضرت زبیر بن عوام ﷺ را در جنگ یرموک دیدم؛ چنان به جنگ مشغول بود که به هیچ چیز جز شکست دشمن نمی‌اندیشید. در اثنای جنگ ضربه‌هایی به او وارد می‌شد، اما او بدون کوچک‌ترین توجه، به وارد آوردنِ ضربات بر دشمن مشغول بود و بر لب‌هایش تبسم و بر زبانش تسبیح جاری بود.

لعلکم تفلحون ـ تا به برکت ثبات قدم و ذکر کثیر خداوند متعال، کامیاب شوید.

وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ ... (۴۶)

و اطیعوا الله و رسوله ـ در مراحل زندگی از خداوند متعال و رسول‌اللهﷺ فرمان برید.

و لا تنازعوا ـ و با همدیگر به نزاع نپردازید؛ زیرا در غیر این صورت:

فتفشلوا و تذهب ریحکم ـ دو ضرر بر شما وارد می‌شود: (۱) ﴿فَتَفۡشَلُواْ﴾: سست و ناتوان می‌شوید. (۲) ﴿وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡ﴾: و قدرت و توان نظامی و ایمانی شما از بین می‌رود.

﴿ریح﴾ به چند معنی می‌آید: ۱ـ سطوت و قدرت وسلطنت، ۲ـ جرأت و دلیری که یکی از اسباب عمده‌اش اتحاد و انسجام می‌باشد و در صورت اختلاف با همدیگر از بین خواهد رفت، ۳ـ تیزی و تندی که در صورت اختلاف و تنازع به کندی می‌انجامد، ۴ـ بعضی قایل‌اند که به معنای حقیقی خود (باد) است.[1] یعنی در صورت

۱ـ روح المعانی: ۲۹۴/۱۰ ـ و تفسیر مظهری: ۲۰۴/۳.

تنازع، آن باد نصرت الهی که رسول‌اللهﷺ با اشاره به آن فرمودند: «نصرت بالصّبا وهلکت عادٌ بالدّبور.»[۱] برای شما مجاهدان نمی‌آید.

به هر معنایی که باشد صحیح است، ولی در این‌جا مراد از «ریح»، قوت، قدرت، شکوه و هیبت است.

به قول علامه اقبال رحمه‌الله:

فضائے بدر کی پیدا کر فرشتے تیری نصرت کو
اتر سکتے ہیں گردوں سے قطار اندر قطار اب بھی[۲]

***

توحید کی امانت سینوں میں ہے ہمارا آسان نہیں مٹانا نام و نشان ہمارا[۳]

***

هندی و چینی سفال جام ماست رومی و شامی گل اندام ماست
قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم ما به جز اسلام نیست

واصبروا ـ در برابر حوادثی که در این راه دچار آن می‌شوید، «صبر» داشته باشید.

ان الله مع الصٰبرین ـ البته نصرت و یاری خداوند متعال با﴿صابرین﴾ است.

وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِم ... (۴۷)

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: کتاب الإستسقاء/ باب ۲۶ «قول النبیﷺ نصرت بالصبا»، ش۱۰۳۵، و کتاب بدءالخلق/ باب۵ «ماجاء فما قوله تعالیٰ: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي يُرۡسِلُ ٱلرِّيَٰحَ بُشۡرَۢا بَيۡنَ يَدَيۡ رَحۡمَتِهِۦ﴾ (اعراف: ۵۷)، ش۳۲۰۵، و کتاب احادیث الانبیاء/ باب۶ «قول الله تعالی: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمۡ هُودًا ..﴾ ...»، ش۳۳۴۳، و کتاب المغازی/ باب۲۹ «غزوة الخندق و هی الاحزاب»، ش۴۱۰۵- مسلم در صحیح: کتاب صلاة الإستسقاء / باب۴ «فی ریح الصبا والدبور»، ش۱۷(۹۰۰).

۲ـ «اگر فضای بدر را به وجود آوری، فرشتگان حالا هم برای نصرت تو هم از آسمان پشت سرهم نازل می‌شوند.»

۳ـ «امانت توحید در قلب‌های‌مان مکنون و محفوظ است، بنابراین محو کردن نام و نشان ما کاری سهل نیست.»

در این آیه خداوند متعال مسلمانان را ازداشتن رفتار مغرورانه چون قریشیان منع می‌کند و می‌فرماید که او تعالی به تمام اعمال کفار علم و احاطه دارد.

بطراً ـ یعنی از روی فخر و سرکشی و خودپسندی و غرور برای جهاد خارج نشوید.

و رئآءالناس ـ یعنی نمایش دادن عمل به مردم. پس، «بطر» به غرور و فخری می‌گویند که در دل باشد و «رئآءالناس» به معنی غروری است که به دیگران نشان داده می‌شود.

چهار عامل پیروزی و چهار عامل شکست در جهاد و سایر کارها

در این آیات خداوند متعال چهار سبب از اسباب موفقیت در جهاد و در مقابل آن، چهار سبب از اسباب شکست و ناکامی را ذکر فرمود.

چهار سبب از اسباب موفقیت عبارت‌اند از:

۱ـ ثابت قدم: ﴿فَٱثۡبُتُواْ﴾.

۲ـ ذکر بسیار خداوند کریم: ﴿وَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَثِيرٗا﴾.

۳ـ اطاعت از خداوند متعال و رسول ﷺ: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾.

۴ـ صبر و بردباری: ﴿وَٱصۡبِرُوٓاْ﴾.

و اسباب ناکامی عبارت‌اند از:

۱ـ منازعه و اختلاف با یکدیگر: ﴿وَلَا تَنَٰزَعُواْ﴾.

۲ـ غرور و تکبر: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بَطَرٗا﴾.

۳ـ برای نمایاندن قدرت خویش به مردم کاری را انجام دادن: ﴿رِئَآءَ ٱلنَّاسِ﴾.

۴ـ باز داشتن بندگان از راه خداوند متعال: ﴿وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾.

اصحاب و یاران پیامبر ﷺ چون دارای صفات چهارگانه‌ی کامیابی بودند، خداوند متعال آنان را موفق گردانید.

اما گروه کفار چون صفات چهارگانه‌ی ناکامی را داشتند، ناکام شدند. بدین توضیح که:

اول ـ آنان باهم تنازع نمودند. «ابوسفیان» (رضی الله عنه) وقتی سالم با کاروان تجاری به

مکه رسید، قاصدی به سوی «ابوجهل» فرستاد که دیگر نیازی به درگیری با مسلمانان وجود ندارد. سردارانی از لشکر «ابوجهل» نیز دارای این نظر بودند، اما «ابوجهل» نپذیرفت و گفت: هرگز بر نمی‌گردم، باید افرادی را که جرأت کرده و تصمیم بر حمله به کاروان ما نموده‌اند، ادب کنم و از بین ببرم!

دوم ـ خروج «ابوجهل» نیز با کبر و غرور بود؛ زنان رقاصه و آوازه‌خوان سپاه وی را همراهی می‌کردند.

سوم ـ آنان قدرت نظامی خویش را به انصار و بندگان خداوند متعال می‌نمایاندند.

چهارم ـ افراد قبایل میان راه را با تهدید و ارعاب، از پیوستن به مسلمانان و پیامبر ﷺ باز می‌داشتند.

به هر حال کفار با اختیار کردن این چهار صفت ناکامی، شکست خوردند و خداوند متعال آنان را ذلیل و خوار کرد.

توضیح اسباب فتح و کامیابی مؤمنان

اولین سبب، «ثبات» بود که راجع به آن توضیح دادیم.

سبب دوم کامیابی، یک سبب معنوی یعنی ذکر الله جَلَّ جَلالُهُ می‌باشد. این سبب بزرگ‌ترین سلاح معنوی در دست مسلمانان است. صحابه‌ی کرام رضوان‌الله علیهم اجمعین با وجود خستگی از راهپیمایی طولانی در روز، شب به عبادت و یاد خداوند متعال می‌پرداختند. «رُهبان باللّیل و رکبان بالنهار» صفت آنان بود.

پرداختن به ذکر الله جَلَّ جَلالُهُ در حال صلح و راحتی کمال ایمان را نشان نمی‌دهد، بلکه کمال ایمان آن است که در حالت جنگ و سختی نیز به ذکر خداوند متعال پرداخته شود. در میان قوم بلوچ این مقوله مشهور است که: یاد کردن دوستان در حالت سیری و خوشحالی کمال نیست، بلکه کمال آن است که به داد دوستان هنگام سختی برسد.

به قول شاعر پارسی گوی:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و در درماندگی

در فرهنگ عرب نیز یاد کردن دوست در بحبوحه‌ی جنگ و برخورد شمشیرها کمال و افتخار محسوب می‌گردید و چنین شخصی سزاوار تعریف و تمجید دانسته می‌شد؛ کما قال الشاعر:

«ذکرتک والخطی یخطر بیننا»

پس، فراموش نکردن خداوند متعال، هنگام جنگ و سختی، کمال بزرگی است و دلالت بر کمال محبت شخص با خداوند متعال را دارد که هیچ چیز نمی‌تواند او را از یاد خداوند متعال غافل و مشغول نماید.

سؤال: حکمت تأکید ذکر با قید «کثرت» برای چیست؛ حال آن‌که هیچ عبادت دیگری بدین نحو با قید «کثرت» مؤکد نشده است؟

جواب۱: خداوند متعال بندگانش را مکلّف به عبادتی نمی‌کند که از توان‌شان بالاتر باشد، بلکه عبادت را با ملاحظه‌ی توانایی آنان تکلیف می‌فرماید. پیداست که در کثرت نماز و روزه و امثال آن ممکن است گونه‌ای از زحمت و ناراحتی پدید آید و از توان هر کسی خارج باشد، اما ذکر خداوند متعال نه زحمت زیادی را می‌طلبد و نه نیاز به چیزی دیگر دارد. شخصی که در منزل خود نشسته، در همان حال می‌تواند به ذکر خداوند متعال بپردازد؛ همان‌طور که در حالات دیگر می‌تواند ذکر کند. و هر چه بیشتر ذکر خداوند متعال را نماید، به همان اندازه از لذت معنوی آن بهره‌مند خواهد شد.

جواب۲: ذکر و یاد محبوب حقیقی (الله جل جلاله) مقصود بالذّات است. یعنی بدون واسطه گرفتاری و مشغول شدن به یاد محبوب حقیقی، هدف زندگی است؛ در حالی که عبادات دیگر مقصود بالغیر هستند، مثل نماز و روزه که فی نفسه مقصود نیستند، پرداختن به آن‌ها محدودیت‌ها و شرایطی دارد. پس، «ذکر» چون مقصود بالذات است و به «ذکر» گویا محب، محبوب خویش را یاد می‌کند، در آن هیچ گونه محدودیتی وجود ندارد.

از بی بی رابعه بصریه رحمها الله پرسیدند: چرا ذکر خداوند متعال محدودیتی ندارد و

هر وقت می‌توان به ذکر او تعالیٰ پرداخت؟ گفت: مگر نمی‌دانی که یاد محبوب، هیچ گاه تعطیل‌پذیر نیست و همواره باید وجود داشته باشد؟ اگر خداوند متعال، بندگانش را از یاد خود بازمی‌داشت، برای عشّاق حرج و تنگی پیش می‌آمد.

حافظ رحمه‌الله فرموده:

«مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم!»

خواجه مجدد الف‌ثانی رحمه‌الله تعریضاً می‌فرمود: اگر عمر نوح علیه‌السلام داشته باشم، باز هم لحظه‌ای از یاد خداوند متعال غافل نمی‌شوم و جز یاد او تعالی چیزی در قلبم خطور نمی‌کند.

پرداختن به ذکر خداوند متعال بسیار آسان و ساده است. هر کسی می‌تواند در هر حال به ذکر او تعالی بپردازد؛ حتی علاوه بر زبان اعضای دیگر بدن نیز می‌توانند به ذکر بپردازند؛ دل، فکر، اندیشه، دست، پا و غیره.

سبب سوم، اطاعت از خداوند متعال و رسول علیه‌السلام می‌باشد. در هیچ حال نباید از اطاعت خداوند متعال و رسول علیه‌السلام فاصله گرفت.

سبب چهارم، صبر است. فرق میان «ثبات» و «صبر» این است که «ثبات» به استقامت ایمانی و اعتقادی و باطنی اطلاق می‌شود؛ هرچند که در این‌جا- چنان‌که گفتیم- هر دو مفهوم (ثبات قلب و ثبات قدم) را در برمی‌گیرد و «صبر» به استقامت ظاهری و صوری می‌گویند. پس مسلمانان با صبر و ثبات در حقیقت دو قدرت دارند: نیروی روحانی و نصرت خداوند متعال.

وَإِذۡ زَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ ... (۴۸)

و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم ... ـ و به یاد آورید زمانی را که شیطان با وسوسه‌های خود، اعمال‌شان را در جلوی دیدگان‌شان آراست و گفت: «امروز هیچ کس نمی‌تواند بر شما غلبه کند و من حامی شما هستم!»

﴿جار﴾ به معنی حامی (حمایت‌کننده) است.

فلما ترآءت الفئتان ـ اما زمانی که دو لشکر همدیگر را دیدند (روبروی همدیگر قرار گرفتند)، شیطان حرکتی برخلاف وعده‌اش ظاهر کرد:

نکص علٰی عقبیه و قال انی بریءٌ منکم ـ شیطان به عقب برگشت ... ﴿نکص﴾ به معنای «عقب رفتن» است که به آن «قهقریٰ» هم می‌گویند. شیطان بر پاشنه‌های خود بازگشت (به عقب برگشت) و گفت: من از شما بیزارم و هیچگونه تعلّقی با شما ندارم.

انی اریٰ مالا ترون ـ من چیزی را می‌بینم که شما آن را نمی‌بینید.

انی اخاف الله ـ من از خداوند متعال می‌ترسم.

مراد از «خوف»، خوف صوری است نه خوف معنوی و حقیقی و ایمانی. یعنی از این می‌ترسم که شاید خداوند متعال مرا هلاک کند. (خداوند متعال وعده کرده که تا روز موعود مرا زنده نگه دارد، اما من اگر با شما بمانم، ممکن است آن روز موعود همین روز بدر باشد و توسط جبرییل به هلاکت برسم.)

والله شدید العقاب ـ خداوند، سخت عذاب‌دهنده و مجازات‌کننده است.

درباره‌ی این‌که این جمله‌ی اخیر آیا سخن شیطان و دنباله‌ی کلام سابق او است یا این‌که مستأنفه و از اقوال خداوند متعال است، هر دو قول از مفسران وجود دارند. در صورت اول منظورش از گفتن این جمله، عذرخواهی نزد آنان نسبت به فرار خویش است. و در صورت دوم این جمله تهدیدی است برای شیطان و پیروان قریشی‌اش.(۱)

حافظ شیرازی رحمه‌الله می‌فرماید:

در راه عشق وسوسه اهـرمن بسی است
هشدار و گـوش را بـه پیام سروش دار

مراد از «پیام سروش»، وحی الهی و برای اولیا، اِلهام است.

و به قول مولانا رومی رحمه‌الله:

ای بسا ابـلیس آدم روی هـست   پس به هر دستی نشاید داد دست

۱ـ روح المعانی: ۲۹۷/۱۰ – البحر المحیط: ۵۰۵/۴

امام عزالی رحمه الله می‌فرماید: بسیاری از اولیا بوده‌اند که قریب کامل شدن بوده‌اند، اما شیطان آنان را گرفته و پایین انداخته است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَلَمَّا تَرَآءَتِ ٱلۡفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكُمۡ ...﴾- در این واقعه ابلیس به صورت «سراقه بن مالک کنانی»(رضي الله عنه) متمثل شده بود. لهذا از این آیه چند مسأله مستنبط شد:

۱. معلوم شد که شیطان گاهی ایجاد وسوسه‌ی گناه را ترک می‌دهد و این وقتی می‌باشد که می‌بیند که انسان بدون وسوسه، خود گناه می‌کند و ضرورت وسواس نمانده است.

۲. معلوم شد که وجود کشف از اهل باطل هم ممکن است.

۳. معلوم شد که امکان تمثل شیطان در صورت انسان ظاهراً ثابت است.

۴. معلوم شد که تنها خوف طبعی از الله تعالی برای ایمان و نجات کافی نیست؛ چرا که شیطان هم چنین خوفی دارد.[۱]

إِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّ هَٰٓؤُلَآءِ
(و یاد کن) آن‌گاه که می‌گفتند منافقان و آنان‌که در دل‌های‌شان بیماری است: «فریفته کرده است این مسلمانان را
دِينُهُمۡۗ وَمَن يَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ﴿٤٩﴾
دین‌شان!» و هر که توکل کند بر الله، هر آئینه الله غالب و با حکمت است ●
وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ يَتَوَفَّى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَضۡرِبُونَ
و (تعجب می‌کردی) اگر می‌دیدی (ای بیننده) آن‌گاه که فرشتگان قبض ارواح کافران می‌کنند؛ می‌زنند
وُجُوهَهُمۡ وَأَدۡبَٰرَهُمۡ وَذُوقُواْ عَذَابَ ٱلۡحَرِيقِ ﴿٥٠﴾ ذَٰلِكَ بِمَا
بر روی آنان و بر پشت‌شان و می‌گویند: بچشید عذاب سوزان را! ● این به سبب

۱- بیان القرآن: ۸۳/۴- روح.

قَدَّمَتۡ أَيۡدِيكُمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَيۡسَ بِظَلَّٰمٖ لِّلۡعَبِيدِ ﴿٥١﴾

آن کارهاست که پیش فرستاده است دست‌های‌تان و به سبب آن است که الله ظلم کننده نیست بر بندگان •

كَدَأۡبِ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ وَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۚ كَفَرُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ

مانند عادت قوم فرعون و کسانی‌که پیش از آنان بودند؛ کافر شدند به آیات الله

فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ قَوِيّٞ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ﴿٥٢﴾

فلذا گرفتار ساخت الله آنان را به سبب گناهان‌شان. هر آئینه الله توانا و دارای عقوبت سخت است •

ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ

این به سبب آن است که الله هرگز تغییر دهنده‌ی هیچ نعمتی که انعام کرده باشد آن را بر قومی نیست،

حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ وَأَنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ﴿٥٣﴾

تا آن‌که آنان [خود] تغییر دهند حالی را که در خودشان هست. و به سبب آن است که الله شنوا وداناست •

مفهوم کلّی آیه‌ها: منافقان و کفّار صدر اسلام، درباره‌ی مؤمنان می‌گفتند که دین جدید فریب‌شان داده و برای همین حاضرند بدون محاسبه و تعقّل تن به هر مهلکه‌ای بسپارند! در حالی‌که کار مؤمنان بر حسب دستور خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ و با توکّل بر خداوند متعال بود. کافران به زودی در چنگال فرشتگان به طرز فجیعی قبض روح می‌شوند و مورد وعید سخت قرار می‌گیرند. مثال آنان مانند قوم فرعون است که به سبب کفر و تکذیب آیات خداوند متعال، در ورطه‌ی عذاب الهی قرار گرفتند. اصولاً، این خود انسان است که با کفر و ناسپاسی باعث تغییر نعمت‌های خدادای خویش می‌شود، نه خداوند متعال.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال ضمن بیان واقعه‌ی «بدر»، به بیان رفتار متکبّرانه و مغرورانه‌ی کفاری که در مقابل پیامبر ﷺ و مؤمنان قرار داشتند، نیز پرداخت. همچنین در آیات گذشته از اعلان حمایت شیطان از کفار و آماده شدن او برای معاونت

قریش در نبرد علیه مسلمانان سخن به میان آمد و به همان مناسبت، خداوند تبارک و تعالیٰ چگونگی فریب شیطان را بیان فرمود که عمل ناجایز را مزیّن می‌سازد و بدین طریق انسان را فریب می‌دهد. در این آیه‌ها بیان می‌دارد که بسیاری از انسان‌ها به همین طریق فریب شیطان را می‌خورند و در اثر آن، بعضی‌ها رفتاری منافقانه پیدا می‌کنند و در نهایت با ناکامی و به حالتی تأسف‌بار از دنیا می‌روند.

تفسیر و تبیین

إِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ... (۴۹)

و اذ یقول المنافقون ... ـ به یاد آور (ای پیامبرﷺ) زمانی را که منافقان و کسانی که در اثر فریب شیطان در دل‌های‌شان بیماری کفر و نفاق بود، می‌گفتند:

غر هؤلاء دینهم ـ اینان را دین‌شان گول زده است. وقتی مؤمنان آماده‌ی رزم و فداکاری شدند و با وجود تعداد قلیل و اندک نفرات و با وجود نداشتن اسلحه، در مقابل کفارِ سرتاپا مسلح ایستادگی نمودند، این امر باعث گردید که منافقان لب به این سخن بگشایند؛ چون با تعجب می‌دیدند که مسلمانان در میدان «بدر» برای مقابله با لشکر نیرومند قریش خود را در کام قرار می‌دهند! منافقان خود در مدینه مانده بودند و تصور می‌کردند که این تعداد کم مسلمانان در مقابل سپاه کفار شکست می‌خورند و نابود می‌شوند و پیش خود می‌گفتند: اینان گول دین‌شان را خورده‌اند؛ و به دین خود مغرور شده و با دستان خویشتن خود را در چنین مهلکه‌ای انداختند. شیطان نیز عده‌ای را وادار به ادای این چنین کلمات نمود تا خانواده‌های مسلمانان را ناراحت و مضطرب سازند.

مراد از «مرض»، بیماری کفر، شرک، شک و نفاق است. حتی در میان آنان تعدادی نومسلمان ضعیف الایمان هم بودند که به علت وسواس شیطان و منافقانِ کوردل، گول خوردند.

و من یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم ـ آری، مسلمانان چون اعتماد به خداوند متعال نمودند، او تعالیٰ آنان را پیروز گردانید. اساساً هر کس به خداوند متعال اعتماد نماید، او تعالیٰ وی را موفق می‌گرداند و به مقصود می‌رساند؛ زیرا خداوند متعال مقتدر و تواناست و کارها را از روی حکمت انجام می‌دهد.

«عزیز» به معنی غالب است. یعنی: خداوند متعال در انجام امور غالب است. و می‌تواند این لشکر کوچک فاقد اسلحه را به پیروزی برساند. «حکیم» یعنی: دارای حکمت است؛ لشکر کوچک مسلمانان را در مقابل لشکر بزرگ کافران قرار می‌دهد تا همه به حقّانیت اسلام پی‌ببرند.

وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ يَتَوَفَّى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ... (٥٠)

در این آیه حالت زار آن بدبختان (کافران) بیان می‌شود که تحت تزیین ابلیس داخل شده و تابع و مرید او گردیده‌اند. اینان رسوا خواهند شد.

و لوتری اذ یتوفی الذین کفروا الملئکة ... ـ فاعل «یتوفی»، «الملآئکة» است. یعنی: اگر ببینی (تو ای پیامبرﷺ یا هر مخاطب دیگری) هول و هراس کافران را، هنگامی که فرشتگان جان‌شان را می‌گیرند و سر و صورت و پشت و روی آنان را از هر سو می‌زنند و به آنان می گویند: «بچشید به سبب اعمال خود، عذاب سوزان را!»

جواب «لو» محذوف است و بعد از «الملآئکة»، قرار دارد که «لرأیت امراً عظیماً» است. متوجه می‌فرماید که مأموران و فرشتگان خداوند متعال با چه وضعی کفار را از بین می‌برند.[1]

در مورد این کافران، مفسران دو نظریه دارند:

۱- آیه عام است و حالت موت هر کافری را در هر زمان بیان می کند.

۲- مراد کفاری هستند که در روز «بدر» هلاک ورسوا شدند. طبق این نظر، مراد از «توفّی»، قتل‌شان در آن روز است. طبق این توجیه خداوند متعال در این آیه و

۱ـ البحر المحیط: ۵۰۶/۴- روح المعانی: ۲۹۸/۱۰.

آیه‌ی بعد حالات کفار قریش را بیان می‌فرماید[۱] که با کبر و نخوت رفتار کردند، ولی خداوند متعال توسط مسلمانان شکست سختی بر آنان وارد کرد و فرشتگان هنگام مرگ آنان را ذلیل و رسوا کردند.

﴿وَذُوقُواْ عَذَابَ ٱلۡحَرِيقِ﴾ یعنی: «یقولون ذوقوا عذاب الحریق.»

در این آیه خداوند متعال رسوایی و فلاکت کفار را هنگام مرگ بیان می‌کند. هلاکت ناگهانی آنان نباید این فکر را به وجود آورد که مرگ آسانی داشته‌اند و یا مرگ و سکرات مسلمانی که شدید بوده، حمل بر عذاب او شود. هرگز این طور نیست. چه بسا سکرات سخت که باعث مغفرت گناهان مسلمانان و رفع درجات وی می‌گردد.

اما مرگ و سکرات به ظاهر آسان کفار، هرگز نشان و علامت عدم عذاب او نیست. مسلماً آنان هنگام مرگ عذاب سختی متحمل می‌شوند، اما انسان از درک و شنیدن آن عاجز است. در این هنگام ملایکه‌ی خداوند متعال، سر و صورت و پشت و روی کفار را آماج ضربات بی‌امان خود قرار می‌دهند؛ درست مانند شخصی که در خواب از دیدن خواب‌های ناراحت‌کننده بسیار ناراحت می‌شود و رنج می‌برد، ولی دیگران با این‌که در کنار او هستند به ناراحتی و رنج او پی نمی‌برند. لذا از آن‌جایی که عالم برزخ برای ما منکشف نیست، عذاب و زدن فرشتگان را احساس نمی‌کنیم، اما خود شخص که عالم برزخ برایش منکشف شده، کاملاً این جریانات را می‌بیند و درد را احساس می‌کند. در بعضی روایات وارد شده که فرشتگان هنگام جان کندن کفّار با شلاق‌های آتشین به سر و روی آنان می‌زنند.[۲] خداوند متعال در این آیه، پیامبر ﷺ و دیگر مسلمانان را مورد خطاب قرار می‌دهد که شما نمی‌توانید این منظره را ببینید.

خلاصه، مفهوم آیه عام است و به هر کافری قبل از رسیدن به قبر، سکراتِ سختی

۱ـ تفسیر مظهری: ۲۰۸/۳– ۲۰۷.

۲ـ به روایت ابن جریر در تفسیر از ابن عباس و سدی رضی الله عنهم: ۲۷۱/۵– ۲۷۰، ش۱۳۵۶۷ الیٰ ۱۳۵۶۹– (الدر المنثور: ۳۲/۳).

می‌رسد.

برخی از جمله‌ی ﴿يَضۡرِبُونَ وُجُوهَهُمۡ وَأَدۡبَٰرَهُمۡ﴾ به عذاب قبر استدلال کرده‌اند؛ چون این عذاب بعد از موت بر آنان می‌آید. از ابن عمر رضی الله عنهما مروی است که گفت: در سفری گذرم به میدان بدر افتاد. وقت شب، برای وضو بلند شدم؛ دیدم مردی سیاه روی از چاهی که کفّار قریش در آن دفن شده بودند، بیرون آمد و داد می‌زد: تشنه‌ام، به من کمی آب بدهید! کسانی او را به شلّاق گرفته بودند و باز او را در چاه انداختند. وقتی به مدینه رفتم، ماجرا را به رسول‌الله ﷺ گفتم. فرمودند:

«این دشمن خدا، ابوجهل بود و تمام شبانه‌روز تا قیامت به این عذاب مبتلا است.»[1]

من در ابتدای سلوک صوفیانه همراه با مجذوبی از قبرستانی گذر کردم. در آن‌جا دعایی کردیم. ناگهان مجذوب به لرزه و تکان افتاد. گفتم: چه خبر است؟ گفت: به آن طرف نرو؛ چون می‌شنوم زنی فریاد می‌زند: سنگ آسیاب را از دوشم بردارید! قبر را به من نشان داد. گفتم: تو او را چگونه می‌بینی؟ گفت: می‌بینم دو سنگ آسیاب از دو طرف شانه‌هایش آویزان است و کمک می‌طلبد که آن‌ها را از شانه‌هایش بردارند. گفتم: او مسلمان است، بیا برایش دعا کنیم. برای او دعا کردیم. پس از آن من به روستای نزدیک رفتم و درباره‌ی صاحب همان قبر سؤال کردم. پیر زنی کنجکاو شد و علت را پرسید. برای او قصه را تعریف کردم. گفت: بر سر یک آسیاب خانگی دعوا کرده و پس از قضای شرع آن را برده است. گفتم: بروید از طرف مقابل برای او حلالی بخواهید.

به هر حال عذاب قبر حق است و از آیه‌ای دیگر و احادیث صحیح و صریح ثابت است. اما در این آیه طبق قول صحیح، منظور عذاب کافران در وقت مرگ (سکرات) است.

ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتۡ أَيۡدِيكُمۡ ... (۵۱)

۱- به روایت طبرانی در معجم اوسط از ابن عمر رضی الله عنهما: ۵۴/۵-۵۳، ش۶۵۶۰. ایضاً ن،ک: مجمع الزوائد: ۶۰/۳ (باب عذاب القبر).

ذٰلک ... ـ یعنی «ذالك العذاب من ضرب الوجوه والادبار و ...» (این عذاب حاصل از زدن بر سر و صورت و پشت و روی، به علت انجام کارهایی است که قبلاً انجام داده‌اید. به عبارت دیگر: این عذاب شما، نتیجه‌ی اعمال گذشته‌ی‌تان است).

و ان الله لیس بظلام للعبید ـ و خداوند متعال هرگز بر بندگان کوچک‌ترین ستمی روا نمی‌دارد.

كَدَأْبِ ءَالِ فِرْعَوْنَ وَٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ... (۵۲)

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید که این رویه تنها عادت مشرکان و کفار این عصر نیست، بلکه عادت کفار گذشته مانند قوم نوح، قوم عاد، قوم ثمود، قوم فرعون و امثالهم نیز چنین بوده است؛ آنان هم به تکذیب آیات واضح و روشن خداوند متعال پرداخته و با حق به مخالفت برخاسته‌اند.

کدأب آل فرعون ـ می‌فرماید: عادت‌شان بسیار زشت است؛ همانند عادت قوم فرعون و کسانی پیش از آنان بودند و آیات ما را با وجود روشنی و وضاحت، تکذیب کردند و در نتیجه خداوند متعال آنان را به سبب گناهان‌شان گرفتار ساخت (مبتلا به عذاب نمود).

والذین من قبلهم ... ـ مراد، قوم نوح و عاد و ثمود هستند که به سبب تکذیب آیات خداوند متعال، گرفتار عذاب او تعالیٰ گردیدند.

ان الله قوی شدید العقاب ـ خداوند متعال نیرومند و عذابش سخت است. سخت‌ترین عذاب دنیا، با کمترین عذاب آخرت قابل مقایسه نیست.

ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ ... (۵۳)

ذالک ... ـ یعنی: سبب این عذاب و بلیات، رفتار بد آنان است و این، به این علت است که خداوند متعال هیچ نعمتی را که به گروهی ارزانی داشته، تغییر نمی‌دهد، مادامی که آنان خود حال خود را تغییر دهند و دیگر صلاحیت و شایستگی برخورداری آن نعمت را نداشته باشند. در این صورت است که خداوند متعال آن نعمت را از آنان

می‌گیرد.

بدین تفسیر، در این آیه، علت دوم عذاب کفار قریش بیان شده است.

<u>**ان الله سمیع علیم**</u> ـ همانا خداوند متعال اقوال شما را می‌شنود و به افعال‌تان آگاه است.

بدین ترتیب، در آیه‌ی مورد بحث، خداوند متعال حکمت تغییر نعمت‌های خود را بیان می‌کند. توضیح می‌دهد که ما چون نعمتی را بر قومی ارزانی داشتیم، آن را بدون اتمام حجت تغییر نمی‌دهیم. به آنان می‌گوییم: اگر شما مثلاً از پیامبر اطاعت نکردید، نعمت از شما سلب می‌شود. آن‌گاه اگر آنان پس از اتمام حجت رفتار خود را تغییر ندادند و از پیامبر مذکور اطاعت نکردند، در این هنگام نعمت را از آنان سلب می‌کنیم.

قوم قریش نیز بدین گونه بود. آنان مثل اقوام گذشته چون قوم عاد، ثمود و امثالهم پس از دعوت پیامبر اسلامﷺ، به جای پیوستن به صفوف مسلمانان و حمایت از آنان، به مخالفت و جنگ با آنان پرداختند. لذا خداوند متعال ابتدا با کفار قریش اتمام حجت می‌کند که شما قریشیان اگر حق را نپذیرید و همچنان به مخالفت با آن بپردازید، نعمت‌هایی را که به شما داده‌ام، را تغییر خواهم داد.

آغاز تغییر احوال دینی در «قریش»

فرزندان حضرت اسماعیل علیه السلام (عرب‌ها) در قدیم بر ملت حضرت ابراهیم علیه السلام قرار داشتند و در آنان شرک و بت‌پرستی نبود. تا زمان «کلاب بن مرّه»- که جدّ «عبد مناف» و او جدّ رسول‌اللهﷺ بود- این وضعیت خوب دینی و دنیوی بر آنان امتداد داشت و هرکدام در زمان خود به طور موروثی و نسل اندر نسل قیادت و سیادت دینی و دنیوی قوم خود را در دست داشتند. حتّی «کعب بن لؤی»- که جدّ «کلاب» بود- در روز جمعه همه‌ی افراد قریش را دور خود جمع و برای آنان سخنرانی می‌کرد و توضیح می‌داد که در نسل او، خاتم الانبیا علیه السلام متولّد می‌شود و تأکید می‌کرد که اگر آن زمان را دریافتند، اتباع او بر همه لازم است که بدون ایمان به وی(علیه السلام)، هیچ عملی از هیچ کس پذیرفته نخواهد شد. آنان خدمات بسیار ارزنده‌ای برای مردم و حجّاج و مجاوران کعبه انجام می‌دادند. مثلاً فرزند «کلاب»، «قصیّ»

کارهایی ار قبیل تدارک آب و غذا برای حجّاج- که تا زمان رسول‌الله ﷺ در یکی از نسل‌های او برقرار ماند- انجام داده بود آغاز بت‌پرستی و شرک در زمان همین «قصیّ» بود. با این همه، خداوند متعال به دلیل همین خدمات، قریش را هرچند که تا آن زمان در عقایدشان اختلاط آمده بود، متنعّم به نعمت‌های رزق فراوان، عزّت، حفظ از اصحاب فیل که اراده‌ی حمله بر بیت‌الله را داشتند و ... کرده بود. امّا وقتی رسول‌الله ﷺ مبعوث گردید، به سبب دشمنی قریش با آن‌حضرت علیه السلام و یارانش، آزار رساندن به آنان، بازداشتن مردم از مسجدالحرام، کشتن مسلمانان و ... خداوند متعال نعمت‌هایش را تغییر داد.[1] در نتیجه‌ی همین تغییر رویه بود که حادثه‌ی «بدر» به وجود آمد و خداوند متعال در آن حادثه بسیاری از آنان را هلاک کرد و بسیاری دیگر را در قید اسارت انداخت.

با توجه به این توضیح تاریخی بعضی از مفسران مورد خاص این آیه را تغییر حال قریش گفته‌اند که تدین به دین ابراهیمی را به بت‌پرستی تغییر دادند. اما جمهور صحابه رضی الله عنهم و مفسران قایل‌اند که گرچه مورد خاص آیه بیان تغییر حال قریش است، ولی مفهوم آن عام و برای تمام جهانیان- نزد بعضی حتی برای کفار نیز- است و هشداری برای تمام اقوام عالم می‌باشد.

این نکته قابل تدبر است که خداوند متعال در آیه‌ی مورد بحث برای اعطای نعمت خود به بندگانش نه قاعده‌ای بیان فرمود و نه شرط و قیدی و نه هم آن را موقوف بر عمل نیک قرار داد. امّا برای ابقای آن نعمت، یک ضابطه‌ی کلّی بیان داشت؛ تذکر داد که او تعالیٰ پس از اعطای نعمت به یک قوم، آن را از وی بازپس نمی‌گیرد؛ مگر زمانی که آن قوم با تغییر احوال و اعمال خویش، قهر و عذاب الهی را به سوی خود جلب نماید که در آن صورت او تعالیٰ نعمت را از وی می‌گیرد و در عذاب گرفتارش می‌کند. نمونه‌ی این حالت، بسیاری از حکام تاریخ هستند که قبل از به قدرت رسیدن، دارای حالات نیک بودند، ولی پس از این‌که خود را در گردونه‌ی

۱ـ تفسیر مظهری: ۲۰۸/۳- ۲۰۷- معارف القرآن: ۲۶۴/۴- ۲۶۳.

حکومت قرار دادند، حالت‌شان دستخوش تغییر گردید و ظلم و خیانت پیشه کردند. مثل «عبدالملک بن مروان» که از دانشمندترین افراد مدینه بود و همچنین پدرش «مروان» که شخصیتی مثل امام بخاری ﷺ از او روایت دارد. اینان در آخر گرفتار حُبّ جاه و سلطنت شدند.

مسایل سلوک وعرفان

قوله تعالیٰ: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ يَكُ مُغَيِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾- از عموم این آیه معلوم شد که چون از سالک گناهی سرزد گردد یا قصوری در طاعات دیده شود، انوار و فیوضات و برکات مقصوده از او منقطع می‌گردند.[1]

كَدَأۡبِ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ وَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۚ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ
مانند حال کسان فرعون و کسانی‌که قبل از آنان بودند؛ دروغ شمردند آیات پروردگار خویش را،
فَأَهۡلَكۡنَٰهُم بِذُنُوبِهِمۡ وَأَغۡرَقۡنَآ ءَالَ فِرۡعَوۡنَۚ وَكُلّٞ كَانُواْ ظَٰلِمِينَ
آن‌گاه هلاک ساختیم آنان را به گناهان‌شان و غرق ساختیم کسانِ فرعون را و هریک ستمکار بودند •
﴿٥٤﴾ إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ﴿٥٥﴾
هر آئینه بدترین جنبدگان نزد الله آنان‌اند که کافر شدند، وآنان ایمان نمی‌آورند •
ٱلَّذِينَ عَٰهَدتَّ مِنۡهُمۡ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهۡدَهُمۡ فِي كُلِّ مَرَّةٖ وَهُمۡ
آنان‌که عهد بسته‌ای با آنان، باز می‌شکنند عهد خود را در هر مرتبه و آنان
لَا يَتَّقُونَ ﴿٥٦﴾ فَإِمَّا تَثۡقَفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡحَرۡبِ فَشَرِّدۡ بِهِم مَّنۡ خَلۡفَهُمۡ
پرهیز نمی‌کنند • پس اگر بیابی آنان را در جنگ، متفرق ساز به سبب کشتن آنان کسانی را که پشت سر آنان هستند.
لَعَلَّهُمۡ يَذَّكَّرُونَ ﴿٥٧﴾ وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ خِيَانَةٗ فَٱنۢبِذۡ
باشد که پند پذیرند • و اگر بترسی از خیانت گروهی، پس بازگردان

١ـ بیان القرآن: ٨٤/٤. ایضاً ر،ک: روح المعانی: ٣١٤/١٠.

إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡخَآئِنِينَ ﴿٥٨﴾

به‌سوی آنان عهدشان را به نوعی که همه برابر شوند. هرآئینه الله دوست نمی‌دارد خیانت‌کنندگان را ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته، خداوند متعال کفار قریش را تهدید کرد و آنان را به اقوام گذشته مثل قوم فرعون تشبیه نمود. در یکی از این آیه‌ها باز این تشبیه تکرار می‌گردد و سپس – در آیه‌های دیگر – حکم عهدشکنان را بیان می‌کند که مسلمانان چه رفتاری با آنان داشته باشند.

ظاهراً بین این دو آیه‌ی حامل تشبیه، جز در چند کلمه، تفاوتی وجود ندارد و در هردو کلمات مشابهی به کار رفته است، اما چون هدف، بیان دو چیز متفاوت بود، لذا با تغییراتی در بعضی الفاظ دوباره تکرار گردید. در آیه‌ی اول، مقصود تشبیه کفار قریش و آل فرعون در کفر و نوعیت عذاب و چیزهایی که سبب عذاب می‌شوند بود. اما در آیه‌ی دوم، مقصود، بیان شباهتی است که بین کفار قریش و آل فرعون در تغییر احکام و نعمت‌های الهی وجود دارد.

تفسیر و تبیین

كَدَأۡبِ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ ۙ وَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ... (۵۴)

كدأب آل فرعون ـ این‌جا لفظ محذوفی وجود دارد. (این قبیل محذوفات را، ادخال الهی و «ادماج» نیز می‌گویند.) محذوف این است: «دأبهم فی تغییر الاحکام کدأب آل فرعون». یعنی: عادت کفار عصر حضرت پیامبرﷺ در تغییر احکام، مانند عادت و روش «آل فرعون» است.

والذين من قبلهم ... ـ در مورد مرجع ضمیر «هم» در کلمه‌ی ﴿قَبۡلِهِمۡ﴾، دو احتمال وجود دارد:

۱. به سوی ﴿ءَالِ فِرۡعَوۡنَ﴾ راجع است.

۲. به سوی کفار عصر حضرت رسولﷺ راجع است.

و کلٌ کانوا ظلمین ـ و همه‌ی این فرقه‌ها با سرپیچی از دستورات خداوند متعال بر خود ستم کردند؛ چون با اعمال زشت خود، خویشتن را در معرض عذاب الهی قرار دادند.

سؤال: چرا خداوند متعال اعمال کفار زمان رسول‌اللهﷺ را بیشتر با اعمال «آل فرعون» تشبیه می‌کند و به نافرمانان بنی‌اسراییل زمان حضرت عیسیٰ علیه السلام تشبیه نمی‌کند؛ درحالی‌که زمان حضرت عیسی علیه السلام، از زمان حضرت موسی علیه السلام – که فرعون در مقابل او نافرمانی می‌کرد– به رسول‌اللهﷺ نزدیک‌تر بود؟

جواب: گرچه عهد حضرت عیسی علیه السلام به پیامبرﷺ نزدیک‌تر از عصر حضرت موسی علیه السلام بود، اما او قدرت مخالف بزرگی مثل فرعون جلو روی خود نداشت، در حالی‌که حضرت موسی علیه السلام در مقابل خود فرعون و قوم او را داشت. در مقابل پیامبرﷺ نیز فرعون این امت یعنی «ابوجهل» قرار داشت. نبیﷺ فرموده بود که هر امت فرعونی داشته و فرعون امت من، «ابوجهل» است[۱] و تذکر داده که فرعون امت من از فرعون امت موسی علیه السلام هم بدتر است.[۲] همچنین اذیت و آزاری که به مسلمانان از ناحیه‌ی کفار قریش می‌رسید، مشابه اذیت و آزاری بود که از جانب فرعون و قومش به حضرت موسی علیه السلام و بنی‌اسراییل رسیده بود، و نیز در نهایت خداوند متعال فرعون را در دریا غرق نمود و «ابوجهل» هم درون چاه انداخته شد. بر مبنای این وجوه تشابه، کفار عهد رسول‌اللهﷺ بیشتر به آل فرعون تشبیه می‌شوند.

إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ (۵۵)

ان شرّ الدواب عندالله ... ـ همانا بدترین انسان‌ها در نزد خداوند متعال کسانی هستند که کافراند و ایمان نمی‌آورند.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین جلد/ «سوره‌ی اعراف»/ تحت آیه‌های ۱۰۳ الیٰ ۱۲۲).

۲ـ درباره‌ی او فرموده‌اند: «رأسُ ائمةالکفر» (اصل و پیشوای همه‌ی پیشوایان کفر). (السیرة الحلبیة: ۲۴۰/۲).

«دواب»، جمع و واحد آن «دابة» است. «دابة» یعنی: «کل ما یدب علی الارض» (هر حیوانی که بر روی زمین می‌جنبد و حرکت می‌کند). در این‌جا مراد انسان است و از انسان‌ها کسانی که ایمان نمی‌آورند از تمام چهارپایان و حیوانات و حتی از سگ و خنزیر هم بدترند.

نظیر این آیه قبلاً هم گذشت. در این آیه آمده بود که همه‌ی مخلوقات حتّی حیوانات خدای حقیقی خود را می‌شناسند، امّا بعضی از انسان‌ها از خداوند متعال غافل‌اند و آنان «شرّالدّواب» هستند.

فهم لایؤمنون ـ اشاره به این مطلب دارد که این کافران، جهنّمی‌اند. فلذا تو (ای پیامبرﷺ!) امیدی به ایمان آوردن آنان نداشته باش.

ٱلَّذِينَ عَٰهَدتَّ مِنۡهُمۡ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهۡدَهُمۡ ... (۵۶)

در این آیه حالت کافرانی بیان می‌شود که هربار عهد خود با مسلمانان را می‌شکستند. به لحاظ نزول خاص این آیه ودو آیه‌ی بعد در مورد توطئه و نفاق یهودیان مدینه به خصوص قبایل «بنی‌قریظه» و «بنی‌نظیر» نازل شده‌اند. آنان با وجود بستن معاهده‌ی صلح با مسلمانان و تعهد بر عدم حمایت از دشمنان اسلام، مخفیانه به دشمنان اسلام کمک می‌کردند.[۱]

الذین عاهدت منهم ... ـ (این بدترین انسان‌ها و جانداران) کسانی هستند که از آنان عهد و پیمان گرفته‌ای که به مشرکان و کفار یاری و کمک نکنند؛ ولی آنان هر بار عهد و پیمان خود را می‌شکنند و باکی از این نقض عهد ندارند و از آن پرهیز نمی‌کنند. چهارپایان از قبیل خر و شتر و غیره با این‌که فاقد شعور هستند، اما باز هم نسبت به این کفار بهترند؛ چون اگر در جایی یا از کسی صدمه‌ای ببینند، برای بار دوم از آن دوری و پرهیز می‌کنند، اما این کفار با وجود عهد و پیمان، هر بار بی‌پروا آن را نقض می‌کنند.

۱ـ روح المعانی: ۳۰۵/۱۰.

فَإِمَّا تَثۡقَفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡحَرۡبِ فَشَرِّدۡ بِهِم مَّنۡ خَلۡفَهُمۡ لَعَلَّهُمۡ يَذَّكَّرُونَ (۵۷)

فإمّا تثقفنّهم فی‌الحرب ... ـ اگر آنان را در میدان جنگ رویاروی بیابی و بر آنان پیروز شوی، آن چنان در هم بکوب و سزای‌شان بده که افراد پشت‌سرشان (حامیان و دوستان‌شان) پند گیرند و دیگر جرأت مقابله با شما نیابند.

﴿تَثۡقَفَنَّهُمۡ﴾ از «ثقف، یثقف» از باب «فتح، یفتح» است؛ به معنی تصادف و ملاقات و ظفر بر دشمن می‌آید. ﴿فَشَرِّدۡ﴾ از «شرّد، یشرّد، تشرید» به معنی «پراکنده ساختن و ترسانیدن گروهی که جمع شده» می‌باشد. ماده‌ی مجردش «شرد الابل» است. یعنی: شتر پراکنده و فراری و وحشی شد.

ضمیر در ﴿تَثۡقَفَنَّهُمۡ﴾ راجع به کفار است. یعنی اگر بر کفار پیروز شدی و با آنان ملاقات کردی، ﴿فَشَرِّدۡ بِهِم﴾ (آنان را به وسیله‌ی عذاب دادن، پراکنده ساز).

لعلهم یذکرون ـ شاید دوستان و یاران آنان از این عذاب و شکست کفار درس گیرند.

وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ خِيَانَةً فَٱنۢبِذۡ إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍ ... (۵۸)

و امّا تخافن من قوم خیانةً ... ـ به پیامبرش یادآوری می‌فرماید که: هرگاه از خیانت گروهی بیم داشتی که مبادا عهد خود را بشکنند و حمله‌ای غافلگیرانه کنند، و در پناه صلح در تدارک جنگ هستند، تو نیز (ای پیامبرﷺ) مثل آنان پیمان‌شان را لغو کن.

«نبذ» یعنی «دور انداختن». منظور این است که وقتی طرف معاهده بدعهدی کرد و معاهده را شکست، تو نیز آن را دور بینداز و لغو کن. مراد از ﴿عَلَىٰ سَوَآءٍ﴾ این است که: این لغو عهد از طرف شما (مسلمانان) مساوی با لغو آنان باشد. یعنی اگر قصد حمله دارید، باید اوّل به آنان خبر دهید که شما هم از این به بعد به عهد مذکور مقید نیستید، نه این‌که غافلگیرانه بر آنان حمله کنید.[1]

ان الله لایحب الخآئنین ـ هر آیینه خداوند متعال خیانت‌کاران را دوست نمی‌دارد.

از ﴿ٱلَّذِينَ عَٰهَدتَّ﴾ [انفال: ۵۶] تا این آیه، حالات دو گروه از کفار بیان شد:

۱ـ روح المعانی: ۳۰۶/۱۰.

۱. گروهی که با وجود عهد و پیمان با حضرت رسول‌اللهﷺ، با زیر پا گذاشتن عهد و پیمان صلح، به جنگ با مسلمانان پرداختند. حکم این گروه این بود که با آنان جهاد شود.

۲. گروهی دیگر از کفار با مسلمانان معاهده‌ی صلح امضا کرده بودند و ظاهراً پیمان را نقض نمی‌کردند، اما در خفا با کفار بودند و علیه اسلام و مسلمانان دسیسه‌چینی می‌کردند. خداوند متعال به پیامبرش فرمود که اگر از جانب آنان بیم نقض عهد داشتی و از توطئه‌ی مخفیانه‌ی آنان باخبر شدی، تو نیز مثل آنان پیمان صلح را نقض کن، اما نه مثل آنان در خفا، بلکه آشکارا.

تدابیر رسول‌اللهﷺ پس از ورود به مدینه

در این‌جا لازم است مختصری از اقدامات اولیه‌ی پیامبرﷺ پس از ورود به مدینه‌ی منوره را بازگو کنیم.

پیامبر اسلامﷺ پس از ورود به مدینه‌ی منوره و پس از ارزیابی جوّ شهر و حومه‌ی آن، چند کار اساسی انجام دادند:

(۱) نفی احساس بیگانگی قومی و برقراری مؤاخات (برادری) بین انصار و مهاجرانش، تا اهالی مکه و مدینه از آن به بعد برادروار زندگی کنند و از اختلاف دوری ورزند.

(۲) برقراری صلح بین قبیله‌ی «اوس» و «خزرج» که پیش از آن سالیان دراز دشمن یکدیگر و به خون هم تشنه بودند. لذا لازم بود ابتدا بین نیروهای خودی وحدت و تفاهم کامل صورت گیرد.

(۳) بستن قرار داد با قبایل یهودِ ساکن در مدینه و حوالی آن.

از بزرگ‌ترین قبایل یهود ساکن در اطراف مدینه، قبیله‌ی «بنوقریظه» و قبیله‌ی «بنونضیر» بودند. پیامبرﷺ پیمان صلحی تقریباً با این مضامین با آنان منعقد نمود:

۱. برای داوری و فیصله در مشاجرات بین خود نزد ایشان(رسول‌اللهﷺ) مراجعه کنند.

۲. در صورت بروز اختلاف و مشاجره بین آنان و مسلمانان نیز، برای فیصله به ایشان مراجعه کنند.

۳. با مخالفان مسلمانان همکاری نکنند و هیچ گونه کمکی- اعم از کمک‌های مالی، غذایی، تدارکاتی و غیره- به آنان ننمایند.

اما هنوز به اصطلاح جوهر عهدنامه خشک نشده بود که آنان مخفیانه برای دشمنان اسلام یعنی کفار قریش نامه نوشتند و حمایت خود از آنان را اعلام داشتند و اضافه نمودند که گرچه ما پیمان با مسلمانان بسته‌ایم، ولی با شما هستیم و شما بهتر است قبل از این‌که کار مسلمانان بالا گیرد و دارای قدرت و شوکت گردند، آنان را از بین ببرید!

این خبر توسط حضرت جبرییل علیه السلام به اطلاع پیامبر بزرگ ﷺ رسید. وقتی پیامبر ﷺ از آنان توضیح خواست، گفتند: عمدی نبود، اشتباهی پیش آمده و ما دوباره تجدید میثاق می‌کنیم و بر آن پایبند خواهیم ماند!

اما بعد از پایان غزوه‌ی «بدر»، باز نقض عهد از جانب آنان تکرار گردید؛ بر کشتگان کفار در «بدر» ماتم گرفتند. «کعب بن اشرف»، یکی از سرداران یهود، در عزای کشته شدگان قریش مرثیه گفت و به اسلام توهین نمود. باز هم وقتی به آنان گوشزد شد، عذر سابق را عنوان کردند. پیامبر ﷺ هم صبر پیشه نمود و مثل قبل این نقض عهدشان را نادیده گرفت و آنان مجدداً تجدید میثاق و وفاداری خود به مواد پیمان را تکرار کردند.

اما این دسیسه‌چینی و حمایت از دشمنان اسلام در غزوه‌ی «اُحد» نیز تکرار گردید و کماکان نوبت به عذرخواهی و اعلام وفاداری به عهدنامه‌ی صلح رسید ... تا آن‌که غزوه‌ی «احزاب» پیش آمد. در این هنگام آنان به جبهه‌ی دشمن اسلحه و مواد غذایی رساندند و توطئه چیدند. وقتی غزوه‌ی «احزاب» به پایان رسید و پیامبر ﷺ به منزل تشریف بردند و خواستند سلاح و زره از بدن دور سازند و به حمام بروند، حضرت جبرییل علیه السلام با این پیام به حضور رسید که: «ما فرشتگان اسلحه‌های خویش را از خود دور نکرده‌ایم؛ چون خداوند متعال دستور حمله به «بنی‌قریظه» را صادر کرده است،

لذا شما مسلمانان هم برای حمله به «بنی‌قریظه» مسلح و آماده شوید.»

در پی این حکم الهی، قلعه‌ی «بنی‌قریظه» محاصره شد و این محاصره تا ۲۵ روز به طول انجامید که تفصیل آن در مباحث قبل گذشت.

خلاصه، در این آیات خداوند متعال می‌فرماید: چنان‌چه از جانب آنان بیم نقض عهد داشتی، تو اول به آنان اعلام دار که دیگر پیمانی بین ما و شما نمانده و سپس مبادرت به حمله کن؛ چون شاید آنان مجدداً حاضر به صلح شوند و اگر آماده‌ی پیکار شدند، با آنان به جنگ. اما از خیانت نمودن بپرهیز (به صورت ناگهانی بر آنان حمله نکن، اول آنان را به نبذ عهد خبر بده و بعد بر آنان حمله کن).

در روایت آمده است: حضرت امیر معاویه رضی الله عنه و پادشاه روم عهد و پیمان بسته بودند که تا فلان تاریخ جنگ نمی‌کنیم. از آن تاریخ چند روزی بیش نمانده بود که جناب معاویه رضی الله عنه فکر کردند در این چند روز من در میان راه خوام بود تا اندکی پیش‌تر سر مرزها در سواحل «حمص» باشم و به محض اتمام وقت، حمله برم. لذا چند روز جلوتر از تمام شدن وقت قرار داد با لشکری صد الی سیصد هزار نفری به جانب روم حرکت کردند. یک صحابی به نام «عمرو بن عبسه» رضی الله عنه که هنگام حرکت لشکر حاضر نبود، وقتی دید که شام از سپاهیان خالی است، علت را پرسید. مردم سؤال کرد؛ گفتند: به طرف روم حرکت کرده‌اند. ایشان فرمودند که من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیده‌ام که «در اسلام خیانت نیست»، لذا تا زمانی که عهد تمام نشده نباید حرکت می‌کردند. ایشان به طرف لشکر حرکت کردند و چون لشکر نمایان شد، از همان‌جا با صدای بلند گفتند: «الله اکبر، الله اکبر. و فاءٌ لا غدر!» وقتی سپاهیان صدا را شنیدند؛ متوقف شدند. ایشان به نزد حضرت معاویه رضی الله عنه رفت و پرسید: کجا می‌روید؟ او گفت: به جهاد می‌روم. حضرت «عمرو بن عبسه» رضی الله عنه نکته را ابلاغ و مطلب را توضیح دادند. امیر معاویه رضی الله عنه نیز به محض شنیدن حدیث، دستور برگشت صادر کردند.(۱)

۱ـ تفسیر بغوی: ۲۵۸/۳ ـ ۲۵۷.

این‌جا دوچیز قابل توجه است:

یکی، جرأت صحابه‌رضی‌الله‌عنهم در بیان حق. (حضرت «عمرو» چون حکم رسول‌الله ﷺ را شنیده بود، از ابلاغ آن ساکت و خاموش نماند و پروای حاکم و مافوق را هم در این مورد نکرد.)

دوم، مردانگی صحابه‌رضی‌الله‌عنهم (حضرت امیر معاویه رضی‌الله‌عنه با این‌که حاکم بود و آن لشکر گران را با صرف هزینه‌های هنگفت فراهم و روانه ساخته بود، اما با شنیدن حکم الله جل‌جلاله و رسول‌الله ﷺ از یک نفر، تمام لشکر را به جای قبل برگردانید.)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَإِمَّا تَثۡقَفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡحَرۡبِ فَشَرِّدۡ بِهِم مَّنۡ خَلۡفَهُمۡ ...﴾ الیٰ قوله تعالیٰ ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ ...﴾ [انفال: ۶۰]- از این آیات معلوم شد که تدابیر سیاسی و انتظام سیاست مدنیه منافی با کمال باطنی و عرفانی و مشیخت نیست؛ چنان‌که بعضی صوفیه‌ی متقشّف[۱] گمان برده‌اند.[۲]

وَلَا يَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَبَقُوٓاْۚ إِنَّهُمۡ لَا يُعۡجِزُونَ ﴿٥٩﴾ وَأَعِدُّواْ

و نباید بپندارند کافران که پیش گرفته‌اند؛ آنان به هیچ وجه نمی‌توانند عاجز کنند ● و (ای مؤمنان!)

لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ

مهیّا سازید برای [مقابله با] آنان آن‌چه می‌توانید از نیرو و از آماده داشتن اسبان که بترسانید

بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَّهُ

به آن دشمن الله و دشمن خویش را و قومی دیگر غیر از آنان را نیز؛ شما آنان را نمی‌دانید. الله

يَعۡلَمُهُمۡۚ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيۡءٖ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يُوَفَّ إِلَيۡكُمۡ

۱ـ تنگ نظر و سخت‌گیر.

۲ـ بیان القرآن: ۸۵/۴ ـ روح.

می‌داند آنان را. و آن‌چه خرج می‌کنید از هرچه باشد در راه الله، تمام داده می‌شود [ثواب آن] به شما
وَأَنتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ﴿٦٠﴾ ۞ وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَٱجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ
و شما ستم کرده نمی‌شوید ● و اگر میل کنند به صلح، تو هم میل کن به آن و توکل کن
عَلَى ٱللَّهِ ۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٦١﴾ وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخْدَعُوكَ
بر الله؛ هرآئینه او شنوا و دانا است ● و اگر بخواهند که تو را فریب دهند،
فَإِنَّ حَسْبَكَ ٱللَّهُ ۚ هُوَ ٱلَّذِىٓ أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِۦ وَبِٱلْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٢﴾
پس کفایت می‌کند تو را الله. او همان ذات است که تو را قوت داد به یاری دادن خود و به مؤمنان ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: هیچ کس از قلمرو قدرت تسلّط خداوند متعال خارج نیست و نمی‌تواند فرار کند. پس کافرانی که از زیر شمشیر مسلمانان جان سالم بدر می‌برند، فکر نکنند توانسته‌اند از قدرت خداوند متعال هم خارج شده‌اند. مسلمانان هم بایستی در حدّ توان خویش به جمع و تهیه‌ی اسباب و وسایل رزم و جهاد همت گمارند تا به وسیله‌ی آن دشمن را بترسانند و با این همه اگر کافران حاضر به صلح شدند، نبی خداوند متعالﷺ هم آن را قبول کند و در صورتی که قصد فریب داشته باشند، خداوند متعال خود نقشه‌شان را نقش بر آب خواهد کرد.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال چگونگی رفتار با دو گروه از کفار را بیان کرد:

۱. گروهی که علناً پیمان صلح را زیر پا می‌گذارند و با مسلمانان به جنگ می‌پردازند. خداوند متعال فرمود که مسلمانان نیز باید با آنان بجنگند.

۲. گروهی که علناً از نقض عهد خودداری می‌ورزند، اما مخفیانه مبادرت به این کار می‌نمایند. در قبال این گروه ابتدا باید پایان عهد نامه و تمام شدن آن را به اطلاع آنان رساند و سپس اگر آماده‌ی جنگ شدند، با آنان باید جنگید.

در این آیات خداوند متعال به آنان که عهد و پیمان را زیر پا می‌گذارند، هشدار می‌دهد و تهدیدشان می‌کند که از قلمرو و قدرت او تعالیٰ خارج نیستند و سپس به

مسلمانان دستور تجهیز و آماده شدن در مقابل کفار را می‌دهد.

تفسیر و تبیین

وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَبَقُوٓاْۚ إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ (۵۹)

هنگام جنگ «بدر» دو گروه از کفار یکی از میدان جنگ و دیگری پس از شکست، از آن‌جا به طرف مکه فرار کردند و به اراده‌ی این‌که در وقت فرصت از مسلمانان انتقام گیرند، متواری شدند. رسول‌الله ﷺ خواستند همه‌ی‌شان نابود شوند و حتی یک نفر از ظالمان هم نماند که به چنین هدفی دست یابد. لذا خداوند متعال جهت رفع نگرانی مسلمانان و تهدید کافران در این آیه قدرت قاهره‌ی خویش را به نمایش می‌گذارد و می‌فرماید:

ولا یحسبن الذین کفروا سبقوا ... ـ کافران گمان نکنند که از قدرت ما پیشی گرفته‌اند (می‌توانند فرار کنند و از حیطه‌ی قدرت ما خارج شوند)؛ هر گز این طور نیست! آنان هرگز نمی‌توانند قدرت خداوند متعال را عاجز کنند، بلکه هر جا که بروند، در قلمرو کیفر او تعالیٰ قرار دارند.

﴿سَبَقُوٓاْ﴾ از «سبقت» است و به معانی بسیار آمده است. در این‌جا یعنی: آنان گمان نکنند که از عقاب و عذاب خداوند متعال پیشی گرفته و از آن نجات یافته‌اند: «ان سبقوا واخلصوا من العذاب».

فرمود: ﴿إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾. در این جمله، لفظ «الله» ﷻ محذوف است. تقدیر عبارت چنین است: «انهم لا یعجزون الله». یعنی آن کفار هرگز نمی‌توانند قدرت خداوند متعال را عاجز و از حیطه‌ی آن فرار نمایند و پیشی گیرند، بلکه خداوند متعال آنان را در هر جا که باشند، عذاب خواهد داد.

وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ ... (۶۰)

پس از تهدید کفار در آیه‌ی قبل، در این آیه به مسلمانان دستور تجهیز و آماده‌باش در مقابل دشمنان می‌دهد.

و اعدّوا لهم ماستطعتم من قوة ... ـ تذکر می‌دهد. که چون شما از جانب کفار اطمینان خاطر ندارید و بیم حمله از طرف آنان می‌رود، پس برای مبارزه با آنان تا آن‌جا که می‌توانید نیروی مادی و معنوی و از جمله اسبان ورزیده آماده سازید تا با آن آمادگی و تجهیزات، دشمن خداوند متعال و دشمن خود را بترسانید و کسان دیگری جز آنان را- که شما آنان را نمی‌شناسید، ولی خداوند متعال آنان را می‌شناسد- نیز به هراس اندازید. کسانی از دشمنان شما هستند که از شما دور می‌باشند. شما با آماده باش خود، هم دشمنان نزدیک و هم دورتان را بترسانید.

﴿أَعِدُّواْ﴾ از «اعداد» به معنی آماده‌سازی است. «أعد الرجل» یعنی: مرد آمادگی گرفت، خودش را برای انجام امری آماده ساخت.

در ﴿تُرۡهِبُونَ بِهِۦ﴾ مرجع ضمیر «به»، «اعداد» یا ﴿رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ﴾ است. در این‌جا منظور از ﴿عَدُوَّ ٱللَّهِ﴾ و ﴿عَدُوَّكُمۡ﴾ به اعتبار نزول آیه، کفار عرب هستند که در آن زمان با مسلمانان بر سر پیکار بودند. اما به اعتبار حکم عمومی آیه، همه‌ی کفار در هر زمان ملحوظ می‌باشند.

علّت تخصیص ﴿رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ﴾ بعد از مفهوم عام ﴿قُوَّةٍ﴾ این است که در آن زمان بزرگ‌ترین وسیله‌ی سواری برای جنگ، اسب بوده است. «رباط» دو معنی دارد:

۱. اسب خریداری کنید و سپس آن‌ها را برای جهاد بسته و آماده نگهدارید.

۲. اسب‌هایی را که دیگران آماده ساخته‌اند، برای جهاد خریداری نمایید.

در عهد رسول‌الله ﷺ میدانی برای تمرین اسب‌سواری وجود داشت که مجاهدان هر روز چند ساعت در آن به تمرین و یاد گرفتن فنون مخصوص سواره نظام می‌پرداختند. گاهی موانعی نصب می‌شد تا سوارکاران با عبور از آن‌ها، هر چه بیشتر خود را ورزیده سازند. در حدیث آمده است:

«خداوند متعال در پیشانی اسب‌ها برکت در جهاد نوشته است.»[۱]

اسب‌ها یکی از اسباب فتح و پیروزی در جنگ بودند. امروز گرچه با اختراع و ایجاد سلاح‌های مدرن و ماشین‌های جنگی غول پیکر، دیگر نیاز چندانی به وجود اسب‌ها نیست، ولی در نهایت با توجه به محدود بودن منابع ذخایر نفتی، روزی دوباره به وجود آنان نیاز پیدا می‌شود.

به همین دلیل هم گوشت اسب نزد امام اعظم ﷬ مکروه است، هرچند که بقیه‌ی ایمه آن را حلال می‌دانند.

در حدیثی وارد شده است:

«اگر شخصی به نیت استفاده از اسب در جهاد و با ایمان به خداوند متعال و تصدیق وعده‌های او تعالیٰ به پرورش و تیمار آن بپردازد، علف و آب و پس افکنده و ادرار آن در کفه‌ی ترازوی اعمال‌اش جای می‌گیرد.»[۲]

گاه به واسطه‌ی یک اسب چند نفر به بهشت می‌روند؛ از جمله:

۱. صاحب و پرورش‌دهنده، ۲. راکب و جهادکننده.

در حدیثی دیگر آمده:

«خداوند متعال به سبب یک تیر، سه نفر را به بهشت می‌برد: درست‌کننده‌ی تیر [به نیت جهاد] و کسی‌که تیر را به دست مجاهد می‌دهد و مجاهدی که تیر را پرتاب می‌کند.»[۳]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از انس بن مالک ﷺ: کتاب الجهاد و السیر/ باب ۴۳ «الخیل معقود فی نواصیها‌الخیر الی یوم القیامة»، ش۲۸۴۹ الیٰ ۲۸۵۱ و کتاب المناقب/ باب ۲۸، ش۳۶۴۴ – و مسلم در صحیح: کتاب الإمارة/ باب ۲۶ ش۹۶ الیٰ ۱۰۰ (۱۸۷۱ الی ۱۸۷۴)– و نسایی در سنن: باب «برکة الخیل و فتل ناحیة الفرس»/ باب ۶ و۷، ش۳۵۷۱ الیٰ ۳۵۷۷.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابو هریره ﷺ: کتاب الجهاد و السیر/ باب ۴۵ «من احتبس فرساً فی سبیل الله...»، ش۲۸۵۳ – و نسایی در سنن: کتاب الخیل/ باب ۱۱ «علف الخیل»، ش۳۵۸۲.

۳ـ به روایت ترمذی در سنن از عبدالله بن عبدالرحمن مرسلاً: کتاب فضل الجهاد/ باب۱۱ «ماجاء فی فضل الرّمی فی سبیل‌الله»، ش۱۶۳۷– و نسایی در سنن مجتبیٰ از عقبه بن عامر ﷺ مرفوعاً: کتاب الجهاد/ باب۲۶ «ثواب من رمیٰ فی سبیل الله عزوجل»، ش۳۱۴۶– و ابن ماجه در سنن: کتاب الجهاد/ باب۱۹ «الرّمی فی سبیل‌الله»، ش۲۸۱۱– و حاکم در مستدرک از ابوهریره ﷺ: ۹۵/۲، کتاب الجهاد/ «من علّم الرمی ثم ترکه فهی نعمة کفرها».

و ما تنفقوا من شیء فی سبیل الله یوف الیکم و انتم لاتظلمون ـ هرآن‌چه که در راه خداوند متعال خرج می‌کنید- اعم از کمک‌های مالی و جانی- پاداش و مزد آن به تمام و کمال به شما داده می‌شود و هیچ‌گونه ستمی بر شما نمی‌شود. (در اعطای مزد و پاداش، هیچ کوتاهی و تقصیری در حق شما روا داشته نمی‌شود. هم در دنیا عوض می‌دهد و هم در آخرت اجر عظیم عطا می‌فرماید.)

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم﴾ جمله‌ای است عمومی و به این معنا: «شما خودتان را آماده سازید.» و سپس ذکر دو چیز دیگر تخصیصاً به میان آمده است: (۱) قوة، (۲) رباط الخیل (پرورش اسب‌ها).

مراد از «قوة» چیست؟ مطابق حدیث رسول‌الله ﷺ، مراد از «قوة»، «رمی» یعنی تیراندازی است.

در حدیث آمده که هنگام نزول آیات فوق، پیامبر ﷺ سه مرتبه این جمله را تکرار فرمودند: «اَلآ اِنَّ القوة الرّمی!»[۱]

امّا به اعتبار عموم، مقصود از رمی، اسلحه‌ی جنگی مورد نیاز است و این اسلحه در هر زمان متفاوت است. مثلاً در صدر اسلام تیر و کمان، شمشیر، نیزه و ... بود. و امروزه به انواع تفنگ‌ها و توپ و تانک و هواپیماهای جنگی و ... تغییر شکل داده و شاید فردا به گونه‌ای دیگر باشد. پس مسلمانان باید خود را به سلاح روز مسلّح سازند. بنابراین، در آیه جلوه‌ای از علم غیب الهی پرتو می‌افشاند؛ چون کلمه‌ای انتخاب فرمود که عام است و تمام نیروهای انسانی را در هر زمان در بر می‌گیرد؛ یعنی او تعالیٰ می‌دانست که در زمان‌های آینده نیروها و ابزارهای نظامی دیگرگونه‌ای مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

این را هم باید متذکّر شد که در «قوّة»، قوه‌ی معنوی هم جای دارد که همانا عمل بر «قرآن» و سنّت است. این عمل در انسان معنویت قوی به وجود می‌آورد و ظاهر

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از عقبه بن عامر رضی الله عنه: کتاب الإمارة/ باب ۵۲ «فضل الرمی و البحث علیه، وذم من علمه ثم نسیه»، ش۱۶۷- (۱۹۱۷) - و ابو داؤد در سنن: کتاب الجهاد/ باب ۱۹ «الرمی فی سبیل الله»، ش۲۸۱۳ - و ترمذی در سنن: جهاد/ باب ۱۹ «الرّمی فی سبیل الله»، ش۲۸۱۳).

است که بدون نیروی معنوی، قوای ظاهری انسان کارساز نخواهند بود. علمای دیوبند هرجا که برای مناظره می‌رفتند، چند نفر صاحبدل هم با خود می‌بردند تا حربه‌ی ساحرانه‌ی مرتاضان را با دعا و توجه خنثی[۱] کنند.

فرمود: ﴿وَمِن رِّبَاطِ ٱلْخَيْلِ﴾، و خودتان را با اسب‌های ورزیده در مقابل دشمن آماده سازید. و چنان‌که گفتیم اسب در صدر اسلام، نقش بسزایی در جنگ‌ها داشت. سپاه یا افرادی که در سپاه دارای اسب بودند، نسبت به نیروی پیاده نظام برتری داشتند.

جد بزرگوارم، «ملا عبدالواحد» رحمه‌الله تعریف می‌کرد:

در زمان تسلّط انگلیس بر هند و پاکستان، شیخ ما، حضرت مولانا «تاج محمد امروتی» رحمه‌الله- از مشایخ بزرگ قادریه- هفتاد رأس اسب پرورش می‌داد تا بر حکم آیه‌ی ﴿... وَمِن رِّبَاطِ ٱلْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾ عمل نماید. ایشان گاهی ده- بیست اسب را به بیابان می‌برد تا مأموران و جاسوسان انگلیس ببینند و بترسند. آنان هم حقیقتاً از این کار ایشان ترسیده بودند و پشت سر هم جاسوس می‌فرستادند. روزی شخصی در لباس درویشی به نزد ایشان آمد و اظهار ارادت و محبت نمود، اما ایشان به فراست ایمانی و کشف عارفانه دریافت که او جاسوس انگلیسی‌ها است. ایشان در قسمت پذیرایی مسافران و تازه‌واردان تختی داشت که هرکس نیت بد و خرابکارانه‌ای داشت، نمی‌توانست روی آن بخوابد. به من فرمود: این مرد را پذیرایی کنید و در رختخواب بخوابانید. من چنین کردم و خودم در کنار او بر تختی دیگر خوابیدم. دیدم تمام شب به این طرف و آن طرف می‌غلتد و آرام ندارد. در آخر بلند شد و آهسته از مکان خارج گردید. وقتی صبح شد و حضرت ایشان درباره‌ی مهمان پرسید، گفتم: تمام شب خواب نداشت و در آخر از این‌جا رفت. فرمود: او جاسوس بود و فرار کرد!

وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَٱجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ ... (۶۱)

و ان جنحوا للسلم فاجنح لها ـ اگر شما به منظور جنگ در مقابل کفار قرار گرفتید، اما آنان مایل به صلح بودند، پس تو نیز (ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم) پیشنهاد صلح آنان را بپذیر و بر

خدای متعال توکل کن و چنان‌چه آنان در پیشنهاد صلح‌شان صادق نیستند، باکی نداشته باش؛ زیرا خداوند متعال با شماست و تمام حیله‌های‌شان را خنثیٰ می‌کند.

﴿جَنَحُواْ﴾ از «جنح، یجنح، جناح» است؛ به معنی «میل کردن و تمایل نشان دادن». «جناح» به معنی گناه هم می‌آید: زیرا انسان با گناه از حق میل می‌کند. به بال پرنده هم «جناح» می‌گویند.

«سلم» به معنی صلح است. ضمیر در ﴿لَهَا﴾ راجع به مفهوم «سلم» (صلح) است که «مصالحه» می‌باشد و به همین دلیل هم مؤنث آورده شده است.

و توکل علی الله ـ اگر از مکر آنان بیم داری و پیشنهاد صلح‌شان را فریب تصور می‌کنی، بر خداوند متعال اعتماد کن و با این حال نیز شما صلح کنید. اگر واقعاً آنان نیت پلیدی داشته باشند، خداوند متعال خود کارساز است.

انه هو السمیع العلیم ـ بی‌گمان او تعالیٰ شنونده‌ی گفتار و آگاه و عالم به رفتار همگان است. (او تعالیٰ به حال کفار آگاه است.)

وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُ... (۶۲)

و ان یریدوا ان یخدعوک ... ـ و اگر بخواهند تو را فریب دهند، یعنی اظهار تمایل‌شان به صلح به منظور فریب تو باشد، باکی نداشته باش؛ زیرا خداوند متعال پشتیبان تو است؛ حمایت و نصرت او تعالیٰ برای تو در مقابل شرارت‌ها و مکرهای‌شان کافی‌است و بنابراین، آنان هرگز نخواهند توانست تو را فریب دهند.

هو الذی ایّدک بنصره و بالمؤمنین ـ او آن ذاتی که تو را به نصرت خود قدرت و توانایی بخشید و همچنین به توسط مؤمنان مهاجر و انصار که با تو همراه‌اند، قدرت داد و پشتیبانی و حمایت فرمود.

از آیه معلوم شد همان‌طور که دین اسلام اولاً به نصرت خداوند متعال پیاده شد، بعد به نصرت مؤمنان نیز. لذا قومی که به صحابه رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین حسن ظنّ نداشته باشد، در آن خیری نیست.

بعضی از مفسران نوشته‌اند که اشاره‌ی این آیه در مورد اسلام حضرت عمر رضی‌الله‌عنه

می‌باشد. از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما نیز همین مطلب روایت شده است.[1] ایشان همچنین فرمودند: وقتی عمر رضی الله عنه مسلمان شد، «ابوجهل» و مشرکان گفتند: «امروز مسلمانان انتقام خود را از ما گرفتند!»[2] امّا ابن‌کثیر رحمه الله و گروهی دیگر از مفسران گفته‌اند: این قول، تناسبی با آیه ندارد؛ زیرا آیه‌ی مورد بحث مدنی است و عمر رضی الله عنه در مکه ایمان آورد.[3] البته اگر مقصد از سخن ابن عباس رضی الله عنهما این باشد که اسلام حضرت عمر رضی الله عنه نیز در مفهوم عام آیه داخل است، صحیح است.

در هر حال، خداوند تبارک و تعالیٰ در این آیه به تسلی و دلداری پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌پردازد که اولاً، قدرت و نصرت خداوند متعال با توست و ثانیاً، مؤمنان نیز که قدرت آنان از خداوند متعال است، همراه و پشتیبان تو هستند.

استنباطاتی از آیه‌ها در مورد «جهاد»

از مجموع این آیه‌های کریمه علما مسایلی در موضوع «جهاد» استنباط کرده‌اند؛ بدین شرح:

مسأله‌ی اول: مسلمانان همیشه باید در برابر حملات احتمالی دشمنان، خود را برای دفاع آماده سازند و آن‌چه از ساز و برگ نظامی لازم باشد، فراهم آورند؛ زیرا وقتی دشمنان اسلام آمادگی و تجهیز مسلمانان را ببینند، هرگز جرأت حمله به آنان را پیدا نمی‌کنند.

این آمادگی شامل تمرینات نظامی افراد و تهیه‌ی سلاح‌هایی که پیشرفته‌ترین زمان باشند، می‌شود. مثلاً در عصر حاضر کشورهای اسلامی باید علاوه بر تقویت ارتش

۱ـ به روایت طبرانی در معجم کبیر: ۴۷/۱۲، ش۱۲۴۷۰– و ابن مردودیه و ابوالشیخ (دُرّ منثور: ۲۰۰/۳)– و ابن ابی حاتم در تفسیر از سعید بن جنید رحمه الله: ۳۳۶/۴، ش۹۹۸۳.

۲ـ به روایت بزّار در مسند (دُرّ منثور: ۲۰۰/۳)– و حاکم در مستدرک: ۸۵/۳ (کتاب معرفة الصحابة رضی الله عنهم/ باب «قتال عمر رضی الله عنه مع المشرکین ...»، ش۴۵۴۳– و ذهبی نیز صحیح گفته است)– و طبرانی در معجم کبیر: ۲۰۴/۱۱، ش۱۱۶۵۹– و نسایی در فضائل الصحابة رضی الله عنهم: ۲۴۸/۱، ش۳۰۸– و ابن الاعرابی در معجم– و ... .

۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۳۲۴/۲.

خود از حیث نفرات و تمرینات نظامی، باید در فکر تهیه و تولید یا خرید جت‌های جنگی، تانک‌های پیشرفته، موشک و غیره نیز باشند. چه، تقویت بنیه‌ی نظامی، عامل بازدارنده‌ی مهمی از حمله‌ی کافران است.

البته خداوند متعال این «اعداد» (آمادگی) را به قید ﴿مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم﴾ [انفال: ۶۰] آراسته است، یعنی به اندازه‌ی استطاعت و توان خویش آمادگی نمایید. مثلاً چنین نباشد که کشوری تمام درآمدش را صرف امور نظامی بکند یا حتی با قرض و وام‌های سنگین به تقویت نظامی مبادرت ورزد، بلکه باید حد اعتدال را رعایت کند و در حد توان خود اقدام نماید؛ ولو این‌که توانایی فقط تهیه‌ی چاقو باشد. زیرا عزت و غلبه در اختیار خداوند متعال است و مدار آن، اسباب مادی نیست.

مسأله‌ی دوم: اگر احتمال حمله‌ی کفار نیست و ما از همسایگان نزدیک خطری احساس نمی‌کنیم، ولی دشمنانی هستند که خیلی دور از ما به سر می‌برند. در چنین مواقعی نیز حکم مسأله‌ی اول صدق می‌کند. یعنی واجب است که در حد توان خود، خودمان را آماده و تجهیز نماییم تا اگر مورد حمله قرار گرفتیم، بتوانیم از خود دفاع کنیم و درسی به دشمن بدهیم که دیگر هرگز هوس حمله به سرش نزند. اگر حمله‌ی خطر کم باشد، سنّت است که اسلحه فراهم و نگهداری شود و اگر هیچ نباشد، آن وقت این کار مستحب است.

مسأله‌ی سوم: از آیات مورد بحث استنباط می‌شود که هرگونه حرکتی در جهت اعلای کلمة الله و دفاع از اسلام- به هر وسیله‌ای که باشد- جهاد محسوب است و به فاعل آن ﴿اجر عظیم﴾ تعلق می‌گیرد؛ خواه این دفاع به وسیله‌ی شمشیر باشد مثل جهاد مجاهدان در جبهه‌های جنگ، خواه به وسیله‌ی قلم توسط مؤلفان و دانشمندان، خواه به وسیله‌ی زبان توسط مبلغان و جماعت‌های تبلیغی و ... .

در «سنن ابوداود» و «سنن نسایی» و «سنن دارمی» از حضرت انس ﷺ روایت شده که آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«جاهدوا المشرکین باموالکم و انفسکم والسنتکم.»[1]

پس، جهاد با مال و جان و زبان و امثال آن‌ها هم امکان‌پذیر است. فلِذا، تعلیم و تصنیف و سخنرانی هم از شعبه‌های جهاد هستند و برای طالب العلم، همچنان‌که خواندن کتاب ضروری است، تمرین سخنرانی و نویسندگی هم لازم است. و گفتیم که مناظره با فِرَق باطله هم جزو «قوّة» و جهاد محسوب است.

مسأله‌ی چهارم: مسأله‌ی مستنبط دیگر از آیات فوق، حکم «صلح» است. صلح سه صورت دارد:

(۱) قبل از وقوع جنگ از طرف مخالفان تقاضای صلح می‌گردد. در این حالت به اتفاق علما صلح با آنان (کافران) جایز است. ولی مسلمانان خود درخواست صلح نکنند؛ مگر این‌که در مخمصه قرار گیرند.

(۲) جنگ به وقوع پیوسته است، اما نیروهای دشمن بیشتر از سپاه مسلمانان هستند و مسلمانان ادامه جنگ را برابر با از دست‌دادن نیروهای‌شان می‌بینند. در این صورت اگر از طرف کفّار تقاضای صلح گردید، قبول آن جایز است. اما در این صورت هم اگر به جهاد ادامه دهند، بهتر است.

(۳) درگیری بین طرفین جریان دارد و مسلمانان غالب به نظر می‌رسند. در این صورت صلح جایز نیست و باید به جنگ ادامه دهند.

مسأله‌ی پنجم: از آیه‌ی ﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ﴾ [انفال: ۶۲] ثابت گردید که رسول‌الله ﷺ از مکر و فریب و ضرر کفّار و دشمنان محفوظ است. این عصمت و حفظ در آیه‌ی ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [مائده: ۶۷] به صراحت تبیین گردید و از آن‌گاه به بعد، ایشان ؑ از ناحیه‌ی کفار بر خود بیم نداشتند. البته چنان‌که علامه تهانوی رحمه‌الله در «بیان القرآن» تحقیق نموده، حفظ از فریب کفار، مختصّ رسول‌الله ﷺ

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: کتاب الجهاد/ باب ۱۹ «کراهیة ترك الغزو»، ش۵۰۴ ـ و نسایی در سنن از انس رضی‌الله‌عنه: کتاب الجهاد/ باب ۱ «وجوب الجهاد»، ش۳۰۹۶ و ۳۱۹۲- و دارمی در سنن: ۱۳۲/۲، کتاب الجهاد/ باب۳۸ «فی جهادالمشرکین باللسان والید»، ش۲۴۳۶.

است و برای عموم مسلمانان و برای جاهدان نیست.[۱]

وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ۚ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَّفْتَ بَيْنَ
اگر خرج می‌کردی [تو ای رسول علیه‌السلام] تمام آنچه را که در زمین است، اُلفت نمی‌دادی
قُلُوبِهِمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ ۚ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٣﴾ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ
میان دل‌های آنان، ولیکن الله اُلفت افکند میان‌شان. هرآئینه او غالب و باحکمت است ● ای پیامبر!
حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٤﴾ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ
کافی است الله برای تو و برای مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند ● ای پیامبر! رغبت ده
الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ ۚ إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا
مؤمنان را به جنگ. اگر از شما بیست نفر صبرکننده باشند، غالب می‌شوند
مِائَتَيْنِ ۚ وَإِن يَكُن مِّنكُم مِّائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا
بر دویست نفر. و اگر از شما صد نفر باشند، بر هزار نفر از کافران غالب می‌شوند
بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَفْقَهُونَ ﴿٦٥﴾ الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنكُمْ وَعَلِمَ
به سبب آن‌که اینان [کافران] گروهی هستند که نمی‌فهمند ● اکنون تخفیف نمود الله از شما و دانست
أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا ۚ فَإِن يَكُن مِّنكُم مِّائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ ۚ
که در شما ضعفی هست. پس اگر از شما صد نفر شکیبا باشند، بر دویست نفر غالب می‌آیند
وَإِن يَكُن مِّنكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٦٦﴾
و اگر از شما هزار کس باشند، به اذن الله بر دو هزار نفر غالب می‌آیند. و الله با صابران است ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: انسجام و وحدت ظاهری و باطنی اصحاب رسول‌الله ﷺ نعمتی صد در صد الهی بود و رسول‌الله ﷺ هیچ‌گاه خود نمی‌توانست این الفت را میان آنان ایجاد نماید. خداوند متعال با این الفت، رسول خویش را علاوه بر نصرت خویش، با

۱ـ بیان القرآن: ۸۷/۴.

نصرت مؤمنانِ پیرامون وی نیز قوی کرد تا بر دشمنان بتازد. به فضل خداوند کریم، صد نفر مسلمان بر دویست نفر کافر غالب خواهند شد.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته، خداوند متعال دستور آماده‌گیری نظامی در برابر دشمنان داد و همچنین درباره‌ی صلح دستوراتی ارایه فرمود و سپس در آیه‌ای به دلداری رسول‌الله ﷺ پرداخت و در خاتمه فرمود که اگر آنان با پیشنهاد صلح قصد فریب تو را داشته باشند، باکی نداشته باش؛ چون خداوند کریم حامی و ناصر تو است. در این آیه به یادآوری و ذکر نعمت خود بر مؤمنان می‌پردازد؛ مؤمنانی که دین خداوند متعال و رسول‌الله ﷺ را یاری نمودند.

سبب نزول

در مورد سبب نزول آیه‌ی ﴿وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ...﴾ [انفال: ۶۳] آمده است:

انصار رضی الله عنهم («اوس» و «خزرج») که قبل از اسلام در میان‌شان سال‌های متمادی جنگ جریان داشت و افراد زیادی از سرداران‌شان از دست رفته بودند، به خون یکدیگر تشنه بودند و چون در جوار هم می‌زیستند و یکدیگر را می‌دیدند، روز به روز تحاسد و تنافس فیمابین آنان بیشتر می‌شد و جنگ‌ها ادامه داشت و راهی برای پایان بخشیدن به این اختلافات خونین به نظر نمی‌رسید. اما خداوند متعال با قدرت خود در قلوب آنان تصرف نمود و با ایجاد محبت اسلام در آنان، هرچه از تحاسد و تباغض که در قلوب‌شان وجود داشت، خارج و آن را از عداوت، به صداقت و محبت و از نفرت، به رغبت منقلب ساخت. در پی این نصرت الهی آنان با هماهنگی کامل به ریسمان الهی چنگ زدند و به لطف او تعالیٰ انصار و مددگار یکدیگر قرار گرفتند.[1]

در روایت صحیحی از ام‌المؤمنین حضرت عایشه رضی الله عنها منقول است که فرمود:

۱ـ روح المعانی: ۳۱۳/۱۰ – ۳۱۲ – البحر المحیط: ۵۱۴/۴.

آخرین جنگ میان «اوس» و «خزرج» به نفع اسلام بود؛ چون در آن اغلب سرداران دو طرف از بین رفتند جز دو نفر: «عبدالله بن اُبیّ» و «ابوعامر فاسق». اگر سرداران زنده می‌ماندند، غرورشان اجازه نمی‌داد بگذارند اسلام به مدینه بیاید. آنان مُردند و جوانان که قلب پاکیزه‌تری داشتند، اسلام را پذیرفتند. بدین‌ترتیب، این جنگ تمهیدی برای سرایت اسلام در میان «اوس» و «خزرج» گردید.(۱)

طبق قولی دیگر: مراد از این تألیف، الفت در میان مهاجران وانصار رضی الله عنهم است.(۲)

در هر صورت خداوند متعال به برکت اسلام آنان را به هم نزدیک کرد.

در مورد آیه‌ی ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [انفال: ۶۴] نیز دو سبب نزول به میان آمده است:

۱. گروهی قایل‌اند که این آیه در مورد انصار رضی الله عنهم نازل شده و در آن به نصرتِ انصار برای رسول‌الله ﷺ اشاره شده تا حضرت پیامبر ﷺ بدین وسیله تسلی پیدا کند. طبق این قول، آیه‌ی مذکور، مدنی است.

۲. حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: این آیه مکی است، اما به دلیل داشتن مناسبت با «سوره‌ی انفال»، به دستور پیامبر ﷺ، در متن این سوره گنجانده شد و سبب نزول آن، واقعه‌ی اسلام آوردن حضرت عمر رضی الله عنه است. در آن زمان مسلمانان جمعاً ۳۹ نفر بودند که از میان آنان، ۳۳ نفر مرد و ۶ نفر زن بودند. این دسته از مسلمانانِ نخستین، جمعی ضعیف را تشکیل می‌دادند و مخفیانه در منزل حضرت ارقم رضی الله عنه به عبادت و بندگی می‌پرداختند. چهلمین مسلمان، حضرت عمر رضی الله عنه بود.(۳) او پس از قبول اسلام، در جوار بیت الله ایستاد و رو به کفار چنین گفت: «من مسلمان شده‌ام، اگر به مذاق‌تان خوشایند نیست، هر کاری که می‌خواهید بکنید، و از هر قدرتی که

۱ـ بخوانید صحیح بخاری به روایت از عایشه رضی الله عنها: کتاب مناقب الانصار/ باب۱ «مناقب الانصار ...»، ش۳۷۷۷ و باب۲۷ «القسامة فی الجاهلیة»، ش۳۸۴۶ و باب۴۶ «مقدم النبیّ ﷺ و اصحابه المدینة»، ش۳۹۳۰.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۴۲/۸.

۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹۱/۱۵- تفسیر قرطبی: ۴۲/۸- البحرالمحیط: ۵۱۵/۴- ۵۱۴- روح المعانی: ۳۱۶/۱۰- تفسیر مظهری: ۲۱۵/۳.

می‌خواهید علیه من استفاده کنید، من باکی ندارم.

تفسیر و تبیین

وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ۚ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ... (۶۳)

در این آیه ضمناً اشاره به حالت اجتماعی و اخلاقی انصارﷺ قبل از اسلام هم هست که سالیان درازی را با دشمنی میان هم سپری کرده بودند، ولی پس از اسلام خداوند متعال آنان را به نعمت الفت و اتّحاد منعم فرمود؛ آن چنان‌که نه تنها میان خود بلکه با بیگانگانی به نام اسلامی «مهاجران» نیز دست اُخوّت و اُلفت دادند. در اصطلاح مفسران این یادآوری قرآنی، «تذکیر بآلاءالله» نام دارد.

و الّف بین قلوبهم ـ ﴿أَلَّفَ﴾ یعنی: «الفت و انس به وجود آورد.» مرجع ضمیر در ﴿قُلُوبِهِمْ﴾ در این آیه، ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ﴾ [انفال: ۶۲] در آیه‌ی قبل است.

... ما الفت بین قلوبهم ـ متذکر می‌شود: این انس و اُلفت چیزی نیست که بشود به وسیله‌ی مال و ثروت آن را ایجاد کرد؛ هرگز این امکان ندارد. اگر تو (ای پیامبر ﷺ) تمام ثروت روی زمین را صرف کنی، نمی‌توانی بین‌شان اُلفت و اُنس برقرار سازی. پس این انس و الفت توسط خداوند متعال بین شما (مسلمانان) ایجاد شده و این یک نعمت بزرگ است.

انه عزیزٌ حکیمٌ ـ همانا خداوند متعال غالب است و می‌تواند کسانی را که سال‌ها دشمن همدیگر بوده‌اند، باهم متحد و دوست گرداند. او تعالیٰ همچنین کارها را با حکمت و علم انجام می‌دهد. مسلمانان را متّحد ساخت تا با پیامبر ﷺ همراه شوند و دین خداوند متعال را خدمت و نصرت کنند.

خداوند متعال در این آیه اُلفت و اُنسِ ایجاد شده میان قلوب مسلمانان به خصوص بین دو قبیله‌ی «اوس» و «خزرج» از انصارﷺ را به میان آورده که سابقه‌ی درگیری میان آنان به حدود ۱۳۰ سال قبل برمی‌گشت و دشمنی بین آنان چنان ریشه‌دار و

عمیق بود که هرگز به آسانی نمی‌توانست تبدیل به صلح و دوستی و اُلفت گردد. تا آن زمان حدود ۲۰ الی ۳۰ برخورد خونین بین آنان روی داده بود و عده‌ی زیادی از طرفین کشته شده بودند. خداوند متعال الفت اسلامی ایجاد شده میان آنان را به نعمت بزرگ، که حتی با صرف تمام دارایی‌های دنیا حاصل نمی‌شود تعبیر کرده و به آنان یادآور شده که این نعمت را پاس دارند.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ (۶۴)

یاایها النبی حسبُکَ الله ـ ای پیامبر بزرگوارﷺ! خداوند متعال برای تو و برای مؤمنانی که از تو پیروی نموده‌اند، کافی است. (از جانب کفار هیچ باکی نداشته باش؛ چون برای تو و برای مؤمنان، یاری و نصرت خداوند متعال هست.)

بعضی جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ را با جمله‌ی قبل چنین مرتبط دانسته‌اند: «و کافی‌اند برای تو مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند.»[1] طبق این توجیه، نصرت خداوند متعال شامل دو جنبه گفته شده است: (۱) نصرت معنوی که همانا نصرت و قدرت خداوند متعال است، (۲) نصرت ظاهری و آن، نصرت مؤمنان می‌باشد.[2] پیامبرﷺ از هر دو نوع نصرت برخوردار بودند.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَرِّضِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ عَلَى ٱلۡقِتَالِ ... (۶۵)

یا ایها النبی حرّض المؤمنین علی القتال ـ می‌فرماید: ای پیغمبرﷺ! مؤمنان را به جهاد برانگیز (آنان را ترغیب و تشویق به جهاد کن)!

مؤمنان در مقابل کفار مقابله نمایند؛ ولو این‌که تعداد کفار چندین برابر مؤمنان باشد. این حکم در آغاز اسلام که تعداد مسلمانان اندک بود، جاری و معمول بود. سپس خداوند متعال در این حکم تخفیف آورد و طبق حکم جدید، مقابله‌ی یک

۱ـ تفسیر قرطبی: ۴۳/۸- البحرالمحیط: ۵۱۵/۴- روح المعانی: ۳۱۶/۱۰- ۳۱۵- تفسیر مظهری: ۲۱۵/۳.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹۲/۱۵- ۱۹۱- روح المعانی: ۳۱۵/۱۰.

مؤمن با دو کافر لازم بود و اگر تعداد کفار به بیش از دو برابر مسلمانان می‌رسید، در مورد جنگ و عدم جنگ اختیار داشتند. این حکمِ تخفیف در آیه‌ی بعد بیان شده است.

ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین ... ـ هرگاه بیست نفر «صابر» و دارای ایمان قوی از شما (مسلمانان) باشند، بر دویست نفر غلبه می‌کنند و اگر از شما صد نفر باشند، بر هزار نفر از کافران غلبه می‌کنند؛ زیرا کافران قومی هستند که نمی‌فهمند (فهم دین ندارند، حقیقت جهاد را درک نمی‌کنند، از کشته شدن می‌ترسند و از بی‌سرپرست شدن خانواده‌های‌شان وحشت دارند).

سؤال: چرا در بیان جهاد، صیغه‌ی أمر ﴿حَرِّضِ﴾ آورد، امّا در بیان استقامت، جمله‌ی خبری ﴿إِن يَكُن مِّنكُمۡ عِشۡرُونَ صَٰبِرُونَ﴾ به کار برد؟

جواب: چون اگر برای صبر و استقامت صیغه‌ی أمر می‌آورد، بر آنان سخت می‌گذشت و شاید باعث سست‌شدن‌شان می‌گردید، امّا در صورت اِخبار، یک تشویق برای آنان است و در آن بشارت وجود دارد؛ در حالی‌که در أمر بشارت نیست.[1]

رسول‌الله ﷺ عمویش را برای جهاد همراه با سی نفر به سوی لشکری سیصد نفری از کفار فرستاد؛ چون طبق دستور خداوند متعال یک نفر از مسلمانان برای ده نفر از کافران کافی بود. و به همین دلیل کافران نتوانستند بر این سریه‌ی کوچک غالب آیند و بلکه خود مرعوب شدند.[2]

حضرت عبدالله بن اُنیس رضی‌الله‌عنه به دستور پیامبر علیه‌السلام تنها به مقابله‌ی لشکر «خالد بن صفوان هزلی» که سیصد نفر به همراه داشت، رفت و با تدبیری که رسول‌الله ﷺ به وی گفته بود، موفق شد به او نزدیک شود و گردنش را ببرد و فرار کند. او گردن

۱ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۲۷۹/۴.

۲ـ به روایت بیهقی در دلائل النبوة از ابن شهاب: ۸/۳ الیٰ ۱۱ (جماع ابواب مغازی رسول‌الله ﷺ/ باب «بعث رسول‌الله ﷺ عمه حمزة ...»). ایضاً ر،ک: البدایة والنهایة: ۲۴۵/۳، فصل فی «سریة حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله‌عنه» (حوادث سنه‌ی ۱).

«خالد» را نزد رسول‌الله ﷺ آورد و آن‌حضرت ﷺ عصایش را به وی داد تا نشانه‌ی شناخت او در قیامت برای شفاعتش باشد.[1]

ٱلۡـَٔـٰنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمۡ ... (۶۶)

الآن خفّف الله عنکم ... ـ اکنون خداوند متعال برای شما تخفیف قایل شد و در شما ضعفی دید (که در میان شما افراد بی‌تجربه و تازه‌کار وجود دارند، لذا در حکم قبلی تخفیف آورد)[2]. بنابراین، اکنون اگر از شما صد نفر صابر باشند، بر دویست نفر کافر غلبه می‌کنند و اگر هزار نفر باشند، بر دو هزار نفر کافر پیروز می‌شوند. بدیهی است که این غلبه به نصرت و یاری خداوند متعال خواهد بود.

فراموش نشود که مراد از «ضعف» در این‌جا، ضعف بعضی از مسلمانان تازه‌وارد و ضعیف البنیه است، نه همه‌ی مسلمانان؛ چون اغلب مسلمانان افرادی شجاع و متهّور بودند.

والله مع الصٰبرین ـ یعنی «بالنصرة» (نصرت و یاری خداوند متعال با صابران است؛ آنان‌که در سختی‌های روزگار صبر پیشه می‌سازند).

این حکم جدید (صبر و پایداری صد نفر مجاهدِ مسلمان در مقابل دویست نفر کافر)، ناسخ حکم قبلی و تا قیامت جاری است.[3] پس، فرار کردن یک نفر مسلمان

۱ـ به روایت ابن حبان در صحیح از عبدالله بن أنیس رضی الله عنه: ۱۱۵/۱۶- ۱۱۴ (کتاب اخباره ﷺ عن مناقب الصحابة رضی الله عنهم/ «ذکر عبدالله بن أنیس رضی الله عنه»، ش۷۱۶۰- و احمد در مسند: ۴۳۲/۱۲- ۴۳۱، ش۱۵۹۸۹ الیٰ ۱۵۹۹۳- و ... .

۲ـ در «صحیح بخاری» به روایت از ابن عباس رضی الله عنهما آمده است: وقتی آیه‌ی ﴿إِن يَكُن مِّنكُمۡ عِشۡرُونَ صَـٰبِرُونَ يَغۡلِبُواْ مِاْئَتَيۡنِ﴾ (انفال: ۶۵) نازل شد، بر مسلمانان شاق گردید؛ چون بر آنان فرض گردید که یک نفر از مقابل ده نفر کافر نباید فرار کند. لِذا بر آنان تخفیف آمد و آیه‌ی ﴿ٱلۡـَٔـٰنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمۡ ...﴾ (انفال: ۶۶) نازل گردید که طبق آن صد نفر از مقابل دویست نفر کافر نباید فرار کند (کتاب التفسیر/ سورة الانفال/ باب۶، ش۴۶۵۲ و ۴۶۵۳- سنن ابوداود: کتاب الجهاد/ باب۹۶ «فی التولی یوم الزحف»، ش۲۶۴۶- مسند اسحاق بن راهویه).

۳ـ ر.ک: روح المعانی: ۳۱۷/۱۰- معارف القرآن: ۲۸۰/۴- احکام القرآن جصّاص رحمه الله: ۹۳/۳- ۹۲.

در مقابل دو نفر کافر برای همیشه ناجایز و حرام است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾- این آیه دالّ است بر آن‌که القای صفت محموده در قلب مریدان به اختیار شیخ نیست. (روح و بیان)[1]

می‌گویم: در این‌جا منظور صفتی است که در اصل فطرت مرید نیست، اما اگر در فطرت او استعدادی مرکوز است، شیخ به اذن الله می‌تواند آن را در جنبش بیاورد و رو به کار گرداند. (احقر)

قوله تعالی: ﴿ٱلۡـَٔـٰنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمۡ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمۡ ضَعۡفٗا ...﴾- از این معلوم شد که برای مشایخ توجه قوی بر مریدان مناسب نیست و آنان را به مجاهده‌ی قویه امر نکند، بلکه طبق قدرت آنان از آنان کار بگیرد.[2]

می‌گویم: شاعر می‌فرماید:

گفت: آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان با مردمان سخت کوش

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ

سزاوار هیچ پیامبری نیست که در دست او اسیران باشند؛ تا آن‌گاه که قتل بسیار به وجود آورد در زمین.

تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ﴿٦٧﴾

شما مال دنیا را می‌خواهید و الله مصلحت آخرت را می‌خواهد. و الله غالب و باحکمت است •

لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ﴿٦٨﴾

اگر حکم از پیش مشخّص شده‌ی الله نبود، به شما در آن‌چه گرفتید، عذابی بزرگ می‌رسید •

۱ـ بیان القرآن: ۸۷/۴ ـ روح.

۲ـ بیان القرآن: ۸۸/۴ ـ روح. و مثل آن در «سوره‌ی اعراف»/ آیه‌ی ۴۲ (تبیین الفرقان: ۴۳۷/۹).

فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمۡتُمۡ حَلَٰلٗا طَيِّبٗاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٦٩﴾

پس بخورید از آن‌چه غنیمت گرفتید حلال پاکیزه و بترسید از الله. هر آئینه الله آمرزنده و مهربان است ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال به پیامبرﷺ دستور داد که مؤمنان را به جهاد تشویق و ترغیب کند و آنان را آماده سازد تا با دشمنان در صورت نیاز، مقابله نمایند. در این آیه‌ها در مورد چگونگی فدیه گرفتن از اُسرا و آزادسازی آنان توضیح می‌دهد و همچنین درباره‌ی مال غنیمت توضیحاتی دارد.

ناگفته نماند که بیشتر آیات این سوره، مربوط به واقعه‌ی «بدر» هستند.

سبب نزول

در کُتُب صحاح، سبب نزول این آیه‌ها بدین‌گونه نقل شده است:

غزوه‌ی «بدر» با نتیجه‌ی کشته شدن ۷۰ نفر از کفار قریش و اسارت ۷۰ نفر دیگر از آنان به پایان رسید. مسلمانان، اسیران را به مدینه منتقل نمودند. بسیاری از اسیران، از خویشاوندان نزدیک مهاجران بودند. مثلاً حضرت «عباس» عموی رسول‌اللهﷺ و حضرت علی رضي الله عنه بود و «عبدالرحمان» فرزند حضرت ابوبکر رضي الله عنه و «عقیل» برادر حضرت علی رضي الله عنه و «زید» برادر عمر رضي الله عنه و ... . از طرفی پیامبر اسلامﷺ چون آن زمان درباره‌ی مال غنیمت و اسیران حکمی از جانب خداوند متعال دریافت نکرده بود، با صحابه‌ی خود در مورد نحوه‌ی برخورد با اُسرا به مشوره پرداخت که آیا کشته شوند یا در قبال دریافت مال آزاد گردند؟

یاران رسول‌اللهﷺ درباره‌ی اسیران به دو گروه تقسیم شدند:

حضرت ابوبکر صدیق رضي الله عنه همراه با اکثر صحابه رضي الله عنهم نظر دادند که با توجه به قرابت اسیران با مهاجران مسلمان، آنان در قبال پرداخت مبلغی آزاد شوند، و براین نظر بودند که با این مال مسلمانان می‌توانند به تقویت بنیه‌ی نظامی خود بپردازند و از طرفی شاید آنان تحت تأثیر این رفتار، به اسلام روی آورند. تقریباً تمام صحابه رضي الله عنهم نظر ابوبکر رضي الله عنه

را تأیید کردند و فقط حضرت عمر ﷺ و حضرت سعد بن معاذ ﷺ خاموش ماندند.

در این هنگام حضرت رسول‌الله ﷺ از حضرت عمر ﷺ نظر خواستند. او گفت: یا رسول‌الله ﷺ! قریش، قوم مغروری است و با از دست دادن ۷۰ نفر، از کارهای خود دست برنمی‌دارد و اگر اینان را آزاد کنی، مجدداً به جمع‌آوری سپاه و توطئه علیه اسلام و مسلمانان می‌پردازند. آنان از کشته شدن این ۷۰ نفر درس عبرت نمی‌گیرند، لذا بهتر است همه‌ی آنان را از بین ببری و آن هم بدین‌صورت که خویشاوند نزدیک هر یک از مسلمانان به او تحویل داده شود تا خود سر از بدنش جدا کند، مثلاً برادرم را برای گردن زدن به من تحویل دهید و پسر ابوبکر ﷺ را تحویل او بدهید و عباس و عقیل را شما یا علی ﷺ گردن بزنید![1]

پیامبر ﷺ پرسیدند: آیا کسی موافق نظر عمر ﷺ است؟ حضرت سعد بن معاذ ﷺ گفت: بله، من موافق هستم. و تنها موافق نظریه‌ی حضرت عمر ﷺ، او بود و بس.

البته حضرت عبدالله بن رواحة ﷺ نیز روی‌هم‌رفته مثل حضرت عمر ﷺ نظر داشت؛ با این فرق که او پیشنهاد کرد آنان در آتش سوزانده شوند. عباس (ﷺ) که این سخنان را گوش می‌کرد، ناراحت شد و گفت: «صله‌ی رحم را قطع کرده‌ای!»[2]

در «جامع ترمذی» و «سنن نسایی» و «صحیح ابن حبان» روایتی از حضرت علی ﷺ نقل شده که فرمود: رسول‌الله ﷺ پس از مشوره، مدتی درنگ کردند و انتظار حکم خداوند متعال را کشیدند. در این مدّت حضرت جبرییل ﷺ تشریف آوردند و حکم خداوند متعال را چنین به پیامبر ﷺ ابلاغ کردند که او تعالیٰ شما را بین کشتن اسیران و فدیه گرفتن و سپس آزاد کردن آنان اختیار داده است. اما اگر آنان را به ازای دریافت فدیه آزاد کنید، سال آینده باید ۷۰ نفر از شما شهید شوند. (واضح بود که

۱ـ ر،ک: صحیح مسلم به روایت از ابن عباس ﷺ از عمر بن خطاب ﷺ: کتاب الجهاد والسیر/ باب ۱۸ «الامداد بالملائکة فی غزوة بدر، و اباحة الغنائم»، ش۵۸ (۱۷۶۳)- سنن ترمذی مختصراً: کتاب الجهاد/ باب ۳۴ «ماجآء فی‌المشورة»، ش۱۷۱۴ و کتاب التفسیر/ باب ۹ «من سورة الأنفال»، ش۳۰۸۴ـ سنن ابوداود از کتاب الجهاد/ باب ۱۳۱ «فی فداء الأسیر بالمال»، ش ۲۶۹۰.

۲ـ بخوانید: روح المعانی: ۳۲۰/۱۰- تفسیر مظهری: ۲۱۷/۳- ۲۱۶.

اگر اسیران را می‌کشتند، نیازی به دادن شهید در سال آینده نبود.) پیامبر خداﷺ دوباره از اصحابش نظر خواست و سپس مطابق نظر اکثر آنان (گرفتن فدیه و آزاد کردن اسیران) فیصله نمود[1]. ایشانﷺ فرمودند: از عباس و عقیل نیز فدیه گیرید. صحابه‌ش عرض کردند: عباس را بدون فدیه آزاد می‌کنیم. پیامبر خداﷺ فرمودند: خیر، اولاً از او بگیرید تا بداندیشان نگویند رسول‌اللهﷺ عموی خود را بدون فدیه آزاد کرد. دقت کنید؛ اشخاصی مانند «عباس» و «عقیل»، دست و پای بسته در حضور ایشانﷺ قرار دارند و ایشان عليه السلام دستور می‌دهد که هیچ گونه امتیازی برای‌شان به خاطر قرابت با او عليه السلام قایل نشوند و قبل از پرداخت فدیه آزاد نگردند. این‌ها همه به خاطر اسلام بود. در اسلام مساوات وجود دارد و هیچ کس به صرف این که قوم و خویش کسی از مسلمانان است، رفتاری دیگرگونه با او نمی‌شود. به پیامبرﷺ گفتند: دامادت «ابوالعاص» را بدون فدیه آزاد می‌کنیم، گفتند: خیر، از او هم فدیه بگیرید. صحابه‌ش گفتند: دارایی برای ادای فدیه ندارد. فرمودند: او را در بند نگه‌دارید تا اهل مکه فدیه بفرستند. بالآخره همسر او، دُخت گرامی رسول‌اللهﷺ حضرت زینب رضی الله عنها، مقداری طلا که از مادرش حضرت خدیجه رضی الله عنها به یادگار داشت، در ازای فدیه تقدیم نمود.[2]

تفسیر و تبیین

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ ... (۶۷)

ما کان لنبی ... ـ این لحن خطاب، در واقع نوعی عتاب برای امت و کسانی است که این مشوره را دادند و رسول‌اللهﷺ چون امیر آنان بودند، مخاطب قرار گرفتند و الا، لغزش از امت و صحابه‌ش بود، و نیز شأن استغنای خداوندی را نشان می‌دهد که

۱ـ بخوانید: تفسیر ابن کثیر: ۳۲۶/۲.

۲ـ ن،ک: روح المعانی: ۳۲۰/۱۰ – تفسیر مظهری: ۲۱۶/۳ الیٰ ۲۲۰.

پروای هیچ کس ولو نبی محبوب خود را ندارد؛ چون همگان مخلوق اویند و او تعالیٰ خالق آنان است.

مفهوم عتاب این‌که: شایسته نیست برای هیچ پیغمبری که اسیران جنگی در دست داشته باشد؛ مگر این‌که کاملاً بر دشمن پیروز گردد. پس اسیران را قبل از پیروزی آزاد نکند. به عبارت کلّی‌تر: ابتدا باید دشمن را کاملاً از پای درآوَرَد و بر منطقه و اعدا غلبه حاصل کند و بعد به امور دیگر بپردازد.(۱)

حتّٰی یثخن فی‌الارض ـ «اثخان»، یعنی «قدرت و توان کافران را در هم شکستن» به همین معنا اگر کسی با زور بازوی خویش میله‌ی آهنی را شکست، می‌گوید: «اثخنته». اصل «ثخانة» به معنی غلظت است و بعد استعارتاً و مجازاً به معنی قتل و خون‌ریزی زیاد به کار رفته است. مفهوم شدّت و قوت هم از آن مستفاد می‌گردد.(۲) در این‌جا معنای اصطلاحی مراد است. یعنی «کشتن زیاد کافران تا آنان را از هرگونه حرکتی بازدارد و مغلوب و عاجز و ذلیل سازد!»

آوردن قید ﴿فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ به تفسیری اشاره به معنای ذلیل کردن و با خاک یکسان نمودن کافران دارد.(۳) یعنی: شایسته‌ی پیامبر خداﷺ این بود که اولاً کفار را نابود می‌کرد تا رعب اسلام در قلوب آنان جای می‌گرفت و در آینده جرأت حمله به مسلمانان را پیدا نمی‌کردند.

تریدون عرض الدنیا والله یرید الأخرة ـ شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید (اسیران را آزاد می‌کنید تا فدیه بگیرید)، در صورتی که خداوند متعال سرای آخرت(بهشت جاویدان) را برای شما می‌خواهد.

منظور از ﴿عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا﴾، هر نوع متاع دنیوی است و اصطلاحاً به تمام امتعه‌ی دنیا غیر از «ثمنَین»(۴)، «عرض» می‌گویند.

۱ـ ر.ک: صحیح بخاری: الجهاد/ باب ۱۵۰ ﴿فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً﴾ (محمد: ۴).
۲ـ البحر المحیط: ۴۹۶/۴ ـ شرح الفاظ القرآن: ۳۹۹/۱ ـ المفردات فی غریب القرآن.
۳ـ روح المعانی: ۳۱۹/۱۰.
۴ـ یعنی طلا و نقره.

والله عزیزٌ حکیم ـ خداوند غالب و باحکمت است.

لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ (۶۸)

لولا کتابٌ من الله ... ـ می‌فرماید: اگر حکم سابق خداوند متعال در «لوح محفوظ» نبود (که شما درباره‌ی گرفتن فدیه یا نگرفتن آن دو گروه می‌شوید)، در مقابل چیزی که به عنوان فدیه در ازای آزادسازی اُسرا گرفته‌اید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید. مفهوم کلام قدسی این‌که: چون در تقدیر بود که فدیه گرفته شود و اسیران آزاد گردند و بعداً عده‌ای از آنان اسلام آورند، شما از این عذاب رستگار شدید والا، عذاب بزرگی به خاطر این کار در انتظارتان بود.

سؤال: وقتی در تقدیر بود که فدیه بگیرند و جبرییل علیه السلام هم به آنان خبر داد که در گرفتن و نگرفتن فدیه اختیار دارند، پس چرا آنان با گرفتن فدیه مورد عتاب و سرزنش الهی قرار گرفتند؟

جواب۱: خداوند متعال اصحاب رسول خویش را بسیار دوست داشت و محبت دنیا را برای آنان نمی‌پسندید و به خاطر همین انتخاب فدیه که مال دنیا بود، آنان را تنبیه فرمود.

جواب۲: درست است که این فدیه گرفتن در تقدیر وجود داشت، و لیکن از نوع تقدیر معلّق بود نه تقدیر مبرم و چون آنان فدیه را به جای قتل قبل از نزول حکم حلت غنیمت اختیار کردند، به دلیل این عجله مورد عتاب قرار گرفتند و از طرفی، چون در «لوح محفوظ» وجود داشت که غنیمت برای این امت حلال می‌گردد، مورد عذاب قرار نگرفتند.

سؤال: آن‌چه که در تقدیر سبقت گرفته و در آن نوشته شده بود و مانع از نزول عذاب گردید، چه بود؟

جواب: در مورد این «کتاب سابق» اقوال متعددی از مفسران نقل شده است.[1] به نظر بعضی مراد از آن، حلال بودن غنیمت برای این پیامبر صلی الله علیه و سلم و این امت است. یعنی:

۱ـ بخوانید: تفسیر کبیر: ۲۰۳/۱۵- ۲۰۲- البحرالمحیط: ۵۱۹/۴.

چنان‌چه در تقدیر حکم حلّت غنیمت برای این امت وجود نداشت، بر اثر این عمل‌شان بر آنان عذاب نازل می‌شد. در روایتی نیز آمده که رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«مال غنیمت پیش از شما بر هیچ کس حلال نبود. آتشی از آسمان می‌آمد و آن را می‌خورْد. لِذا هنگام جنگ بدر وقتی مسلمانان به جمع آوری مال غنیمت پرداختند [در صورتی که هنوز حکم حلّت آن برای آنان نازل نشده بود]، این آیه نازل شد.» (۱)

یعنی این اقدام عجولانه‌ی آنان اقدامی بود که می‌بایست به سبب آن عذاب نازل می‌شد، اما چون حلال بودن غنیمت در «لوح محفوظ» نوشته و مقدر بود، بر آنان عذاب نازل نشد.

به نظر برخی دیگر از مفسران مراد از «کتاب سابق»، موضوع فدیه است. یعنی: من در تقدیر نوشته بودم که فدیه را برای شما حلال می‌کنم، ولی شما شتاب کردید و به مشوره‌ی هم بدان دست زدید.

توجیه اول، اقرب و مناسب‌تر است.

در حدیث آمده است که وقتی این آیه نازل شد، پیامبر خدا ﷺ خیلی ناراحت شدند. حضرت عمر ؓ می‌فرمایند: روز بعد که به دیدار رسول‌الله ﷺ مشرف شدم، دیدم که آن‌حضرت ؑ و ابوبکر صدیق ؓ کنار هم نشسته‌اند و گریه می‌کنند. وقتی علّت گریه‌ی‌شان را پرسیدم تا من هم در گریه شریک‌شان شوم، رسول‌الله ﷺ فرمودند:

«علت گریه، اظهار نظر رفیقانت برای گرفتن فدیه [از اُسرا و آزاد کردن آنان] است که بر اثر آن، عذاب‌شان نزدیک‌تر از این درخت بر من ظاهر گردید.» (۲) و اشاره به درختی کردند که نزدیک آن‌حضرت ؑ قرار داشت.

و در بعضی روایات آمده است پیامبر خدا ﷺ در حال رفتن بود که این آیه نازل

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از ابوهریره ؓ: ۲۸۹/۶، ش۱۶۳۱۵- و ترمذی در سنن: تفسیرالقرآن/ و من سورة الانفال، ش۳۰۸۵- و جصّاص در احکام القرآن: ۹۳/۳.

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از ابن عباس ؓ از عمر بن خطاب ؓ: جهاد/ باب۱۸ «الامِداد بالملآئکة فی غزوة بدر ...»، ش۵۸(۱۷۶۳)- و طبری در تفسیر: ۲۸۸/۶ - ۲۸۷، ش۱۶۳۰۸ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۳۴۰/۴ - ۳۳۹، ش۹۹۹۸ و ۹۹۹۹- و جصّاص در احکام القرآن: ۹۳/۳.

شد ایشان ﷺ توقف کردند و از فرط ناراحتی با گذاشتن دست روی دیوار به راه‌شان ادامه دادند و فرمودند:

«اگر عذاب خداوند می‌آمد، جز عمربن خطاب و سعد بن معاذ کسی از آن نجات نمی‌یافت.» (۱)

استثنای حضرت عمر و حضرت سعد رضی الله عنهما به این دلیل بود که آن دو بزرگوار رأی به کشتن اسیران داده بودند.

فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَٰلًا طَيِّبًا ... (۶۹)

فکلوا مماغنمتم ... ـ می‌فرماید: حالا ناراحت نباشید؛ از آن چیزی که به عنوان فدیه گرفته‌اید، بخورید که حلال و پاکیزه است.

این قسمت از آیه، پاسخی است به تردید و شک اصحاب که پنداشتند شاید مالی که از راه گرفتن فدیه به دست آمده، حلال نیست. خداوند متعال فرمود: خیر، این مال حلال و پاکیزه است، پس آن را بخورید.

واتقوا الله ان الله غفور رحیم ـ و اضافه فرمود: اما از خداوند متعال بترسید از این که حق دیگران را پایمال کنید؛ همانا خداند متعال، بخشنده و مهربان است و اگر از روی سهو و خطا مرتکب خلافی شده‌اید، خدای مهربان می‌آمرزد.

مسایل مستنبط

علمای بزرگوار از آیات مورد بحث، مسایل گوناگونی استخراج کرده‌اند؛ از جمله:

۱- وقتی گروهی به دست مؤمنان اسیر شوند و حکم خاصی درباره‌ی آنان نازل نشده باشد، لازم است برای تعیین سرنوشت آنان، به مشاوره میان هم بپردازند و رأی صواب و درست را اختیار کنند.

۲- حلال‌ترین مال، مال غنیمت است و هیچ مالی پاکیزه‌تر از آن نیست.

۱ـ به روایت ابن اسحاق (روح المعانی: ۳۲۲/۱۰- تفسیر مظهری: ۲۲۱/۳)- و طبری در تفسیر از ابن اسحاق رحمه الله: ۲۹۱/۶، ش۱۶۳۳۳ و ۱۶۳۳۴ - و ابن ابی حاتم در تفسیر از زید بن اسلم رحمه الله: ۳۴۳/۴، ش۱۰۰۱۵.

۳- اگر مسلمانان به علت نبودن نص صریح، مرتکب خطا شوند و بعد از انجام کار، با نزول یا ظهور نصّ متوجه اشتباه خویش گردند، در این صورت گناهی متوجه آنان نخواهد بود. البته با وجود نداشتن یقین به حلال بودن امری، اقدام به انجام آن، دور از تقوا است. به همین دلیل خداوند متعال توصیه فرمود: ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ﴾ [انفال: ۶۹]. و این یک اصل کلّی در این باب است.

البته نباید فراموش کرد که در صورت فوق، اتخاذ یک نتیجه در مورد مسأله‌ی مشتبه برای عمل، باید به تلاش و مشوره باشد که در این‌صورت اگر اشتباه ثابت شد، عفو است. در غیر این صورت، عمل کردن بر مسأله‌ی مشتبه حرام خواهد بود.

در آیات فوق حکم صریحی به جز حلت مال غنیمت، در باره اُسرا وجود ندارد. اما در «سوره‌ی محمد»(ﷺ) به صراحت حکم آنان بیان شده است؛ آن‌جا که می‌فرماید:

﴿فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثۡخَنتُمُوهُمۡ فَشُدُّواْ ٱلۡوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً﴾ [محمّد: ۴] که مطابق روایت ابن عباس ﷺ تفسیر آن عبارت است از: «ان شآءوا قتلوهم، و ان شآءوا استعبدهم، و ان شآءوا اعتقوهم، و ان شآءوا افادوهم.»[1]

حکم اُسرا

فقهای امت در مورد حکم اسیران اختلاف دارند:

۱. ایمه‌ی ثلاثه (امام مالک و امام شافعی و امام احمد)، سفیان ثوری، اسحاق بن راهویه، حسن بصری و عطا بن ابی رباح ﷭ قایل‌اند که امیر مسلمانان درباره‌ی اسیران می‌تواند یکی از چهار چیز را برگزیند:

(۱) قتل، (۲) بردگی، (۳) فدیه گرفتن، (۴) آزاد کردن.

۲. امام اعظم، ابویوسف، اوزاعی، قتاده، سدّی و ابن جریج ﷭ قایل به اختیار امام مسلمانان در دو مورد اول یعنی قتل و بردگی می‌باشند و دو مورد آخر یعنی فدیه و

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابن عباس ﷺ: ۳۴۱/۴، ش۱۰۰۰۳. ایضاً ن،ک: معارف القرآن: ۲۸۷/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۱۶۳/۶).

رهایی اُسرا را جایز نمی‌دانند. از احناف، امام محمد رحمه الله هنگام ضرورت شدید، گرفتن فدیه را جایز شمرده. و در «سیر کبیر» قول امام اعظم رحمه الله را چنین نقل کرده است.[۱]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ﴾- از این آیه‌ی کریمه معلوم شد که خطای اجتهادی بر انبیا علیهم السلام هم جایز است. پس وقتی که برای معصوم گنجایش خطای اجتهادی موجود است، بر اولیا و مشایخ به طریق اولیٰ جایز است. لذا اعتقاد به عدم خطا از مشایخ و اولیا، باطل و ناروا است.

قوله تعالیٰ: ﴿لَّوْلَا كِتَٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَآ أَخَذْتُمْ﴾- در این‌جا عتاب برای خطای اجتهادی است که درباره‌ی آن در حدیث وارد شده که «أجر» دارد. پس آن‌چه می‌گویند که «حسناتُ الأبرار، سیّئاتُ المقرّبین»، به همین دلیل صحیح است.[۲]

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيْدِيكُم مِّنَ ٱلْأَسْرَىٰٓ إِن يَعْلَمِ ٱللَّهُ فِي

ای پیامبر! بگو به آنان که در دست شما هستند از اسیران: اگر الله در دل

قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ۗ

شما خیری بداند، حتماً می‌دهد به شما بهتر از آن‌چه گرفته شد از شما و می‌آمرزد شما را.

وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٧٠﴾ وَإِن يُرِيدُواْ خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُواْ ٱللَّهَ

و الله آمرزنده و مهربان است ● و اگر بخواهند با تو خیانت کنند؛ پس محققاً خیانت کرده بودند با الله

مِن قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ ۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٧١﴾

پیش از این، پس قدرت داد [تو را] بر آنان. و الله دانا و باحکمت است ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته مسأله‌ی فدیه‌ی اسیران بیان شد. در این آیه به دلداری و تسلی

۱ـ ر.ک: تفسیر مظهری: ۲۱۸/۳- معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۲۸۷/۴- ۲۸۶.

۲ـ بیان القرآن: ۸۹/۴ ـ روح.

اسیرانی که به اسلام گرویده بودند، می‌پردازد و می‌فرماید که اگر واقعاً خیری در قلوب‌تان هست، خداوند متعال در عوض آن‌چه از شما گرفته شده، مال بهتری به شما می‌دهد.

سبب نزول

عموی پیامبرﷺ، حضرت «عباس» رضی الله عنه جزو اسیران «بدر» بود. ایشان رضی الله عنه سردار «بنی‌هاشم» بود و قبل از واقعه‌ی «بدر» اراده داشت به مدینه هجرت کند و ایمان بیاورد، ولی فرصت نیافت و در این هنگام به خاطر تعصب قومی همراه مشرکان شد و از کسانی بود که سرمایه‌ی زیادی (حدود ۷۰۰ مثقال طلا) برای صرف جنگ با مسلمانان کنار گذاشته بود. سپاه قریش در راه «بدر»، هر روز میهمان یکی از سرداران همراه خویش بود و به ازای هر صد نفر، یک شتر ذبح می‌شد، اما نوبت به عباس (رضی الله عنه) نرسید. لذا او با ۷۰۰ مثقال طلا، اسیر گردید. حضرت عباس رضی الله عنه قامت بلندی داشت؛ به نحوی که وقتی می‌خواستند پیراهنش را که پاره شده بود عوض کنند، در تمام شهر مدینه پیراهنی که اندازه‌ی قدش باشد، پیدا نکردند. خودش از نحوه‌ی اسارتش چنین می‌گفت: «تعجب کردم که چگونه دو مرد انصاری بر من فایق آمدند و مرا با ریسمان محکم بستند!»

در میان اسیران، «عقیل» رضی الله عنه، برادر حضرت علی رضی الله عنه و «نوفل بن حارث» نیز بودند. صحابه رضی الله عنهم پیشنهاد کردند که از این سه نفر- چون از بستگان پیامبرﷺ هستند- فدیه نگیرند، اما پیامبرﷺ نپذیرفت و فرمود: «عباس از سرداران قریش [بنوهاشم] است، لذا فدیه‌ی بیشتری از او بگیرید. آن‌گاه خود نزد عباس آمدند و فرمودند: دو برادرزاده‌ی تو [عقیل و نوفل] مثل تو اسیرند و فدیه ندارند؛ لذا باید فدیه‌ی خود و آن دو را غیر از همه‌ی آن‌چه که به همراه تو بوده و گرفته شده و جزو مال غنیمت هستند، بدهی، در غیر این صورت آزاد نخواهی شد! حضرت عباس رضی الله عنه بنای داد و فریاد گذاشت که همین ۷۰۰ مثقال طلا را به جای فدیه‌ی ما سه نفر قبول کنید؛ چون در غیر این‌صورت بیشتر از همه، مال از من گرفتی و من اکنون مال دیگری در بساطم

نیست و راهی جز گدایی نزد قریش ندارم. پیامبرﷺ فرمود: این طور نیست، آیا با من هم روراست نیستی؟ آیا به خاطر نمی‌آوری که پس از برداشتن ۷۰۰ مثقال طلا برای مخارج لشکر قریش، بقیه را هنگام حرکت از مکه به زنت، «ام الفضل» دادی تا برای روز مبادا نگهداری کند؟

عباس با تعجب گفت: از آن واقعه جز من و همسرم کسی دیگر اطلاع ندارد! شما چگونه اطلاع یافتی! پیامبرﷺ فرمودند: خداوند متعال به من این خبر را رساند. عباس رضی الله عنه سخت در حیرت و تعجب فرو رفت. و گفت: «گواهی می‌دهم که تو رسول بر حق خداوند هستی.» و بدین ترتیب او به صورت سری و درگوشی ایمانش را به پیامبرﷺ عرضه نمود و اظهار داشت: من ایمان آوردن خود را فعلاً کتمان می‌کنم؛ چون اموالی در مکه دارم؛ ابتداءً آن‌ها را گردآوری می‌نمایم و سپس هجرت می‌کنم. ایشان رضی الله عنه قبل از فتح مکه از رسول‌اللهﷺ اجازه خواست تا به مدینه هجرت کند، اما پیامبرﷺ گفتند: همان‌جا بمان که به زودی مکه فتح می‌شود.

خلاصه، چون حضرت عباس رضی الله عنه ترس از گدایی و از دست رفتن اموال خود را عنوان کرد، این دو آیه درباره‌ی او وامثال او نازل شدند و به آنان اطمینان داده شد که خداوند متعال در عوض آن‌چه از شما به صورت فدیه گرفته شده، چیزهای بهتر عنایت خواهد کرد. حضرت عباس رضی الله عنه بعد از آن می‌فرمود که این وعده را پس از اظهار اسلام به چشمان خود دیدم که هم تجارتم رونق گرفت و هم به سبب ایمان به مغفرت الهی امید بسته‌ام.[1]

تفسیر و تبیین

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ ... (۷۰)

۱ـ بخوانید: تفسیر مظهری: ۲۲۳/۳– ۲۲۲– روح المعانی: ۳۲۴/۱۰ ـ تفسیر ابن کثیر: ۳۲۷/۲– اسباب نزول واحدی: ۱۳۴– معارف القرآن: ۲۸۹/۴ الیٰ ۲۹۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۱۶۷/۶ ـ ۱۶۶.

... ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً ـ می‌فرماید: اگر خداوند متعال در قلوب‌تان «خیر»ی ببیند، حتماً در عوض آن‌چه که از شما گرفته شده چیز بهتر و برتری به شما عطا خواهد کرد؛ پس جای هیچ نگرانی نیست.

مراد از خیر اول، ایمان و از خیر دوم- که اسم تفصیل است- «بهتر از آن چیزی که مؤمنان از کافران دریافت داشته‌اند» می‌باشد. و خداوند متعال به این وعده‌ی خویش وفا نمود. چنان‌که بعداً به حضرت عباس ﷺ به قدری مال بخشید که بیرون از حساب بود.

و یغفر لکم ـ و پاداش بزرگ‌تری نیز برای شما در نظر گرفته که بخشیدن شما بعد از آن همه کفر و شرک می‌باشد.

والله غفور رحیم ـ خداوند بخشنده و مهربان است؛ گناهان قدیم و جدید شما را می‌بخشد.

وَإِن يُرِيدُواْ خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُواْ ٱللَّهَ مِن قَبْلُ... (۷۱)

در آیات گذشته هم دلداری و تسلّی برای رسول‌الله ﷺ بود. و هم بشارت برای اسیران. در این آیه در مورد آن دسته از اسیران که ظاهراً به اسلام گرویده بودند اما مسلمانان از جانب آنان اطمینان نداشتند و امکان خیانت از طرف آنان را محتمل می‌دانستند، هشدار آمده است و همچنین یک دلجویی و بشارت برای رسول‌الله ﷺ و مؤمنان هست که اگر آنان خیانت کنند، قبلاً نیز علناً عناد می‌ورزیدند و خداوند متعال شما را بر آنان پیروز گردانید؛ پس اکنون هم تو (ای رسول ﷺ) از این بابت باکی نداشته باش.

فقد خانوا الله من قبل ـ یعنی: پیش از این هم به خداوند متعال خیانت کرده‌اند. در مورد این «خیانت پیشین» دو توجیه ذکر کرده‌اند: (۱) منظور از آن، خلاف وعده‌ی «روز الست» است. (۲) مقصود، خیانت به رسول‌الله ﷺ است که خواستند ایشان ﷺ را بکشند و همچنین «قرآن» را سحر معرّفی کردند و در مقابل اسلام، لشکر کشیدند.

فامکن منهم ـ یعنی «فامکنکم منهم». ﴿أَمۡكَنَ﴾ از «تمکین» به معنی «قدرت دادن و

چیره کردن یکی بر دیگری» است؛ طوری که بر او تسلّط حاصل کند. فاعل «امکن»، «الله»ﷻ است که محذوف می‌باشد. یعنی خداوند متعال ترا بر آنان قدرت داد؛ به طوری‌که در واقعه‌ی «بدر» مشاهده کردید. و چنان‌چه دوباره خیانت ورزند، خداوند متعال باز ترا بر آنان قدرت خواهد داد تا آنان را تحت تسلّط خویش درآوری.

والله علیمٌ حکیمٌ ـ خداوند متعال به احوال و افکار آنان آگاه است که به چه منظور ایمان آورده‌اند، و «حکیم» است؛ کارها را برمبنای حکمت انجام می‌دهد. و این‌که شما را به گرفتن فدیه از آنان اجازه داد، بی‌حکمت نبود. مؤرّخان نوشته‌اند که اکثر کسانی‌که از آنان فدیه گرفته شد و آزاد شدند، قبل از فتح مکه ایمان آوردند؛ جز سه- چهار نفر که در فتح مکه اسلام آوردند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾- این آیه دلالت می‌کند که از برکت طاعات، برکات دنیوی و اُخروی حاصل می‌شود؛ برابر است که به صورت مال باشد یا به صورت کمالات باطنی.[۱]

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ

هر آئینه آنان‌که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد نمودند به مال خود و جان خود در راه

ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَٱلَّذِينَ

الله و آنان‌که جای دادند و نصرت کردند؛ این گروه یار همدیگر هستند. و آنان‌که

ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْۚ

ایمان آوردند و هجرت نکردند، برای شما هیچ چیزی از یاری آنان نیست تا آن‌که هجرت کنند.

وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوۡمِۭ بَيۡنَكُمۡ

و اگر مدد بخواهند از شما در کار دین، پس لازم است بر شما یاری کردن؛ مگر بر گروهی که میان شما

۱ـ بیان القرآن: ۹۱/۴.

وَبَيْنَهُم مِّيثَٰقٌۗ وَٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٞ ﴿٧٢﴾ وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ

و آنان عهد باشد. و الله بر آن‌چه خیانت می‌کنید، بیناست ● و آنان‌که کافر شدند،

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍۚ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٞ فِي ٱلْأَرْضِ وَفَسَادٞ

یاریگر همدیگر هستند. اگر شما (مسلمانان) این کار (یاریگری همدیگر) را نکنید، در زمین فتنه

كَبِيرٞ ﴿٧٣﴾ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ

و فساد بزرگ ایجاد می‌شود ● و کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند در راه الله

وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغْفِرَةٞ

و آنان‌که جای دادند و نصرت کردند، همین گروه به حقیقت مؤمنان هستند. برای آنان آمرزش

وَرِزْقٞ كَرِيمٞ ﴿٧٤﴾ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمْ

و روزی نیک است ● و آنان‌که ایمان آوردند پس از این و هجرت نمودند و جهاد کردند همراه شما،

فَأُوْلَٰٓئِكَ مِنكُمْۚ وَأُوْلُواْ ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِۗ

این گروه نیز از شما هستند. و اهل قرابت بعضی از آنان به بعضی دیگر نزدیک‌ترند در حکم خدا.

إِنَّ ٱللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمُۢ ﴿٧٥﴾

هر آئینه الله به همه چیز داناست ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: مهاجران و انصار رضی الله عنهم و همچنین کسانی که در همان زمان به این دو گروه پیوستند، اولیای یکدیگرند و از همدیگر ارث می‌برند و این گروه‌ها همه مؤمن حقیقی‌اند و نزد خداوند متعال رزق کریم برای‌شان مهیّا شده است.

البته این حکم(ارث میان مهاجران و انصار) منسوخ گردید و پس از آن برای همیشه، مبنای ارث، خویشاوندی است که در ﴿کتاب الله﴾ قید وبیان شده است. عمل بر اوامر الهی به هر صورت موجد صلح و آرامش و کنار گذاشتن آن‌ها، باعث فساد و فتنه می‌شود.

ربط و مناسبت

هدف اصلی، بیان احکام هجرت و ثمره‌ی ارتباط مهاجران و انصارﷺ است که یکی از مظاهر آن، میراث بود. لازم به ذکر است که تا قبل از واقعه‌ی «بدر»، میراث به طریق مؤاخات در میان مهاجران و انصارﷺ جاری بود و تا آن زمان حکم میراث در میان اقارب و خویشاوندان میّت نازل نشده بود.

این حکم پس از واقعه‌ی «بدر» نازل گردید. از آن‌جایی‌که در جنگ «بدر» مهاجران و انصارﷺ مشترکاً حضور داشتند و همه باهم غنیمت جمع کردند و کسانی که شهید شده بودند، نیاز بود میراث آنان تقسیم گردد، لذا در این‌جا اوّل همین حالت توارث موقت آنان با همدیگر را بیان می‌کند و در آیه‌ی آخر قانون کلّی و اصلی ارث را بیان می‌دارد که علّت آن همانا وجود رشته‌ی خویشاوندی است. بدین‌ترتیب، با نزول احکام اصلی ارث، حکم «ارث به سبب مؤاخات» منسوخ اعلام گردید.

تفسیر و تبیین

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ ...(۷۲)

ان الذین آمنوا ... ـ در این آیه خداوند متعال بیان می‌فرماید: بی‌گمان کسانی‌که ایمان آورده‌اند و از خانه و کاشانه‌ی خود مهاجرت و با جان و مال‌شان در راه خداوند متعال جهاد نموده‌اند و کسانی که آن مهاجران را در منزل و خانه‌ی خود پناه داده و با جان و مال یاری‌شان نموده‌اند، بعضی از اینان وارث بعضی دیگر هستند(به حکم اسلام مهاجران وارث انصار و انصار وارث مهاجران هستند).

والذین آوَوْا وَّ نَصروا ـ ﴿ءَاوَواْ﴾ از «اِیواء» به معنی «جای و منزل دادن» است. مراد از ﴿نَصَرُوٓاْ﴾ نصرت و یاری در أمر دین است و این وصف انصار ﷺ است؛ چنان‌که جملات کریمه‌ی قبل، وصف مهاجرانﷺ بود.

اولئک بعضهم اولیآء بعض ـ اینان (مهاجران و انصارﷺ) اولیای یک‌دیگرند.

﴿أَوۡلِيَآءُ﴾ جمع «ولی» و در اصل لغت به معنی دوستی است؛ هرچند که در

کاربرد معانی بسیار به خود می‌گیرد. در مورد این‌که در این آیه به چه معناست، از مفسّران چند قول نقل شده است:

۱. عده‌ای قایل‌اند: به معنی حقیقی و لغوی خود (دوست) است. یعنی: مهاجران و انصار رضی الله عنهم دوستان حقیقی هم هستند.

۲. برخی می‌گویند: به معنی رفیق و معاون است. یعنی: اینان در جهاد و سفر، رفیق و یاریگر هم هستند.

۳. حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و حسن بصری رحمه الله و قتاده رحمه الله معتقدند که در این‌جا «ولایت» به معنی رابطه‌ی وراثت است؛ چون در صدر اسلام حکم همین بود و آیه‌ها راجع به همین مطلب هستند. یعنی: مهاجران و انصار از یکدیگر ارث می‌برند.[۱]

قول جمهور، طبق تفسیر اخیر است[۲]. یعنی مهاجران و انصار رضی الله عنهم وارث همدیگر بودند و از یک‌دیگر ارث می‌بردند؛ چنان‌که اگر کسی به جهاد یا سفر می‌رفت، دیگری متولی امور خانواده‌اش قرار می‌گرفت. همان‌طورکه یادآور شدیم، این حکم فقط چند سال برقرار بود و بعد با نزول حکم و علت اصلی استحقاق ارث، منسوخ گردید.

والذین اٰمنوا و لم یهاجروا ... ـ و اما کسانی که ایمان آورده‌اند، ولی مهاجرت نکرده‌اند (با وجود توانایی به شما نپیوسته‌اند)، شما ولایتی برای آنان ندارید (و آنان وارث شما نمی‌شوند و شما نیز وارث آنان نخواهید شد).

و ان استنصروکم فی‌الدین فعلیکم‌النصر ... ـ در هر صورت چون آنان مؤمن‌اند، اگر به سبب دین (اسلام) از شما کمک و یاری خواستند، یاری‌شان بر شما واجب و لازم است؛ مگر زمانی که آنان مخالف قومی باشند که میان شما و آن قوم پیمان صلح باشد. در این صورت رعایت به مفاد پیمان مهم‌تر است. (زیرا رعایت پیمان صلح بین شما و قوم بر آنان نیز لازم است. پس، وقتی آنان مراعات پیمان منعقد شده را ننمایند،

۱ـ البحرالمحیط: ۵۲۲/۴- تفسیر قرطبی: ۵۶/۸- تفسیر کبیر: ۲۰۹/۱۵- روح المعانی: ۳۲۵/۱۰- معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۲۹۷/۴.
۲ـ همان منابع.

خاین به حساب می‌آیند و شما به آنان کمک نکنید، بلکه پایبند به قرار داد صلح باشید.)

والله بما تعملون بصیر ـ خداوند متعال به آن‌چه که شما انجام می‌دهید، بینا و باخبر است.

وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٍ... (۷۳)

والذین کفروا ... ـ می‌فرماید: کافران، یار و یاور یکدیگر هستند. یعنی آنان در دشمنی و حمایت از باطل یکسان‌اند و همچنین وارث یکدیگر هستند. شما مؤمنان، وارث آنان نمی‌شوید و آنان هم نمی‌توانند وارث شما شوند.

الا تفعلوه تکن فتنةٌ **فی الارض و فسادٌ کبیر** ـ اگر چنین نکنید، «فتنه» و «فساد» عظیمی در زمین روی می‌دهد.

مرجع ضمیر ﴿إِلَّا تَفۡعَلُوهُ﴾، مضامین ابتدای آیه‌ی قبل تا شروع این جمله است.(۱) یعنی: اگر به این احکام الهی عمل نکنید، فتنه‌ها پیدا خواهد شد. منظور از احکام، یاریگری متقابل مسلمانان و میراث بردن آنان از هم– و نه از کافران– است. ظاهر است که اگر کافر از مسلمان و برعکس ارث ببرند، در مسلمانان یک توقّع از کفّار و پیوند با آنان به وجود می‌آید و این موجب وهن اسلام و از بین رفتن شوکت این دین مقتدر می‌شود.

سؤال: خداوند متعال می‌فرماید: در صورت انجام ندادن احکام، فتنه و فساد روی می‌دهد. چگونه انسان اگر در مسأله‌ای جزیی خلاف کند، فتنه و فساد ایجاد می‌شود؛ در صورتی که خلاف در مسایل اصولی باعث فتنه و فساد می‌شود نه در مسایل جزیی، بلکه خلاف در مسأله جزیی، سبب فسق می گردد؟

جواب: مسایل جزیی و فرعی، منشعب از مسایل اصولی هستند. اختلاف در مسایل جزیی، باعث اختلال و اختلاف در مسایل اصولی خواهد شد. مثلاً اِجرای یک مسأله‌ی به ظاهر فرعی و جزییِ میراث، عین عدل و انصاف است و عدم اجرای آن،

۱ـ روح المعانی: ۳۲۶/۱۰– تفسیر قرطبی: ۵۶/۸– تفسیر مظهری: ۲۲۵/۳– معارف القرآن مفتی محمد شفیع ﷺ: ۲۹۹/۴– ۲۹۸.

مترادف با ظلم و تبعاً مخالفت با فریضه‌ی عدل که اصولی است می‌باشد. پس خلاف در مسایل جزیی و فرعی نیز در نهایت موجب فتنه و فساد می‌شود.[۱]

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ... (۷۴)

والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا ... ـ می‌فرماید: همانا کسانی که ایمان آورده و مهاجرت کرده‌اند و در راه خداوند متعال جهاد نموده‌اند و همین طور کسانی که آنان را پناه داده‌اند و یاری کرده‌اند، هر دو گروه محققاً مؤمن و باایمان هستند و برای آنان «مغفرت» و «رزق کریم» (شایسته و خوب) است[۲]. (خداوند متعال گناهان‌شان را می‌بخشد و رزق کریم عطا می‌فرماید.)

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ مَعَكُمۡ... (۷۵)

در این آیه حکم میراث میان مهاجران و انصار رضی الله عنهم بیان شده است.

والذین آمنوا من بعدُ ... ـ و کسانی بعد از این (فتح مکه یا صلح حدیبیه)[۳] ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با شما (مؤمنان؛ چه انصار و چه مهاجر) جهاد کرده‌اند، آنان نیز از گروه شما هستند(از حقوقی مثل حقوق شما برخوردارند).

و اولوا الارحام بعضهم اولٰی ببعض فی کتٰب الله ـ و کسانی‌که با یکدیگر قرابت خویشاوندی دارند، بعضی برای بعضی دیگر سزاوارترند. یعنی مسأله‌ی مؤاخات– که قبلاً مسلمانان صرف نظر از قرابت قومی، بر اساس مؤاخات از یکدیگر ارث می‌بردند– اکنون منسوخ است و برای ارث بردن، علاوه بر مسلمان بودن، باید خویشاوند بود.

۱ـ نباید از نظر دور داشت که در این‌جا منظور از ذمّ اختلاف در مسایل فروعی و جزیی، به اعتبار عمل است، نه به اعتبار اجتهاد و به نسبت مجتهدان. مؤلف گرامی رحمه الله در مورد «رحمت در اختلافات فروعی» در مباحث گذشته توضیح داده‌اند. (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲۰۱/۶ الیٰ ۲۰۴ و ۱۱/۹ و ۳۰۰).

۲ـ تعریف و خصوصیات «رزق کریم» را بخوانید در همین کتاب (تبیین الفرقان: همین جلد/ تحت آیه‌ی ۴ از «سوره‌ی انفال»).

۳ـ همه‌ی تفاسیر متداول.

﴿فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ﴾ یعنی در حکم کتاب خداوند متعال و بی‌گمان خداوند متعال آگاه به هر چیز است.

﴿وَأُوْلُواْ﴾ به معنی صاحب و ﴿ٱلۡأَرۡحَامِ﴾ جمع «رحم» و منظور از آن، رشته‌ی خویشاوندی است و معنی ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ﴾، «صاحبان رشته‌ی قرابت» است که عبارت‌اند از: (۱) ذوی الفروض (کسانی که از میراث سهمیه تعیین شده‌ای دارند)، (۲) عصبات، (۳) ذوی الارحام.

علوم و معارف

▣ ارتباط فیمابین مسلمانان در سال‌های نخستین اسلام

در چهار آیه‌ی آخر «سوره‌ی انفال»، خداوند متعال احکام هجرت -که به دو گروه مسلمانان یعنی مهاجران و انصارﷺ مربوط است- را بیان فرمود؛ به خصوص مسأله‌ی میراث را که در آن‌ها مورد بحث قرار گرفته است.

انسان‌ها به اعتبار خطاب اوامر الهی هستند، در دو دسته جای می‌گیرند: (۱) مسلمانان، (۲) کفار.

مسلمانان در صدر اسلام به دلیل این‌که تا قبل از فتح مکه، هجرت بر آنان فرض عین بود، دو گروه بودند:

۱. مهاجران- آن دسته از مسلمانانی که از «مکه» به «مدینه» هجرت کرده بودند.

۲. غیر مهاجران- مسلمانانی که بنابر اعذار و عواملی نتوانستند از مکه هجرت کنند و همان‌جا ماندگار شدند.

بدیهی است که در آن زمان خانواده‌هایی وجود داشتند. که عده‌ای از اعضای آن‌ها مسلمان و بقیه کافر بودند. مثلاً یک برادر، مسلمان بود و دیگری، کافر یا پدر، مسلمان بود و پسر، کافر یا برعکس. لذا خداوند متعال در این آیات به تشریح مسایل میراث میان آنان پرداخت.

در این‌جا از نظر عقل، سؤالی به نظر می‌رسد که نیاز به توضیح و حلّ دارد.

سؤال عقلی: اگر ما دقیق و عمیق بنگریم، متوجه خواهیم شد که مالک حقیقی، خداوند متعال است. او تعالیٰ مالک هر چیز، آسمان، زمین و آن‌چه روی زمین قرار دارد و هم چنین مالک انسان و هر آن‌چه در دست اوست می‌باشد و انسان به طور موقت و عاریت مالک چیزهایی شده که در دست او قرار دارد. پس، مغازه، منزل، پول و ...- همه وهمه- به طور امانت در اختیار انسان هستند و مالک حقیقی و واقعی آن‌ها، خداوند متعال است. حال با توجه به این مقدمه، سؤال پیدا می‌شود که چگونه چیزی که به امانت نزد کسی هست و مالک حقیقی آن کسی دیگر است، بعد از مرگ آن امانت‌دار باید به وارثانش برسد؟ در حالی‌که باید بعد از مرگ امین و عاریت گیرنده، آن امانت یا عاریت، به صاحب اصلی‌اش بازگردانده شود. لذا از نظر عقل هضم این مسأله مشکل به نظر می‌رسد و ظاهرا عقلانی نیست.

جواب: جاری شدن میراث میان انسان‌ها با وجود مالک اصلی نبودن او، دارای دو حکمت بزرگ است:

اول؛ طبع انسان به گونه‌ای است که اگر وی متوجه این امر می‌شد که مال و سرمایه‌ی او به وارثانش نمی‌رسد و بلکه بعد از مرگش به دیگران منتقل می‌شود، طبعاً شوق و میلی در او برای کسب مال و آباد کردن زندگی دنیا به وجود نمی‌آمد. خداوند تبارک و تعالیٰ با به جریان انداختن ارث و حکم میراث میان انسان‌ها، در آنان شوق کسب مال را پیدا فرمود و ظاهر است که انگیزه برای فراهم آوردن امکانات زندگی بهتر نسل بعدی و به جا گذاشتن اموال برای فرزندان، سبب می‌شود که انسان سعی و کوشش بیشتری نماید.

دوم؛ میراث برای برقراری نظام عالم ضروری است. خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّا جَعَلۡنَا مَا عَلَى ٱلۡأَرۡضِ زِينَةٗ لَّهَا﴾ [کهف: ۷].

با توجه به مطالب بالا می‌توان گفت که ارث بردن خویشاوندان از یکدیگر با وجود نداشتن ملک دایم در اموال، در حقیقت عطیه‌ای از جانب خدای متعال است؛ زیرا مالک حقیقی و واقعی او تعالی می‌باشد و انسان از حق و عطیه‌ی الهیِ خود به نفع وارثان می‌گذرد.

«میراث» در اوایل اسلام

معیار و ملاک «ارث» در اوایل اسلام، ایمان بود و بس. یعنی مسلمان از کافر یا کافر از مسلمان ارث نمی‌برد؛ ولو این‌که یکی از آنان برادر، پدر یا فرزند آن دیگری بود؛ چون کافر سزاوار این عطیه‌ی خداوند متعال نبود و با کفر بین خود و خدای خود فاصله انداخته بود.

در آیه‌ی اول از چهار آیه‌ی آخر این سوره، به همین مسأله اشاره شده است؛ خداوند تبارک‌وتعالیٰ در این باره به رسول خود دستورات لازم را می‌دهد و رسول‌الله ﷺ میان مهاجران انصار رضی الله عنهم مؤاخات برقرار می‌کند که به سبب آن، یک نفر مهاجر با یک انصاری برادر می‌شود و در نتیجه اینان از یکدیگر ارث می‌بردند. همچنین در آن زمان مهاجر از خویشاوند غیرمهاجر خویش ارث نمی‌برد؛ گرچه غیر مهاجر مسلمان شده بود؛ چون نشان ایمان، هجرت بود و او هجرت نکرده بود و بنابراین، از مهاجری که به مدینه آمده بود، ارث نمی‌برد و برعکس. البته بعد از فتح مکه، این حکم منسوخ گردید؛ چون مکه پس از فتح، مثل مدینه دارالاسلام گردید و پیامبر ﷺ فرمود: «لا هجرة بعد الفتح...».[1]

آیا مسلمان غیرمهاجر از مسلمان مهاجر ارث می‌برد؟

سؤال: آیا این حکم که قبل از فتح مکه وجود داشت (ارث نبردن مهاجر از غیرمهاجر و برعکس) منسوخ شد یا برای همیشه برقرار است؟

جواب: علما در پاسخ به این سؤال به دو گروه تقسیم شده‌اند.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عمر رضی الله عنه: کتاب مناقب الانصار/ باب۴۵ «هجرة النبی ﷺ ...»، ش۳۸۹- کتاب المغازی/ باب ۵۳، ش۴۳۱۱- و از ابن عباس رضی الله عنه: کتاب جزاءالصید/ باب۱۰، ش۱۸۳۴ ... و کتاب الجهاد والسیر/ باب۱، ش۲۷۸۳- و مسلم در صحیح از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها و ابن عباس رضی الله عنه: کتاب الإمارة/ باب ۲۰ «المبالغة بعد فتح مکة علی الاسلام و الجهاد...»، ش۸۵ و۸۶ (۱۳۵۳ و ۱۸۶۴) ـ ابوداود در سنن: الجهاد/ باب۲ «فی الهجرة هل انقطعت»، ش۲۴۸۰- و نسائی در سنن صغری: کتاب البیعة/ باب۱۵ «اَلإختلاف فی القطاع الهجرة»، ش۴۱۸۱- و ترمذی در سنن: کتاب السیر/ باب۳۳ «ما جاء فی الهجرة»، ش۱۵۹۰.

۱. گروهی می‌گویند: حکم این آیه برای همیشه منسوخ شده و بعد از فتح مکه دیگر جاری نیست؛ گرچه همان شرایط قبلی دیده شوند. مثلاً اگر یک نفر مسلمان در کشوری اسلامی زندگی می‌کند و برادر مسلمانش در یک کشور کافر، از همدیگر ارث می‌برند. اینان می‌گویند: آیه‌ی ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ ...﴾ [انفال: ۷۵] ناسخ آیه‌های ابتدایی است.

۲. گروهی دیگر از علمای محقق بر این نظر هستند که حکم مورد بحث منسوخ نشده[۱]، امّا اجرای آن مشروط به شرایط خاصی است که هرگاه آن شرایط دیده شوند، حکم اجرا می‌گردد. بنابراین، همان طور که در عهد رسول‌الله ﷺ مهاجر از غیرمهاجر و برعکس ارث نمی‌بُرْد، حالا هم همین‌گونه است و هرگاه همان شرایط فراهم شوند، حکم مذکور در آیه‌ی قبل اجرا می‌شود.

امام ابوحنیفه رحمه‌الله و بسیاری دیگر از علما، «تباین دارین» را مانع ارث می‌دانند.

▣ صحابه رضی‌الله‌عنهم مؤمنان حقیقی بودند و بهشتی‌اند

در آیه‌ی ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ﴾ [انفال: ۷۴] حقانیت کسانی که از «مکه» به «مدینه» هجرت کرده بودند (اصحاب مهاجر رضی‌الله‌عنهم) و کسانی که به آن مهاجران منزل دادند و نصرت‌شان نمودند، (اصحاب انصار رضی‌الله‌عنهم)، بیان گردیده و دو بشارت به آنان داده شده است: (۱) مغفرت، (۲) رزق کریم.

این آیه به روشنی بیان می‌دارد که هیچ یک از صحابه‌ی بزرگوار رضی‌الله‌عنهم بعد از ایمان آوردن، از ایمان برنگشته و کافر نشده‌اند و همگی آنان مغفور و جای‌شان در بهشت برین است.

مراد از ﴿مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ﴾ جنت و دیدار جمال الهی است. لذا اگر اشخاصی آنان را توهین نمایند یا مستحق جهنم و کافر بدانند؛ خودشان مجرم و مستحق عذاب

۱ـ معارف القرآن: ۲۹۷/۴– تفسیر کبیر: ۲۰۹/۱۵ و ۲۱۳– البحرالمحیط: ۵۲۲/۴– تفسیر مظهری: ۲۲۴/۳.

می‌شوند.

همچنین آشکار گردید که افراد امت به هر پایه‌ای از علم و عرفان و ولایت برسند، حق اعتراض بر صحابه‌ رضی الله عنهم ندارند؛ چون وقتی خداوند متعال درباره‌ی آنان حکم فرموده که: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ﴾ [انفال: ۷۴]. دیگر چه کسی جرأت می‌کند که بگوید: «آنان مؤمن نبودند!»

پس در این آیه برای مهاجران و انصار رضی الله عنهم «حقانیت ایمانی آنان» و «مورد مغفرت قرار گرفتن» و «بهشتی بودن‌شان» به طور صریح و قطع بیان شده است.

◘ حمایت از مسلمان بر مسلمان فرض است

از آیه‌ی ﴿وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ﴾ [انفال: ۷۲] ثابت می‌شود که اگر مثلاً کفار بر مسلمانان غرب دنیا حمله کردند و آنان در دفاع از خود ناتوان ماندند، بر مسلمانان شرق و بلکه مسلمانان تمام دنیا لازم است که به کمک آنان بشتابند؛ اگر می‌توانند، به جسم و جان آنان را نصرت کنند و اگر نمی‌توانند، به مال یاری نمایند و اگر قادر به این کار هم نیستند، برای‌شان دعا کنند.

◘ مسلمان هیچگاه نباید با کافر دوست شود

از آیه‌ی ﴿وَٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٍۚ﴾ [انفال: ۷۳] بر می‌آید که مسلمان نباید با کافر دوستی کند و این هم ثابت می‌شود که مسلمان از خویشاوند کافر ارث نمی‌برد و برعکس[۱]. به همین دلیل وقتی «ابوطالب» مُرد، ترکه‌اش را به «طالب» و «عقیل» - که تا آن موقع مسلمان نبود - دادند، نه به حضرت علی رضی الله عنه و حضرت

۱ـ در حدیث نبوی علیٰ قائلها الصلاة والسلام نیز آمده: «لایرثُ المسلمُ الکافر ولاالکافرُ المسلم» (به روایت بخاری در صحیح از اسامه رضی الله عنه: کتاب الحجّ/ باب۴۴، ش۱۵۸۸ و کتاب المغازی/ باب۴۸، ش۴۲۸۳ و کتاب الفرائض/ باب۲۶، ش۶۷۶۴- و مسلم در صحیح: فرائض/ باب۱، ش۱ (۱۶۱۴)- و ابوداود در سنن: فرائض/ باب۱۰، ش۲۹۰۹ و مشابه آن: ۲۹۱۱- و ترمذی در سنن: فرائض/ باب۱۵، ش۲۱۰۷- و ابن ماجه در سنن: فرائض/ باب۶، ش۲۷۲۹ و ۲۷۳۰ و مشابه آن: ۲۷۳۱- و دارمی در سنن: فرائض/ باب۲۹- و مالك در مؤطّا: فرائض/ ش۱۰- و احمد در مسند.

جعفر ﷺ.

فضیلت «سوره‌ي انفال»

از نبی ﷺ روایت شده که فرمودند:

«من قرأ سورة الانفال و البراءة، فانا شفیعٌ له یوم القیامة، و شاهدٌ انه بریءٌ من النفاق، و اعطی عشر حسنات بعدد کل منافق و منافقة، و کان العرش و حملته یستغفرون له ایام حیاته.»(۱)

(هرکس سوره‌ی انفال و سوره‌ی توبه را قرائت کند، روز قیامت من برای او شفاعت می‌کنم و گواه می‌شوم که او از نفاق پاک است و به او ده نیکی به عدد هر مرد منافق و زن منافق داده می‌شود و تا زنده است، عرش عظیم و حاملان عرش برای او آمرزش می‌خواهند).

این حدیث در «الدر النظیم» (صفحه‌ی ۸۰) و «تفسیر ابوالسعود» (۵۱۲/۲) و «تفسیر کشاف» (۲۳۲/۲) نقل شده است. والله تعالی اعلم.

اسانید این حدیث در حاشیه‌ی «کشاف» تحت «سوره‌ی آل عمران» مذکور است.

بیان خواص بعضی از آیات «سوره‌ی مبارکه انفال»

۱- هرکس که در دلش قساوت باشد و به موعظه‌ی حسنه و اندرز متأثر نمی‌شود و برای امور خیر توفیق و رغبت ندارد، از آرد جو خالص به اندازه‌ی یک قرص نان بی‌نمک خمیر کند و قبل از طلوع خورشید آن را بپزد و بر همان قرص آیه‌ی زیر را به قلم چوب نوتراشیده هفت بار بنویسد و آن روز روزه گیرد و در وقت غروب به همین قرص افطار کند. ان‌شاءالله تعالی قساوت او برطرف می‌گردد. آیه این است:

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ وَإِذَا تُلِيَتۡ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُهُۥ زَادَتۡهُمۡ إِيمَٰنٗا وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [انفال: ۲].

۲- اگر در تاریخ ۲۷ رمضان مبارک آیه‌ی زیر را بر یک قطعه کاغذ نوشته و زیر نگین انگشتری خود نهد، همیشه محفوظ و شادان و منصور و بامراد خواهد بود؛

۱ـ به روایت ثعلبی در تفسیر از ابی بن کعب ﷺ (کشاف: سورة الانفال/ تحت مباحث مقدّماتی سوره). همچنین ن،ک: تفسیر «اللباب فی علوم الکتاب» (ابن عادل الشامی) از انس ﷺ: ۵۸۲/۹- انوار التنزیل (بیضاوی): ۴۰۳/۱.

ان‌شاءالله تعالی. آیه این است:

﴿وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمْۚ وَمَا ٱلنَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [انفال: ۱۰].

۳- اگر کسی آیه‌های زیر را در یکی از جمعه‌های رمضان میان ظهر و عصر با وضو بر پارچه‌ی صوف (پشم) یا ابریشم سه رنگ- سبز و زرد و سرخ- بنویسد و آن تکه پارچه را پیچیده در پیچ و لای کلاه خود بنهد و به وقت ضرورت آن کلاه را بر سر بگذارد، ان‌شاءالله هرجا که برود، در انظار مردم معزّز و محبوب و باشهامت جلوه می‌کند. آیه‌ها این است:

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِۦ وَبِٱلْمُؤْمِنِينَ ۝ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْۚ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا مَّآ أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْۚ إِنَّهُۥ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [انفال: ۶۲ و ۶۳].

۴- اگر شخصی آیه‌ی زیر را تا هفت روز این طور بخواند که از عصر یک جمعه شروع کند و تا عصر جمعه‌ی دیگر ختم نماید و بعد از هر نماز و بعد از فراغ شغلی و کاری بخواند، تمام اندیشه‌هایش رفع می‌گردند و در تمام کارهای او آسانی می‌آید. آیه این است:

﴿ٱلْـَٰٔنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًاۚ فَإِن يَكُن مِّنكُم مِّاْئَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُواْ مِاْئَتَيْنِۚ وَإِن يَكُن مِّنكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوٓاْ أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ [انفال: ۶۶].

۵- حضرت حسن بصری رحمه‌الله برای تب این آیه‌ها را نوشته در گردن مریض می‌بست و به اذن الله تعالیٰ بیماران شفا می‌یافتند:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمْۚ وَخُلِقَ ٱلْإِنسَٰنُ ضَعِيفًا﴾ [نسآء: ۲۸]، ﴿ٱلْـَٰٔنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾ [انفال: ۶۶]، ﴿رَّبَّنَا ٱكْشِفْ عَنَّا ٱلْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ﴾ [دخان: ۱۲]، ﴿وَإِن يَمْسَسْكَ ٱللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُۥٓ إِلَّا هُوَۖ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهِۦ ...﴾ [یونس: ۱۰۷].

(برگرفته شده از: «اعمال قرآنی»: ۶۰ الیٰ ۶۱، و«الدر النظیم»: ۸۰ الیٰ ۸۱).

فهرست آیات و عناوین